تاریخ دولت اسلامی
در اندلس

جلد دوم

نوشته محمد عبدالله عنان

ترجمه

عبدالمحمد آیتی

فهرست مطالب

مقدمهٔ مؤلف	۱
پیشگفتار	
نشانه‌های انحلال و پراکندگی	۵
باب اول:	
قرطبه و دولتهای طوایف درناحیهٔ غربی و مرکزی اندلس	
فصل اول: دولت بنی‌جهور درقرطبه	۱۵
فصل دوم: بنی‌عباد ومملکت اشبیلیه (۱)	۲۷
ــ امارات غربی اندلس	۳۷
ــ امارات بربری	۴۱
فصل سوم: بنی‌عباد ومملکت اشبیلیه (۲)	۵۷
فصل‌چهارم: بنی‌الافطس ومملکت بطلیوس	۷۹
فصل پنجم: مملکت بنی‌ذوالنون درطلیطله	۹۱

باب دوم:
دولتهای بربری درجنوب اندلس

فصل اول: دولت بنی‌مناد درغرناطه و مالقه ۱۱۹
فصل دوم: دیگر امارات بربری درجنوب اندلس ۱۴۹
۱. بنی‌برزال در قرمونه ۱۵۰
۲. بنی‌یفرن در رنده ۱۵۴
۳. مملکت بنی‌دمر در مورور ۱۵۶
۴. دولت بنی‌خزرون در ارکش ۱۵۸

باب سوم:
دولتهای غلامان صقلابی وجانشینان آنان در مشرق اندلس

فصل اول: مملکت المریه ۱۶۳
۱. عصر غلامان ۱۶۳
۲. عصر بنی‌صمادح التجیبی ۱۷۰
فصل دوم: مملکت مرسیه ۱۷۹
فصل سوم: مملکت دانیه وجزایر ۱۹۳

باب چهارم:
دولتهای طوایف در منطقهٔ بلنسیه

فصل اول: مملکت بلنسیه ۲۱۹
۱. عهد صقالبه و بنی‌عامر و بنی‌ذوالنون ۲۱۹
فصل دوم: ۲. السید الکمپیادور و دوران سیادت قشتالیان ۲۳۵
فصل سوم: امارات شنتمریهٔ شرقی ۲۵۷
فصل چهارم: امارت البونت ۲۶۵

باب پنجم:
دول طوایف در ثغر اعلی

فصل اول: مملکت سرقسطه تا پایان عصر المقتدر بن هود

۱. عهد بنی‌تجیب ۲۷۵
۲. عهد بنی‌هود ۲۷۸
فصل دوم: مملکت سرقسطه از آغاز حکومت یوسف بن احمد المؤتمن تا سقوط آن به‌دست مرابطون ۲۹۱

باب ششم:
نبرد زلاقه و پیروزی مرابطون

فصل اول: پدید آمدن مرابطون و قیام دولت مرابطی در مغرب ۳۰۷
فصل دوم: نبرد زلاقه ۳۲۹
فصل سوم: فتوحات مرابطون (۱) ۳۴۱
فصل چهارم: فتوحات مرابطون (۲) ۳۵۹

باب هفتم:
ممالک مسیحی اسپانیا درقرن یازدهم میلادی

فصل اول: مملکت بزرگ اسپانیا درعهد سانچوی بزرگ و پسرش فرناندوی اول ۳۸۱
فصل دوم: اسپانیای مسیحی بعدازمرگ فرناندوی اول
ـ آلفونسوی ششم وآغاز عهد بازپس‌گیری ۳۹۵
ـ ناوار و آرگون ۴۱۲
ـ امارت برشلونه ۴۱۵
فصل سوم: مسیحیان معاهد ۴۱۹

درخاتمه:
ویژگیهای سیاسی و اجتماعی ومدنی عصر ملوک‌الطوایف ۴۲۷
جدول تاریخی دولتهای طوایف ۴۲۹
منابع و مآخذ ۴۵۵
منابع اروپایی ۴۵۷
فهرست اعلام ۴۵۹

مقدمهٔ مؤلف

اندلس دردورهٔ ملوك‌الطوایف بیش‌ازهردورهٔ دیگری گرفتار پراکندگی و پریشانی بود. آن‌سان‌که نزدیك بود میان واحدهای پراکندهٔ آن هیچ‌وجه مشترکی برجای نماند، که‌هرواحد را موقعیت وخصایص‌خاص‌خود بود؛ ازاین‌رو احاطه به‌حوادث این دوره و نظام بخشیدن و ربط‌دادن میان آن حلقه‌های ازهم‌گسیخته و بیرون‌کشیدن ویژگیهای آن، یکی‌ازمشکلات مهم تاریخنگاری است.

این مجلد جدید از کتاب دولت اسلامی‌دراندلس متضمن تاریخ این دورهٔ پریشانی و گسستگی ــ دورهٔ ملوك‌الطوایف ــ است و شامل دومین دوره از تاریخ‌اندلس. من بسی‌خوشبختم‌که پس از چندسال‌که از انتشارجلداول گذشته است توانستم این مجلد را نیز به‌خوانندگان تقدیم‌کنم. درعین حال، خدا را سپاس‌که این سالها بیهوده سپری‌نشد و درضمن آن موفق‌شدم دورهٔ‌چهارم یا آخرین دوره ازتاریخ دولت‌اسلامی‌دراندلس‌تحت‌عنوان نهایةالاندلس و تاریخ العرب المتنصرین را نیز به‌پایان آورم. اینك برای اکمال این‌دوره ازتاریخ‌اسلام نوشتن دورهٔ سوم یعنی‌تاریخ اندلس درعصر مرابطون وموحدون باقی‌می‌ماند.

عصر ملوك‌الطوایف هفتاد یا هشتاد سال از تاریخ اسپانیای مسلمان را دربر می‌گیرد. آغازآن فروپاشی خلافت اندلس پس‌از برافتادن دولت عامری در سال ۳۹۹ه‍/۱۰۰۹م و تقسیم‌آن دولت بزرگ به‌واحدهای متعدداست. هرواحد به‌صورت دولت یا مملکتی شدکه خود را ازلحاظ داخلی مستقل ودارای ریاست‌مطلقه می‌شمرد

و با دولتهای همجوار خود جز در رقابتها یا جنگهای داخلی برای بهدست آوردن غنایم یا توسعه‌طلبی، رابطه‌ای نداشت. و این مجموعه از رقابتها و منازعات و جنگهای داخلی که خود برای اندلس نوعی خودکشی بود، قوام دورهٔ ملوك الطوایف است.

پس از پشت سر گذاشتن حوادث این دوران دردناك از تاریخ اندلس به دوران آمدن مرابطون به شبه‌جزیرهٔ اندلس می‌رسیم. اینان به ندای فریادخواهی امرای طوایف پاسخ دادند و به یاری اندلس آمدند تا آن را از سقوط حتمی برهانند، در حالی که علایم سقوط و نابودی پس از افتادن طلیطله به دست مسیحیان کاملا آشکار شده بود. مرابطون که نخست برای نجات ملوك الطوایف به اندلس آمده بودند، پس از چندی بر سراسر آن استیلا یافتند و اندلس را نیز ضمیمهٔ امپراتوری بزرگ مغرب نمودند. این حوادث میان سالهای ۴۸۳ تا ۵۰۲هـ/۱۰۹۰ تا ۱۱۰۸م واقع شد.

در نوشتن تاریخ این دوره، این نکته را رعایت کرده‌ام که هر یك از این دولتهای کوچك را جداگانه، از آغاز پیدایش آن تا آمدن مرابطون به شبه‌جزیرهٔ اسپانیا وسقوط آنها به دست مرابطون مورد بحث قرار دهم، زیرا این راه به دقت و وضوح شمول نزدیکتر است از روشی که بعضی از نویسندگان غربی به کار برده‌اند. البته این روش که من برگزیده‌ام گاه در این یا آن فصل سبب تکرار می‌شود. این تکرارها که برای رعایت سیاق مطلب ضروری است چندان نیست که ملالت خواننده را سبب شود.

در اینجا نیز ذکر این نکته را می‌پسندم که من به دیدار از شهرهایی که مرکز فرمانروایی این دولتهای کوچك بوده است در مسافرتهای مکرر خود به اسپانیا نایل آمده‌ام. مواضع و خواص و راههای مواصلاتی آنها را در این مطالعات اقلیمی شناخته‌ام و این امر برای من فهم طبیعت آن جنگهای داخلی را که میان این دولتهای کوچك پدید آمده بود و انگیزه‌های جغرافیایی و تحدید مواضع و بررسی همه‌جانبهٔ علل و بواعث آنها را میسر ساخت.

در نوشتن این بخش از تاریخ اندلس به موادی سرشار و متنوع مراجعه کرده‌ام. خوشبختانه از مورخان معاصر آن حوادث، آثار مهمی بهدست ما رسیده که مقدم بر همه تاریخ ابن‌حیان است. ابن‌حیان معاصر فتنهٔ ملوك الطوایف و پیش از دیگران مورخ آن بوده است. با آنکه نویسندگان بعد بویژه ابن بسام و ابن‌عذاری مطالب بسیاری از تاریخ ابن‌حیان نقل کرده‌اند، ولی دست یافتن به این اثر گرانبها خود موفقیتی شایان بود. از دیگر مورخانی که چون ابن‌حیان معاصر این دوره از تاریخ اسپانیای اسلامی بوده‌اند، فیلسوف ابن‌حزم است. ابن‌حزم نیز بادقت ادوار و تطورات مختلف آن عصر را مورد تتبع قرار داده است. بخشی از نوشته‌های تاریخی و نگرشهای نقادانهٔ او درباب این دولتهای کوچك بهدست ما رسیده که حاکی از دقت تحقیق و عمق نظریات اوست. از این دو مورخ همعصر ملوك الطوایف که بگذریم

به‌دو تن دیگر که اواخر این دوره را درک کرده‌اند می‌رسیم. این دو یکی ابن بسام شنترینی است و یکی فتح بن خاقان. ابن بسام در کتاب خود الذخیرة فی محاسن اهل الجزیرة علاوه بر مطالبی که از ابن حیان ودیگران نقل کرده تصویری نیز به‌قلم خود از اوضاع ادبی و اجتماعی اندلس با ذکر مجموعه‌ای کامل از تراجم احوال امرا و اعیان و وزرا ودبیران وشاعران آن دیار وگزیده‌ای از نثر و نظم ایشان به‌ما عرضه می‌دارد. الذخیره، چه آن قسمت که از آن منتشر شده و چه آن قسمت که هنوز به‌صورت خطی باقی است ، یکی از گرانبهاترین و استوارترین وسرشارترین منابع تاریخ اسپانیای اسلامی است و بویژه بخش سوم آن که مربوط به‌جانب شرقی جزیرهٔ اندلس است، از اعتبار خاصی برخوردار است . من به‌این بخش از تاریخ ابن بسام که هنوز به‌چاپ نرسیده و نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ آکادمی تاریخ مادرید است (در مجموعهٔ گاینگوس) دسترسی پیدا کرده‌ام. فتح بن خاقان نیز درکتاب خود قلائدالعقیان ترجمهٔ احوال جمع کثیری از امرای عصر ملوک الطوایف و وزرا وفقهای آن دوره را آورده‌است. قلائدالعقیان با نثری مسجع و متکلف نوشته شده است . ولی در جای جای آن برخی معلومات وحقایق تاریخی گرانبها توان یافت. کتاب دیگر فتح ابن خاقان المطمح نام دارد. دراین کتاب نیز شرح حال دیگری از رجال عصر ملوک الطوایف آمده است.

غیر از این منابع که مؤلفانشان معاصر ملوک الطوایف بوده‌اند به‌منابع دیگری از عربی وغیر آن اعم‌ازخطی وچاپی مراجعه کرده‌ام که به‌یک‌یک آنها درجای خود اشاره نموده‌ام، سپس همه را در پایان کتاب یکجا آورده‌ام. مثلاً به‌هنگام مراجعه به‌کتابخانهٔ اسکوریال به‌برخی منابع‌خطی رجوع کرده‌ام و از آن‌جمله بود الحلة‌السیراء اثر ابن الابار. در آن نسخهٔ خطی برخی شرح حالها بود که دوزی در نسخهٔ چاپی خود آنها را حذف کرده و به‌نوشتهٔ خود در باب بنی‌عباد *Historia Abbadidarum* افزوده‌است. همچنین به‌چند نص‌وسند مهم دیگری دست یافتم، مخصوصاً در دومجموعهٔ خطی‌یکی به‌شمارهٔ ۴۸۸ در فهرست الغزیری که صفحات اول آن افتاده است و عنوان مشخصی ندارد، و دوم به‌شمارهٔ ۵۳۸ در همان فهرست تحت عنوان مجموعة رسائل تاریخیة و ادبیة. من بخصوص درمجموعهٔ نخستین‌از چندنامهٔ مربوط به‌مرابطون از جمله نامهٔ یوسف‌بن تاشفین در بارهٔ جنگ‌زلاقه وچندنامه و رسالهٔ دیگرمربوط به‌ملوک الطوایف استفاده کرده‌ام و ازروی این اسناد توانسته‌ام برخی‌حوادث و وقایع‌تاریخی را تصحیح کنم. نام این اسناد را در فهرست آخر کتاب آورده‌ام.

بر همان شیوه که در جلد اول معمول داشته بودم ، در این بخش نیز به تاریخ اسپانیای مسیحی پرداخته‌ام . مخصوصاً در عصر ملوک الطوایف در آن ممالک چند تحول مهم رخداده و سیاست بازپس‌گیری (La Reconquista) با شدت بیشتری بعد از استیلای

مسیحیان برشهر طلیطله ــ نخستین پایگاه عظیم مسلمانان در اندلس ــ دنبال شده است.

همچنین برخی نقشه‌های تاریخی را که حاکی از تغییرات جغرافیایی است آورده‌ام. این تغییرات در عصر ملوک‌الطوایف پدید آمده است. علاوه بر آن نقشه‌ای از امپراتوری بزرگ مرابطون را پس از استیلای ایشان بر اندلس دراختیار خوانندگان گذاشته‌ام.

امیدوارم که توفیق حاصل کنم که پس از این، در آیندهٔ نزدیکی دورهٔ سوم تاریخ دولت اسلامی در اندلس راکه شامل عصر مرابطون و موحدون است تقدیم خوانندگان کنم و با انتشار آن، گام دیگری در راه تکمیل دورهٔ تاریخ اسپانیای اسلامی برداشته باشم.

محمد عبدالله عنان

قاهره ــ ربیع‌الاول ۱۳۸۵/ دسامبر ۱۹۶۵

پیشگفتار

نشانه‌های انحلال و پراکندگی

۱

درمدتی کوتاه که از نیم قرن نمی‌گذشت، اندلس میان دومرحلهٔ کاملاً متفاوت با یکدیگر دست‌وپا می‌زد. اندلس از نیمهٔ قرن چهارم هجری تا اواخر همین قرن درسایهٔ مردان بزرگی چون عبدالرحمان الناصر وحکم‌المستنصر و حاجب‌المنصور ابن‌ابی‌عامر به اوج قدرت و ثبات خود رسیده بود؛ سپس از اوایل قرن‌پنجم ناگهان به‌ورطه‌ای بی‌همانند از پریشانی و آشوب و جنگهای ویرانگر داخلی سقوط کرد و چون پس‌از زمانی کوتاه از این ورطه بیرون آمد، چیزی جز پیکری درهم کوفته و ازهم گسیخته نبود.

چهره‌ای که اندلس در این برهه از تاریخ دردآلود خود به‌ما نشان داد، چهره‌ای دهشتناك و تأسف‌بار بود. مراکزو شهرهای آن که پیش از این مانند دانه‌های گوهردریك رشته کشیده شده بود وقرطبهٔ بزرگ چون گوهردرخشان میانین می‌نمود و درسایهٔ حکومتی نیرومند جلوه می‌فروخت، اکنون ازهم گسیخته وتنهاوسرگردان و ناتوان، هر یك زیر سلطهٔ یکی از حکام متعصب و ریاست‌طلب محلی درآمده بود وآن فرمانروا به میل و هوای خویش سرنوشتش را رقم می‌زد. با اینهمه، گرفتار یك سلسله جنگها و زدوخوردهای حقیر ولی بی‌پایان شده بود و چنان سردرگریبان

شوربختیهای خویش داشت که بکلی موضوع اندلس بزرگ، حتی زندگی و مرگ یا به‌عبارت‌دیگر مبارزه برضد خصم همیشگی ـ اسپانیای مسیحی ـ را ازیاد برده‌بود.

البته پریشانی و پراکندگی اندلس بدین‌گونه، چیزی نبود جز نتیجهٔ طبیعی یك سلسله عوامل سیاسی و اجتماعی که در دوره‌های پیشین قد برافراشته بود. حتی می‌توانیم این عوامل را به‌آغاز قیام دولت اموی، یعنی عهد عبدالرحمان‌الداخل برگردانیم. دیدیم که این زعیم نیرومند پس از آنکه اندلس را چون میراثی‌تصاحب کرد وکار بر او قرارگرفت، با تمام نیروی خود قدرت را یکسره از آن خودکرد و گرایشهای قبیلگی را سرکوب نمود و رؤسای عرب را که در اینجا و آنجا برای خود دم و دستگاهی ترتیب داده بودند، ازمیان برداشت. جانشینان او ـ دیگرامرای اموی ـ نیزدرتعقیب وازمیان‌بردن عصبیتهای عربی پای به‌جای‌پای وی گذاشتند. این نبرد میان قدرت مرکزی و مخالفان آن، دراواخرقرن سوم هجری به‌اوج خودرسید. این امر، درآغاز افروخته شدن آشوب بزرگ و مبارزه میان مولدین و عرب در عهد امیرعبدالله‌بن محمدبن عبدالرحمان (۲۷۵ـ۳۰۰ ه) بود؛ یعنی زمانی که لهیب آشوب درهرناحیه از نواحی اندلس زبانه می کشید و زعمای بربر و عرب دربیشتر نواحی سربرداشته بودند و ایالات و شهرهای بزرگ در هوای جدا شدن از قرطبه سرازپای نمی‌شناختند. امیرعبدالله‌بن محمدبن عبدالرحمان توانست آتش آشوب را درهمه‌جا فرونشاند و سلطهٔ بنی‌امیه را از خطر برهاند. پس ازاو عبدالرحمان‌الناصر آمد واین‌مهم‌به‌پایان‌آورد وریشه‌های‌فتنه را برکند و باهروسیله که‌بود پایه‌های سلطهٔ خویش استوارکرد و قبایل و خاندانهای عرب راکه دارای شدت و عصبیت‌بودند، سخت طردنمود و به ریاست و زعامت محلی ایشان پایان داد. آنگاه به‌استمالت و برکشیدن موالی و صقالبه روی‌آورد و به‌آنان اعتماد نمود و اوامرشان در همه جا نافذ گردانید. اینان درعهد او چه در دربار خلافت و چه درلشکر وحکومت بالاترین منصبها را اشغال کردند و بدین‌سبب، قبایل عربی رشتهٔ ولا از او گسستند. شکستی که عبدالرحمان درنبرد مشهور خندق درسال ۳۲۷ه خورد، تا حد بسیاری به‌سبب خشم‌ونفرت زعمای‌عرب از سیاست اودرخوارکردن ومحونفوذ و مکانت‌ایشان‌بود.

چون محمدبن‌ابی‌عامر زمام قدرت به دست‌گرفت درهمان راه‌گام‌برداشت و همهٔ همش محکم ساختن پایه‌های قدرت حکومت مرکزی و فروکوفتن هر قدرت

محلی بود. با آنکه ابن‌ابی‌عامر خود به‌یکی از خاندانهای اصیل‌عرب انتساب‌داشت، در پایمال‌کردن عصبیت عربی ذره‌ای فروگذار نکرد؛ ولی در عین‌حال با غلامان صقلابی به‌مبارزه برخاست و جز اقلیتی راکه با او یکدل بودند، باقی را تارومار کرد. محمدبن ابی‌عامر ترجیح دادکه همهٔ لطف خویش را به‌بربرها ارزانی دارد. بزرگترین فرماندهان سپاه را از میان ایشان برمی‌گزید. جمعی از بزرگان بربر، از هم‌پیمانان وعمال او در مغرب بودند. درمدت سی‌سالی‌که ابن‌ابی‌عامر نظام‌استبداد و خودکامگی مطلق دراندلس برپاکرده بود، بسیاری از زعما و عناصر صاحب‌نام و پرآوازهٔ اندلس از میدان خارج شدند؛ ولی اینان همه‌درکنج انزوای خویش‌چشم به‌راه روزی بودندکه فرصت ظهور و عمل به‌دست‌آورند.

از سوی دیگر، نظام جبارانهٔ ابن‌ابی‌عامرکه برملت اندلس تحمیل شده بود بسیاری از عوامل ویرانی و شورش رادر درون خود پرورش داده بود. عناصری‌که دربرپای داشتن و تحکیم ارکان حکومت‌او شرکت داشته بودند، هریك از دیگری بیمناك بود و از آن می‌ترسیدکه مبادا از رقیب شری‌زایدکه برای مقام و منصب او زیانی دربرداشته باشد؛ ازاین‌رو نوعی‌مبارزهٔ مخفی‌در دربار و میان بربرها وصقالبه در جریان بود. بنی‌امیه خود به‌صقالبه ــ موالیان قدیم خویش ــ متمایل بودند و بربرهارا که تکیه‌گاه ابن‌ابی‌عامر برای‌سلب قدرت آنان‌شده بودند ناخوش‌می‌داشتند. قبایل عرب نیز از هردو نفرت داشتند، ولی بربرها را دشمن اصلی خود به حساب می‌آوردند. این خصومت‌هم ریشه درقدیم داشت، زیرا عربها وبربرها از آغازفتح، خود را رقیب یکدیگر می‌دانستند.

بدین‌گونه این عوامل‌گردآمدند تا درموقع مناسب، اثر خویش بروز دهند و عناصرکینه‌توز از طبقات مختلف در سایهٔ آن‌گردآیند. چون‌کاخ ستم عامریان فرو ریخت، درمیدان مبارزه سه‌گروه خودنمایی‌کردند: بنی‌امیه برگردعلم خلافتشان و میراث مغصوب خاندانشان حلقه زدند؛ طوایف بربرکوشیدند ریاست و امتیازاتی راکه به‌دست‌آورده بودند حفظ‌کنند؛ و خاندانهای عربی‌که پایمال و از صحنه خارج شده بودند می‌خواستند مکانت و موقعیت قدیم خویش را بازپس‌گیرند. در کنارابن‌سه‌گروه،گروه دیگری بود با اهمیت‌کمتر، ولی توانسته بود از مرده‌ریگ عناصر نیرومند، نصیب‌خویش برباید. اینان غلامان‌صقلابی یا غلامان‌عامری‌بودند.

بنی‌امیه نتوانست مدت درازی درمیدان مبارزه باقی بماند ، زیراآنان را جز همان عوامل معنوی که سبب شده بود بعضی طوایف زیرعلم ایشان‌گردآیند،قدرت مادی قابل توجه و مؤثری نبود؛ازاین‌رو درمدت‌چندسال (از۳۹۹تا۴۰۷ه) محمدبن هشام‌المهدی ، سپس سلیمان‌المستعین ، بعد هشام‌المؤید و بار دوم سلیمان به‌خلافت نشستند، تا آنگاه بنی‌حمود که از بربرها بودند توانستند خلافت را از آنها بستانند و برای‌مدتی کوتاه حکومت قرطبه را زیرسلطهٔ خود درآورند. سپس حوادث بسرعت دگرگون شد وبنی‌امیه باز گشتند و بار دیگر از آن‌خاندان المرتضی، سپس المستظهر وآنگاه المستکفی‌بالله و هشام‌المعتدبالله که آخرین ایشان بود، خلافت کردند(۴۱۴ـ ۴۲۲ ه) . با خلع هشام‌المعتد دراواخر سال ۴۲۲ه /۱۰۳۱ م ، خلافت اموی بکلی برافتاد . مدت خلافت این خاندان ازآغاز قیام عبدالرحمان‌الداخل درسال ۱۳۸ه/ ۷۵۶م دویست‌وهشتادوچهار سال بود.

با سقوط بنی‌امیه گروه نخستین‌از صحنهٔ سیاست ناپدید شد. ازآغازهم‌معلوم بود که این گروه نمی‌تواند نیرویی درخور اعتناباشد؛ زیرا بنی‌امیه برای اعمال‌نفوذ از اعتبارات و نام وآوازهٔ پیشینیان خود استفاده می‌کردند و پیروزی‌شان درآن‌چند سال پرتشویش، وابسته به‌دو نیروی دیگر بود: یکی عصبیت عربی، ودیگری‌بربرها که چون با هم یکدل نبودند همواره رودر روی یکدیگر می‌ایستادند.

بربرها به زعامت بنی‌حمود توانستند قریب سی‌چهل سال برمثلث جنوبی در شبه‌جزیرهٔ اندلس سیطره یابند و درآنجا حکومت و خلافت برپادارند ؛ زمانی نیز برقرطبه و اشبیلیه و سپس بر مالقه و جزیره دست یازند. و امارت بادیس‌بن‌حبوس صنهاجی در غرناطه جناح شمال‌غربی این خلافت بربری را زیر چتر حمایت خود داشت.چون دولت بنی‌حمود درسال ۴۴۹ه/۱۰۵۷م پایان‌گرفت دراثنای این‌احوال وبعد از شکست نبرد قرطبه بربرها استیلای خود را در بیشتر شهرهای جنوبی رود وادی‌الکبیر و امتدادآن تا رود شنیل (باژنیل) بسط دادند و شهرهایی چون قرمونه و استجه و موررور و ارکش و رنده و مالقه را به‌زیر فرمان خویش درآوردند ودر همین هنگام دربعضی مناطق شرقی و شمال غربی ـ بدان‌گونه که شرح خواهیم‌داد ـ بسط نفوذکردند.

کشمکش و مبارزه میان این نیروهای متخاصم ، بعد ازآنکه بربرها برآن

مناطق که نام بردیم استیلا یافتند و پیروزی خاندانهای عربی بر بزرگترین شهرهای اندلس چون قرطبه واشبیلیه وسرقسطه وبلنسیه ومرسیه والمریه صورت وقوع یافت وغلامان عامری توانستند تسلط خویش‌را بربسیاری از مناطق شرقی وبرالمریه‌برای مدت کوتاهی بسط دهند، کاملاً آشکار شد.

۲

اندلس دراواخرنیمهٔ اول قرن پنجم هجری، نمایانگر این منظرهٔ دهشت‌آور است که بدان اشارت کردیم. همانند قصری است بس رفیع که پایه‌هایش فروریخته و بنیانش ویران شده و دیوارهایش فرو افتاده و اجزایش پراکنده شده است. در هرجا یك حاکم محلی سربرداشته و برای خود حوزهٔ فرمانروایی تشکیل داده و با آن دیگرهیچ‌رابطه‌ای نداردونمی‌تواند با او درمصلحتی مشترك شود، بلکه‌برعکس، رقابتها و آزمندیهای فردی بی‌ارزش، سبب‌درگیرشدن جنگهای حقیرداخلی ومحلی می‌گردد. اندلس درخلال این مدت نیروی نظامی و مالی پیشین خود را از دست می‌دهد وازهمه‌سو، چشمان آزمند متعدیان به‌آن پیکر ناتوان دوخته‌شده تاکی به‌حیات او خاتمه دهند.

این دولتهای کوچك متخاصم که بر ویرانه‌های دولت بزرگ اندلس برپا شده‌اند به‌ملوك‌الطوایف معروفند. رؤسای دولتها برخی پیش‌از این وزیر بوده‌اند، برخی سردارسپاه و یا یك متنفذ محلی، یا حاکم در یك شهر و یا قاضی، یا صاحب مال وجاه و حسب و نسب. اینان همه درآغاز فتنه و آشوب‌آشکار شدند و هرچه توانستند بر قلمرو خود افزودند و خردك مملکتی تشکیل‌دادند و سعی درتوسعهٔ آن نمودند و چون مردند، پادشاهی کوچك خود را بفرزندانشان به‌میراث دادند.

وصف حال اندلس را پس از فتنه و قیام دولت ملوك‌الطوایف، ابن‌الخطیب درعباراتی بلیغ و مؤثر چه‌نیکو بیان کرده است آنجاکه می گوید:

«مردم اندلس راه جدایی و خلاف و افتراق و انشعاب پوییدند و باآنکه

مرزهایشان به مرزهای صلیب‌پرستان نزدیك بود، راهی پیش گرفتند که هیچ‌یك از ملل عالم درپیش نگرفته بود. اینان که سر کردهٔ افتراق شده بودند هیچ‌یك را نه از خلافت میراثی بود نه درامارت سببی و نه در شجاعت نسبی و نه در شروط امامت حقی. مملکت را تکه‌تکه کردند و شهرهای بزرگ را تقسیم‌نمودند و هرکس‌خراج و مالیات منطقه‌ای رابرای خود گردآورد ولشکر و سپاه تشکیل‌داد و دستگاه‌قضایی دایر کرد و القاب بزرگ برخود بست. دبیران نام‌آنان با القاب وعناوین می‌نوشتند و شعرا درمدحشان‌شعرمی‌سرودندو به‌نامشان‌دواوین‌تشکیل شدوشاهدان به‌حقانیتشان گواهی دادند. علما به‌درگاهشان روی‌آوردند و فضلا به‌ایشان توسل جستند و حال آنکه‌آنان خود مردمی فرومایه بودند و در هیچ‌جا به‌حساب نمی‌آمدند، آنسان‌که خود را شورشگر یا رهبر یك گروه نمی‌شمردند. حداکثر می‌گفتند: آنچه راکه در دست‌داریم نگه‌می‌داریم‌تا کسی که برحق‌باشد پیدا شود وما به‌او واگذار کنیم. وحال آنکه اگرعمربن‌عبدالعزیز هم بیاید، دعوی او نپذیرند و از آنان خیری‌بدو نرسد...»[1]

ابن‌حیان نیز درمقدمهٔ تاریخ‌بزرگ خود سخنانی از این‌گونه دارد.[2]

می‌توانیم بگوییم که قطعه‌قطعه شدن‌اندلس بدین‌گونه، ضربتی چنان‌سهمگین بود که اندلس‌هرگزنتوانست از زیر آن کمرراست کند. این ضربت، آغازعهدانحلال و فروپاشی بود و در چهارصدسال دیگر، همواره درورطهٔ این انحلال و فروپاشی دست وپا زد. درواقع، عصرملوك‌الطوایف‌بیش‌از هفتادسال مدت نگرفت. باآنکه اندلس ازآن‌پس در دورهٔ مرابطون و بعدازایشان موحدون، توانست از پراکندگی به‌وحدت‌گراید و باآنکه توانست برتری نظامی پیشین خود را درشبه‌جزیرهٔ اسپانیا تجدید کند، ولی نتوانست‌وحدت‌اقلیمی گذشته رابازگرداند و آرامش خودبازیابد، بلکه برعکس، درخلال مبارزهٔ طولانی‌اش با اسپانیای مسیحی‌کم‌کم نیروی‌خویش از دست داد ومرزهای فرمانروایی‌اش روزبه‌روز تنگ‌ترشد، چنانکه درنیمهٔ قرن‌هفتم هجری/سیزدهم میلادی مرزهای اندلس به‌این سوی رود وادی‌الکبیر عقب نشست و منحصربه‌مملکت کوچك‌غرناطه شد. و دیدیم که مراکز مهمی چون‌قرطبه‌واشبیلیه

---

۱. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام (طبع بیروت)، ص۱۴۴.
۲. به‌نقل‌از ابن‌بسام، الذخیره، قسمت اول، مجلد دوم/ ص۸۸.

ششم، منطقهٔ سرقسطه و ثغراعلی.

اینها مجموعهٔ بسیاری از شهرها و مراکز اندلس بودند که خود حکومتهای مستقل داشتند. در درون هریك از این مناطق یك یاچند امارت بود، که خود پس از چندی در امارات بزرگترحل می‌شد

بدین گونه هریك ازاین مناطق که‌به آنها اشارت‌رفت،شامل یك یا چندامارت ازملوك‌الطوایف بود واین امارات،هم ازحیث اراضی و هم‌ازجهت اهمیت‌سیاسی و نظامی واجتماعی، باهم اختلاف داشتند.

دولت قرطبه اگر از جهت وسعت خاك و منابع اقتصادی و نظامی مهمترین دولت ملوك‌الطوایف نبود، از جهت معنوی‌نسبت به‌دیگرامارات از اهمیت خاصی برخوردار بود؛ زیرا مقر خلافت و مرکز حکومت بود و نیز به‌دلیل همین برتری معنوی‌بودکه بردیگرامارات وشهرهای اندلس ـولواسماًـ دعوی ولایت می‌کرد. به‌ملاحظهٔ همین اعتبارات معنوی وتاریخی، دربیان تاریخ ملوك‌الطوایف از امارت قرطبه‌آغاز می‌کنیم.

باب اول

قرطبه

و دولتهای طوایف در ناحیه
غربی و مرکزی آندلس

فصل اول

دولت بنی جهور در قرطبه

پیش‌ازاین درفصل دوم از باب چهارم جلد اول این کتاب، از دست به‌دست گشتن خلافت قرطبه میان بنی‌امیه و استیلاجویان بنی‌حمود سخن گفتیم، وگفتیم که چون علی‌بن‌حمود درمحرم سال ۴۱۷ ازقرطبه به‌مالقه‌رفت، مردم قرطبه پادگان‌بربر را تارومار کردند و همگان متفق شدند که‌حکومت به‌بنی‌امیه‌باز گردد . سر کردهٔ این قوم، وزیر ابوالحزم جهوربن‌محمدبن‌جهور بود.

در سایهٔ این تحول ، با هشام‌بن محمدبن عبدالله‌بن‌عبدالرحمان‌الناصر در ماه ربیع‌الاول سال ۴۱۸ به‌خلافت بیعت کردند و اورا المعتدبالله لقب دادند. هشام از تبعیدگاهش ، البونت، در اواخر سال ۴۲۰ ه به‌قرطبه‌آمد و دو سال خلافت‌کرد . دراین دوسال سیرت بد خویش آشکار کرد و ستم بسیار نمود تاآنجاکه مردم قرطبه به‌جان‌آمدند و تصمیم به‌خلعش گرفتند. هشام تاجان‌وفرزندان برهاند درماه‌ذوالقعدهٔ سال ۴۲۲ از قرطبه‌گریخت . مردم قرطبه پس از شکست این‌آخرین اقدام ، برآن شدند که رسم‌خلافت براندازند و برای همیشه خویشتن‌را ازبنی‌امیه برهانند و همهٔ آنانرا از شهر برانند. سرکردهٔ ایشان در اجرای این تصمیم نیز ابوالحزم‌بن‌جهور بود. این وزیر نیرومند و فرزانه به‌سبب سابقهٔ درخشان ومکانت رفیع وحزم وافر و

پختگی درامور، علاقه و اطمینان وتأیید مردم‌را به‌خود جلب کرده‌بود.

از آن‌پس درقرطبه نه خلافت بود نه حکومت. مردم درانتظار ظهور زعیمی بودند و این زعیم کسی جزابن‌جهور نبود.

ابن‌جهور بارها به‌رأی و حسن‌تدبیر خود بحرانهارا فرونشانده و شهر را از خرابی‌و آشوب حفظ کرده‌بود. اکنون او بود که درچنین‌موقعیتی‌دشوارمی‌توانست قرطبه‌را نجات‌دهد؛ ازاین‌رو همگان به‌امارت او رأی‌دادند.

ابن‌جهور به‌یکی از خاندانهای اصیل اندلس منسوب بود. نامش ابوالحزم جهوربن‌محمدبن‌جهوربن‌عبیدالله‌بن‌احمدبن‌محمدبود. جدایشان یوسف‌بن‌بخت‌بن ابی‌عبدهٔ فارسی– ازموالی عبدالملک‌بن‌مروان– برای‌نخستین‌بار به‌اندلس واردشد و درکنف‌حمایت بلج‌بن‌بشر می‌زیست. یوسف‌بن‌بخت‌ازیاران‌عبدالرحمان‌الداخل شد. عبدالرحمان‌اورا منصب‌حاجبی‌داد. فرزندانش پس‌ازاو درایام حکم‌بن‌هشام و پسرش عبدالرحمان، سپس درایام محمدبن‌عبدالرحمان وپسرش‌منذر، وزارت‌یافتند. آنها همچنان مناصب وزارت ودبیری وسرداری سپاه‌را به‌عهده می گرفتند. آخرین کسی که از ایشان ریاست یافت ابوالولیدمحمدبن‌جهور پدر جهور بود که وزارت المنصوربن ابی‌عامررا به‌عهده داشت. پس‌ازاو پسرش ابوالحزم جهور در اواخر قرن‌چهارم دبیری عبدالرحمان‌بن‌المنصور رابه‌عهده داشت تا فتنه‌ها سربرداشتند و دولت بنی‌عامر سرنگون‌شد و او همزمان باآن حوادث و انقلابات بود؛ حوادثی که پایتخت خلافت‌را درآن ایام دربر گرفته بود. ابوالحزم‌جهور دراین روزگاران درکشاکش حوادث پیشوای مردم‌بود تا آنگاه که «شیخ‌الجماعه» لقب‌یافت ورئیس واقعی شهر شد. دراین سالها که خلافت قرطبه به‌حال احتضار افتاده بود او بودکه به‌رأی و اندیشهٔ خویش‌کارها را می گردانید تاآنگاه‌که خلافت اموی در سراشیب سقوط‌نهایی خود قرار گرفت.

چون مردم‌برگزیدندش، خودرا رئیس‌حکومت نوین قرطبه یافت. حکومت جهور که بر ویرانه‌های خلافت اموی قد برافراشته بود، سلطهٔ خود را بر بلاد مرکزی اندلس بسط داد؛ سپس به‌شمال گرایید و تا جبل‌الشارات (سییرا مورنا) پیش‌تاخت و ازجانب‌شرقی تاسرچشمه‌های رود وادی‌الکبیر و از غرب تا نزدیکی استجه و از جنوب تا حدود ولایت غرناطه را زیرفرمان‌آورد و منطقهٔ نفوذ او علاوه

بر قرطبه شامل شهرهایی چون جیان وابده و بیاسه و مدور و ارجونه و اندوجر بود.

ابوالحزم ریاستی ازنوع خاص داشت . به‌تنهایی ریاست نمی‌کرد و فرمان نمی‌راند، بلکه رأی ونظرمی‌داد. جمعی ازبرگزیدگان‌قوم از رؤسا وسرداران سپاه گرد او بودند که در مشورت و تدبیر کارها به‌آنان رجوع می‌کرد وفرمانها را به‌نام آنان یابه‌نام «جماعت» صادر می‌نمود . چون مالی از او طلب می‌کردند یا امضای کاری‌را می‌خواستند، می‌گفت که مرا حق دادن یا بازگرفتن نیست؛ این «جماعت» است که باید دستور دهد ومن‌امین‌ایشانم. هنگامی که‌کار مهمی پیش می‌آمد یا عزم تدبیر مسئله‌ای خطیر داشت،آنان راگرد می‌آورد و مشورت می‌کرد و چون کسی نامه یا عریضه‌ای به‌نام او می‌نوشت ، نمی‌پذیرفت ودرآن نظر نمی‌کرد مگر اینکه نامه به‌عنوان هیأت‌وزیران‌باشد. بدین گونه جهور هیچ‌نمی‌گفت وهیچ‌نمی‌کردمگر به‌نام«جماعت». جهوردر کناراین‌شیوهٔ فرمانروایی کارجالب دیگری کرد، بدین‌معنی که ازخط وزارت قدم بیرون‌ننهاد و از خانهٔ‌خود به‌قصرهای خلفا منتقل‌نشدو به‌همین اکتفاکرد که طبق روش‌مرسوم درایام خلافت، برای‌خود حاجبان وحشم قراردهد . از این که بگذریم از هرگونه اظهار شکوه و جلالی روی برتافت و با همان انزوا وتواضع و قناعت که پیش از این می‌زیست اکنون‌هم بزیست و باهمهٔ‌مردم به‌نیکی ومدارا رفتار می‌کرد.

این‌گونه حکومت که در نوع خود بی‌همتا بود ، در اوراق تاریخ اسلامی «حکومت‌جماعت» نام‌گرفته است . روشی که جهور پیش گرفته بود ، به‌هرعلتی که بوده باشد ــ یا به‌سبب دوراندیشی و هوشمندی که می‌خواسته همهٔ رقبا و زعمای قوم و مدعیان را در کار شرکت دهد تا از آنان شری نزاید ، یا به‌سبب علاقه‌ای که به‌شورا وهمدستی‌وهمداستانی‌داشته‌ــ بدون‌شك نمونهٔ بدیعی است ازیك حکومت شورایی یاحکومت‌اقلیت آریستوکراسی، درعصری که همهٔ فرمانروایان به‌حکومت فردی ومطلقه گرایش داشته‌اند. ازمزایای مهم‌این گونه‌حکومت آن‌بود که‌هرجاکارها نابسامان می‌شد در سایهٔ پرچم جماعت می‌خزید و از خود سلب مسؤولیت‌می‌کرد وهرجا که نتیجهٔ نیکوبه‌بارمی‌آمد به‌حساب او گذاشته می‌شد وهمگان زبان به‌ثنایش می‌گشادند.

می‌توانیم نمونه‌هایی از حکومت جماعت یا حکومت اقلیت‌آریستو کراسی را که ابوالحزم جهور درقرطبه‌برپا کرد، دربعضی‌ولایات ایتالیا نیز درعصررنسانس (تجدیدحیات) ملاحظه کنیم، مانند حکومت‌کمون در جنوا و حکومت سنیوریا در فلورانس درایام فرمانروایی خاندان مدیچی که برطبق ارادهٔ خود دارای حکومت مطلقه بودندو درهمان‌وقت خودرا پشت‌سر هیأتی منتخب از عقلا وزعما که ازرأی و نظرآنان مدد می گرفتند به‌نامBalie یا Signoria یعنی جماعت حکام یا سروران، پنهان می کردند . نمی‌خواهیم بگوییم که حکومتهای ایتالیایی مأخوذ و مقتبس از حکومت جماعت قرطبه‌بود، زیرا برای‌آن دلیلی دردست نداریم، بلکه می‌خواهیم بگوییم که این‌حکومتها ازجنبه‌هایی‌مشابه یکدیگرند وشاید به‌همان علل که درقرطبه به‌وجودآمده درایتالیاهم به‌وجودآمده باشد.

ابوالحزم‌جهور درحکومت خود، مسلك اصالت و حزم‌را رعایت می کرد. نخستین هم او فرونشاندن شورشها بود و تحکیم پایه‌های نظام امن وآسایش . با زعمای بربر مصالحه‌کرد وآنان را با مدارا و فروتنی استمالت نمود تا از دسایس ایشان درامان ماند و ازآزمندی وشروشورشان بکاهد. اتفاقاً توانست محبت‌آنان‌را به‌خود جلب کند وایشان را به‌فرمان درآورد. ابوالحزم ازبازاریان، سپاهی تشکیل داد و میان ایشان سلاح‌بخش کرد وبه‌هرخانه نیز اسلحه‌داد تااگر شهردرشب‌یاروز مورد حمله واقع شد ، بتواند از خود دفاع کند . دستگاه قضایی را اصلاح کرد و خود نیز بروفق عدالت کار می کرد. به‌مظاهر تجمل‌پرستی‌و اسرافکاری پایان داد و از مالیاتها و باج‌وخراجها فروکاست و در نگهداری بیت‌المال سعی بلیغ فرمود و برای‌گردآوری وحراست‌آن مردان موثق برگزید و خود نیز درکار ایشان نظارت می کرد. معاملات و تجارت را تشویق و ترویج‌می کرد وبرای این منظور، اموالی میان بازرگانان تقسیم کرد تا به‌عنوانقرض، تنخواهشان‌باشد و باآن کار کنند وتنها سودش به‌آنان تعلق گیرد نه‌اصل‌مال. آنگاه هرچندگاه به‌حسابشان رسیدگی‌می کرد. نتیجهٔ این اعمال‌آن شدکه رواج وآسایش جای‌کساد بگرفت و بازار رونق یافت ونرخها عادلانه‌شد وصادرات‌وواردات رشدنمود. ابن‌حیان‌که شاهد این تحول‌بوده است ، ازآنچه می‌بیند دچار شگفتی می‌شود و ابوالحزم جهور را خود در زمرهٔ ثروتمندان می‌شمارد ومی‌گوید اگر به‌بخل وامساك‌گرفتار نمی‌بود، هیچ عیبی‌براو

نمی‌توانستند گرفت.[۱]

حکومت جماعت به‌مدت دوازده سال در سایهٔ امنیت و آسایش به‌ریاست ابوالحزم‌جهور به‌تدبیرامور قرطبه پرداخت و او درتمام این مدت از شیوهٔ خودکه التزام به‌مسالمت‌وتواضع‌وپرهیزگاری‌بودعدول‌ننمود. مردم‌قرطبه نیزبافرمانبرداری ومحبتی که به‌او داشتند تأییدش می‌کردند. قرطبه درعصراو پناهگاه رؤسایی بودکه از فرمانروایی خلع‌شده بودند؛ ازآن جمله بود عبدالله‌بن‌شاپور فرمانروای اشبونه از بلاد غربی، و این به‌هنگامی بودکه ابن‌الافطس صاحب بطلیوس او را از مرکز فرمانروایی‌اش رانده بود و اوبه‌قرطبه پناه‌آورده بود. عبدالله‌بن‌شاپور درکنف امن جهور می‌زیست. همچنین عبدالعزیزالبکری صاحب ولبه و جزیرهٔ شلطیش. اونیز هنگامی که ابن‌عباد محاصره‌اش کرد و مسند فرمانروایی‌اش را از او بستد به‌قرطبه پناهنده شد . همچنین قاسم‌بن حمود صاحب جزیرةالخضراء به‌هنگامی که ابن‌عباد برقلمروش استیلا یافت.[۲]

ابوالحزم‌جهور را دراسطورهٔ ظهور هشام‌المؤیدبالله وآشکارشدن اوبه‌وسیلهٔ قاضی ابن‌عباد قاضی اشبیلیه نقش خاصی بود ، بدین‌قرارکه چون ابن‌عباد احساس کرد که بنی‌حمود طمع در ریاست جنوب اندلس بسته‌اند و سرآن دارندکه جامهٔ خلافت بر تن راست‌کنند ، و از دیگرسو یحیی‌بن علی‌بن‌حمود (المعتلی) پی‌درپی قلمرو اورا مورد حمله قرار می‌دهدچنان‌دیدکه به‌دعاوی‌آنان پایان‌دهد. پس‌درسال ۴۲۶ه اعلان‌کردکه خلیفه‌هشام‌المؤید زنده‌است ونمرده. آنگاه شخصی‌راکه‌به‌هشام شباهت تمام داشت ،آشکارکرد و با او به‌خلافت بیعت نمود و مردم را به‌دخول در طاعت او فراخواند. آنگاه نزد رؤسای اندلس کس فرستاد . بعضی این دعوت را اجابت‌کردند. از ایشان بودند عبدالعزیزبن‌ابی‌عامر صاحب بلنسیه ومجاهدالعامری صاحب‌دانیه و جزایرشرقی و نیز وزیر ابوالحزم جهور رئیس قرطبه. در همان‌حال باهشام‌المؤیدبیعت‌کردند. ظاهراً ابوالحزم‌جهور به‌صحت این‌دعوی ایمان‌نداشت، ولی به‌همان عللی که ابن‌عباد را به‌جعل چنین خلیفه‌ای واداشته بود ، او نیز بظاهر

۱. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت‌اول، مجلد دوم/ص۱۱۶ و۱۱۷.
۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب . ج۳/ص۲۱۳، ۲۳۷و۲۴۵.

تصدیق کرد. جهور نیزمی‌خواست برای دفع بنی‌حمود چاره‌ای کند. گویند که برای تأیید صحت این ادعا شهادتنامه‌هایی نیز جعل کرد. البته بعداً از کردهٔ خود پشیمان شد؛ از این‌رو بدان هنگام که ابن‌عباد از او خواست که به‌فرمان در آید، از آن ادعا بیزاری جست.[۳]

رئیس ابوالحزم جهوربن‌محمد در محرم سال ۴۳۵ه‍/۱۰۴۴م در گذشت، درحالی که قرطبه دردامن امن وسلامت آرمیده‌بود. پسرش ابوالولید محمدبن‌جهور درریاست جانشین پدر شد. او نیز در آغاز می‌خواست پای به‌جای‌پای پدر نهد واز همان سیاست پیروی کند. حکام و ارباب مناصب‌را درهمان مقام که بودند ابقا کرد. یکی از معاونان او در دیوان سلطان، مورخ بزرگ ابومروان‌بن‌حیان بود که تاریخ دولت بنی‌جهوررا به‌رشتهٔ تحریر آورده است. از محاسن این‌دولت یکی این است که وزیری همانندکاتب وشاعربزرگ‌اندلس‌ابوالولیدبن‌زیدون داشت. درروزهای اول خدمتش میان‌او بایکی ازحکام قرطبه‌درگیری و کشمکشی پدیدآمد وفرمان‌شد که به‌زندان رود. ابن‌زیدون به‌ابوالولید محمدبن‌جهور ـ که پدرش هنوززنده‌بود ـ استغاثه کرد. ابوالولید شفاعت کرد. پدرش از خطای او بگذشت. چون ابوالولید بعداز پدر به‌حکومت رسید، شاعررا به‌خود نزدیک‌ساخت واورا مسؤول نگریستن در امور اهل ذمه نمود. سپس مقام او فرابرد و بر راتبهٔ او بیفزود و اورا به‌سفارت از سوی خویش نزد رؤسای اندلس و نوشتن نامه به‌ایشان مأمور کرد. ابن‌زیدون دراین منصب جدید خوش‌درخشید و به‌سبب نامه‌ها و محاورات فصیح وبلیغ خود شهرت‌یافت. همچنین شعرش شهرهٔ آفاق گردید.

به‌نظر می‌رسد ابن‌زیدون زندگی آشفته‌ای داشته و همواره زبان طاعنان در حق او دراز بوده است. ابن‌زیدون عاشق دلباختهٔ ولاده دخت خلیفهٔ پیشین اموی المستکفی‌بود. ولاده به‌سبب محافل ادبی که تشکیل‌می‌داد درجامعهٔ‌قرطبه مشهوربود وخود باشعرزیبا و جمال دلفریب خویش زینت آن‌محافل. ابن‌زیدون که به‌دام‌عشق او افتاده بود درعین‌آنکه برمسند وزارت‌تکیه‌زده بود برایش‌شعرهای پرسوزو گداز عاشقانه می‌سرود و این خود نوعی رسوایی عشقی بود. از دیگرسو، برخی که

۳. ابن‌عذاری: البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۹۵، ۱۹۸ و ۲۰۱.

در حکومت و جامعه بااو خصومت می‌داشتند ، توانسته بودند نزد بنی‌جهور اورا به‌صورت مردی که با همهٔ اهداف آنها هماهنگ نیست، تصویر کنند . در هرحال ، ابوالولید محمدبن‌جهور بروزیر خود خشم گرفت و به‌زندانش افگند. ابن‌زیدون یکسال و چندماه در زندان ماند و پیوسته قصاید و نامه‌های عطوفت‌انگیزی که دل سنگ را هم آب می کرد، برای محمدبن‌جهور می‌فرستاد و مؤثر نمی‌افتاد. عاقبت تصمیم به‌فرار گرفت و به‌یاری برخی دوستان وفادارش اززندان بگریخت و درسال ۱۰۴۹/۵۴۴۱م به‌اشبیلیه رفت و به‌امیراشبیلیه المعتضدبن‌عباد پناه برد. المعتضد او را وزارت داد و زمام‌کارها درکف او نهاد . و ما درجای خود به‌آن اشاره خواهیم کرد.[۴]

در آن زمان که ابن‌زیدون مورد اعتماد خاندان جهور بود در مدایح ایشان قصایدی بلند پرداخته از آن‌جمله این ابیات‌است:

لولا بنوجهور ما اشرقت هممی
کمثل بیض اللیالی دونها الدرع
قوم‌متی تحتفل فی‌وصف سؤددهم
لایأخذ الوصف الا بعض مایدع
ابوالولید قداستوفی مناقبهم
فللتفاریق منها فیه مجتمع
مهذب اخلصته اولیته
کالسیف بالغ فی‌اخلاصه الصنع
ان السیوف اذاماطاب جوهرها
فی‌اول‌الطبع لم یعلق بهاالطبع

باری ، اوضاع چندی در همان مجرای پیشین پیش می‌رفت ، تاآنگاه‌که ابوالولیدمحمد از سیاست پدررخ برتافت و پسرخود عبدالملک را برمردم تحمیل

۴. ابن‌الابار، اعتاب‌الکتاب (نسخهٔ خطی‌اسکوریال)، برگهای شمارهٔ ۵۹ و ۶۱. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت اول ، مجلد اول/ ص۲۹۵ ، ۲۹۱ و۳۵۷. فتح ابن‌خاقان، قلائدالعقیان ، ص۷۱.

نمود و از مردم به‌ولایت‌عهدی او بیعت گرفت. عبدالملك مردی بدسیرت بود و خودکامه. میدان‌تاخت‌وتاز جمعی‌اوباش‌را گشاده داشت وکارهای ملك فروگذاشت وخودرا ذوالسیادتین المنصوربالله والظافربفضل‌الله نامید وبدین‌القاب درمنابرخطبه خواندند و این سیرتی بود به‌خلاف آنچه‌پدر وجدش‌آورده بودند ازحلم‌وتواضع وزهد درامور دنیوی. درسال ۴۴۰ه‍ عبدالملك زمام‌کارهای مملکت را به‌دست‌وزیر پدرش، ابراهیم‌بن‌السقاسپرد. او مملکت را درضبط‌آورد وبه‌اصلاح امورکوشید و آرامش‌بخشید وامورراً به‌نظم‌آورد. ابن‌السقا مدتی‌درازدرآن‌شغل‌ببود. المعتضدبن عباد امیراشبیلیه می‌دانست که‌استمرار وزارت‌چنین‌مرد دانا ونیرومندی عاقبت‌سبب می‌شودکه حکومت قرطبه بر اشبیلیه استیلا یابد؛ ازاین‌رو در کار ابن‌السقا نشست ونزد عبدالملك به‌سعایت پرداخت و ازآزمندیها وخیالات‌سلطه‌جویانۀاو برحذرش داشت وبه‌قتل‌او ترغیبش‌نمود. عبدالملك مردی‌بی‌تدبیر و نادان‌بود، به‌سخن‌ابن‌عباد گوش‌فرادادو کسانی‌را درکمین وزیرخودنهاد تااوراکشتند. این‌واقعه درسال۴۵۵ه‍/ ۱۰۶۳م اتفاق افتاد.

ازاین‌پس عوامل فساد دراجزای مملکت راه‌یافت وچون میان عبدالملك و برادر بزرگش عبدالرحمان رقابت وکشمکش درگرفت، اوضاع ملك بدتر شد. ابوالولید محمدبن جهور فرزندکوچك خود عبدالملك را بیشتر از دیگر برادران دوست می‌داشت. عبدالرحمان مدعی بودکه او مستحق خلافت است نه برادرش. میان دوبرادر نزاع درگرفت وآندو هریك دسته‌ای از لشکر را با خود یارکرده و به‌پشتیبانی خویش دارودسته‌ای تشکیل داده بود. ابوالولید ازعواقب این کشمکش بترسید و قدرت را میان دوبرادر تقسیم کرد. عبدالرحمان راکه برادر بزرگتر بود به‌نظر درامرخراج ونظارت براهل خدمت برگماشت و توقیع ومهرسلطانی وامور خرج ودخل‌را درتمام‌ابواب نفقات به‌او سپرد، و عبدالملك را مسؤول امور لشکر نمود و مواجب و عطایای سپاهیان را به‌دست‌او داد و سرانجام فرماندهی‌سپاه به‌او واگذاشت. دوبرادر این‌راه‌حل‌را پذیرفتند.

ولی‌دیری‌نپایید که عبدالملك بربرادر خود عبدالرحمان غلبه‌یافت و اورا در خانه‌اش زندانی‌نمود وخود زمام‌کارها به‌دست گرفت. چون میدان خالی‌شد، عنان ازسرهوی وهوس برگرفت و یاران فرومایه و بی‌سروپای خویش را برکارها مسلط

ساخت. از این پس مردم قرطبه از خاندان جهور برمیدند. در همهٔ این احوال شیخ ابوالولیدمحمدبن‌جهور به‌سبب بیماری فالج خانه‌نشین بود. عبدالملك در این کارها که می کرد و حکمها که می‌راند به‌دوستی ابن‌عباد اعتماد کرده بود و او بود که دراین گونه‌اعمال‌تشجیعش‌می کرد. عبدالملك به‌اشبیلیه به‌دیدار او رفت. ابن‌عباد نیك اکرامش کرد و دراظهاردوستی مبالغه‌نمود. عبدالملك می‌پنداشت که‌می‌تواند به‌دوستی ابن‌عباد اعتماد ورزد و او را هم‌پیمان خود به‌حساب‌آورد و از او برضد بنی‌ذوالنون، فرمانروایان طلیطله که‌طمع درتصرف قرطبه بسته بودند، سود ببرد و هرگزبه‌خاطرش نمی گذشت که ابن‌عباد خود چنین هوسی دردل می‌پزد.

عاقبت پرده از روی‌کار برافتاد والمأمون‌یحیی‌بن‌ذوالنون، لشکر از طلیطله بیرون‌آورد و آهنگ جنگ قرطبه نمود و در راه بردژ مدور واقع درمغرب قرطبه مستولی شد. المعتضدبن‌عباد فرمانروای اشبیلیه در سال ۴۶۱ﻫ مرده بود و پسرش المعتمدبن عباد به‌جای او نشسته بود. المعتمد نیز به‌سیاست پدر اقتدا کرد و نسبت به‌بنی‌جهور اظهار دوستی نمود. چون عبدالملك از خطر آگاهی یافت، از دوست و هم‌پیمان خود المعتمدبن‌عباد یاری خواست. المعتمد گروهی از سواران را به‌فرماندهی دوسردار خود خلف‌بن‌نجاح و محمدبن‌مرتین به‌یاری‌اش فرستاد. اینان در ربض شرقی قرطبه فرود آمدند و ابن‌ذوالنون با لشکر خود مشرف برشهر بود. چون به‌شهر نگریست، دید که آمادهٔ نبرد شده با نیرویی که تاآنزمان سابقه نداشت؛ ازاین‌رو پس‌ازاندك زدوخوردی بازگردید. در این احوال میان برخی از زعمای قرطبه که با حکومت بنی‌جهور مخالف بودند و آن دو تن فرماندهان لشکر اشبیلیه تماسهایی‌برقرارشد تااز زیربار بنی‌جهورخودرا برهانند و درسایهٔ حکومت‌بنی‌عباد بیارامند. ظاهراً لشکراشبیلیه درنهان مأموریت داشت که درلحظه‌ای مناسب‌برقرطبه استیلاجوید. درهرحال، همین که ابن‌ذوالنون باقوای خود بازگشت، آن دو سردار نیز وانمودکردند که‌آنان نیز باز می‌گردند و با بخشی از سپاه خود برای بدرود با عبدالملك تا دروازهٔ شهر پیش‌آمدند. به‌ناگاه به‌دروازه‌ها حمله‌کردند و چون دروازه‌ها را گرفتند، به‌شهر درآمدند و دست به‌کشتار وغارت گشودند و جمعی را اسیر کردند. این‌واقعه درماه شعبان سال۴۶۲/ ۱۰۷۰م اتفاق‌افتاد. عبدالملك دریافت که چه فریبی‌خورده و اینك پایان دولت اوست. برای خود و خویشاوندانش امان

خواست. او و برادرش عبدالرحمان و زن و فرزندشان را بند برنهادند و درحال به‌اشبیلیه فرستادند. سپس پدرپیر و بیمار و زمینگیرش ابوالولید محمدبن‌جهور را نیز باهمهٔ وابستگانش دربند کردند و همه‌را به‌جزیرهٔ شلطیش تبعیدنمودند. شلطیش درمصب رود اراد، روبروی ولبه واقع است. محمدبن‌جهور پس‌از چهل روز در آنجا درنهایت‌خواری، درحالی که دولتش سقوط کرده‌بود، بمرد.

بدین گونه دولت بنی‌جهور درقرطبه پایان‌گرفت. مدت فرمانروایی محمدبن جهور چهل سال بود. آن نخستین دولتی بود از دولتهای ملوك‌الطوایف که سقوط کرد. دولت‌بنی‌جهور مخصوصاً درعهد مؤسس آن‌وزیر ابوالحزم دولتی نمونه‌بود و در میان دیگر دولتها از موقعیتی معنوی برخوردار. در بسیاری مواقع به‌سبب هیبت وشخصیت رئیس دانایش وزیر کاردیده ابوالحزم میان‌دولتهای دیگر میانجی و حکم می‌شد و بسیاری منازعات را حل‌وفصل می کرد ودر بین امرا طرح صلح می‌افکند. ازجمله مساعی‌مکرر ونصایح‌ابوالحزم برای رفع‌فتنه میان المعتمدبن‌عباد و المظفربن الافطس، آنگاه که برسر لبله که مورد هجوم ابن‌عباد واقع شده بود و فرمانروای لبله ابن‌یحیی از دوستش المظفر یاری خواسته بود، سبب شد که از خونریزی جلوگیری‌شود.[۵]

المعتمدبن‌عباد پسرجوان‌خود عباد ملقب به‌الظافر وسراج‌الدوله‌را حکومت قرطبه داد وتاریخ قرطبه ازاین‌تاریخ باتاریخ اشبیلیه به‌هم می‌پیوندد.

ابن‌حیان ـ چنانکه‌گفتیم ـ ازوزرای عبدالملك‌بن‌جهور بود وخوددرحوادث قرطبه حضورداشته و واقعهٔ اندوهبار سقوط دولت بنی‌جهور را به‌چشم خود دیده و آنرا بابلاغتی تمام در کتاب خویش به‌نام البطشةالکبری وصف کرده است.[۶]

چون نقشهٔ المأمون‌بن‌ذوالنون در فتح قرطبه به‌شکست منجر شد و سپاهیان

۵. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص۱۵۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۱۰. در اخبار دولت بنی‌جهور رجوع کنید، ابن‌بسام: الذخیره، قسمت اول، مجلد دوم / ص ۱۱۴ـ۱۲۶. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص ۱۸۵ـ۱۸۷، ۲۰۹ و ۲۱۰ و ۲۵۹ـ۲۶۱. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص۱۴۵ـ۱۵۱. ابن‌الابار: الحلةالسیراء، ص۱۶۸ـ۱۷۰. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ ص۱۵۹.

۶. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت اول، مجلد دوم/ ص۱۲۹. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۱۵۱.

بنی‌عباد بر آن استیلا یافتند و سراج‌الدوله پسر المعتمدبن‌عباد بر شهر امارت یافت، ابن‌حیان نامهٔ تهنیت‌آمیزی به‌المعتمد نوشت و اعمال او را بستود. ابن‌حیان آنگاه بر ابن‌ذوالنون سخت می‌تازد و پیروزی ابن‌عباد را می‌ستاید و از اینکه او را به‌هزیمت فرستاده و شرش‌را از سرمردم قرطبه کم کرده است، سپاسش می‌گوید.[۷]

ابن‌حیان که ابن‌ذوالنون را این‌سان مورد حملات گزندهٔ خود قرار می‌دهد درمقدمهٔ تاریخ بزرگش که به‌او اهدا کرده است او را باصفاتی چون «الامیرالمؤثل الامارة ذی‌المجدین، الکریم‌الطرفین» می‌ستاید. ابن‌بسام در اینجا فرصت را مغتنم شمرده، برابن‌حیان سخت خرده می‌گیرد و اورا متهم‌می‌کندکه در تاریخ او راجع به‌ملوك‌الطوایف عقاید متناقض مشاهده می‌شود. ابن‌بسام می‌گوید باآنکه ابن‌حیان ازبرخی امرای طوایف تکریم وتقدیربسیار می‌دید وصلات و جوایز بسیار دریافت می‌نمود، راه‌صواب نپیموده است؛ زیرابیشترسخنان غرض‌آلود اوچون تیری نام‌و عرض دیگران را هدف قرار می‌دهد. تنها «امیر بلدش و بزرگترین مردم زمانش» ابوالحزم‌بن‌جهور و پس‌ازاوپسرش‌از تیرزبان‌او درامان‌مانده‌اند. ابن‌حیان این دوتن را درکتاب‌خودستوده وازآنان به‌نیکی یادکرده‌است.[۸]

۷. این‌نامه در الذخیره، قسمت‌اول، مجلددوم/ص۸۹ــ۹۱ آمده‌است.
۸. ابن‌بسام الذخیره، قسمت‌اول، مجلددوم/ص۸۴، ۸۵، ۱۱۳و۱۱۴.

فصل دوم

بنی عباد و مملکت اشبیلیه (۱)

مملکت اشبیلیه یاناحیهٔ غربی اندلس از حیث وسعت خاك ورهبری سیاسی و نیروی نظامی، مهمترین دولتهای ملوك الطوایف است وازدیگران مرتبتی عظیم تردارد. افزون براین تفوق اقلیمی و سیاسی، مملکت اشبیلیه قریب نیم قرن در میان دیگر ممالك ملوك الطوایف، ازحیث فخامت دربارو شکوهمندی مراسم درباری می درخشید. شعر و ادب را درآنجا دولتی تابناك بود و دولت بنی عباد باهمین عمر پنجاه ساله، درتاریخ رنگ جاویدانی گرفته است.

پیش از آنکه در باب اشبیلیه سخن آغاز کنیم بیان این نکته ضروری است که این بحث را شاخه‌های مختلف خواهد بود و امارات و دول دیگری راکه خارج از منطقهٔ غرب اندلس هستند و دولت اشبیلیه برآنها استیلا جسته، و نیز ممالك و مناطق مهم دیگررا، دربرخواهدگرفت.

۱

مملکت اشبیلیه ازهمان آغاز فروپاشی دولت عامری یعنی درپایان قرن چهارم و به‌هنگامی که قرطبه‌پایتخت‌خلافت اندلس‌درآتش‌آشوب می‌سوخت ودستخوش انقلابات پی‌درپی شده بود، کم کم ریشه دوانید و پاگرفت. قاضی اشبیلیه ابوالولید اسماعیل‌بن‌عباد در عین سکون و سکوت ، رشته‌های ریاست خویش می‌تافت و خردك‌خردك زمام حکومت‌آن شهرعظیم‌را که‌چون دیگرشهرهای اندلس‌به‌امان‌خدا رهاشده‌بود، به‌دست گرفت.

اسماعیل‌بن‌عباد ازآغاز روزگار المنصوربن‌ابی‌عامر در اشبیلیه منصب قضا داشت . مردی عالم و حکیم و پرهیزگار بود و به‌یکی از خاندانهای عربی اندلس انتساب داشت. چون دراندلس فتنه‌افتاد وآشوب وهرج‌ومرج همه جارا بگرفت ، اسماعیل که قاضی‌شهر بود به‌حفظ نظم و ضبط امورشهر پرداخت و چون درسال ۴۰۷ھ علی‌بن‌حمود وارد قرطبه شد و برادرش قاسم‌بن‌حمود حکومت‌اشبیلیه‌یافت، ابن‌عباد همچنان در شغل قضا باقی ماند. چون‌علی‌بن‌حمود کشته شد وبرادرش در خلافت جای او بگرفت و به‌قرطبه بازگردید، باردیگر میدان برای اسماعیل‌بن‌عباد خالی ماند. درخلال مدتی که خلافت حمودیان میان قرطبه و اشبیلیه درتردد بود و حوادث پی‌درپی وقوع می‌یافت ، اسماعیل‌بن عباد پایه‌های حکومت خویش را محکم می کرد . مخصوصاً در حمایت شهر ازآزمندیهای بربرها و تاراج وکشتار مردم به‌وسیلهٔ ایشان جد بلیغ‌نمود. مردم‌شهر همه درفرمانبرداری او یك‌سخن شدند و اشبیلیه همچون قرطبه صحنهٔ فتنه‌ها وآشوبها نشد و امید بربرها ازآن ببرید . اسماعیل‌بن‌عباد دراین‌راه که پیش گرفته بود موفقیتهای‌شگرف حاصل کرد.

لازم است پیش‌ازآنکه از عهد بنی‌عباد، امرای اشبیلیه ، حکایت‌کنیم سخنی از اصل‌وآغازکارایشان‌بیاوریم.

بنی‌عباد برحسب اقوال علمای انساب به‌قبیلهٔ لخم نسب می‌رسانند. مؤسس دولت ایشان قاضی ابوالقاسم محمدبن اسماعیل‌بن‌قریش‌بن‌عبادبن عمروبن‌اسلم‌بن

عمرو بن عطاف بن نعیم است . عطاف جد ایشان با طلایهٔ سپاه بلج‌بن‌بشرالقشیری به‌اندلس داخل شد . عطاف از مردم حمص شام بود و بی‌هیچ‌تردید از قبیلهٔ لخم . چون به‌اندلس داخل‌شد در روستای یومین نزدیکی شهر طشانه Tocina از اعمال اشبیلیه فرود آمد . طشانه بر کرانهٔ رود وادی‌الکبیر بود و می‌دانیم که سپاهیان شام در آغاز فتح چون به‌اشبیلیه آمدند آنجا را ازحیث شباهتی که ازحیث اوضاع طبیعی به حمص شام داشت ، بدان نام نامیدند. در روایت دیگر آمده است که بنی‌عباد از فرزندان نعمان‌بن‌منذربن‌ماءالسماء هستند و همواره بدین نسب فخر می‌کردند. از مؤیدات این‌قول، شعر شاعرشان ابن‌اللبانه‌است آنجا که‌گوید:

من‌بنی‌المنذرین و هو انتساب
زاد فی‌فخره بنوعباد
فتیة لم تلد سواها المعالی
والمعالی قلیلة الاولاد

ستارهٔ اقبال بنی‌عباد پس از سپری شدن ایام فتنه به‌دست جدشان ابوالولید اسماعیل قاضی‌اشبیلیه درخشیدن گرفت. ابوالولید به‌نیروی حزم و دها و وجاهت‌و سخاوت خود توانست‌از آن اوضاع بحرانی‌به‌نحوشایسته‌ای بهره‌برد وزمام‌ریاست و فرمانروایی را اندك‌اندك به‌دست خود گیرد . اتکای ابوالولید در همهٔ این مراحل به‌اصالت خاندان و رفعت‌مقام و ثروت بسیار ویاری وهمکاری‌زعما و بزرگانی‌بود که با نرمخویی و بخشندگی و زبان‌آوری به گرد خود جمع آورده بود. ابن‌حیان اورا «مردسراسرغرب‌اندلس»می‌خواند وبه‌وفور عقل‌و کثرت‌علم‌ووقاروهوشمندی و دوراندیشی می‌ستاید و می‌گوید در آن زمان درسراسر اندلس مردی به‌توانگری اونبود. مال وغلات خود را انفاق می‌کرد ، چنانکه ازمال دولتی و از آنچه خاص خود اوبود، پشیزی ذخیره‌ننمود.

چون‌قاضی ابن‌عباد بهرهٔ خویش از فرمانروایی بگرفت وسال‌عمرش افزون شد ودیدگانش بی‌نوریاکم‌نور گردید، پسرخود ابوالقاسم‌محمدرا درقضابه‌جانشینی خویش بر گزید. دولت بنی‌حمود گاه درقرطبه بود و گاه دراشبیلیه، وپرچم‌قدرتشان اینجا و آنجا در اهتزاز بود . دیدیم که قاسم‌بن‌حمود پس از کشته شدن برادر خود

علی، دراواخرسال ۴۰۸ه در قرطبه به‌خلافت نشست. در اوایل سال۴۱۲ه یحیی‌بن علی پسر برادرش براو بشورید و با سپاهیان خود به‌قرطبه راند. قاسم با جمعی از یاران خویش از قرطبه بیرون شد و راهی اشبیلیه گردید و درآنجا بساط خلافت بگسترد و به‌المستعلی ملقب‌شد؛ ولی دیری نپایید که باردیگر پس از خلع یحیی به‌قرطبه فراخوانده‌شد ودرآنجا در ماه ذوالحجهٔ سال۴۱۳ بااو تجدیدبیعت کردند. المستعلی به‌هنگامی که دراشبیلیه استقرار یافته‌بود ابوالقاسم‌بن‌عباد را پس‌از مرگ پدرش اسماعیل برکشید و به‌خود نزدیك ساخت و او را در مقام قضا ابقا نمود. ابوالقاسم خود می‌دانست که استمرار حکومت‌حمودیان ریاست خاندان‌اوراتهدید می‌کند؛ ازاین‌رو چون المستعلی فراخوانده شد که بار دیگر درقرطبه عهده‌دار امر خلافت‌شود، رأی‌مردم‌اشبیلیه برسه‌تن‌اززعما: قاضی‌اسماعیل‌بن‌عباد وفقیه‌ابوعبدالله الزبیدی و وزیر ابومحمد عبدالله‌بن‌مریم قرار گرفت که این‌سه تن‌حکومت شهر را در دست‌گیرند و کارها را در ضبط آورند. اینان روزها در قصر می‌نشستند و حکم می‌راندند و هرفرمانی که صادر می کردند هر سه زیر آنرا مهر می‌نهادند. بااینهمه قاضی ابن‌عباد به‌سبب موقعیت خاص وثروت بسیار و وجاهت عامه برآندو برتری داشت و به‌حکم نیرومندتر بود. ابن‌عباد به‌مستحکم ساختن پایه‌های حکومت خود پرداخت و درتضعیف سلطهٔ بربرها درشهر کوشید. چون‌المستعلی پس‌ازآنکه مردم قرطبه خلعش کردند بااندکی ازبقایای لشکرخود به‌اشبیلیه پناه آورد و خواست که خانه‌هارا برای او ولشکریانش خالی کنند، زعمای شهر و دررأس‌ایشان ابوالقاسم به‌بستن دروازه‌ها تصمیم گرفتند و المستعلی و یاران بربرش را از ورود به‌شهر منع کردند وازفرزندان وزنان او هر کس که درشهربود بیرون‌نمودند. همچنین از زعما واکابر بربرکس درشهرنگذاشتند. مردم‌اشبیلیه برای درامان‌ماندن ازتجاوزالمستعلی و پیروان او مقرر کردند مالی بپردازند که خود ازشهرشان‌برود، ولی به‌نام او خطبه بخوانند و برای ادارهٔ شهر و حل‌وفصل کارها یکی را برآنان فرمانروایی دهد. المستعلی قاضی ابوالقاسم‌بن‌عباد را برآنان فرمانروایی داد. مردم خشنود شدند و قاضی بدین‌گونه صاحب‌زعامت‌شرعی و قانونی نیزگردید و درکار خویش‌بی‌رقیب شد. این واقعه درسال ۴۱۴ه/۱۰۲۳م اتفاق افتاد. ازاین‌پس ریاست بربر دراشبیلیه

به‌پایان‌رسید چنانکه پیش‌ازاین درقرطبه پایان یافته‌بود.[1]

ذوالوزارتین ابوالقاسم‌بن‌عباد حاکم و قاضی اشبیلیه شد و شهر را در ضبط آورد و دراین مقام جدید همهٔ اتکایش به‌رؤسای خاندانهای عربی و تأیید مردم‌شهر بود که‌گرد او حلقه زده بودند. ابوالقاسم‌بن‌عباد باآنکه قدرت را یکسره در دست داشت، دربیشتر کارهای خویش‌جانب نرمی‌ومدارا رارعایت می‌نمود؛ ولی‌به‌آرامی‌و باحوصله‌خودرا ازیك‌یك رقبایش خلاص‌می‌کرد ویکی پس‌از دیگری به‌تصرفاتشان پایان می‌داد ودرهمان‌وقت‌به‌خریدن بردگان و گردآوردن مردان‌جنگی‌وجمع‌آوری سلاح‌پرداخت. براو پوشیده‌نبود که حمودیان ویاران بربرایشان منتظر فرصت‌اند تا براوضربه زنند و اشبیلیه‌را بستانند. ازآن‌سو نیزحمودیان ازاو به‌بیم افتاده بودند که مبادا سرکشی آغاز کند وطمع‌درفرمانروایی ایشان بندد. البته‌ابن‌عبادتنها‌به‌حکومت اشبیلیه قانع‌نبود، بلکه هوای‌گسترش‌قلمرو خویش درسر می‌پرورانید، مخصوصاً از ناحیهٔ غربی اندلس که‌آن را طبیعتاً جزئی از اشبیلیه به‌حساب‌می‌آورد ودرآنجا برای‌خود رقیبی‌نیرومند نمی‌دید.

نخستین برخورد شدیدی‌که ابوالقاسم‌بن‌عباد درآن شرکت داشت نبرد او با بنی‌الافطس صاحبان بطلیوس بود. اینان در سمت شمال، همجواران او بودند. قابل‌ذکر است که ابن‌عبادباوجودخصومتش بابربر، بامحمدبن‌عبدالله‌برزالی‌بربری صاحب قرمونه پیمان دوستی داشت و براومتکی بود و این سیاست را به‌دو سبب برگزیده بود: یکی آنکه قرمونه دژ شرقی اشبیلیه بود، ودیگرآنکه‌برزالی خود از بنی‌حمود بیمناك بودکه مبادا قرمونه‌را از‌او بستانند؛ ازاین‌رو مصلحت خود درآن می‌دیدکه باابن‌عباد دوستی ورزد. چونمیان ابن‌عباد والمنصوربن‌الافطس صاحب بطلیوس بر سر استیلا برشهر باجه‌که میان مردمش در این باب که چه‌کسی برشهر ریاست‌کند اختلاف افتاده بود، کشمکش در گرفت، ابن‌عباد پسرخود اسماعیل را

۱. درباب اصل‌وظهور بنی‌عباد رك، ابن‌الابار، الحلة‌السیراء (نسخهٔ‌خطی اسکوریال، شمارهٔ۱۶۵۴)، برگ ۶۵. دوزی آن را درکتاب خود Scriptorum Arabum Loci de Abbacitis و نیز درکتاب Historia Abbadidarum (لیدن۱۸۴۶ـ۱۸۶۳ درسه‌جلد)، ج۱/ص۲۲۰و۲۲۱، نقل کرده‌است. ابن‌حزم، جمهرة‌انساب‌العرب، ص۳۹۸. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۹۴ـ۱۹۶، ۲۱۴و۳۱۵. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام (چاپ بیروت)، ص۱۵۲و۱۵۳.

دررأس جمعی ازنخبگان لشکرخویش به‌جنگ او فرستاد. برزالی نیز باقوای‌خود دراین جنگ شرکت جست. دونیروی مشترك شهر باجه‌را که سپاهیان ابن‌الافطس گرفته‌بودند، محاصره کردند و بسیاری را کشتند و اسیر کردند. پسر ابن‌الافطس نیز در میان اسیران بود. برزالی چندی اسیر خود را در قرمونه محبوس کرد، سپس آزادش‌نمود. دیگر ازاسیران، یکی از برادران ابن‌طیفور صاحب میرتله بود. اورا درسال ۴۲۱ه دراشبیلیه بر دار کردند.

بار دیگر پس‌از چهارسال میان دوگروه جنگ افتاد. ابن‌الافطس که خود از بربرهای اصیل بود، در لشکر خویش به‌جماعتی از بربرها اتکا داشت. سپاه اشبیلیه به‌سرداری اسماعیل‌بن عباد رهسپار شمال سرزمینهای ابن‌الافطس شد و مسافتی پیش‌رفت؛ ولی به‌هنگام بازگشت با لشکر انبوه او مصادف شد و لشکرش درهم شکست و پراکنده گردید و خود با بقایای لشکر به‌اشبونه‌گریخت و درآنجا چندی موضع گرفت. این‌واقعه درسال ۴۲۵ه اتفاق‌افتاد و برای‌بنی‌عباد شکستی‌جبران‌ناپذیر بود.

محمدبن‌عبدالله برزالی صاحب قرمونه از محرکان و یاران ابن‌عباد در این جنگها بود. ابن‌حیان اورا مرکزوقطب فتنه‌می‌خواند و ازخونریزیها و بی‌رسمیهای اودرآن‌منطقه‌حکایتها دارد. محمدبن‌عبدالله‌برزالی‌از دشمنان‌خلافت‌بود وبه‌هیچ‌وجه نمی‌پسندید که خلافت‌درقرطبه‌شکل گیرد. برزالی‌راههایی راکه‌به‌قرطبه‌منتهی‌می‌شد می‌بست و شهر را در محاصره می‌افگند تاآنجاکه وزرای قرطبه برای دفع او از طایفه‌ای دیگر از بربرهای بنی‌برزال که در شذونه بودند یاری‌طلبیدند. ابن‌الافطس نیز از طایفهٔ دیگر بربر مددخواست. ابن‌حیان دربارهٔ بربرها گوید: «در هرشهری جمعی از ایشان زندگی می‌کنند. میان رؤسای شهر فتنه برمی‌انگیزند و خود از انعامات و خلعتهای ایشان برخوردارمی‌شوند. از جمله از این دزدان جمعی هم در قرطبهٔ نزد ما هستند. شمارشان اندك است و ازجایی یاری نمی‌بینند، ولی صاحب نفوذ بسیارند، آن‌سان که فرمانروایان،دشمن را جز به‌وسیلهٔ ایشان نتوانند کشت و زمین جز درکنف حمایت ایشان آباد نخواهد شد. طایفه‌ای نزد ابن‌الافطس هستند واورا دربرابر ابن‌عباد مدد می‌رسانند وجماعتی در قرطبه هستند که شهررا ازهجوم دشمن حفظ می‌کنند. منزه‌است‌آن خداوندی که این‌بربرها پدیدآورد و زمین را تا

روز قیامت مسخر آنان گرداند.»[2]

از مهمترین اعمال قاضی ابن‌عباد در این مدت یکی آن بود که هشام‌المؤید را آشکار ساخت و او را به‌عنوان خلیفه در اشبیلیه اقامه‌نمود. یحیی‌بن‌حمود ملقب به‌المعتلی ـ چنانکه گفتیم ـ درمالقه بود و آنجا را مقر حکومت خود قرارداده و بر بیشتر شهرهای جنوب‌غربی اندلس بسط‌قدرت داده‌بود. او نیز از ابن‌عباد بیمناک بود ودشمن واقعی خود را در وجود او می‌دید. چون رشته‌های مودت میان برزالی صاحب‌قرمونه و ابن‌عباد مستحکم شد، احساس خطر نمود و تا نخستین فرصت دست داد به‌قرمونه راند و آن را از دست فرمانروای آن محمدبن‌عبدالله البرزالی بستد. محمدبن‌عبدالله به‌اشبیلیه پناه برد و از هم‌پیمان خویش ابن‌عباد یاری خواست. چون ابن‌عباد، وضع را خطرناک دید و یحیی‌المعتلی با حملات پی‌درپی خود به‌اراضی اشبیلیه اورا به‌جان آورده بود و پیوسته تهدیدش می کرد که اشبیلیه از آن بنی‌حمود است و آن را از او بازپس خواهد گرفت، روزی اعلان کرد که‌هشام‌المؤید آشکار شده است و او در این مدت پنهان بوده و نمرده است. این واقعه در اواخر سال ۴۲۶ه/۱۰۳۵م اتفاق‌افتاد. مرادش آن بود که با آشکارساختن خلیفهٔ شرعی به‌دعوت حمودیان پایان دهد. درتواریخی که معاصر آن حوادث نوشته‌شده این قصه ـ یا به‌عبارت بهتر این اسطوره ـ به‌تفصیل آمده است: می‌دانیم که چون سلیمان‌المستعین وارد قصر قرطبه شد هشام‌المؤید راگرفت‌وپنهان نمود. درباب سرنوشت او روایات، مختلف‌است. بعضی می گویند هشام به‌دست محمدبن‌سلیمان کشته شد و بعضی‌می گویند از زندان خود بگریخت ومدتی درالمریه زندگی کرد تا وفات نمود. درهرحال، مدتی دراز پایان زندگی هشام همچنان درپردهٔ غموض‌ماند و غلامان قصر و کنیزان سابق او و پسرعموهایش از بنی‌مروان داستانهایی می‌ساختند و شایع می کردند. نتیجه آنکه هشام نمرده است. پنهان شده و در وقت مناسب ظهور خواهدکرد. براساس این روایات، ابن‌عباد شخصی‌راآشکار کرد و گفت که این هشام است. جمعی از غلامان پیشین قصر گرد او گرفتند و ادعای ابن‌عباد را تأیید کردند. گویند این شخص که

۲. دوزی از الذخیره نقل کرده‌است. رجوع کنید به:
Historia Abbadidarum, V.I, p.221.

به‌هشام شباهت فراوان داشت دریکی از روستاهای اشبیلیه مؤذن بود. هنگامی که از مسجد بیرون می‌آمد به‌استقبالش رفتند و جامهٔ خلافت به‌او پوشیدند. ابن‌عباد وپسران و خویشاوندانش زمین خدمت ببوسیدند واورا به‌القاب خلافت مخاطب قراردادند؛ سپس اورا به‌قصر بردند. مردم دسته‌دسته برای بیعت با اوحاضر می‌شدند و او از پشت پرده با آنان سخن می‌گفت واعلام کرد که مقام حاجبی خویش به‌اسماعیل بن عباد داده است. ابن القطان می‌گوید که این مدعی، خلف الحصری نام داشت وسخت به‌هشام شبیه بود. چون او را به‌اشبیلیه آوردند ، در میان مردم بانگ زدند که شکر نعمتی را که خداوند به‌شما ارزانی داشته بجای آورید. این است مولای شما امیرالمؤمنین هشام که ایزدتعالی نزدشما باز گردانید وبا آمدن او خلافت درشهرشما مقام گرفت. خداوند مقر خلافت را ازقرطبه به‌اشبیلیه آورد. پس بدین نعمت سپاس او گویید.[۳]

داستان ظهور هشام در همه جا پیچید. ابن‌عباد به‌دیگر شهرهای اندلس نامه نوشت و از رؤسای شهرها خواست باهشام المؤید بیعت کنند. جزچندتن ازغلامان پیشین عامری کس وجود اورا تصدیق نکرد. تنها ابوالحزم بن جهور به‌همان علل که ابن‌عباد را به جعل هشام وادار کرده بود ، به‌وجود او اعتراف نمود. ابوالحزم بن جهور نیز می‌خواست با روی کار آوردن خلیفه‌ای اموی ولو مجعول ، از نفوذ بنی‌حمود بکاهد.

فیلسوف ابن‌حزم در باب این خلیفهٔ خیالی می گوید: «پدیده‌ای است که در عالم مانند آن دیده نشده است» . سپس می گوید این فضاحتی است که تا به‌امروز مانند آن در عالم اتفاق نیفتاده است . چهار تن در مسافت سه روز راه ، خود را امیرالمؤمنین می گویند و به‌نام خود خطبه می‌خوانند : خلف الحصری در اشبیلیه خود را هشام المؤید می‌داند، محمدبن قاسم بن حمود در جزیره، محمدبن ادریس بن علی بن حمود درمالقه، وادریس بن یحیی بن حمود در ببشتر.[۴]

پس از این واقعه ابن‌عباد آمادهٔ باز گرفتن قرمونه از یحیی المعتلی شد. افواجی از سپاه خود را با پسرش اسماعیل و طایفه‌ای از بربر که با او هم‌پیمان شده بودند

۳. رجوع کنید به‌ابن‌عذاری : البیان المغرب ، ج ۳/ص ۱۹۹ و ۲۰۰. ابن الخطیب : اعمال الاعلام ، ص ۱۵۴.

۴. ابن‌حزم، نقط العروس (المنشور بمجلة کلیة الاداب، دسامبر ۱۹۵۱)، ص ۸۳ و ۸۴.

به‌قرمونه فرستاد. اینان شب‌هنگام برخی‌شهر را محاصره کردند و باقی در جایهایی در کمین نشستند. یحیی‌المعتلی درون شهربود وسرگرم شرابخواری‌ودیگرهوسهای خویش. چون از واقعه خبر یافت در حال مستی لشکر بیرون آورد و با مهاجمان نبردی سخت در گرفت. دراین‌هنگام آن گروه ازسپاهیان ابن‌عباد که درکمین‌بودند، بیرون جستند وگردش را گرفتند. لشکریانش پراکنده شدند و او خود در خلال معرکه کشته‌شد. سرش‌را بریدند ونزد قاضی‌ابن‌عباد آوردند. این‌واقعه در محرم‌سال ۴۲۷ اتفاق‌افتاد. ابن‌عباد قرمونه‌را به‌صاحب اولش، هم‌پیمان خود محمدبن‌عبدالله البرزالی بازگردانید.

سالی‌چند براین نگذشته بودکه میان ابن‌عباد و برزالی خلاف افتاد. ابن‌عباد می‌گفت که قرمونه که به‌منزلهٔ دژ شرقی اشبیلیه است باید در حوزهٔ فرمان او باشد. پس فرزند خود اسماعیل‌را فرستاد و اوپس‌از حمله‌ای قوی، برقرمونه مستولی‌شد. سپس شهر استجه را نیزکه در مشرق آن بود به‌تصرف درآورد. برزالی از دوستان خود، زعمای بربر یاری خواست. ادریس‌المتأید صاحب مالقه و بادیس‌بن‌حبوس صاحب غرناطه به‌یاری او رفتند. ایندونیزازتوسعه‌طلبی ابن‌عباد بیم‌داشتند. میان‌بربر وسپاه اشبیلیه‌نبردی سخت در گرفت.بربرها توانستند اراضی‌اشبیلیه را زیرپی‌سپرند وتاقلعهٔ‌جابر[5] پیش‌روند. قلعهٔ جابر دژشرقی اشبیلیه‌بود. عاقبت‌سپاه اشبیلیه‌به‌هزیمت رفت وامیرشان اسماعیل‌بن‌عباد کشته‌شد. سرش را بریدند ونزد بادیس بردند. این واقعه دراوایل محرم سال۴۳۱ه/اواخر سال۱۰۳۹م اتفاق‌افتاد.

این شکست را درروحیهٔ قاضی ابن‌عباد اثری‌ناپسندبود. پسر دیگر خود را به‌تدبیرامورگماشت و سپهسالاری‌داد. این‌یك از خود لیاقت وکاردانی بسیار نشان داد و دوسال همچنان زمام امور را به‌دست داشت تا پدرش درآخرماه جمادی‌الاول سال ۴۳۳ه/ژانویهٔ‌سال۱۰۴۲م در گذشت. قاضی‌ابن‌عباد عالم واديب‌بود وشعرنیکو می‌گفت. ازسخن‌اوست درفخر:

ولابد یوماً اناسود علی‌الوری
ولو رد عمرو للزمان و عامر

۵. به‌اسپانیایی Alcala de Guadaira . امروز هنوز خرابه‌های آن‌برجاست.

فماالمجد الا فی ضلوعی کامن
و لاالجود الا فی یمینی ثائر
فجیش العلاما بین جنبی جایل
و بحرالندی مابین کفی زاخر

می‌توانیم قاضی محمدبن اسماعیل را مؤسس حقیقی دولت بنی‌عباد به‌حساب آوریم. قواعدملك ورسوم مملکتشان به‌دست او بنانهاده شد و دولت بنی‌عباد رنگ پادشاهی گرفت و صاحب نیروی نظامی‌شد. البته فرزندان عباد نتوانستندحکومت شکوهمند و بزرگی تشکیل‌دهند؛ ولی پس‌ازآنکه تنها صبغهٔ ریاست قبیله‌داشتند، رنگ‌سلطنت موروثی گرفتند.

۲

پس از محمدبن اسماعیل‌بن‌عباد، پسرش ابوعمرو عبادبن‌محمدبن‌اسماعیل به‌امارت رسید. نخست فخرالدوله لقب داشت سپس به‌المعتضدبالله ملقب گردید. به هنگام جلوس جوانی بیست و شش‌ساله بود. مولدش سال ۴۰۷ھ/۱۰۱۶م بود. روایات مورخان معاصر یا نزدیك به‌عصرالمعتضد همه ازصفات وسجایای‌درخشندهٔ او حکایت می‌کنند. ابن‌حیان که معاصر اوبوده و حوادث زندگی و جنگهایش را پی‌گیری‌کرده است اورا زعیم امرای اندلس درزمان خود خوانده و به‌شجاعت و همت عالی وعزت‌نفس ستوده است. ابن‌حیان می‌کوشد تا از المعتضد دفاع‌کند و صفات ناپسند و قساوتهای او را نادیده بینگارد، آنجاکه می‌گوید: با گذشت زمان برخی اورا به سخت‌دلی و تجاوز از حد درکشتن و مثله‌کردن اشخاص در اثر یك سوءتفاهم و رعایت نکردن حقوق دوستی منسوب کرده‌اند؛ ولی این حکایات‌شنیع بیشترشان به‌ثبوت نرسیده است و دلیلی برصحت‌آنها دردست نیست. اما ابن‌بسام با نظری دیگر اورا نگریسته و او را مرکز همهٔ فتنه‌ها خوانده و جبار و سخت‌دل و خونریز وصف‌کرده، چنانکه نه خویشاوند از شر او در امان بوده است و

نه‌بیگانه.

ابوعمرو المعتضدبالله کارفرمانروایی خود را باقتل حبیب وزیر پدرش آغاز کرد. بسیاری اززعما و رؤسای پیشین را عزل‌نمود و به‌خواری افکند؛ از آن‌جمله بودند فقیه ابوعبدالله‌الزبیدی و ابومحمدعبدالله‌بن‌مریم همکاران‌جدش‌قاضی‌ابن‌عباد در ریاست شهر. بااین وصف ، دیگر کسی از مردان نیرومند صاحب حسب‌ونسب دردستگاه فرمانروایی اونماند. سپس‌برای‌تصرف بلادغربی بابرخی‌امرای‌زیردست خویش نقشه‌ای طرح کرد و توانست سرزمینهای غرب‌اندلس را تاسواحل‌اقیانوس اطلس زیرفرمان بنی‌عباد درآورد.

□ امارات غربی اندلس

نخستین این شهرها شهر لبله واقع در مغرب اشبیلیه و شمال‌شرقی ثغر ولبه بود. درآغاز روزگارفتنه، ابوالعباس‌احمدبن‌یحیی‌الیحصبی معروف به‌لبلی ، یکی‌از بزرگان‌آن نواحی، درآنجا شورش کرد و شهررا در ضبط‌آورد. مردم لبله در سال ۴۱۴ه با لبلی بیعت‌کردند و او در سرزمینهای اطراف بسط قدرت داد ، از جمله جبل‌العیون[۶] را درتصرف‌آورد و در خردك مملکت خویش قریب بیست سال فرمان راند ودرسال۴۳۴ه درگذشت‌و وصیت کرد که بعداز او برادرش ابوعبدالله‌محمدبن یحیی‌الیحصبی ملقب‌به‌عزالدوله‌جانشین اوشود. اونیزچندصباحی درامن وآسایش ونظم حکومت کرد تاآنگاه که المعتضدبن‌عباد سربرداشت و پی‌درپی لبله را مورد حمله قرار داد. عاقبت نقاب از چهره برگرفت و لشکر به‌لبله برد. ابوعبدالله‌محمد ابن‌یحیی از دوست خود المظفربن‌الافطس صاحب بطلیوس مدد خواست . او نیز به‌ندایش پاسخ‌داد و لشکر به‌یاری‌اش آورد. درهمان‌حال بعضی از هم‌پیمانان بربر او به‌اشبیلیه حمله‌کردند. چون وزیر ابوالولیدبن‌جهور از این‌حرکت آگاه‌شد ، از عواقب‌آن بترسید و رسولان خودرا نزد دوطرف متخاصم فرستاد وآنان رابه‌مدارا وآهستگی وصلح دعوت کرد و از عواقب فتنه برحذر داشت؛ ولی‌هیچ‌یك‌ازآندو به‌سخنش گوش‌نداد. المعتضد درهمان هنگام که قوای ابن‌الافطس به‌یاری ابن‌یحیی

۶. به‌اسپانیایی Cibraleon.

می‌رفت ، پیشدستی نمود و به‌بلاد او لشکر کشید و کشتار و تاراج کرد و ویرانی به‌بار آورد . سپس المعتضد خود به‌لبله لشکر برد و میان دوگروه نبردی سخت درگرفت. ابن‌الافطس نخست منهزم شد، ولی پس از آن توانست سپاه المعتضد را درمحاصره اندازد وبسیاری ازلشکریان اورا به‌قتل آورد. این واقعه درسال ۴۳۹ھ/ ۱۰۴۷م اتفاق افتاد . برخی طوایف بربر در همان هنگام به‌حرکت درآمدند و در نواحی شرقی اشبیلیه آشوب برپا کردند و راهها ببریدند وقافله‌ها را غارت کردند و اوضاع منطقه را آشفته نمودند.

ظاهراً ابن‌یحیی عاقبت مصلحت درآن دید که با المعتضدبن‌عباد مصالحه کند؛ پس با او پیمان صلح بست. ولی این امر المظفربن‌الافطس را خشنود نساخت و از بازپس‌دادن ودایع و اموال ابن‌یحیی خودداری کرد. ابن‌یحیی ابن‌اموال را به‌هنگام هجوم المعتضد به‌اوسپرده بود. پس نیروی مهاجم‌خویش به‌لبله فرستاد. ابن‌یحیی از المعتضد یاری طلبید . المعتضد برایش مدد فرستاد و مدتی میان دوگروه نبرد بود .

سپس در سال ۴۴۲ھ/ ۱۰۵۰م آتش فتنه میان المعتضد و ابن‌الافطس افروخته شد . المعتضد در سرزمینهای ابن‌الافطس دست به‌کشتار و تاراج زد و چند دژ او بگرفت وضمیمهٔ مملکت خود نمود و مزارع را نابود کرد و بسیاری از روستاهارا ویران ساخت وجمع کثیری از سپاهیان ابن‌الافطس را به‌قتل آورد و راه‌مداخل او ببست. ابن‌الافطس به‌شهرخویش بطلیوس پناه‌برد و ما وقایع آن را درضمن اخبار بطلیوس خواهیم‌آورد . سرانجام وزیر ابن‌جهور میان دوگروه میانجی شد و با کوشش اومیان المعتضد وابن‌الافطس درربیع‌الاول سال ۴۴۳ھ/ ۱۰۵۱م پیمان‌صلح بسته‌شد.

ولی المعتضد به‌این حد قانع نشد و هنوز زمانی کوتاه سپری نشده بود که پیمان صلح بشکست و افواجی از سپاهیانش را به‌لبله گسیل داشت . ناصرالدوله مجبورشد از خود دفاع کند. جنگ میان دوطرف چندی ادامه داشت تا بسیاری از مزارع اطراف لبله ویران شد و جمع کثیری از سپاهیانش به‌قتل رسیدند و بسیاری به‌اسارت افتادند. ناصرالدوله عاقبت دربرابرنیروی‌قاهرخصم سرفرودآورد ولبله را تسلیم‌اونمود وخودازآنجابه‌قرطبه‌رفت‌تادرکنارعمش‌زندگی کند. سقوط لبله‌به‌دست

المعتضدبن‌عباد در سال ۴۴۵ه/۱۰۵۳م بود.[۷]

لبله تنها شهر اندلس اسلامی است که همچنان باروهای اندلسی خود را تا به‌امروز حفظ کرده است. من این باروهای کهنه و ستبر را که از همه سو جز از ناحیهٔ شرقی که رود سرخ Rio Tinto جاری است، آنرا احاطه کرده‌است، دیده‌ام. این باروها که در قرن دوازدهم موحدان آن را تجدید بنا کرده‌اند، نمایانگر وضع دفاعی مستحکم شهر است. لبله بر فراز تپه‌ای است وبا آن باروها چنان‌منظرهٔ باشکوهی دارد که جز شهررومی عربی آبله با آن باروهای عظیمش، همانندی ندارد. ولی لبله بازهم بر آبله امتیاز دارد؛ زیرا درنقشهٔ اصلی قدیمی آن تغییر زیادی داده نشده وشهر کهن همچنان با هیأت ورنگ اندلسی خالص خود درون آن بارو آرمیده است.

المعتضدبن‌عباد درهمان هنگام تصمیم گرفت دوامیرنشین کوچك غربی دیگر را نیز تصرف کند. یکی از این دوامیرنشین، ولبه وجزیرهٔ شلطیش واقع درجنوب غربی لبله بود ودیگری امارت شنتمریهٔ غرب درمغرب آن.

امیرنشین ولبه و جزیرهٔ شلطیش که روبروی آن در اقیانوس اطلس در مصب رود اودیل قراردارد، درایام فتنه به‌ابوزید عبدالعزیز البکری ــ زعیم بزرگ خود ــ گرایش یافتند ودرسال ۴۰۳ه با او بیعت کردند و اومدتی‌دراز در آن ناحیه فرمان‌راند وهمچنان درقلمروش صلح وآرامش حکمفرما بود. چون دولت بنی‌عباد دراشبیلیه نیرومند شد و طمع‌درامارات غربی نمود، المعتضدبن‌عباد برثغر ولبه سخت گرفت و پی‌درپی به‌آن دستبرد زد و راههای آن ببست، چنانکه اوضاع ولبه نابسامان شد. سرانجام ابوزیدالبکری‌را چاره‌ای نماندجز آنکه با ابن‌عباد مصالحه کند وبا اوپیمان صلح بندد. ابن‌عباد نیزبا این‌امرموافقت نمود، ولی طولی‌نکشید که باردیگر بکری را درجزیره‌اش زیرفشار گذاشت وبه‌نوعی اورا محاصره‌نمود. عاقبت بکری املاك وکشتیها وهمهٔ بار وبنه خود را به‌ده‌هزار مثقال طلا به‌او فروخت و با زن و فرزند و اموالش از جزیره بیرون آمد و به‌قرطبه رفت تا درآنجا همانند دوستش ابن‌یحیی امیرلبله درکنف حمایت ابن‌جهور زندگی کند. این واقعه درسال ۴۴۳ ه/ ۱۰۵۱ م

۷. رجوع کنید به‌آنچه ابن‌بسام در الذخیره ازابن‌حیان نقل کرده ودوزی نیزآن راآورده است، Historia Abbadidarum. V. I. p. 244-252. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج ۳/ص ۲۵۹-۲۱۱، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۹۹، ۳۰۰ و ۳۰۱.

اتفاق افتاد. در روایت دیگر آمده است که بکری به‌اشبیلیه رفت و در آنجا در کنف حمایت ابن‌عباد زیست تا سال ۴۵۰ ه‍ که درگذشت. ما روایت نخستین را ترجیح می‌دهیم؛ زیرا روایت ابن‌حیان است وابن‌حیان خود معاصر این وقایع‌بوده و آنهارا ازراه علم وتحقیق تدوین کرده است.[۸]

جزیرهٔ شلطیش درمصب‌رود اودیل به‌زیرآب‌رفته وامروز از آن نشانی‌نیست؛ ولی امارت کوچك شنتمریهٔ غربی برساحل اقیانوس اطلس درجنوب پرتغال است و در آنجا بود که با ابوعبدالله محمدبن سعیدبن هارون درسال ۴۳۳ ه‍ بیعت شد. او به‌جای‌پدرش سعیدبن‌هارون به‌فرمانروایی‌پرداخت. محمدبن‌سعیدچندسالی‌حکومت کرد تاآنگاه‌که المعتضدبن‌عباد براو تنگ‌گرفت و عاقبت به‌جنگش رفت . محمد ابن‌سعید را باآن مرد ستمکار یارای مقاومت نبود . مقر خویش رها کرد و در سال ۴۴۳ ه‍/ ۱۰۵۱ م با زن و فرزند به‌اشبیلیه رفت و پس‌از چند ماه درآنجا درگذشت. بعضی‌گویند که محمدبن‌سعید درسال۴۴۹هازشنتمریه بیرون آمد و درفارو ازشهرهای پرتغال بالاتراز مکان شنتمریهٔ اندلس اقامت کرد.[۹]

ازآن پس‌از امارات‌غربی جزامارت شلب[۱۰] باقی‌نماند. شلب بعداز اشبیلیه بزرگترین امیرنشین ناحیهٔ غربی‌بود وعلاوه‌برایالت شلب که امروز درنهایت‌جنوبی پرتغال واقع است ، ایالت باجه را نیز دربرمی‌گرفت . حاجب عیسی‌بن‌محمد در ایام فتنه براین‌منطقهٔ دورافتاده غلبه یافت و درآنجا دولتی تشکیل داد و تا پایان‌عمر خویش ــ سال۴۳۲ ه‍ ــ درآنجا فرمان راند . پس‌از او پسرش محمدبن‌عیسی ملقب به‌عمیدالدوله به‌جایش نشست. محمدبن‌عیسی نیز ازبیم تعرض المعتضدبن‌عباد باجه را به‌او سپرد وخود به‌شلب اکتفا نمود. المعتضدبن‌عباد پیش‌از این در سال ۴۳۶ ه‍ میرتله یکی‌از شهرهای جنوبی باجه را از دست ابن‌طیفور گرفته و باجه زیرنفوذ او واقع شده بود.

عمیدالدوله محمدبن‌عیسی در فرمانروایی شلب تا سال ۴۴۰ ه‍ باقی ماند . در این سال ، قاضی عیسی‌بن‌ابی‌بکربن‌مزین درآنجا شورش کرد و مردم شهر با او

۸ . ابن‌حیان. دوزی نیزآن را در Hist. Abbadidarum. V. I. p. 252 & 253 نقل کرده‌است.
۹ . ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج ۳/ ص ۲۰۵، ۲۹۸و۲۹۹.
۱۰. به‌پرتغالی Silves.

بیعت کردند. چون به‌حکومت‌رسید، به‌المظفر ملقب گردید. مدت‌حکومتش پنج‌سال بود. المعتضدبن‌عبادآسوده‌اش نمی گذاشت و پی‌درپی به‌قلمرو او حمله می کرد و المظفر تا آنجا که می‌توانست او را دفع می‌نمود و سرانجام در اواخر سال ۴۴۵ ه در راه دفاع از شهرخودکشته شد. پسرش محمدبن‌عیسی به‌جایش نشست والناصر لقب یافت. محمدبن‌عیسی تا سال ۴۵۰ه که در گذشت، حکومت کرد. پس‌از محمد ابن‌عیسی پسرش عیسی‌بن‌محمد جانشین‌او گردید. او نیز به‌المظفر ملقب‌شد. به‌همان‌سیرهٔ پدر وجد خویش حکومت کرد. هم‌کارها درضبط آورده وهم عدالت پیشه کرده بود. اما المعتضدبن‌عباد پی‌درپی شلب‌را مورد تهاجم خویش قرارمی‌داد. عاقبت شهر را درمحاصره گرفت وراههای ورود به‌آن‌را سدکرد ومردم درسختی افتادند. المعتضد باروی شهر ویران کرد و به‌قصر درآمد والمظفرعیسی‌بن‌محمد را در ماه شوال سال ۴۵۵ه/۱۰۶۳م بکشت وبدین‌گونه دولت بنی‌مزین پایان گرفت.[۱۱]

□ امارات بربری

المعتضدبن‌عباد توانست در مدتی قریب به‌بیست‌سال به همهٔ امارات کوچك غربی‌اندلس پایان‌دهد وسلطهٔ‌خویش‌بر آنها بگسترد. مملکت بنی‌عباد شامل اراضی وسیعی از ساحل رود وادی‌الکبیر تا اقیانوس اطلس شد و این غیراز قطعه‌ای بود در مشرق رود وادی‌الکبیر. المعتضد به‌این توسعه‌طلبی از ناحیهٔ غربی قانع نشد، بلکه در همان اوان نقشه‌هایی‌طرح می کرد که امارات کوچك بربری راکه در شرق وادی‌الکبیر ودرجنوب اندلس بودند زیرقلمروخود درآورد وبدین‌طریق به‌نقشه‌ها و اطماع آنان پایان دهد و ازجهت دفاعی درآن ناحیه مشغول‌دل نباشد و ازآن پس دردست‌اندازی به‌بلاد شمال و شرق رقیبی در برابرخود نبیند.

این امارات بربری که زعمای بربر برآنها استیلا یافتند و در ضبط‌آوردند، اماراتی‌بودند باقیمانده ازخاندان و یاران المنصوربن‌ابی‌عامر و علاوه‌براینهامملکت بنی‌حمود در مالقه و جزیره و مملکت بادیس‌بن‌حبوس در غرناطه. امارات بربری منحصر درچهارامارت بودند: امارت‌بنی‌یفرن دررنده، امارت بنی‌دمر در مورور،

۱۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج ۳/ص ۱۹۲ و۲۹۶ــ۲۹۸. ابن‌الابار، الحلةالسیراء، ص۱۸۶.

امارت بنی‌خزرون در شذونه وارکش، و امارت بنی‌برزال در قرمونه. بنی‌عباد در آغاز کارشان دوستی این‌دسته از زعمای بربر را جلب کرده واحیاناً به‌دوستی ایشان متکی‌بودند. یکی ازاین‌موارد، هم‌پیمان شدن قاضی‌ابن‌عباد بود با امیرقرمونه‌برقتال بنی‌الافطس و سپس برقتال یحیی‌بن‌حمود. آنگاه میان ابونورهلال‌بن‌ابی‌قرةالیفرنی صاحب رنده و المعتضدبن‌عباد رشته‌های صداقت و مودت استوار گردید. المعتضد نزد او و دیگر امرای بربر هدایای‌کرامند می‌فرستاد و همهٔ اینها برای آن بودکه اظهار دوستی کند، هرچند در درون او هیچ جز بدخواهی نبود ومنتظرفرصتی‌بود که ضربه را برآنها وارد سازد.

درسال ۴۴۵ه المعتضد طرح‌شوم خویش به‌اجرا درآورد و ازآنان خواست که به‌دیدار او به‌اشبیلیه روند. سه تن از ایشان: ابونوربن‌ابی‌قره صاحب رنده و محمدبن‌نوح‌الدمری صاحب مورور وعبدون‌بن‌خزرون صاحب ارکش، به‌دعوت او پاسخ دادند و با شکوه تمام راهی اشبیلیه‌شدند. دویست‌سوار از رؤسای قبایلشان همراه‌آنان بودند. المعتضد ازآنان به‌نیکی استقبال کرد وآنانرا دریکی ازقصرهای خوددرآورد. روز سوم ایشان رابه‌مجلس خویش فراخواند وآنان را به‌سبب اینکه در جنگ با دشمنان او تعلل ورزیده بودند، به‌ملامت‌گرفت. چون خواستند پاسخ دهند، فرمان داد همه را دربندکشند و در زندانهای انفرادی حبس‌کنند. پس همهٔ متاع و اسبها و سلاحهایشان را تصاحب‌کرد. پس از چندی‌که در زندان بودند، فرمان داد همه را به‌حمام بردند و منافذآن گرفتند و درآن آتش افروختند تا هلاك شدند. بعضی گویند ابونوربن‌ابی‌قره را آزادکردند و محمدبن‌نوح و عبدون‌بن خزرون راکشتند. کید المعتضدبن عباد درحق زعمای بربر در میان قبایل بربرتأثیری ناپسند داشت و سبب شدکه بر ابن‌عباد خشم‌گیرند و برضد او برخیزند.

ابن‌عباد پس ازاین واقعه سعی درآن داشت که‌متصرفات این امرا را به‌چنگ آورد. فرمانروایی ارکش را به‌محمدبن‌خزرون برادر عبدون‌بن‌خزرون داد و خود قلعه‌ای منیع در نزدیکی آن بنا نمود و مردانش پی‌درپی ازآنجا به‌ارکش حمله می‌کردند و مردمش را آزار می‌دادند. بنی‌برنیان یکی از قبایل ساکن ارکش نزد زعیم خود بادیس، به‌قرطبه‌کس فرستادند و چنان اتفاق‌کردندکه ارکش را تسلیم اوکنند تا اجازه دهد در مملکت او فرودآیند. پس با اموال و متاع و زن و فرزند

خویش ازشهر بیرون‌آمدند و آن را به‌سپاه بادیس تسلیم کردند. چون از شهرقریب بیست‌میل دور شدند، سپاه ابن‌عباد با آنان رویاروی شد و جنگی در گرفت. بربرها بسختی از خود دفاع کردند تا بیشترشان به‌قتل رسیدند. زعیمشان محمدبن‌خزرون کشته شد و سردار بادیس نیز که با آنها بود به‌قتل رسید. ابن‌عباد ارکش و شذونه و دیگر نواحی آن منطقه را تصرف کرد. این واقعه در اواخر سال ۴۵۸ ه/۱۰۶۶م اتفاق افتاد.[۱۲]

و اما مورور یا موروُن یکی از منازل بنی‌دمر بود. چون امیر آن محمدبن نوح درسال ۴۴۵ه یا به‌روایتی در ۴۴۹ه در حبس ابن‌عباد کشته شد، پسرش منادبن محمدبن‌نوح ملقب به‌عمادالدوله به‌جایش نشست و مورور را درضبط آورد. عمادالدوله مردی نیکسیرت بود. بربرها از اشبیلیه و سنجه و غیر آن آهنگ او کردند وجمعش افزون شد. المعتضدبن‌عباد نیز در کمین بود که درفرصت مناسب ضربت خود براو فرودآورد. لشکر بر سراو فرستاد. مزارع را نابود کردند وروستاها را سوزاندند. سپس شهر مورور را در محاصره گرفت و راهها را ببست تا عمادالدوله مجبور به‌تسلیم شد. بدین قرار که خود در اشبیلیه سکونت کند و در کنف حمایت ابن‌عباد باشد. المعتضد پذیرفت وعمادالدوله در سال ۴۵۸ه شهر را به‌او تسلیم نمود و خود با زن و فرزند و اموال به‌اشبیلیه رفت و تا سال ۴۶۸ ه که وفات کرد درآنجا می‌زیست.[۱۳]

و اما رنده، مهمترین امارات جنوبی و منیع‌ترین آنها بود. منازل بنی‌یفرن درآنجا بود. چون امیر آن ابونور هلال‌بن‌ابی‌قرةالیفرنی در سال ۴۴۵ ه به‌دست المعتضد گرفتار شد، پسرش بادیس در رنده جانشین او شد. بادیس‌بن ابی‌نورمردی فاجر و سفاك بود. بر اموال و اعراض مردم دست تعرض گشود و مردانش در شهر به‌غارت کردن و اسیر گرفتن پرداختند. حتی نزدیکترین کسان اونیز از شرش درامان نماند. چون پدر از بند آزاد شد و به‌رنده آمد در سال ۴۴۹ ه پسر فاسق خود را به‌قتل آورد. ولی پس ازمرگ اوبیش ازچندماهی نپایید ودرهمان سال بمرد. پسرش

۱۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۹۴.

۱۳. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص ۲۹۵ و ۲۹۶.

ابونصر فتوح جانشین او شد. در رنده و دیگر بلاد ریه با او بیعت کردند. فتوح مردی نیکوکار و دادگر بود ولی شیفتهٔ شرابخواری و راحت‌طلبی. المعتضدبن‌عباد یکی از اصحاب اورا به نام ابن‌یعقوب درنهان به‌قتل او واداشت. ابن‌یعقوب روزی در حالی که شعار بنی‌عباد را با صدای بلند فریاد می‌کرد با یاران خود بر او حمله آورد. ابونصر خود را ازبلندی بیفگند وبمرد. مردم شهرهیچ مقاومتی‌ننمودندو رنده واعمال آن بدین نحوبه‌دست المعتضدبن‌عباد افتاد. این واقعه درسال ۴۵۷ه‍/۱۰۶۵م اتفاق افتاد.[۱۴]

و اما قرمونه چنانکه گفتیم در دست بنی‌برزال بود. قرمونه در نزدیکی مرز شمالی اشبیلیه بود و به‌سبب استواری و استحکاماتش به‌منزلهٔ دژ دفاعی اشبیلیه. باروی آن هنوز هم برجاست و دروازهٔ غربی شهر که به‌جادهٔ اشبیلیه باز می‌شود و امروز نیز آن را به‌همان نام قدیم اندلسی‌اش باب اشبیلیه گویند، با طاق مرتفع و نمای شکوهمندش، ازدروازه‌های باقیماندهٔ اندلس است. امیر قرمونه درایام قاضی ابن‌عباد، محمدبن‌عبدالله‌البرزالی بود که داستان هم‌پیمان‌شدن اورا با ابن‌عبادبرضد بنی‌الافطس و یحیی‌بن‌حمود ذکر کردیم. محمدبن‌عبدالله‌البرزالی تا سال ۴۳۴ ه‍ که وفات کرد فرمانروایی قرمونه واعمال آن مانند استجه ومرشانه را به‌عهده‌داشت. پسرش عزیز ملقب به‌المستظهر جانشین او شد وکارها را به‌صلاح آورد و صلح و آسایش درهمه‌جا حکمفرما ساخت وبراین‌حال ببود تاآنگاه که المعتضد بر اراضی اوتاخت‌آورد. جنگ به‌مدت چندسال همچنان دوام داشت، تا شهرها ویران‌گردید وبسیاری از بربرها نابود شدند. المستظهر به‌ناچار تسلیم‌شد. پس از قرمونه بیرون آمد و شهررا به‌ابن‌عباد تسلیم‌کرد. این واقعه درسال ۴۵۹ه‍/۱۰۶۷م اتفاق افتاد.[۱۵] المستظهر پس از اندك مدتی در اشبیلیه درگذشت.

بار دیگر به‌اوضاع این امارات در فصلی خاص آن خواهیم پرداخت.

المعتضدپیش ازاین برجزیرةالخضراء مستولی‌شده‌بود. امیر آن قاسم‌بن‌محمد ابن‌حمود بود. اودرسال ۴۴۰ه‍ به‌جای پدر نشست. المعتضدمی کوشید به‌فرمانروایی

۱۴. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۰۸، ۳۱۲ و ۳۱۳.
۱۵. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۳۱۲.

حمودیان و خلافت ایشان پایان‌دهد. استیلا بر جزیرةالخضراء برای المعتضدارزش مهمی داشت، زیرا این جزیره دروازهٔ جنوبی اندلس بود. پس سپاه خود به‌آنجا گسیل داشت و از دریا و خشکی آن را درمحاصره گرفت و مردم را درتنگنا افگند. قاسم‌بن‌محمدبن‌حمود، امان خواست و به‌عبدالله‌بن‌سلام، سردارسپاه المعتضد تسلیم شد . قاسم‌بن‌محمد با زن و فرزند و اموال خود سوار بر اسبی که ابن‌سلام برایش مهیا کرده‌بود از شهر بیرون‌آمد وبه‌المریه رفت. درآنجا به‌المعتصم‌بن‌صمادح امیر المریه پناه‌برد و همانجا بماند تا بمرد. استیلای ابن‌عباد بر جزیرةالخضراء درسال ۴۴۶ ه‍/۱۰۵۴م اتفاق افتاد.[۱۶]

بدین گونه مملکت اشبیلیه یا مملکت بنی‌عباد قسمت اعظم اراضی اندلس قدیم را دربر گرفت وشامل مثلث جنوبی شبه‌جزیره و سرزمین فرونتره تاکرانهٔرود وادی‌الکبیر گردید. سپس درامتداد رود وادی‌الکبیر به‌سمت غرب‌تا نواحی‌جنوبی پرتغال وسواحل اقیانوس اطلس گسترش یافت وبه‌صورت بزرگترین ممالک‌طوایف درآمد. این منطقه ازحیث مواهب طبیعی‌غنی‌ترین واز حیث نیروی‌نظامی‌قوی‌ترین مناطق اسپانیا بود.

قدرت و وسعتی که مملکت اشبیلیه کسب کرد فرماندوی اول[۱۷] پادشاه قشتاله را به‌رشك‌آورد . این پادشاه نیرومند را قصدآن بودکه سیاست خویش بر سراسر اسپانیا بسط دهد؛ ازاین‌رو چشم به‌سرزمینهای ملوك‌الطوایف دوخته بود و اختلاف وکشمکش میان‌آنها را به‌سود خود می‌دید ،که دست‌یافتن به‌آن طعمه بس‌آسان می‌نمود. درسال ۱۰۶۲م/۴۴۴ه‍ با لشکری عظیم از سواران و تیراندازان از قشتاله بیرون‌آمد وبه‌غزای مملکت طلیطله رفت و درآن نواحی دست به‌کشتار وتاراج زد و مزارع را لگدکوب لشکر خویش ساخت . پادشاه طلیطله المأمون بن ذوالنون ، خواستار صلح گردید و متعهد شدکه جزیه بپردازد . سال بعد، یعنی سال ۱۰۶۳ م/ ۴۴۵ ه‍ بازگردید و اراضی دو مملکت بطلیوس و اشبیلیه را مورد حمله قرار داد . المعتضدبن‌عباد نیز ناچارشدچون المأمون خواستار مصالحه وپرداخت‌جزیه گردد.

۱۶. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۴۲و۲۴۳.
۱۷. در روایات عربی، فرذلند یا فرانده.

المعتضد خود به‌لشکرگاه پادشاه قشتاله رفت و شرایط صلح‌خویش را تقدیم‌داشت. پادشاه قشتاله به‌این مناسبت از او خواست که استخوانهای قدیسه خوستا را که در اشبیلیه کشته شده‌بود، تسلیم او کند. المعتضد وعده‌داد که خواست او بر آورد. چون فرناندو پس ازسه‌سال‌درگذشت و پسرش سانچو به‌جای او زمام امورجلیقیه رابه‌دست گرفت، المعتضد به‌شیوهٔ ایام پدرش جزیهٔ مقرر را به‌او می‌پرداخت واین امرتا زمان وفات او ادامه‌داشت.[18]

۳

درخلال‌این‌مدت که المعتضدبن‌عباد به‌فتح بلادغربی وامارات بربری‌مشغول بود، در داخل‌حوادث مهمی رخ‌داد، ازجمله خشم اوبود برپسرش‌اسماعیل.

ابن‌حیان داستان‌این حادثهٔ غمناك را که در زمان او اتفاق افتاده به‌تفصیل بیان کرده‌است. خلاصه‌آنکه درسال۴۵۰ه در قرطبه شایع شد که‌المعتضد لشکر خود را بسیج کرده‌تابه‌تسخیرمدینةالزهراء درمغرب‌قرطبه بیاید وپسر و ولی‌عهدخوداسماعیل ملقب به‌المنصور را برای قیام به‌این مهم نامزدکرده است؛ ولی اسماعیل نخواست امر پدر را به‌اجرا درآورد ، زیرا بر طبق برخی روایات از پدرش کینه به‌دل داشت و به‌عللی از او بیمناك‌بود. برطبق روایت دیگر، اسماعیل می‌گفت حمله به‌قرطبه با این‌امکانات‌یك‌حادثه‌جویی خطیراست وبه‌احتمال قوی باشکست مواجه خواهدشد؛ بویژه‌آنکه‌میان آل‌جهور سروران قرطبه وبادیس امیر غرناطه پیمانی مستحکم‌بود. اسماعیل پدر را از این‌کار برحذرداشت؛ ولی پدر بر اوخشم‌گرفت و سخنان‌درشت گفت و اورا به‌حرکت مجبور ساخت و تهدیدکرد اگر تعلل کند خونش‌را خواهد ریخت . در این هنگام اسماعیل با چند تن از یاران خود از نزد پدر بگریخت و گویندآن‌که او را به‌فرار تحریض‌کرد وزیر ودبیر پدرش ابوعبدالله محمدبن‌احمد

18. R. M. Pidal: La Espana del Cid, p.135&140.

البزلیانی‌بود؛ از این‌قرار که چون‌اسماعیل از سخت‌دلی و تندخویی‌پدر به‌ابوعبدالله شکایت برد ، نافرمانی و عصیان را درچشم او بیاراست و گفتش در اطراف مملکت به‌حرکت درآید تا جایی را برای اقامت خود بیابد . اسماعیل به‌تدبیر کار خویش پرداخت و روزی که پدرش به‌حصن‌الزهراء در کرانهٔ دیگر رود به‌تفرج رفته بود ، فرصت مغتنم شمرد و مقداری گزاف از اموال و ذخایر و متاع برگرفت و همراه مادر وزن وفرزند، درسیاهی‌شب ازاشبیلیه بیرون آمد. وزیر بزلیانی وقریب‌به‌سی‌تن سوارهمراه اوبود. اسماعیل به‌سوی جزیرةالخضراء راند. پدرش پس ازچندگاهی خبر یافت وجمعی از سواران خودرا ازپی اوفرستاد و نیز سردارانی راکه در دژها بودند ازفرار او آگاه‌کرد. اسماعیل درخلال حرکت به‌دژی ازدژهای ایالت‌شذونه رسید. از حاکم‌آن ابن‌ابی‌حصاد خواست او را پناه دهد. ابن‌ابی‌حصاد به‌پیشبازش آمد و او و یارانش را به‌دژ درآورد؛ ولی برفور قاصدی نزد المعتضد فرستاد وخبر داد که اسماعیل اکنون در دست اوست و از کرده پشیمان‌شده و امید بخشایش‌دارد. المعتضد خوشدل‌شد و پسر راعفو کرد وفراخواند. اسماعیل نیزدعوت پدرپذیرفت و با اموال و امتعه به‌اشبیلیه بازگردید . پدر او را بند برنهاد و در یکی از خانه‌ها محبوس نمود و اموال و امتعه بازپس‌گرفت و از شدت‌کینه‌ای که به‌وزیر داشت او را اعدام‌کرد و چند تن از خواص اسماعیل را نیز با او به‌قتل‌آورد . اسماعیل در سرنوشت خود تردیدی نداشت ؛ از این‌رو با یکی از موکلان خود دست به‌توطئه زدکه به‌قصر داخل شود و پدر را بکشد و خود به‌جای او نشیند . اسماعیل توانست شب‌هنگام با چندتن از یاران وارد قصر شود؛ ولی باردیگر به‌دست پدرکه‌همچنان بیدار مانده‌بود، گرفتار آمد. در این‌هنگام پدرتصمیم به‌قتل‌پسر گرفت و خود به‌دست خوداورا کشت‌وپیکرش‌را پنهان کرد و کسی ازاوخبری‌نیافت. سپس‌یاران او رازیر شدیدترین شکنجه‌ها کشید و دستها و پاهایشان را برید. آنگاه همگی را اعدام‌کرد. همچنین جمعی از اهل حرم و زنان اورا نیز اعدام نمود، و به‌حیات همهٔ‌کسانی‌که به‌نحوی باپسرش ارتباطی داشتند خاتمه‌داد. قتل پسر به‌دست پدر درسراسر اندلس انعکاس یافت.[۱۹]

۱۹ . رجوع کنید به‌روایت‌ابن‌حیان در کتاب دوزی: Historia Abbadidarum. V. I. p.256-259؛ همچنین ابن‌عذاری: البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۴۴، ۲۴۸ و ۲۴۹.

ابن‌بسام در «الذخیره» صورت نامه‌ای را آورده که المعتضد در باب این واقعهٔ غمبار به‌رؤسای اندلس نوشته و از اعمالی که پسرش مرتکب شده‌بود و تبرئهٔ خویش در ریختن خون او که درنامه خائن وغدار توصیف‌شده، سخن گفته است. این نامه را کاتب المعتضد، ابن‌عبدالبرار تجالاً دربرابر او درمحضر وزرا و کتاب انشاء کرده و یکی از نمونه‌های رفیع فصاحت و بلاغت است.

کشتن المعتضد پسرخود را چیزی نیست که درتاریخ اندلس نظایری نداشته باشد. هفتاد سال پیش‌از این واقعه المنصوربن‌ابی‌عامر پسرخود عبدالله را کشت و پیش‌از او الناصرلدین‌الله پسرخود را که اونیز عبدالله نام داشت، به‌قتل آورد وبرای آندونیزچنین موقعیتهایی پیش‌آمده بود؛ یعنی پسران می‌خواستند زمام فرمانروایی از پدر بستانند و به‌حیات او خاتمه دهند. ولی آنچه درخور نظر است این است که المعتضد اولین امیری است که برای تبرئهٔ خود در این خونی که ریخته است برای امرای اندلس نامه می‌نویسد. در واقع امری طبیعی بود که امیرخودکامه و بدخویی چون المعتضدبن‌عباد با پسر خود چنین معامله‌ای کند درصورتی که به‌قصد کشتن او شب‌هنگام از دیوار بالارفته و با تیغ آخته برسر او تاخته باشد. این روایت، روایت مورخ معاصر او ابن‌حیان‌قرطبی است.

در سال ۴۵۱ه المعتضدبن‌عباد خطبه به‌نام هشام‌المؤید را در سراسر مملکت اشبیلیه قطع کرد. مدت بیست‌وپنج‌سال‌بود که درخطبه‌ها اورا دعامی کردند؛ یعنی‌از آن هنگام که درسال۴۲۶ه قاضی‌ابن‌عباد مدعی‌شد که هشام‌المؤید را زنده‌یافته است و با او بیعت کرد ونام او در خطبه‌آورد. گویند در این زمان المعتضدبن‌عباد وجوه دولت خود را به‌مجلس خویش فراخواند و خبر داد که هشام چندی پیش به‌سبب یك‌بیماری‌مزمن مرده است، ولی ازبیم شدت گرفتن فتنه وافروخته شدن آتش‌جدال میان او و امرایی که طرفداراوبوده‌اندمرگش را اعلام نکرده است؛ اکنون که فتنه‌ها فروکش کرده حقیقت را آشکارمی کند. ازاین‌پس هشام به‌تاریخ‌پیوست وديگربرای همیشه به‌فراموشی سپرده شد. ابن‌حیان به‌ریشخند می گوید: «برای بارسوم مرگ هشام‌المؤید را اعلام کردند. انشاءالله که این‌بارحقیقت داشته باشد. چندبار کشته‌شده و چندبار مرده است و هربار، خاك را به‌یکسو زده وکفن از تن بردریده و پیش از دمیده شدن درصور از قبر بیرون جسته است.»

یکی از شعرا گوید :

ذاك الذی مات مراراً و دفن
فانتفض الترب ومزق الکفن

نخستین‌بار وفات اورا محمدبن‌هشام‌المهدی که تخت‌فرمانروایی‌اش را اشغال کرده بود اعلام‌داشت و او را درمحضر علما و فقها و در ماه شعبان سال۳۹۹ه به‌خاك سپرد ؛ ولی پس‌از سالی ، باردیگر به‌دست واضح سر ازخاك به‌درآورد و به‌خلافت نشست . باردوم به‌دست سلیمان‌المستعین یا پسرش محمدبن‌سلمان در سال ۴۰۳ه کشته‌شد ونهانی‌به‌خاکش سپردند. چون علی‌بن‌حمود به‌قرطبه درآمد ودید که مردم براین اعتقادند که هشام نمرده بلکه مخفی شده ، همه جا از پی او گشت و نیافتش ؛ آنگاه وفات او را اعلام نمود و درسال ۴۰۷ ه به‌نام خود به‌خلافت خطبه خواند . سپس قاضی ابن‌عباد در سال ۴۲۶ه آمد و ظهورهشام را اعلام نمود و به‌نام اوخطبه خواند وبرای دفع دعاوی بنی‌حمود، درظل‌خلافت او به‌فرمانروایی پرداخت.[۲۰]

۲

درآغاز این بحث در باب المعتضدبن‌عباد اشارت کردیم که به‌او صفات و سجایای درخشنده‌ای نسبت داده‌اند . در اینجا می‌توانیم برخی از خصوصیات این شخصیت نیرومند و درعین‌حال تندخوی را بیاوریم.

المعتضدبن‌عباد بدون هیچ‌شائبه‌ای بزرگترین پادشاهان عصرخود درخانوادهٔ ملوك‌الطوایف بود. درعزم و دها برهمه برتری داشت وهمتش از همه‌فراتر بود . در روایات معاصر المعتضدتصویری که از اوارائه‌می‌شودمردی‌است بدخوی، سخت‌دل وغدار، ازآن‌گونه که برای تحقق آرمانهای‌خویش‌هروسیله‌ای‌را به‌کارمی‌برد هرچند

۲۰. رجوع‌کنید به‌روایت ابن‌حیان وتعلیقات‌دوزی برآن در Historia Abbadidarum. V. 1. p. 250 و نیز ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج ۳/ص ۲۴۹.

با مبادی اخلاقی و آیین‌مردانگی و شجاعت منافات داشته باشد. و ما درروش سیاسی ولشکر کشیها و دیگراعمال او این‌گونه صفات‌را به‌عیان دیدیم.

ابن‌حیان می‌گوید که المعتضدبن‌عباد ، خلیفهٔ عباسی المعتضدبالله را پیشوا و الگوی خود قرار داده بود و در سیاست به‌او اقتدا می‌کرد . و المعتضدبالله همان خلیفه‌ای است که شنیدن شرح کارهای او بیم به‌دل می‌افگند تا چه‌رسد به‌دیدن آنها . البته ابن‌حیان در مواردی می‌کوشد از او دفاع کند و آنهمه قساوت و خونریزی را تخفیف دهد .

المعتضدبن‌عباد همهٔ ایام فرمانروایی خویش را در نبرد با همسایگان خود ، امرای‌طوایف، سپری‌ساخت ودرجنگ با آنان نشان داد که درعزم وپایداری و بسیج سپاه وطرح نقشه‌های جنگی تا چه‌پایه برتری دارد؛ ولی درهمان هنگام نیزنشان داد که تا چه‌پایه سخت‌دل وغدار ودرانتخاب وسایل‌برای رسیدن به‌اهداف‌خودتاچه‌حد نابکار است . المعتضد توانست با به‌کاربردن این وسایل به‌آرزمندیهای خود برسد و مملکت بزرگ اشبیلیه، بزرگترین ممالك ملوك‌الطوایف را ایجاد کند وبا ایجادآن فرمانروایی را در خاندان خویش پای‌برجا سازد و ازآنجا نوعی زعامت سیاسی و ادبی برسراسر اسپانیای مسلمان برقرار کند.

ابن‌القطان، المعتضدبن‌عباد را صاحب‌سطوتی‌چون‌سطوت‌المعتضدباللهٔعباسی دربغداد می‌داند که ازدرون سرای‌خویش کشورخود را اداره می‌کرد. همچنین اورا به‌جود و بخشندگی می‌ستاید و می‌گوید در میان همانندان او کسی بخشنده‌تر از او نیافته است.[۲۱]

ابن‌الخطیب‌اورا به‌دلیری وسلحشوری‌می‌ستاید، ولی‌می‌گوید ازخون‌ریختن باك نداشت.[۲۲]

یکی از داستانهای هولناکی که از المعتضدبن‌عباد به‌ما رسیده است، داستان «حدیقةالرؤوس» اوست. درآنجاسرهای دشمنانش‌راکه درمیدان‌جنگ بریده‌بودند یا به‌ناگاه کشته بودند حنوط‌کرده نگه‌می‌داشت. ابن‌حیان می‌گوید درنظر المعتضد

۲۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج ۳/ص ۲۸۴.
۲۲. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۱۵۶.

این خزانهٔ وحشتناک گرامی‌تر از خزاین گوهرهای مکنون بود و همهٔ مباهاتش به‌آنها بود. او سرهای ملوکی را که به‌شمشیر بریده بود در آن گنجینه نگاه‌می‌داشت. از جملهٔ سرهای این خزانه یکی سر محمدبن عبدالله البرزالی بود و سر حاجبانی چون ابن‌خزرون و ابن‌نوح و جز ایشان. سر اینان را در کنار سر پیشوای ایشان خلیفه یحیی بن علی بن حمود قرارداده بود. المعتضد تن‌ها را تکه‌تکه می‌کرد و سرها را نگه می‌داشت و آنان را پاکیزه و خوشبو می‌ساخت و درمحفظه‌هایی نگهداری می‌کرد. ابن‌حیان می‌گوید در شبهای عیش و سرور، این سرها را نزد او می‌آوردند و او درحالی که جامهای شراب سرمی‌کشید به‌آنها می‌نگریست و خوشدل می‌شد و دیگر اهل مجلس از بیم برخود می‌لرزیدند.[۲۳]

ابن‌بسام بر این می‌افزاید که چون اشبیلیه فتح‌شد و المعتمدبن عباد خلع گردید، مرابطون این سرها را در درون جوالها و دیگر ظروف یافتند. نخست می‌پنداشتند که اموال‌وجواهر است وچون به‌حقیقت پی بردند بلرزیدند و هرسررا، اگر از خاندانش کسی باقی‌مانده بود، به‌او تسلیم کردند.[۲۴]

این اوصاف که برشمردیم همهٔ شخصیت او را دربر نمی‌گیرد. در کنار این صفات ناپسند برخی خصال و سجایای درخشان نیز وجود دارد که ابن‌حیان به‌آنها اشارت کرده است، از جمله توجه خاص او بود به‌برآوردن قصرهای شامخ و ایجاد محله‌ها و شهرکهای عظیم. درعصر او دربار بنی‌عباد از حیث فخامت و جلال و دربرداشتن همهٔ اسباب بزرگی درمیان قصور ملوک‌الطوایف بی‌همتا بود.

قصرهای بنی‌عباد درتاریخ وشعر اشتهاری بسیاردارند. دراشبیلیه که پایتخت ایشان بود چندقصروجود داشت. یکی ازآنها قصر امارت معروف «القصر المبارک» بود. این‌قصر درمشرق نهر وادی‌الکبیر بود، درمکانی که امروز قصر مشهور اشبیلیه به‌نام El Alcazar درآنجاقدبرافراشته است. ظاهراً این‌قصر از بناهای المعتضدبن عباد است یا اینکه او به‌وسعت ورونق وفخامت آن افزوده است. دیگر ازقصرهای اشبیلیه «قصرالزاهی» است. این‌قصررا المعتضد وپس‌از او پسرش المعتمد برای برگزاری

۲۳. ابن‌حیان. دوزی نیز آنرا در Hist. Abbadidarum. V. I. p. 243 & 244 آورده است.
ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج ۳/ص ۲۰۵ و ۲۵۶.

۲۴. ابن‌بسام، الذخیره، ص ۲۴۰. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج ۳/ص ۲۰۵.

محافل لهو وعیش خود اختیار کردند. قصر الزاهی در کنارهٔ دیگر رود وادی‌الکبیر بود که گرداگرد آن‌را باغهای خرم فراگرفته بود.[۲۵] ابن‌زیدون در شعر خود و همچنین المقری نام قصرهای دیگری را که زمانشان به‌زمان المعتضد می‌پیوندد ذکر کرده‌اند. این قصرها بیشتر به‌دست او بنا شده‌اند و ما در جای خود از آنها یاد خواهیم کرد. المعتضد خیلی از اسبان راهوار بر آخور داشت و غلامان و حشم بسیار. سپاهی از کارآزموده‌ترین سوارکاران جنگجو ترتیب داده بود و آنان‌را صلات و جوایز کرامند عطامی کرد. این تفوق نظامی سبب‌شده‌بود که دشمنان از او بیمناک‌شوند. درعین‌حال، دست‌بخشندهٔ او را به‌ابر بارانزای تشبیه کرده‌اند.

ابن‌حیان، معاصر او، در اوصاف شخصی‌اش گوید المعتضد را صورتی زیبا و خلقتی تمام و هیأتی فخیم و بیانی شیرین و ذهنی وقاد و خاطری تیز بود و از این‌حیث بر دیگر اقران خویش تفوق یافته بود. المعتضد مردی زنباره بود. زن سوگلی او دختر زیبای مجاهدالعامری بود. برادر آن زن اقبال‌الدوله پسر مجاهد فرمانروای دانیه بود. المعتضد علاوه‌براین زن جمع کثیری از کنیزان زیباروی را از نژادها و ملتهای مختلف در قصرهای پرشکوه خود نگه‌می‌داشت. شمار این زیبارخان به‌هفتاد می‌رسید. المعتضد را بیست‌پسر و همین‌شمار دختر بود.[۲۶]

از صفات برجستهٔ المعتضد یکی روحیهٔ ادب‌پرور اوبود. ابن‌حیان می‌گوید: «پیش‌از آنکه درراه رسیدن به‌فرمانروایی افتد، اندك‌نظری دراین صناعت کرده‌بود؛ ولی هرگز فرصت آن نیافته بود که به‌عمق آن رسد یا چیزی از آن به‌خاطر بسپارد. بااینهمه، شعرهایی به‌آن‌روانی و فخامت می‌سرود و آن‌معانی بکر درسخن می‌آورد، آنسان که ادبا ازمعانی‌ومضامین او اقتباس می‌کردند.»[۲۷]

الحمیدی گوید: «ابوعمرو بن‌عباد صاحب اشبیلیه اهل ادب بود و دراین‌فن براعتی‌داشت. شعر نیکو می گفت. اهل‌معرفت‌را دوست می‌داشت. من از شعرهای او دفتر کوچکی‌دیدم که شصت‌ورق‌داشت.»[۲۸]

ابن‌القطان‌می گوید: «بازار اهل‌ادب درنزداو رواج‌داشت واورا دراین باب

۲۵. فتح‌بن‌خاقان، قلائدالعقیان، ص ۲۴.
۲۶و۲۷. ابن‌حیان. دوزی نیز آن‌را نقل کرده است، همان مأخذ، ص۲۴۵.
۲۸. الحمیدی، جذوةالمقتبس، شمارهٔ ۶۷۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج ۳/ص ۲۸۵.

همتی عالی بود. داناترین ادیب لغت‌شناس عصر او، الاعلم، قصاید سته و دیوان حماسه را شرح کرد و دیگران برای او دو اوین و کتبی تصنیف کردند که هرگز به دست مردم نرسید.[۲۹]

ادب و شعر از محاسن خاندان عبادی است و از خصایص اصلی ایشان. بیشتر مردان این خاندان در نثر و نظم دارای نبوغ بودند. بنابراین براعت المعتضد نیز چیزی از میراث خاندان بود. پسرش المعتمد، بعدها در عالم شعر مقامی ارجمند یافت و در عصر خود یکی از شعرای بزرگ اندلس شد. ابن بسام می گوید: شعر المعتضد به اهتمام برادرزاده‌اش اسماعیل در دیوانی که من در آن سر کشیده‌ام و برخی از قطعات آن را برگزیده و در الذخیره آورده‌ام، جمع آوری شد. این قطعات برخی فخریه هستند و برخی غزل و وصف و غیر آن، و همه دلالت برهنرمندی او دارند. قدرت شاعری او ممتاز است. از اوست در فخر:

حمیت ذمار المجد بالبیض و السمر
وقصرت اعمار العداة علی قسر
ووسعت سبل الجود طبعاً وصنعةً
لاشیاء فی العلیاء ضاق بها صدری
فلامجد للانسان ماکان ضده
یشارکه فی الدهر بالنهی والامر

وهنگامی که بر رنده مستولی شد، سرود و آن حکایت از تندخویی و برندگی او دارد:

لقد حصلت یا رنده
فصرت لملکنا عقده
ساقنی مدة الأعداء
ان طالت بی المده
و تبلی بی ضلالتهم
لیزداد الهوی جده

۲۹. ابن عذاری: البیان المغرب، ج۳/ص۲۸۴.

فکم من عدة قتلت
منهم بعدها عده
نظمت رؤوسهم عقداً
فحلت لبة السده[۳۰]

این خصلت شعردوستی وشاعرپروری سبب شده بودکه المعتضد جماعتی از بزرگترین شاعران ونویسندگان عصرخود را درسلك وزرای دولتش درآورد. پیشتر از همهٔ آنان ابوالولیدبن‌زیدون پیشوا و قطب شعراندلس بود. پیش از این درزمرهٔ وزرای بنی‌جهور در قرطبه بود. سپس روز گارش بدشد و در سال ۴۴۱ه‍ از قرطبه به‌اشبیلیه‌رفت. المعتضد مقدمش گرامی‌داشت واورا درشماروزیران‌خویش‌درآورد ومورداعتمادوتوجه‌خودساخت. ابوالولیدبن‌زیدون تاپایان‌حیات‌همچنان‌برخوردار از عزت و رفعت و نفوذ بود. ابن‌زیدرن در خدمت چنان طاغیه‌ای به‌حیات خویش امیدنداشت؛ از این‌رو چون‌المعتضدبمرد، شادمان شد واین‌دوبیت‌را سرود:

لقد سرنی ان‌النعی مو کل
بطاغیة قدحم منه حمام
تجانب‌صوب‌الغیث‌عن ذلك‌الصدا
و مر علیه‌المزن و هو جهام[۳۱]

دیگر ازوزرای‌او ابومحمدعبدالله‌بن‌یوسف‌بن‌عبدالبربن‌ابی‌عمرصاحب‌کتاب بهجة‌المجالس وانس‌المجالس بود. ابومحمدکاتب وسخنگوی اونزد دیگر رؤسابود. نثرش‌روان و زیبا و اسلوبش دلنواز بود. من نمونه‌هایی از نثراورا دررساله‌ای که درمرگ اسماعیل‌بن‌المعتضد نوشته‌بود دیده وازآن قطعه‌هایی بر گزیده‌ام. جزاینکه اونیزمردی خوشبخت نبود و همواره در بیم آن بودکه‌از المعتضد به‌زیان او شری زاید.عاقبت‌ماندن نتوانست وفرار برقرار ترجیح‌داد وجان خود برهانید و اشبیلیه‌را

۳۰. رجوع کنید به الذخیره . دوزی‌قطعاتی ازآن‌را در کتاب خودآورده است،
Hist. Abbadidarum. V.II. p. 48—60.
۳۱. همان‌مآخذ ونیز رجوع کنید به فتح بن‌خاقان، قلائدالعقیان ، ص۷۱.
۳۲. فتح‌بن‌خاقان، قلائدالعقیان ، ص۱۸۱و۱۸۳.

ترك گفت.[۳۲]

دیگراز وزرای او نویسندهٔ چیره‌دست ابوعبدالله‌البزلیانی‌بود. ابن‌بسام اورا پیر وقهرمان اهل‌ادب خوانده‌است. این‌وزیررا سرنوشت‌شومی‌بود. بااسماعیل‌پسر المعتضد درتوطئهٔ او برضد پدرش شرکت جست و با او بگریخت. المعتضد اورا بگرفت و در دم بکشت.

در میان وزرای المعتضد یا معاونان او مردی ازمسیحیان مستعرب نیز وجود داشت به‌نام سسندو داویدس (یاششند). این‌مرد بعدها دردستگاه ملوك‌الطوایف‌نام و آوازه‌یافت. اصل‌او ازمنطقهٔ‌بیره درشمال پرتغال بود. درحمله‌ای‌که قاضی‌ابن‌عباد به‌منطقهٔ قلمریه‌کرد او که هنوز خردسال بود به‌اسارت درآمد. قاضی اورا به‌اشبیلیه آورد و بادیگرغلامان قصرتربیتش کرد. جوان‌مسیحی بعدها صاحب مناصب گردید وعهده‌دار امورخاص سلطان‌شد. چون المعتضد به‌حکومت رسید و میزان وقوف و آگاهی‌اش‌را درانجام‌امورجزیره دریافت، اورا درسلك‌وزرا یامعاونان‌خوددر آورد ودرکارها به‌او اعتمادنمود تاکارش بسرعت در دربارбالاگرفت؛ ولی دیری نپایید که یکی از درباریان‌با اوبه‌دشمنی برخاست و ازاوسعایت‌آغاز کرد. سسندو از عاقبت کار خویش بترسید و از اشبیلیه به‌شمال گریخت و به‌دربار فرناندو پادشاه قشتاله پناه‌برد. فرناندو اورا پذیراشد و درزمرهٔ مستشاران‌خویشش‌درآورد. سسندو از آن پس درتعیین‌روش سیاسی فرناندو نسبت به‌ملوك‌الطوایف تأثیربسزایی داشت.[۳۳]

المعتضدبن‌عباد در دوم جمادی‌الاخرسال ۴۶۱ه‍/ مارس ۱۰۶۹م درگذشت. سبب‌مرگ اورا ابن‌حیان برآمدن قرحه‌ای در گلویش ذکر کرده‌است. این‌قرحه در زمانی‌اندك به‌حیاتش پایان‌داد. مدت‌حکومتش قریب‌به‌هجده‌سال بود.

۳۳. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت‌چهارم، مجلداول/ ص۱۲۹. همچنین،
Isidro de las Cagigas: Los Mozarabes (Madrid, 1947) p. 456 & 457.

فصـل سوم

بنی عباد و مملکت اشبیلیه (۲)

۱

چون المعتضدبن‌عباد درگذشت ، در همان روز پسرش محمدبن‌عباد ملقب به‌الظافر والمؤیدبالله والمعتمدعلی‌الله به‌جایش نشست. المعتمدعلی‌الله مشهورترین القاب او شد و در تمام طول زندگی، او را به‌همین لقب می‌خواندند.

المعتمدعلی‌الله در روز جلوسش برتخت مملکت اشبیلیه جوانی سی‌ساله‌بود. در شهر باجه در سال ۴۳۱ه/۱۰۴۰م متولد شد. بعضی گویند در ماه ربیع‌الاول‌سال ۴۳۲ه به‌دنیا آمد. او نیز همانند پدرش، جوانی تمام بالا و زیباروی بود؛ ولی مانند او بدخوی و سخت‌دل و خونریز نبود ، بلکه برعکس، نرمخوی و مهربان بود. از خونریختن پرهیز داشت و به‌سخن ساعیان گوش نمی‌داد.[1]

المعتمد نیز مانند پدر در یك سلسله نبردها و حوادث گرفتار آمد و عصر او، عصر حوادث شگرف درتاریخ ملوك‌الطوایف و تاریخ سراسر اندلس بود. البته‌او آنچنانکه در عرصهٔ شعر و ادب درخشید در عرصهٔ سیاست و رزم ندرخشید ، اما

۱. روایت نخستین ، روایت النویری است و روایت دوم، روایت ابن‌زیدون و ابن‌اللبانه شاعر المعتمدبن‌عباد. رجوع کنید به‌دوزی، Hist. Abbadidarum V. II. p. 61 &131 .

به‌سلحشوری و بخشندگی اشتهار داشت. از جنبه‌های لذتجوییها و باده‌گساریها و غوطه‌ور شدن او در لهو و عیاشیهایش که بگذریم و از خطاهای بزرگ سیاسی‌اش ـ که باعث بدبختی‌اندلس و ناکامیها ومحنتهای خودش گردید ـ که چشم‌پوشی کنیم، آنگاه شخصیت انسانی وهنری او آشکار می‌شود: چهره‌ای درخشان که دیهیم نبوغ شعروادب بر سر دارد و متحلی به‌صفات عالیهٔ انسانی چون ترحم و رقت است.

المعتمدبن‌عباد در ایام حیات پدرش المعتضد والی شهر شلب بود. در سال ۴۵۵ھ/۱۰۶۳م که بنی‌عباد شلب را تصرف کردند، المعتمد به‌امارت آن منصوب گردید. در این مدت وزیر یا امینش ابوبکربن‌عمار بود. ابن‌عمار در اشبیلیه نیز وزارت اویافت ودر زمرهٔ مشاهیر درآمد ودر میدان سیاست و لشکر گرایی کارهای شگرف کرد.

المعتمدبن‌عباد ایام جوانی‌خوددرادرشلب گذرانید. شلب شهرزیبای دورافتادهٔ پرتغال همواره برای او شهر خاطرات خوش‌آن ایام بوده است؛ ایامی که همه در لهوونشاط می گذشت. این‌خاطرات که هیچگاه‌ازذهن‌او زدوده نگردید زینت‌بخش برخی قصاید او شد. در یکی از این قصاید وزیر خود ابن‌عمار را به‌هنگامی که او را به‌شلب می‌فرستد تا به‌کارهای‌آنجا رسیدگی کند، مخاطب قرار می‌دهد:

الا حي اوطاني بشلب ابابكر
وسلهن هل عهدالوصال كما ادري
وسلم على قصرالشراجيب من فتى
له ابداً شوق الى ذلك القصر
منازل آساد و بيض نواعم
فناهيك من‌غيل وناهيك من‌خدر
وكم ليلة قدبت انعم جنحها
بمخصبة الارداف مجدبة الخصر
وبيض وسمر فاعلات بمهجتي
فعال الصفاح البيض والاسل‌السمر
وليل بسدالنهر ليلاً قطعته
بذات سوار مثل منعطف‌البدر

نضت بردها عن غصن بان‌منعم
نضیر کما انشق الکمام عن الزهر

نخستین اقدام المعتمد پس از به‌حکومت‌رسیدنش دخالت در حوادث‌قرطبه بود. در آن‌هنگام‌المأمون‌بن‌ذوالنون با قوای خودشهر را تهدید می کرد. عبدالملك‌بن جهور نزد او کس فرستاد و یاری خواست. المعتمد نیز خلف‌بن‌نجاح و محمدبن مرتین را به‌یاری‌اش گسیل داشت. نتیجه آن شد که برطبق یك نقشهٔ سری که طرح کرده بودند نیروهای اشبیلیه بر قرطبه مستولی گردید و به‌دولت بنی‌جهور پایان داد و در سال ۴۶۲ه/۱۰۷۰م قرطبه ضمیمهٔ اشبیلیه شد. المعتمد پسر خود عباد ملقب به‌سراج‌الدوله را به‌امارت قرطبه فرستاد. ما به‌هنگام سخن از دولت بنی‌ذوالنون گفتیم که چگونه المأمون‌بن‌ذوالنون می‌خواست قرطبه را به‌تدبیر ابن‌عکاشه بازپس ستاند وچگونه سراج‌الدوله پسرالمعتمدبن‌عباد دردفاع‌از آن کشته‌شد. سپس‌المأمون درسال ۴۶۷ه/۱۰۷۵م به‌قرطبه داخل شد، ولی‌چند ماه دیگر بمرد. بالاخره المعتمد با لشکر خود بازگشت و بر شهر مستولی شد و ابن‌عکاشه را به‌انتقام قتل پسر خود بکشت. از این پس، قرطبه بار دیگر جزء قلمرو مملکت اشبیلیه درآمد.

یکی از مهمترین‌کارهای المعتمد در خلال دورهٔ اول حکومتش، مبارزهٔ او بر ضد حکومت بربری غرناطه‌بود. وما می‌دانیم که خصومت میان بنی‌عبادوامارات بربری سابقه‌ای طولانی دارد و پیش از این‌گفتیم که قاضی ابن‌عباد با المعتلی یحیی‌بن‌حمود بر سر قرمونه کشمکشهایی داشتند. در یکی از این نبردهای خونین المعتلی به‌قتل‌رسید و ابن‌عباد برقرمونه مستولی شد. آنگاه قرمونه را به‌هم‌پیمان خود برزالی فرمانروای‌آن سپرد. چندی بعد ابن‌عباد را هوای بازپس گرفتن قرمونه از برزالی در سر افتاد؛ زیرا قرمونه به‌منزلهٔ دژ شرقی اشبیلیه بود. برزالی از بازپس دادن‌آن سر برتافت وابن‌عباد لشکر به‌قرمونه برد. برزالی از ادریس‌المتأید صاحب مالقه و بادیس‌بن‌حبوس صاحب غرناطه یاری خواست. میان بربرها و سپاه اشبیلیه نبرد درگرفت. در این نبرد سپاه اشبیلیه شکست خورد وامیرشان اسماعیل‌بن‌عباد کشته شد. این حادثه در اوایل سال ۴۳۱ه اتفاق افتاد.

چون المعتضدبن‌عباد پس از وفات پدرش قاضی محمدبن‌اسماعیل‌بن‌عباددر سال ۴۳۳ه امارت یافت، یکی از بارزترین کارهای او پایان بخشیدن به‌حکومتهای

بربری شرقی و جنوب شرقی اندلس چون موروِن و ارکش و رنده بود. همچنین جزیرة الخضراء را از دست امیر آن قاسم‌بن‌حمود در سال ۴۴۶ه به‌در آورد. سپس درسال ۴۵۹ه/۱۰۶۷م برقرمونه واعمال‌آن استیلا یافت.

بدین گونه همهٔ امارات بربری که درجنوب‌شرقی وشرق‌اشبیلیه وهمجوار با آن بودند ازمیان رفتند وازجهت دفاعی در این ناحیه اشبیلیه درامان ماند. تنها درجهت جنوبی اندلس غیرازمملکت بادیس درغرناطه وقرطبه، چند امارت بربرنشین دیگر وجود داشت.

المعتضد درهمان‌اوان تصمیم گرفت که‌مالقه‌را ازبادیس‌بازستاند. پس‌سپاهیان خودرا تحت‌فرماندهی‌دوپسرش جابروالمعتمد بدان‌سو روانه‌نمود. مالقه‌نزدیک بود درهمان‌حمله به‌دست مهاجمان‌افتد؛ ولی‌بادیس همت کرد و جنگ را پای داشت تا اوضاع‌دگر گون‌شد وسپاه اشبیلیه سخت به‌هزیمت‌رفت ونقشهٔ تسخیرغرناطه ومالقه به‌هم‌خورد. این‌واقعه درسال۴۵۸ه اتفاق‌افتاد.[۲]

المعتمدبن‌عباد نیزهمان سیاست‌پدروجد خودرا درتعقیب بربرها و پایاندادن به‌نفوذ‌آنان پیروی‌می کرد. همواره ازاین بیم داشت که مملکت غرناطه پایگاه قبایل وقوای بربر گردد؛ زیرا این بربرها درپی بخت‌وروزی خویش پی‌درپی ازآن‌سوی دریا به‌اندلس کوچ می کردند. این ازجنبهٔ‌عوامل مادی‌بود؛ اماازجنبهٔ عوامل‌معنوی می‌توانیم به‌این نکته اشارت کنیم که ازآغازفتح میان عنصر عرب وبربر در اندلس خصومت ومنازعه‌بود ومادرجلدنخست‌این کتاب‌بیان‌داشتیم واکنون‌برآن‌می‌افزاییم که بنی‌عباد به‌یکی ازشریفترین قبایل‌عرب یعنی لخم انتساب‌داشتند و خود اهل‌علم وادب‌بودند وازادبیات وفنون‌حمایت می کردند. دربارشان مجمع‌اقطاب شعروادب آن‌زمان‌بود ودرسایهٔ آنان اشبیلیه مرکزتمدن درخشان و فرهنگ رفیع اندلس شده بود. قبایل‌بربر درتعالیم اسلام راسخ‌نبودند وازعربیت و فرهنگ‌آن به‌دور بودند و بیشترترجیح‌می‌دادند که عجمیت‌وبداوت‌خودرا حفظ کنند. قصرهایشان ازجوفکری وادبی بی‌بهره‌بود وحال آنکه دربارهای حکام‌عرب چنین‌نبود. این‌تباین، بخصوص میان دربار بربری غرناطه ودربار عربی‌اشبیلیه آشکارا به‌چشم‌می‌خورد.

۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۷۴ و۲۷۵.

این گونه عوامل مادی‌ومعنوی سبب شده بود که آتش مبارزه را میان مملکت غرناطه ـ دژ بربرها در جنوب ـ و مملکت اشبیلیه تیزتر کند. مملکت غرناطه در عهد پادشاه‌آن بادیس‌بن‌حبوس‌الصنهاجی به‌اوج اعتلای خود رسیده بود. بادیس پسر خود بلقین را پس از خود به‌ولایت‌عهدی تعیین کرده و سیف‌الدوله لقب داده بود. ولی سیف‌الدوله را زهر دادند و کشتند و این حادثه‌ای پیچیده بود. درخلال این‌احوال، مبارزهٔ‌مستمرمیان المعتضدبن‌عباد وبربرادامه‌داشت ونیروی بادیس روز به‌روز روی‌به‌نقصان‌نهاده‌بود. چون درسال‌۴۶۵ه‍/۱۰۷۳م بادیس‌وفات‌کرد، نوه‌اش عبدالله‌بن‌بلقین درفرمانروایی غرناطه جانشین‌اوشد ونوهٔ‌دیگرش تمیم‌درفرمانروایی مالقه. ولی‌هنوز یک‌سال از وفاتش‌نگذشته بود که المعتمدبن‌عباد لشکر به‌جیان برد. جیان یکی از مهمترین شهرهای شمالی مملکت غرناطه بود. المعتمد درسال ۴۶۶ه‍/۱۰۷۴م برآن مستولی‌شد وازمملکت غرناطه جزپایتخت وربضهای‌آن چیزی‌باقی نماند. درچنین وضعی، امیرغرناطه اندیشید که از مسیحیان‌یاری جوید والمأمون‌بن ذوالنون‌را واسطه قرارداد که با آلفونسوی ششم پادشاه‌قشتاله عقددوستی‌بندد و بااو هم‌پیمان‌شود وجزیه به‌گردن‌گیرد. قضارا درهمین‌ایام المأمون‌بن‌ذوالنون موفق شد که قرطبه‌را از ابن‌عباد بگیرد (سال ۴۶۷ه‍). هزیمت المعتمد سبب‌شدکه به‌گونه‌ای خطراز غرناطه دورگردد.

عبدالله‌بن‌بلقین بعدازاین باجمعی ازهم‌پیمانان مسیحی خود به‌اراضی‌ابن‌عباد حمله‌کرد ودرآنجا دست به‌تاراج وکشتار زد و توانست دژ قبره درنزدیک جیان را بازپس‌ستاند.[3]

المعتمددر برابراین‌حرکت دست‌بسته باقی‌نماند.به‌نوبهٔ خود متوجه‌مسیحیان شد و وزیرشهیرخود ابوبکربن‌عمار را نزد پادشاه قشتاله آلفونسوی‌ششم فرستاد و بااوپیمانی بست و درمقابل، پنجاه‌هزاردینار به‌اوپرداخت نمود. از مواد این پیمان یکی‌آن بودکه آلفونسو، المعتمد را درفتح غرناطه یاری‌دهد و چون فتح میسرشد، شهرازآن المعتمدباشد و ذخایر قلعهٔ‌الحمراء ازآن‌آلفونسو. این معاهده بزودی اثر خودرا بخشید؛ زیرا مسیحیان‌به‌تخریب اراضی غرناطه‌پرداختند، بویژه‌اراضی مرتفع

3. R. M. Pidal: La Espana del Cid. p.257&260.

مشهور آن La Vega.[۴]

اکنون در دنبالهٔ اخبار المعتمد از وزیر او ابن‌عمار که در اجرای اوامر المعتمد نقش مهمی داشته‌است سخن می گوییم. نام او ابوبکر محمدبن عماربن حسین بن عمار المهری بود و اصل او از قریه‌ای در اطراف شلب به‌نام‌شنبوس.[۵] محمدبن عمار در سال ۴۲۲ه/ ۱۰۳۱م در خاندانی بی‌هیچ‌نام و آوازه متولد شد. آنگاه به‌شلب رفت و در آنجا رشد کرد و نخستین درسهای خود در افرا گرفت. سپس به‌قرطبه‌سفر کرد و در نزد جمعی از مشایخ‌زمان تحصیلات خویش به‌پایان آورد. درجوانی سرودن شعر را آغاز کرد و آنرا وسیله‌ای برای کسب معاش قرارداد و هرصاحبجاهی که او را صله‌ای می‌داد، قصیده‌ای درستایشش می‌سرود. آنگاه رهسپار اشبیلیه شد و المعتضدبن‌عباد را مدح گفت. المعتضد اورا درسلك شعرا وامنای خود درآورد. چون المعتضد فرزند خود المعتمدرا پس از گشودن شلب امارت آن دیار داد، ابن‌عمار به‌او پیوست. صفات بارز ورقت شعرش اورا محبوب المعتمد ساخت. المعتمد وزارت خویش بدو داد ورشته‌های مودت و صفا میانشان استوار گردید، آن‌سان که المعتمد وی را ندیم خود درمجالس انس قرارداد و برفراق اوصبر نمی‌توانست. براعت ابن‌عمار در شعر محبوب‌ترین صفات او در نزد آن امیرشاعر بود. چون المعتضد وفات کرد و المعتمد به‌جایش نشست، ابن‌عمار را والی شلب نمود که شهر او بود. ولی درنگ او درشلب به‌درازا نکشید، زیرا المعتمد را طاقت دوری او نبود. پس او را به‌اشبیلیه فراخواند ووزارت خویش به‌او داد. ابن‌عمار دراین مقام توانایی وهوشمندی خود آشکار کرد. المعتمد کارهای بزرگ را به‌او سپرد واورا نامزد سفارتهای خویش نمود. ابن‌عمار نیز ازعهدهٔ کارهایی که به‌او محول می‌شد به‌خوبی برمی‌آمد. ابن‌عمار سالهای دراز در دستگاه حکومت المعتمد، مکرم و صاحب مکانت می‌زیست تا آنگاه که «اعتماد الرمیکیه» زوجهٔ المعتمد درکار او نشست وسبب شد که المعتمد بااو دل بدکند و این امر چنانکه پس از این خواهیم گفت سبب خواری ابن‌عمار گردید.

از کارهای مهم ابن‌عمار در این روزها استیلای او برشهر مرسیه ازسوی ابن‌عباد بود، وخود دلیل براین است که مملکت اشبیلیه دراین هنگام تا لورقه وشقوره نزدیك

4. R.M. Pidal: Ibid., p. 257.

۵. امروز Estombar نامیده‌می‌شود. ازشهرهای پرتغال است و درجنوب شلب قراردارد.

مرسیه گسترده بوده است.[۶] مرسیه پس از آنکه خیران‌العامری از آنجا بیرون آمد، در تصرف ابوبکربن‌طاهر وسپس در تصرف پسرش ابوعبدالرحمان‌بن‌طاهر از اعیان آنجا قرار گرفت. ولی ابوعبدالرحمان نتوانست عناصر کینه‌جوی را سرکوب کند. برخی ازاینان به‌المعتمدبن‌عباد نامه نوشتند و او را به‌تصرف مرسیه فراخواندند واز ناتوانی ابن‌طاهر آگاهش کردند و گفتند که اورا برای دفاع ازشهر آلت‌وعدتی نیست. المعتمدبن‌عباد، ابن‌عمار را به‌انجام این مهم نامزد کرد. ابن‌عمارلشکر بسیج کرد و نخست‌با کنت‌رامون برنگر امیربرشلونه معامله‌ای کرد، از این‌قرار که با سوارانش اورا درفتح مرسیه یاری کند ودرمقابل، ده‌هزارمثقال زربستاند. هردوطرف موافقت کردند که هریك به‌عنوان ضمانت گروگانهایی درنزد دیگری بگذارد. المعتمد پسر خود الرشید را به‌گروگان نهاد و کنت پسر برادرخود را. المعتمد سپاه خویش را به‌سرداری ابن‌عمار روان نمود. نیروهای کنت نیز به‌آن پیوستند و دونیروی متحد شهرمرسیه را محاصره کردند. ولی‌ابن‌عباد درپرداخت مال‌تعلل کرد. کنت یقین کرد که فریب‌خورده است. پس‌ابن‌عمار و الرشیدرا دستگیر کرد ولشکرخود از گردشهر باز گردانید. ابن‌عباد ازماجرا خبریافت. درآن حال دررأس قوای خود برساحل‌رود وادی‌الکبیردرنزدیکی‌شقوره‌بود. ناچار آن‌مال که تعهد کرده بود ادا کرد وگروگان کنت‌را با آن‌مال‌نزداو فرستاد. کنت‌نیز الرشید وابن‌عماررا آزادنمود. این حملهٔ‌نخستین درفتح مرسیه ناکام ماند. ابن‌عباد به‌اشارت وزیرخود وبه‌سرداری او حملهٔ دیگری را تدارك دید. ابن‌عماردرراه با فرمانروای دژبلج یابلیج Vélez Rubio که دراین ایام عبدالرحمان‌بن‌رشیق بود، دیدار کرد. عبدالرحمان نیزهمراه او شد. ابن‌عمار اورا به‌فرماندهی سپاه خود برگزید ومرسیه را محاصره کرد وبرمردم شهرسخت‌گرفت و آنان را بقیام برضد ابن‌طاهر برانگیخت، تا در اثرخیانت، شهر گشوده شد و سپاه ابن‌عباد به‌شهردرآمد. ابن‌طاهر دستگیرشد. دربندش آوردند تا ابن‌عباد اجازه داد آزادشود. ابن‌طاهرپس‌ازآزادی به‌بلنسیه رفت. فتح‌مرسیه بدین‌شیوه درسال ۴۷۱ه/ ۱۰۷۸م انجام پذیرفت.[۷]

۶. فتح‌بن‌خاقان: قلائدالعقیان، ص ۹. دوزی در Hist. Abbadidarum. V. I I. p. 88.

۷. دربارهٔ فتح مرسیه، رجوع کنید به‌ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص ۱۶۰. المراکشی: المعجب، ص۶۵، نیز: R. M. Pidal: La Espana del Cid. p. 259-281; Dozy: Hist. Abbadidarum. V. II. p. 86&87; Piles Ibars. Murcia Arabe. V. I. p. 189-191.

اما کار بدینجا پایان نیافت . ابن‌عمار را هوای آن در سر افتاد که در آن شهر دورافتاده و دور از نفوذ ابن‌عباد خود به‌استقلال فرمانروایی کند ؛ از این‌رو اوامر و خواستهای ابن‌عمار را نادیده و ناشنوده می گرفت وهمانند امیری‌مستقل درشهرحکم می‌راند ومیان امرای‌آن‌نواحی به‌دسیسه پرداخت. ولی‌این حادثه‌جویی دیری‌نپایید؛ زیرا ابن‌رشیق خودرا فاتح‌حقیقی‌مرسیه می‌دانست ودر کمین‌ابن‌عماربود تاروزی که اوبرای سرکشی به‌برخی ازدژها به‌خارج شهررفته‌بود برجست وبرشهرمستولی شد ودروازه‌ها را برروی ابن‌عمار بست. این ضربت بهترین پاداش خیانت اوبود.

ابن‌عمارجزفراراهی درپیش‌نداشت. به‌سوی‌شرق‌گریخت وچندی دردربار آلفونسوی‌ششم زیست، ولی‌از آلفونسوی روی‌یاری‌ندید. پس آهنگ سرقسطه کرد وبه‌امیرمقتدرسرقسطه ابن‌هود پناه‌برد. ابن‌هود مقدمش‌را گرامی‌داشت واورا درامور شخصی خود به‌کار گرفت ؛ ولی پس‌از اندکی درسال ۴۷۵ ه/ اواخرسال ۱۰۸۱ م درگذشت و کشورش میان فرزندانش تقسیم شد . سرقسطه به‌المؤتمن تعلق‌گرفت . ابن‌عمار درنزد او به‌همان‌حال که پیش‌از این بود ، بماند تاآنسان که خصلت اوبود المؤتمن‌را به‌تصرف دژشقوره که درآن‌ایام ازاعمال‌دانیه‌بود تحریض کرد. ابن‌عمار باگروه قلیلی ازیاران خودآهنگ دژنمود. حاکم‌دژمردی‌سخت هوشمند بود به‌نام ابن‌مبارك. ابن‌عمارویارانش‌را به‌درون دعوت کرد وبا رویی‌گشاده‌به‌استقبالش‌رفت. ابن‌عمار فریفته شد. تا به‌درون دژ درآمد هنوز استقرار نایافته براو هجوم‌آوردند و دستگیرش کردند وبردست‌اوبندنهادند وبه‌تاریکی زندانش افکندند. این‌واقعه درماه ربیع‌الاول سال ۴۷۷ ه/ ژوئیهٔ سال ۱۰۸۴ م بود.

ابن‌عباد ازاین حادثه خبریافت. نزد ابن‌مبارك کس فرستاد ومالی و چنداسب برایش‌گسیل داشت واز اوخواست که اسیرخود را تسلیم او کند. ابن‌مبارك خشنود شد و ابن‌عمار را تسلیم فرستادگان ابن‌عباد به‌سرداری پسرش یزیدالراضی نمود . نخست‌اورا به‌قرطبه‌بردند، زیرا المعتمدبن‌عباد دراین روزها در قرطبه بود. ابن‌عمار را دست‌بسته با وضعی‌رقت‌بار‌به‌شهردرآوردند. هزارهاتن ازمردم قرطبه‌به‌تماشاآمده بودند تا مردی راکه پیش‌از این زمین زیرپای مو کبش می‌لرزید بنگرند . المعتمد اورا درجایی‌پست ازقصرخود جای‌داد وچندباراحضارش کرد وسخن پرسید ومورد عتاب وملامتش قرارداد وابن‌عمار پیوسته عذرمی‌آورد ودرجلب عطوفت وترحم‌او

می کوشید. گویند عاقبت المعتمدبن‌عباد را دل بر او بسوخت و وعدهٔ بخشایشش داد، ولی بار دیگر از وعده‌ای که داده‌بود عدول کرد؛ زیرا دشمنان ابن‌عمار که‌خبریافتند سعی در هلاکش نمودند. سردستهٔ این معاندان ابوبکربن‌زیدون پسر ابن‌زیدون شاعر بود. اینان کاغذی به‌المعتمد نشان دادند که در آن ابیاتی به‌خط ابن‌عمار بود. آنها را درایامی که در مرسیه می‌زیست سروده‌بود درهجو بنی‌عباد و اعتمادالرمیکیه زن المعتمد.[۸]

پیش از این گفتیم که میان ابن‌عمار و اعتماد زن المعتمد خصومت‌بود و این خصومت روزبه‌روز افزون می‌شد. اعتماد که ملکهٔ اشبیلیه‌بود در زندگی شوی‌خود جایی آشکار داشت ودر دربار اشبیلیه نفوذی سرشار. ازدواج المعتمد با این‌زن‌زیبا و هوشیار که هم درایام عزت و اعتلا در کنار اوبود وهم در روزگاران شوربختی، وبرای اوپسرانی زایید که همه بعدها صاحب مراتب و مقامات شدند، داستانی‌است میان‌تاریخ واسطوره. تاریخ می گوید به‌هنگامی که المعتمد ولی‌عهد پدربود، روزی اعتماد را همراه مولایش‌رمیك که از وجوه اشبیلیه‌بود، دید. در نظرش خوش آمدو خریدش و سخت دلبستهٔ او شد تا با او ازدواج کرد. روایت دیگر هرچند طرفه‌تر، ولی به‌افسانه نزدیکتر است، وآن اینکه المعتمد روزی با وزیر خود ابن‌عمار در ساحل وادی‌الکبیر، رود اشبیلیه، تفرج می کرد و با یکدیگر به‌تبادل ابیات مشغول بودند. باد بر آب می‌وزید و آب چون زره حلقه‌حلقه‌می‌شد. المعتمد مصراع اول‌را سرود:

«صنع‌الریح من الماء زرد»

واز ابن‌عمارخواست که آن مصراع‌رااتمام کند.وزیر نتوانست مصراع‌مناسب را بیابد. دختری زیبا که در کنار رودخانه رخت می‌شست برفور پاسخ داد:

«ای درع لقتال لوجمد»

المعتمدبن‌عباد در شگفت شد و از سرعت خاطر او خوشش آمد همچنانکه فریفتهٔ زیبایی او شده بود. از او پرسید که شوهر دارد؟ دختر گفت که شوهر ندارد.

۸. رجوع کنید به‌دوزی، Hist. Abbadidarum, V.II, p. 91, 100-104. ابن‌خطیب، اعمال الاعلام، ص ۱۶۰ و ۱۶۱. المراکشی، المعجب، ص ۶۶. فتح‌ابن‌خاقان، قلائدالعقیان، ص ۸۳، ۹۰، ۹۱؛ ۹۷. همچنین R.M. Pidal: La Espana del Cid, p. 289.

المعتمد او را به‌قصر خود فراخواند و با او ازدواج کرد.[۹]

بدین‌گونه تقدیر خواسته بود که اعتمادالرمیکیه زوجهٔ المعتمدبن‌عباد وملکهٔ کاخ اشبیلیه گردد. چون المعتمد عهده‌دار فرمانروایی شد، اعتماد توانست مکان‌بارز خود را در دربار به‌دست آورد و در کارهای مملکت دخالت کند. به‌سبب علو شأن و نفوذ بسیارش او را «السیدةالکبری»[۱۰] لقب داده بودند. اعتماد با شوی خود در سرودن شعرشرکت می‌کرد. او در آن جو رفیع ادبی که بر دربار اشبیلیه سیطره یافته و مجمع بزرگترین شاعران آن زمان شده بود، می‌زیست. بسیار اتفاق می‌افتاد که خود نیز در آن محافل شرکت می‌جست و المعتمد را به‌برگزاری چنان‌محافلی ترغیب می‌کرد. اعتماد علاوه‌براین به‌سبب نفوذومحبوبیتی که در نزدالمعتمدداشت در رهبری امور مملکت‌نیزشرکت جست. وزیرابن‌عمار که‌در این‌روزها درعنفوان مجد وعظمت خویش‌بود وخود نیز یکی از ارکان این‌محافل ادبی به‌شمارمی‌آمد بیش از دیگر درباریان وثوق و محبت المعتمد را جلب کرده‌بود؛ از این‌رو اعتماد بر اوحسد می‌برد و کینهٔ اوبه‌دل‌گرفته‌بود. ابن‌عمار نیزبه‌نوبهٔ خود اعتماد راناخوش می‌داشت و از سعایت و شر او بیمناك بود. مبارزه میان ابن‌عمار و اعتماد همچنان ادامه‌داشت وهر روزنتیجهٔشومتری به‌بار می‌آورد، تاعاقبت به‌هزیمت وزیرانجامید. گویندآن ابیات طعن‌آمیز را ابن‌عمار درهمان اوقات درنهان درهجواعتماد سروده بودوخبرآن به‌المعتمدبن‌عباد رسید. بعضی‌می‌گویند ابن‌عمارآن اشعار رابه‌هنگامی که درمرسیه بود سروده‌بود وخصم او ابوبکربن‌عبدالعزیزصاحب بلنسیه نسخهٔ خط شاعر را به‌دست آورد و برای المعتمد فرستاد.

ابن‌الابار در شرح‌حال ابن‌عمار آن قصیده را که‌گویند سبب به‌خواری افتادن او شده‌بود و به‌مرگش انجامید درکتاب خودآورده است. از آن جمله است:

الا حی بالغرب حیاً جلالا
اناخوا جمالاً و حازوا جمالا

۹. المقری، نفح‌الطیب، ج ۲/ص ۴۵۱.
۱۰. المراکشی: المعجب، ص ۷۷. و این لقب از آن مادر المعتمد دخت مجاهدالعامری بود.

و عرج بیومین ام القری
و نم فعسی ان تراها خیالا
لتسأل عن ساکنیها الرماد
و لم‌تر للنار فیها اشتعالا

یومین در این ابیات از دیه‌های اشبیلیه است و بنی‌عباد از آن ده بودند. و در این قصیده در هجو اعتماد گوید:

تخیرتها من‌بنات الهجین
رمیکیة ماتساوی عقالا
فجائت بکل قصیر العذار
لئیم النجادین عماً و خالا
قصار القدود و لکنهم
اقاموا علیها قروناً طوالا

سپس به‌روزگار جوانی‌اش با المعتمد اشاره می‌کند و در حق او اشارات ناشایست می‌کند و او را بدین بیت مخاطب می‌سازد:

ساکشف عرضك شیئاً فشیئاً
و اهتك سترك حالا فحالا[11]

درهرحال، عوامل‌سیاسی و شخصی دست به‌هم دادند تاابن‌عمار هرچه‌بیشتر لگدکوب حوادث‌گردد. ابن‌عمار از زندان خود برای المعتمدبن‌عباد قصایدی همه شکایت‌آمیزوعطوفت‌برانگیز می‌فرستاد که‌دل‌سنگ‌را آب‌می‌کرد،ولی‌مؤثرنمی‌افتاد. ابن‌الخطیب می‌گوید: «اگر قلم تقدیر بر سر او نرفته‌بود و اجلش فرا نرسیده بود، آن‌قصایدهردلی‌را نرم‌می‌ساخت‌وهرکوهی‌ازگناه‌را بربادمی‌داد». یکی‌ازمشهورترین قصاید او قصیدهٔ زیر است که اوتار دل را می‌لرزاند:

۱۱. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء (نسخهٔ خطی اسکوریال)، ورقهای ۷۴ و ۱۵۲. همچنین رجوع کنید به‌دوزی، Hist. Abbadidarum, V. II. p. 117. المقری، نفح‌الطیب، ج۲/ص۴۵۱ و ۴۵۲.

سجاياك ان عافيت اندى واسمح
و عذرك ان عاقبت اجلى واوضح
وان كان بين الخطتين مزية
فانت الى الادنى من الله تجنح
حنانيك في اخذى برأيك لاتطع
عداى ولو اثنوا عليك و افصحوا

و از این قصیده است:

اقلنى بمابينى و بينك من رضا
له نحو روح الله باب مفتح
وعف على آثار جرم سلكتها
بهبة رحمى منك تمحو و تصفح
ولاتلتفت قول الوشاة وزورهم
فكل اناء بالذى فيه يرشح

و نیز:

الا ان بطشاً للمؤيد يرتمى
ولكن حلماً للمؤيد يرجح
و بين ضلوعى من هواه تميمة
ستشفع لوان الحمام مجلح
سلام عليه كيف داربه الهوى
الى فيدنوا اوعلى فينزح
ليهنيه ان مت السلوفاننى
اموت ولى شوق اليه مبرح

زاریهای ابن‌عمار در دل سنگ سرورش اثر نکرد وگویند یکی از عللی که معتمد را از عفو او منصرف ساخت و در کشتنش شتاب ورزید این بود که چون در نهان ابن‌عمار را وعدهٔ بخشایش داد: ابن‌عمار آن راز را با فرزند او الرشید در

میان نهاد و در همه‌جا شایع شد. ابوبکربن‌زیدون دشمن سرسخت ابن‌عمار ماجرا را به‌المعتمد بازگفت. المعتمد بر ابن‌عمار باردیگر خشم گرفت و برفور برخاست و تبرزینی را که آلفونسو پادشاه قشتاله به‌او داده‌بود برکشید و به‌جایی که ابن‌عمار درغل وزنجیر بود رفت. ابن‌عمار با دیدن او برخود بلرزید وزاری کرد وخود را بر پای اوافگند و پاهای او به‌اشك چشم خویش ترکرد. ولی المعتمد همچنان او را زیر ضربه‌های تبرزین گرفت تا به‌حیاتش خاتمه داد و از اوجز پیکری سرد و خونین برجای‌نماند. سپس فرمان داد غسلش دادند وکفنش کردند و در یکی از ارکان «القصرالمبارك» به‌خاکش سپردند. کشته‌شدن ابن‌عمار به‌این وضع دلگداز در اواخر سال ۴۷۷ ه/ اوایل سال ۱۰۸۵م اتفاق‌افتاد.[۱۲]

بدین‌گونه المعتمدبن‌عباد به‌دست خود وزیرخویش، آن‌شاعر نامدار ودوست ایام‌کودکی‌اش، مردی که دربسیاری حوادث خطیر به‌منزلهٔ دست راست اوبود به‌قتل آورد. این حادثهٔ خونین یکی از خطاهای بزرگ او بود. گویند المعتمدبن‌عبادکه دراثر خشمی زودگذر مرتکب چنان جنایتی شده بود، ازکرده پشیمان شد و از آن پس‌زندگی درکامش تلخ‌شد. امیرعبدالله‌بن‌بلقین امیرغرناطه که معاصرآن حادثه واز جوانب مختلف‌آن آگاه بوده‌است درباب سبب کینه‌ای که المعتمد به‌وزیرخود پیدا کرده‌بودمی گوید که آتش‌عداوت‌میان‌ابن‌عماروالمعتمدبه‌دست‌پسرش الرشیدافروخته گردید. ابن‌عمار بر فرزندان المعتمد تکبر می‌فروخت و سخت می‌گرفت و با همهٔ خویشاوندان او که درخوراحترام‌بودند رفتاری ناپسند داشت و المعتمد بر همهٔ اینها صبر می‌کرد. از سوی دیگر ابن‌عمار مسیحیان را به‌سوی خود جلب کرده بود و هرگاه مشکلی پیش می‌آمد، او خود برای حل آن می‌رفت وآن مهم از پیش پای برمی‌داشت. ابن‌عماراین یکه‌تازیهارا به‌پایمردی اموال بیکران رئیس‌خود ودرسایهٔ بخت بلند او انجام می‌داد وبه‌نادانی می‌پنداشت که آن اموال‌به‌کوشش اوگردآمده است واوبه‌هرگونه که خواهد درآنها تصرف تواند کرد. اینهاامور‌ی بود که المعتمد

۱۲. رجوع کنید به‌دوزی، Hist. Abbadidarum, V. II. p. 110&119. المراکشی، المعجب، ص۶۸ و ۶۹. المراکشی می‌گوید که کشته‌شدن ابن‌عمار در سال ۴۷۹ه واقع شد. و نیز رجوع کنید به‌ابن‌الابار، الحلةالسیراء (نسخهٔ خطی)، برگهای ۹۳ـ۱۰۲. دوزی برخی مطالب نثرا در تاریخ مذکور خود صفحات ۸۸ـ۱۲۳ آورده‌است.

را به‌خشم می‌آورد و عاقبت با اوچنان کرد که درخورآن می‌بود.[۱۳] ابن‌الخطیب‌نیز طی عباراتی المعتمدبن‌عباد را در کشتن ابن‌عمار تبرئه می‌کند واو را مستحق‌مرگ می‌شمارد.[۱۴]

ابن‌عمار ازبزرگترین رجال اندلس درعصر ملوك‌الطوایف، وزیری‌خردمند، سرداری‌مجرب‌وسلحشور و پیروزجنگ‌بود. او سیاستمداری فرزانه‌ودر گفتگوهای سیاسی بی‌همتا بود و در حل مشکلات متبحر. آوازه‌اش در دیگر بلاد اندلس حتی در بلاد اسپانیای مسیحی نیز پیچید، تاآنجاکه‌آلفونسوی ششم پادشاه قشتاله چون نام ابن‌عمار رانزد اومی‌آوردند می‌گفت:«مردجزیرهٔ اندلس‌است».[۱۵] البته‌ابن‌عمار سیاستمداری‌حادثه‌جوبود. دوستی‌اش درخوراعتماد نبود و از وفا بهره‌ای نداشت. همانند ماکیاولی برای دست یافتن به‌هدف خویش از هر وسیله‌ای سود می‌برد، بی‌آنکه به‌هیچ‌یك از اصول اخلاقی پای‌بند باشد.

ابن‌عمار بی‌تردید بزرگترین شعرای اندلس در زمان خود بود. در زمان او قصرهای ملوك‌الطوایف مجمع ستارگان شعر وادب‌بود. جماعتی از شعرای‌بزرگ درآنجا گردآمده بود که همانند ایشان دردوره‌های دیگر نبود. ازآن جمله‌اندبنی‌عباد ومقدم‌برایشان المعتمدبن‌عباد وابن‌زیدون و ولاده دخت‌المستکفی وابوبکربن‌اللبانه و المعتصم‌بن صمادح و پسرش رفیع‌الدوله وبنی‌القبطرنه و ابن‌عبدون. و ابن‌عمار سرآمد این جمله‌بود. شعر او و حکایت اعمال شگرف و حادثه‌جوییهای او سراسر اندلس را فراگرفته بود. ابوالطاهر محمدبن‌یوسف‌التمیمی اشعار او را در دیوانی گردآورد[۱۶]. همچنین ابن‌بسام در الذخیره مقدار بسیاری از اشعار اورا نقل‌کرده ودر تاریخ‌او کتابی‌خاص‌تألیف‌نموده‌است.[۱۷] این توجه به‌سیرت ابن‌عمار ومیراث‌شعری او از میان دیگر معاصرانش، دلیل‌اهمیت این‌شخصیت بارز درتاریخ‌ملوك‌الطوایف است و ازرفعت ومنزلت او در شعر و سیاست حکایت دارد.

۱۳. کتاب التبیان، یا مذکرات امیرعبدالله (به‌کوشش‌استاد لوی پروونسال درسال۱۹۵۵ درقاهره به‌چاپ رسیده‌است)، ص ۸۱.
۱۴. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص ۱۶۲.
۱۵. المراکشی: المعجب، ص ۶۳.

16. Dozy: Hist Abbadidarum. V. II. p. 89.
17. Dozy: Hist Abbadidarum. V. II. p. 105.

۲

تا این‌زمان المعتمدبن‌عباد توانسته‌بود بزرگترین مملکت طوایف‌را که درقلب نیمهٔ‌جنوبی شبه‌جزیرهٔ‌اندلس گسترده‌شده‌بود به‌وجود آورد. حدشرقی کشوراوولایت تدمیر و حد غربی آن اقیانوس اطلس بود؛ همچنین از جنوب به‌شمال از ساحل وادی یانه تا سرزمین فرنتره را دربرداشت. المعتمد توانسته‌بود در اواخر روزگار پادشاه عاجز و ناتوان، القادربن ذوالنون بر بیشتر اراضی مملکت طلیطله درجنوب شرقی ازناحیهٔ‌معدن تاشهر قونقه استیلایابد. المعتمدبن‌عباددرصدد غزوات‌وفتوحات دیگر بود و می‌خواست بلاد همجوار را نیز به‌تصرف درآورد، ولی سقوط طلیطله اورا ازخواب برانگیخت‌ومتوجه آزمندیهایش‌نمود. آری، بر المعتمدبن‌عباد ودیگر امرای‌طوایف‌پوشیده نبود که‌مملکت طلیطله‌باوضعی که داردوافتادن پادشاه‌ناتوانش در دامان مسیحیان، حتماً رهسپار فنا خواهد شد و پایتخت کهنسال‌آن، شهر طلیطله بزودی به‌دست‌پادشاه‌قشتاله‌خواهد افتاد. المعتمدبن‌عباد‌به‌سبب معاهده‌ای که‌باپادشاه قشتاله داشت در برابر این حوادث تأسف‌بار بی‌تفاوت مانده‌بود. شاید این‌موضعی که ابن‌عباد در برابر مسئلهٔ قشتاله اتخاذکرد یکی از خطاهای مهم سیاسی او بود که به‌سبب بی‌بندوباری و سهل‌انگاری نسبت به‌امتش و دینش گریبانگیر شبه‌جزیرهٔ اندلس‌شد. هنگامی المعتمدبن‌عباد متوجه خطای بزرگ سیاسی خود شد که‌طلیطله به‌دست قشتالیان افتاد. آنگاه دریافت که این حادثه هشداری است قوی برای دیگر ملوك‌الطوایف.

پیش‌ازاین گفتیم که المعتضدبن‌عباد متعهد شده‌بود که به‌فرناندو پادشاه‌قشتاله از سال ۴۵۵ه/۱۰۶۳م جزیه بپردازد و خود در پرداخت این جزیه تأخیرنکرده‌بود؛ زیرا وقتی درسال ۱۰۶۵م فرناندو رخت از جهان بربست، المعتضد جزیه را به‌پسر اوسانچو پادشاه جلیقیه پرداخت. چون‌آلفونسو بر دوبرادر خود غلبه یافت‌وپادشاه قشتاله شد، المعتمدبن‌عباد همان جزیه‌ای را که به‌پدر می‌پرداخت به‌پسر پرداخت. آلفونسوهرسال رسولان خودرا برای گرفتن جزیه‌نزدالمعتمدمی‌فرستاد. شایستهٔ‌ذکر

است که رسول آلفونسو که در سال ۴۷۲ه/۱۰۷۹م برای گرفتن جزیه آمده بود سوار سلحشور مشهور قشتاله رودریگو دیاث‌دو ویوار ملقب به‌السیدالکمپیادور یاچنانکه درروایات عربی آمده السید الکنبیطوربود. چون السید به‌اشبیلیه رسید، قوای‌بربری امیر غرناطه با جمعی از سپاهیان مسیحی به‌اراضی اشبیلیه حمله کرده بود. السیداز همکیشان خود خواست که دست از تجاوز بردارند. و این به‌سبب مراتب مودتی بود که‌میان آلفونسو و دوستش امیر اشبیلیه به‌وجودآمده‌بود. چون مهاجمان به‌سخن اوگوش ندادند باشمار اندکی‌ازسپاهیان که‌به‌همراه‌داشت بردشمن تاخت وتوانست آنان‌رابه‌هزیمت دهد. المعتمدبن‌عباد از این‌اقدام‌شادمان شد وعلاوه برجزیهٔ‌هرساله مقدار کثیری تحف و هدایا به‌عنوان‌پادشاه‌قشتاله‌همراه او کرد.[۱۸]

بدین گونه‌المعتمدبن‌عباد،باوجود وسعت کشورش‌ودرآمدفراوانش‌نتوانست خودرا اززیر یوغی که‌آلفونسو برگردن‌دیگر امرای‌طوایف گذاشته بودآزاد سازد. سبب آن بود که المعتمد می‌دید نمی‌تواند با دل‌آسوده حکمروایی کند مگرآنکه رشته‌های مودتش را باآلفونسو استوار سازد و در حفظ پیمان دوستی بکوشد. در روایات قشتالی ازاین معاهدات خبرآمده، ولی‌زمان‌آن معین نشده‌است. آنچه‌هست این‌است که وزیر ابن‌عمار نزد پادشاه لیون‌رفت وبا اوبرای عقد قراردادی به‌گفتگو پرداخت و خلاصهٔ‌آنچه برآن اتفاق کردند این بود که پادشاه قشتاله المعتمد را در جنگهایش برضد دیگر دشمنان ازامرای مسلمان یاری‌دهد والمعتمد هرسال‌جزیه‌ای کلان‌بپردازدو به‌جنگ اراضی‌جنوبی‌مملکت طلیطله‌لشکربرد. آنگاه اراضی‌شمال جبال سیرامورنا یا جبل‌الشارات را به‌او تسلیم نماید. روایات قشتالی می‌افزایند که المعتمدبن‌عباد به‌این‌مناسبت یامناسبت دیگریکی ازدختران‌خود را نزد پادشاه قشتاله فرستاد که زوجهٔ او گردد. نام این‌دختردرروایات قشتالی «زائده»آمده‌است. این‌خود داستانی دارد که در جای خود ازآن یاد خواهیم کرد.[۱۹]

اما امور آن‌سان که‌المعتمدبن‌عبادانتظار داشت جریان نیافت. درسال ۴۷۵ه/ ۱۰۸۲م‌آلفونسوی ششم برحسب معمول سفیر خود را نزد المعتمدبن عباد فرستاد. در رأس‌این گروه مردی یهودی بودبه‌نام ابن‌شالیب. رسولان پادشاه قشتاله دربیرون

18. R. M. Pidal: La Espana del Cid. p. 259-261.
19. Modesto Lafuente: Historia general de Espana (Madrid, 1881). V. II. p. 404.

شهر خیمه زدند. المعتمدبن‌عباد مال مقرر را همراه چندتن ازمشایخ شهر روانه داشت. مقدم بر اینان وزیر ابن‌زیدون بود. چون ابن‌شالیب را چشم بر اموال و شمشهای طلا افتاد، بادرشتگویی آنها را پس زد و گفت در آنها غش است و تهدید کرد که اگر زر خالص ندهند مملکت اشبیلیه را اشغال خواهند کرد. چون المعتمدبن‌عباد از این تهدید خبر یافت مردان خود را بفرستاد وابن‌شالیب و یارانش را که همه ازسواران سلحشور قشتاله بودند گرفتند. یهودی‌را بر دار کردند و سواران مسیحی‌را به‌زندان فرستاد. چون پادشاه قشتاله از سرگذشت سفیران خود خبر یافت، مجبور شد که حصن‌المدور را که نزدیک‌قرطبه بود به‌المعتمدبن‌عباد واگذار کند تا او نیز درمقابل، زندانیان را آزاد نماید؛ ولی‌سوگند خورد که ازالمعتمدبن‌عباد انتقام خواهد گرفت، انتقامی سخت وسرزمین مملکت اشبیلیه راتاتنگهٔ جبل طارق ویران‌خواهدساخت. سپس برای اجرای تهدید خود دست‌به‌کار شد و سپاهی گران از مردم جلیقیه‌وقشتاله وبشکنسها بسیج کرد و گروههایی برای دستبرد زدن به‌اطراف باجه و لبله فرستاد و خود راهی اشبیلیه شد. در راه، روستاها راآتش می‌زد و مزارع را نابود می‌کرد وهر کس رااز مسلمانان که به‌دستش می‌افتاد، به‌اسارت می‌گرفت. سپس شهراشبیلیه را سه‌روز در محاصره گرفت و در اراضی شذونه دست به‌کشتار و غارت زد. آنگاه لشکر او به‌جنوب سرازیر شد و هرچه بر سرراهش بود ویران‌کرد تا به‌شهرطریف رسید. بر ساحل دریای زقاق درحالی که امواج دریا سم اسبش را می‌شست، ایستاد. المعتمدبن‌عباد در همهٔ مدتی که توفان می‌وزید سرگرم دفاع بود.[۲۵]

نقشهٔ آلفونسوی ششم‌تضعیف ملوك‌الطوایف بود وباگرفتن جزیه‌می‌خواست بنیان مالی‌آنان راضعیف کند واز سوی دیگر اراضی‌آنان را ویران می‌کردو کشت و زرعشان را که قوت‌آنان بود به‌حمله‌های پی‌درپی ویران می‌ساخت وچون‌فرصتی به‌دست می‌آورد دژها و زمینهایشان را تصرف می‌کرد. این نقشهٔ آلفونسو کاملاً با موفقیت‌همراه بودوهرچه‌اونیرومی‌گرفت‌وبه‌طور منظم تجاوز می‌کردملوك‌الطوایف به‌طور آشکار وملموس روی به‌ضعف می‌نهادند. ازآنجا که‌آلفونسو به‌سازوبرگ و نیروی نظامی خود متکی بودوبه‌تفرق وخذلان ملوك‌الطوایف یقین داشت، گاه آنان

۲۵. الحلل‌الموشیه، ص ۲۵ و ۲۶ و دوزی؛ Hist. Abbadidarum. V. II. p. 174. 188–231
ابن‌خلدون: العبر، ج۶/ص۱۸۶.

را «السید» خطاب می‌کرد و گاه به‌آنان به‌ریشخند عنوان امپراتور و پادشاه دو دین می‌دادو علناً تحقیرشان‌می‌کردو اهانتشان‌می‌نمود. در روایت‌آمده که به‌سفیر المعتمدبن عباد که‌مردی‌یهودی به‌نام‌ابن‌مشعل بود گفت: «چگونه ازجماعتی دیوانه‌دست‌بردارم که هر یك خود را به‌نام خلفا و ملوکشان، المعتضد، المعتمد، المعتصم، المتوکل، المستعین، المقتدر، الامین والمأمون نامیده‌است؟ هیچ‌یك ازایشان برای‌دفاع‌ازخود شمشیر ازغلاف برنمی‌کشد وازرعیت خود دفع ظلم‌وستم نمی‌کند. آشکارا مرتکب فسق و عصیان می‌شوند وهمهٔ وقت خود را با لهو ولعب می‌گذرانند.»[۲۱]

در این هنگام المعتمد به‌خوبی دریافت که در هم‌پیمانی و دوستی باآلفونسو مرتکب چه اشتباه بزرگی شده‌است و چگونه او را بر دیگر امرای طوایف دلیر کرده‌است وعلامات ورطهٔ وحشتناکی که بزودی‌به‌سوی‌آن درخواهد غلطید‌پدیدار شد. براوست‌که اکنون دامن همت برمیان زند و به‌یاری دیگران یا دلیری خویش به‌تدارك آن بپردازد. ظاهراً دراین‌هنگام پیش از هرچیز به‌فکرش افتاد که ازبرادران مسلمانش درآن‌سوی‌دریا درعدوهٔ مغرب یاری جوید. نامه به‌پادشاه مرابطون‌یوسف ابن‌تاشفین نوشت و او را از وضعی که اندلس بدان گرفتار آمده و از مصیبتی که نشانه‌های‌آن از دور پدیدار گشته بودآگاه‌کرد واز او مدد خواست.[۲۲] این اندیشه ــیعنی‌یاری‌خواستن‌ازفرمانروای‌مغرب‌ــ سنتی‌شد که همهٔ‌امرای‌طوایف‌بدان‌گرویدند و ماآن را درجای خود خواهیم‌آورد.

استیلای‌آلفونسوی ششم بر طلیطله، اوج پیروزی او بود. چون به‌پایتخت قدیم‌گتها درآمد، برایش تردیدی باقی نماند که پایان حکومت طوایف نزدیك‌شده‌و ازآن پس هر پیروزی در پی پیروزی دیگر خواهدآمد و شهرهای اندلس را یکی پس از دیگری خواهد بلعید؛ ازاین‌رو برای‌گامهای بعدی برنامه‌ای طرح کرد. قدم بعدی رابه‌سوی اشبیلیه برمی‌داشت؛ زیرا اشبیلیه مهمترین ممالك امرای‌طوایف‌بود ونیرومندترین‌آنها. نامه‌ای به‌المعتمدبن‌عباد نوشت همه‌وعید وتهدید وازاوخواست که قلمرو خویش تسلیم او کند، وگرنه بر سراوآن خواهدآمدکه برسر طلیطله‌آمد.

۲۱. دوزی در Hist. Abbadidarum. V. II. p. 20 از کتاب الاکتفاء. همچنین رجوع کنید به: R. M. Pidal: La España del Cid. p. 259, 318 & 319.
۲۲. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس (چاپ اپساله، ۱۸۴۳)، ص۹۲.

از متن نامه چنان برمی‌آید که به‌انشای یکی از مسیحیان یا یهودیان معاهد باشد که در دربار قشتاله خدمت می‌کرده است. المعتمدبن‌عباد نیز پاسخی درشت به‌آن داد که نص هر دونامه را صاحب الحلل‌الموشیه در کتاب خود آورده‌است.

۳

براثر این هشدار، المعتمد به‌بسیج سپاه و تقویت آن و اصلاح دژهای خود پرداخت وهرچه توانست سازنبرد آماده‌ساخت. المعتمد همانند دیگر ملوك‌الطوایف می‌دانست که آلفونسو کمر به‌نابودیشان بسته است و ایشان را با درآمد محدود و قوای اندك و صفوف پراکنده یارای دفع ایشان‌نیست.

درچنین موقعیت‌دشواری‌بود که المعتمدرابه‌اندیشه رسید که‌ازبرادران‌مسلمان خود درآن سوی دریا، در عدوهٔ مغرب یاری خواهد. درآن روزگاران‌مرابطون در آن‌نواحی فرمان می‌راندند و پادشاهشان یوسف‌بن‌تاشفین بود. این اندیشه درخاطر دیگر امرای طوایف نیز خطور کرد و بسیاری از امرا و علمای اندلس در این فکر افتادند‌که از او یاری جویند . امیرعبدالله‌بن‌بلقین می‌گوید برادرش تمیم امیرمالقه نخستین کسی بود که به‌فکر یاری‌جستن از مرابطون افتاد تا از اوانتقام کشد[۲۳]؛ ولی اندیشهٔ یاری‌خواستن ازمرابطون برای قتال بامسیحیان وسعت بیشتری‌داشت.سقوط طلیطله باعث بیم و هراس شده بود . نخست این بیم و هراس در دل امرا پدیدآمد و زان‌پس زعما وفقها و دیگر طبقات را دربر گرفت. دراین‌هنگام در قرطبه اجتماع بزرگی از زعماوفقهاپدیدآمدوچون به‌سگالش‌پرداختندبر آنمقررشد که یاری‌طلبیدن ازمرابطون درزمرهٔ واجبات است.ابن‌عباد پس ازاین فتوابه‌شهر درآمد و«حماعت» را تصدیق کرد. دراین‌هنگام برخی ازامرای طوایف چون امیربطلیوس‌وامیرغرناطه به‌او پیوستند و به‌گفتگو نشستند . رأی برآن قرار گرفت که جمعی از قضاة قرطبه و بطلیوس وغرناطه‌راهمراه‌باابوبکربن‌القصیرکاتب (وددروایت دیگر وزیرابوبکربن

۲۳. امیرعبدالله، التبیان، ص ۱۰۲

زیدون) به‌سفارت به‌نزد پادشاه مرابطون فرستند. دراینجا درتفاصیل روایات اختلاف است. بعضی می‌گویند هیأت سفیران اندلس از دریا گذشت و امیرالمسلمین را درسبته دیدار کرد. یوسف‌بن‌تاشفین پس از گرفتن شهر از تصرف یحیی‌بن‌سکوت البرغواتی به‌سبته آمده بود. آن هیأت اورا از فشار و تهدیدی که اندلس از مسیحیان تحمل می‌کند آگاه کردند و گفتند که پادشاه قشتاله آلفونسو برسر آن است که بلاد ایشان در تصرف آرد و آنان را نابرد سازد و اکنون به‌یاری او متکی هستند که برخیزد و پای مردانگی پیش نهد و اندلس را از این مصیبت برهاند. روایت دیگر حاکی است که المعتمدبن‌عباد خود باجماعتی از زعما از دریا بگذشت و به‌سبته یافاس رفت تا با امیرالمسلمین دیدار کند، و به‌زبان خود از او یاری طلبید و به‌جهاد و رهانیدن اندلس ترغیبش کرد.[۲۴]

از سوی دیگر می‌گویند که الرشید پسر المعتمدبن‌عباد و جماعتی از زعمای اشبیلیه با المعتمدبن‌عباد به‌مخالفت برخاستند و هنگامی که با ایشان درباب یاری‌خواستن از مرابطون نظر خواست، گفتند که بهتر است با پادشاه قشتاله به‌تفاهم رسد و با او پیمان صلح بندد و به‌هر وسیله که ممکن است و به‌هر طریق که میسر است با او کنار آید. چون المعتمدبن‌عباد با پسر خود تنها ماند او را از وحشتی که در دلش پدید آمده بود آگاه کرد و گفت پادشاه قشتاله پس از استیلای بر طلیطله روی به‌اشبیلیه خواهد نهاد و ایشان در این جزیره بی‌یار و یاور خواهند ماند. در امرای طوایف هم چندان سودی نیست که بتوان به‌یاری‌شان امید بست. پس چاره‌ای جز یاری‌خواستن از مرابطون برای دفع پادشاه قشتاله ندارد. الرشید پسرش براو برآشفت و گفت: «ای پدر، کسی را به‌اندلس ما درمی‌آوری که پادشاهی از ما بستاند و جمع ما پراکنده سازد». المعتمدبن عباد به‌فرزندش گفت: «ای پسر، هرگز از من مخواه که اندلس را دارالکفر نمایم و به‌دست مسیحیان بسپارم. آنگاه مرا برمنابر اسلام لعنت خواهند کرد چنانکه دیگران را لعنت می‌کنند. درنظر من شتربانی به‌از خوکبانی است». الرشید از آن پس کار به‌دست پدر داد تا هرچه خواهد کند.[۲۵]

۲۴. رجوع کنید به‌آنچه دوزی از النویری نقل کرده است در، Hist. Abbadidarum. V.II.p.143 و نیز السلاوی: الاستقصاء، ج۱/ص۱۱۱. امیرعبدالله، التبیان، ص۱۰۲. ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ص۱۸۶.

۲۵. الحلل الموشیه، ص۲۷ و ۲۸. دوزی: Hist. Abbadidarum, V. II, p.188-189.

از امرای اندلس کسانی چون عبدالله‌بن‌بلقین امیرغرناطه که رسولان‌خودرا با رسولان المعتمد نزد امیرالمسلمین فرستاد و عمرالمتوکل‌امیربطلیوس با المعتمد در یاری‌خواستن از یوسف‌بن‌تاشفین‌سخت‌موافق‌بودند، بویژه امیربطلیوس که‌مملکتش در معرض خطر واقع شده بود و پادشاه قشتاله براو سخت می‌گرفت. ابن‌صمادح امیرالمریه با این دعوت موافق نبود.[۲۶] برخی دیگرهم به‌سبب‌آنکه از طمع‌ورزی مرابطون در تصاحب سراسر اندلس بیم داشتند، بااین رأی توافقی نداشتند.

صاحب الحلل‌الموشیه متن‌برخی ازنامه‌هایی‌را که‌میان‌آنان مبادله شده‌به‌دست داده است. گویند برخی نامه‌هایی که المعتمدبن‌عباد برای امیرالمسلمین یوسف‌بن تاشفین نوشته انشای اوست وبعضی‌انشای وزیرانش. ازجمله نامه‌ای است به‌تاریخ جمادی‌الاول سال۴۷۸ یعنی‌چند ماه پس از سقوط طلیطله که درآن، حال تباه‌اندلس وصف شده و از تفرق دلها واختلاف اهواء سخن رفته‌است ودرآن شرح تجاوزها وخونریزیهای‌مسیحیان آمده‌است.البته‌برخی‌نامه‌های‌دیگردرالحلل‌الموشیه‌گردآوری شده‌که به‌نام المعتمدبن‌عباد است، ولی از او نیست؛ از جمله نامه‌ای است مربوط به‌قریب دویست سال بعد از این ماجرا که‌آن را محمدبن‌الفقیه (ابن‌الاحمر) پادشاه غرناطه‌به‌سلطان‌ابویوسف‌المرینی پادشاه مغرب نوشته واز اوبرای مقابله بامسیحیان یاری خواسته‌است.[۲۷]

ما در اینجا اندیشهٔ یاری‌خواستن اندلس را بخصوص از جهت ارتباط‌آن به‌المعتمدبن‌عباد موردبحث قراردادیم. درآتیه دربارهٔ مراحل دیگرآن ازناحیهٔ‌دیگر به‌بحث خواهیم پرداخت.

بهرحال، زعیم مرابطون بعد از مشورتهای طولانی و گفتگو با دیگر رؤسا وفقها به‌دعوت امرای اندلس پاسخ داد و حرکت به‌اندلس را مشارکت در جهاد و یاری دین‌حق به‌حساب آورد؛ ولی به‌توصیهٔ وزیرش عبدالرحمان‌بن‌اسبط که اندلسی و از مردم المریه‌بود و از اوضاع اندلس‌آگاهی داشت،گفت شرط قبول این‌دعوت

۲۶. رجوع کنید به امیرعبدالله، التبیان، ص ۱۰۳ و ۱۰۴.

۲۷. رجوع کنید به الحلل‌الموشیه، ص ۳۰ و ۳۱.دوزی، Hist. Abbadidarum, V. II, p. 188&189.
این نامه درکتاب الذخیرة السنیه، ص۱۵۹ـ۱۶۱ به‌نام محمدبن‌الاحمر ضبط شده است. و نیز رجوع کنید به محمدعبدالله عنان، نهایةالاندلس، چاپ دوم، ص۸۹.

وعبور از آب و آمدن به‌شبه‌جزیره این است که‌شهر مرزی جزیرةالخضرا را به‌او دهند تا به‌عنوان پایگاه از آن استفاده کند. المعتمدبن‌عباد علی‌رغم مخالفت پسرش الرشید، جزیرةالخضراء را به‌او واگذاشت. حاکم جزیره در این روزها پسرش یزید ملقب به‌الراضی بود. المعتمد فرمان داد شهر راخالی کند تاسپاهیان امیرالمسلمین در آنجا فرود آیند.[۲۸]

در این اثنا زعیم مرابطون یوسف‌بن‌تاشفین سپاه بسیج کرد و با آلت‌وعدت گروه گروه به‌شمال گسیل داشت،چون لشکر آماده‌شدافواجی ازسواران رابه‌سرداری داودبن‌عایشه به‌اندلس فرستاد. داودبن‌عایشه از آب بگذشت وبرحسب تعهدجزیرة‌الخضراءرابگرفت.درماه‌ربیع‌الاخرسال۴۷۹ه/اوت۱۰۸۶م‌سپاه‌مرابطون‌به‌فرماندهی سردار دلیر پیر خود از سبته رهسپار جزیرةالخضراء شد. چون کشتیها به‌وسط تنگهٔ جبل‌طارق رسیدو کشتی یوسف‌بن‌تاشفین پیشاپیش به‌حرکت درآمد دریادرخروش بود و او دستها به‌آسمان برداشت و گفت: «بارخدایا، اگر می‌دانی که‌گذشتن من از این دریا به‌خیر و صلاح مسلمانان است‌گذشتن مراآسان‌ساز و اگر به‌خیر وصلاح ایشان نیست مانعی درراه من پدیدآورکه از راه بمانم». گویندکه در اثر این‌دعادریا آرام شد و باد خوش وزیدن گرفت و کشتیها برفتند تا در ساحل دیگر پهلو گرفتند. مرابطون سپس در جزیرةالخضراء فرودآمدند و به‌ساختن استحکامات پرداختند و راهها اصلاح کردند.

و ماآنگاه که از نبرد زلاقه‌سخن می‌گوییم باقی این حوادث را بیان‌خواهیم کرد.[۲۹]

۲۸. الحلل‌الموشیه، ص۳۲ و۳۳. دوزی: Hist. Abbadidarum.V.II.p.188&189. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص۱۵۹.

۲۹. رجوع کنید به‌ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۹۳.

فصل چهارم

بنی الافطس و مملکت بطلیوس

مملکت بطلیوس از جانب شمال همسایهٔ مملکت اشبیلیه است. جبال بزرگ شارات یا سییرامورنا آندو را از هم جدا می‌سازد. مملکت بطلیوس شامل سرزمین وسیعی از مغرب مملکت طلیطله، از مثلث نهر وادی یانه، به‌طرف غرب تا اقیانوس اطلس و تقریباً شامل اراضی پرتغال[1] است و از جنوب تا شهر باجه امتداد دارد.

شهر بطلیوس دروسط این منطقهٔ بزرگ‌است وشهرهای دیگر آن عبارت‌است از مارده، یابره، اشبونه، شنترین، شنتره، قلمریه، بازو و غیر آن.

فرزندان مسلمه جد بنی‌الافطس سروران این مملکت پهناور بودند و قریب به‌هفتاد سال درآنجا فرمان راندند و پایتختشان در ایام ملوك‌الطوایف در میان دیگر بلاد درخشید. استیلای ایشان برفرمانروایی این مملکت مولود تصادفی محض‌بود، از این قرارکه این منطقه‌که شامل نیمهٔ شمالی از ولایت غربی اندلس است‌به‌هنگام فتنه تحت‌فرمان شاپورالفارسی یکی ازغلامان فائق‌الخادم ازموالی‌الحکم‌المستنصر بود. شاپور از زمان درهم‌ریختن خلافت به‌مدت سیزده‌سال بر آن حکومت‌می‌کرد. مردی دلیر و سلحشور بود ، ولی کشورداری نمی‌دانست و از فنون حکمرانی خبر

۱. ابن‌الخطیب در اعمال‌الاعلام، ص ۱۸۳ پرتقال به‌قاف ضبط کرده است.

نداشت. وزیرش ابومحمد عبدالله‌بن‌محمدبن‌مسلمه که پیش ازاین والی مارده بود کارها را می‌راند ودرواقع حاکم حقیقی اوبود. شاپور درسال ۴۱۳ﻫ/۱۰۲۲م وفات کرد ودو کودك خردسال به‌نام عبدالله وعبدالعزیز برجای‌نهاد ووصیت کرد که‌وزیرش همچنان برسرکار خودباشد تااین‌دو کودك به‌حدرشد رسند. عبدالله‌بن‌محمدبن‌مسلمه برامور مستولی‌شد ومملکت‌اشبیلیه‌را درضبط آورد وهمهٔ‌میراث‌شاپوررا از آن‌خود کرد و به‌المنصورملقب‌شد وصاحب‌حقیقی مملکت گردید.

ابومحمدعبدالله‌بن‌مسلمه معروف به‌ابن‌الافطس به‌یکی‌از قبایل‌مکناسه‌ازقبایل مغرب انتساب‌داشت واصل‌آن از فحص‌البلوط از ولایت قرطبه است. از خاندانی تهی‌دست‌بود وازعلم‌ومعرفت‌هم بهره‌ای‌نداشت. امابنی‌الافطس خود نسب خویش به‌تجیب می‌رسانند و شاعران، ایشان را به‌این‌صفت می‌ستایند و این‌چیزی است که ابن‌حیان را دچار تعجب کرده و آنرا امری‌غریب‌ونادرخوانده است.[۲]

عبدالله‌بن‌الافطس خود مردی‌صاحب‌معرفت و هوشیار ودوراندیش و باحزم وسیاست‌بود. چون پس‌از شاپور برآن منطقهٔ وسیع استیلایافت، درضبط و ادارهٔ امور قدرت وبراعت خویش آشکار ساخت وهمواره مراقب حرکات واعمال‌همسایهٔ جنوبی‌خود، قاضی‌ابوالقاسم‌بن‌عباد و نیرومندشدن او بود وازاو بیمناك بود. و این بدان‌سبب‌بود که باوجود استواری باروهای‌بطلیوس و استحکامات دیگرآن به‌سبب پهناوربودن مملکت وپراکنده‌بودن‌شهرها درسمت‌جنوب ومشرق،دفاع‌ازآن‌دشوار بود وهمسایهٔ نیرومندرا چشم‌طمع به‌آن‌بود. دیری نپایید که‌آنچه ابن‌الافطس ازآن می‌ترسید تحقق‌یافت. قاضی‌ابن‌عباد یك‌شورش‌محلی‌را درشهرباجه که به‌سبب‌تعیین رئیس‌میان‌اهالی برپاشده‌بود مغتنم شمرد وبه‌سرداری پسرش اسماعیل همراه باسپاه هم‌پیمانش‌برزالی صاحب‌قرمونه لشکر به‌مملکت‌بطلیوس کشید. ابن‌الافطس درخلال این‌مدت‌توانسته‌بودباجه راکه نزدیکتربه‌اوبود اشغال کند. شهرباجه به‌منطقهٔ‌قلمرواو نزدیکتربود تا به‌منطقهٔ قلمروبنی‌عباد. پس‌نیروهای مشترك اشبیلیه به‌شهرباجه هجوم آوردند و سپاهیان ابن‌الافطس را محاصره کردند ومیانشان نبردی سخت درگرفت که به‌ازهم‌گسستن‌سپاهیان‌ابن‌الافطس‌واسارت‌بیشترآنان انجامید. محمدبن‌الافطس

۲. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء (نسخهٔ‌خطی)، برگ ۱۸۵الف.

پسرالمنصور درمیان اسیران‌بود. محمد مدتی نزد برزالی درقرمونه، در بند وزنجیر بود، تا در سال ۴۲۱هـ آزاد شد و به‌بطلیوس بازگشت درحالی که در مدت اسارت بسی آبدیده شده وبرای‌مقاومت دربرابر بنی‌عباد ونبرد باایشان عزمی جزم یافته‌بود.

چندسال بعد بار دیگر آتش‌جنگ میان بنی‌عباد و ابن‌الافطس افروخته شد. سبب آن بود که اسماعیل‌بن‌عبادبه‌سوی شمال‌راندبود وبه‌قلمرو ابن‌الافطس‌درآمده بود وتاراج‌وکشتار بسیار کرده‌بود. به‌هنگام بازگشت، ابن‌الافطس بانیروی‌عظیمی بسختی به‌تعقیب اوپرداخته بود. اسماعیل بابقایای اشکرش‌گریخته‌بود و بسیاری از سپاهیانش‌به‌اسارت افتاده‌بودند. ابن‌الافطس بسیاری ازایشان‌راکشت. بسیاری دیگر هم به‌دست مسیحیان‌کشته شدند و این‌یکی ازحوادث‌محنت‌زای بنی‌عباد بود که در سال ۴۲۵هـ/ ۱۰۳۴م واقع گردید.

ابوالقاسم‌بن‌عباد درسالهای بعد، ازنبرد باابن‌الافطس منصرف شد وبابربرها به‌کشمکش پرداخت. نخست بایحیی‌المعتلی درآویخت وقرمونه را درسال ۴۲۷هـ از او بستد تاآنرا به‌هم‌پیمان‌خود محمدبن‌عبدالله‌البرزالی بازگرداند؛ ولی چنانکه گویی پشیمان‌شده‌باشد خود بازگردید وبرقرمونه مستولی شد. دراین‌هنگام بربرها به‌یاری برزالی‌برخاستند ومقدم برهمه‌ادریس‌المتأید صاحب‌مالقه وبادیس‌بن‌حبوس صاحب‌غرناطه بودند. میان‌بربرها وسپاه اشبیلیه نبردخونینی درگرفت. سپاه اشبیلیه شکست‌خورد وامیرشان اسماعیل‌بن‌عباد درسال۴۳۱هـ کشته‌شد. وماهمهٔ این‌وقایع‌را پیش‌ازاین دراخبار دولت‌بنی‌عباد آوردیم.

اماابن‌الافطس گرفتار شورشی بودکه دراشبونه دورترین مرزهای مملکتش پدیدارشده بود. سبب آن بودکه عبدالملك و عبدالعزیزپسران‌شاپور چون پدرشان درگذشت و ابن‌الافطس بر میراثشان چنگ انداخت، از بطلیوس بیرون‌آمدند و به‌ثغور اشبونه پناه‌بردند. درآنجا عبدالعزیزقیام‌کرد و شهر را بگرفت و سالی‌چند فرمان‌راند و چون‌بمردبرادرش‌عبدالملك به‌جای اونشست. عبدالملك‌مردی‌بدخوی بود وبدمنصب. نظم امورمختل‌شد و هرج‌ومرج درهمه‌جا بالاگرفت. مردم اشبونه درنهان به‌ابن‌الافطس پیام‌دادند که‌برای‌آنان ازجانب‌خود حاکمی‌فرستد. اوپسرخود محمد را باسپاهی بزرگ راهی اشبونه‌نمود. محمد بی‌هیچ‌مانعی به‌اشبونه درآمد. عبدالملك‌بن‌شاپور جزتسلیم ورهانیدن جان ومال واهل وفرزندان چاره‌ای‌نداشت.

هرچه‌خواست به‌اودادند و اجازت یافت به‌هرجا که خواهد برود. عبدالملک آهنگ قرطبه نمود و از وزیر ابن‌جهور خواست که اجازت دهد به‌قرطبه پناه گیرد. چون اجازتش‌داد بااموال و خاندان به‌شهردرآمد و درخانهٔ پدرش‌شاپور استقرار یافت و تاپایان‌عمر درآنجا زیست.

عبدالله‌بن‌الافطس درخلال این‌مدت به‌تنظیم‌امور مملکت پهناور خود مشغول بود و به استحکام باروها و مواضع‌دفاعی و تقویت لشکرو تهیهٔ سازوبرگ سر گرم. و اینهمه ازبیم تجاوز بنی‌عبادبود. بویژه از آن‌پس که المعتضدبن‌عباد به‌جای‌پدرش قاضی‌ابوالقاسم نشست و نشانه‌هایی از تجاوز به‌قلمرو همسایگان مشاهده‌کرد در این عزم پایدارتر گردید. عبدالله‌بن‌الافطس درماه جمادی‌الاول سال ۴۳۷ه/۱۰۴۵م درگذشت.[۳]

پس از المنصورعبدالله‌بن‌الافطس، پسرش‌محمدبن‌عبدالله به‌جای او نشست والمظفرلقب یافت. مردی‌عالم‌ودلیروسلحشور بود. دربوتهٔ حوادث چون جنگ و امارت آبدیده شده‌بود. درحکومت وضبط‌نظام ودفاع‌ازثغور شیوهٔ‌پدرپیش گرفت. اونیز دشمنان دولت خود را درو‌جود بنی‌عباد می‌دید؛ ازاین‌رو برای دفاع دربرابر ایشان‌ودفع تجاوزشان به‌تهیهٔ سازوبرگ‌وتقویت لشکرمی‌پرداخت. پیش‌ازاین‌دیدیم که المعتضدبن‌عباد برای‌استیلابرامارات کوچک‌غرب‌اندلس‌نقشه‌کشیده‌بودونخست ازشهرلبله آغازکرد و المظفربن‌محمدبن‌عبدالله‌الافطس به‌یاری ابن‌یحیی فرمانروای لبله برخاست وجمعی‌ازسپاهیان بربرخودرا به‌هجوم‌به‌اشبیلیه‌فرستاد. وزیرابن‌جهور خودرا به‌میان‌افگند تاشاید دوگروه پیش از افروخته‌شدن‌آتش‌جنگ باهم مصالحه کنند؛ ولی‌تلاش‌او به‌هدررفت. میان‌المعتضدبن‌عباد ومحمدبن‌عبدالله‌بن‌الافطس‌نبرد افتاد وهریک به‌اراضی آن‌دیگرحمله‌کرد. محمدبن‌عبدالله‌بن‌الافطس نخست‌شکست خورد، ولی‌حمله ازسرگرفت وتوانست به‌لشکرالمعتضد شکستی فاحش واردآورد و بسیاری از سپاهیانش را بکشد. این واقعه در سال ۴۳۹ه/۱۰۴۷م‌اتفاق‌افتاد.

آنگاه اوضاع دگرگون‌شد وروابط دوستانه میان ابن‌یحیی ومحمدبن‌عبدالله ابن‌الافطس برهم خورد، آن‌سان‌که ابن‌الافطس ازبازگرداندن اموال و ذخایری که

۳. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۳۷.

هم‌پیمان‌او درایام جنگ به‌اوسپرده بود سر برتافت. محمدبن‌عبدالله‌بن‌الافطس به‌این نیز اکتفا ننمود و سواران خود را برای حمله به‌لبله گسیل داشت. ابن‌یحیی از المعتضدبن‌عباد یاری‌طلبید. المعتضد نیزاجابت کرد وباسواران ابن‌الافطس روبرو گردید و آنان‌را تارومارساخت‌وصدوپنجاه‌سراز ایشان‌ببرید. المعتضدبن‌عباد، پس‌از آن لشکری عظیم بسیج کرد وبه‌سرداری‌پسرش‌اسماعیل ووزیرش‌ابن‌سلام به‌جنگ محمدبن‌عبدالله‌بن‌الافطس فرستاد. سپاه بنی‌عباد ازرود وادی‌یانه‌گذشت ودراراضی محمدبن‌عبدالله‌بن‌الافطس به‌سوی‌شمال پیش‌راند، تابه‌شهر یابره رسید. ابن‌الافطس نیز درهمان هنگام سپاه‌خود گردآورد و ازسپاهی‌هم که هم‌پیمانش اسحاق‌بن‌عبدالله البرزالی‌به‌فرماندهی‌پسرش‌المعز فرستاده‌بود،مدد گرفت. این‌دو گروه،بی‌سازوبرگ کامل و بی‌هیچ انتظامی در نزدیکی رود یابره با سپاه بنی‌عباد مصاف دادند. محمد ابن‌عبدالله‌بن‌الافطس شکست خورد وبسیاری از سپاهیانش به‌قتل رسیدند. المعزبن اسحاق‌نیز کشته شد. سرش‌را بریدند و به‌اشبیلیه فرستادند. عم‌ابن‌الافطس نیزبه‌قتل رسید. سراورا نیزبه‌اشبیلیه فرستادند. ابن‌الافطس بابقیهٔ‌سواران خود به‌یابره‌پناه‌برد و در حمایت فرمانروای‌آن عبیدالله‌الخراز قرار گرفت. این نبرد ، نبردی خونین بود. شمارکشتگان‌را تا سه‌هزار تخمین‌زده‌اند. درسال ۴۴۲ھ/ ۱۰۵۰م اتفاق‌افتاد.

چندماه بعد نیز میان دوگروه نبرد افتاد. المعتضد توانست قوای ابن‌الافطس را بارها فروکوبد و در اراضی او دست به‌کشتار و تاراج زند و چند دژ بگشاید. دراثر این حوادث مملکت بطلیوس گرفتار نقصان محصول شد و دچار قحط و غلا گردید. المظفرمحمدبن‌عبدالله‌الافطس عاقبت به‌پایتخت کشورخود بطلیوس‌موضع گرفت واین به‌هنگامی بودکه همهٔ یارانش دست از یاری اوبرداشته بودند. و اورا از تجاوز المعتضدبن‌عباد نرهانید مگر دخالت وزیر ابوالولیدبن‌جهور که همچنان در دفع فتنه و ممانعت از خونریزی پای فشرد تا پیروز شد ومیان المعتضدبن‌عباد و المظفرمحمدبن‌عبدالله‌بن‌الافطس در ماه ربیع‌الاول سال ۴۴۳ھ/ ۱۰۵۱م پیمان‌صلح منعقدگردانید.[۴]

۴. رجوع کنید به‌آنچه درالذخیره ازابن‌حیان‌نقل‌شده‌است (مجلداول،قسمت‌اول/ص ۳۶۱ـ۳۶۵) ابن‌عذاری، البیان‌المغرب ، ج۳/ص ۲۱۱ـ۲۱۳، ۲۳۴و۲۳۵.

المظفر در همان هنگام در معرض تجاوز المأمون‌بن‌ذوالنون صاحب طلیطله بود. ابن‌ذوالنون پی‌درپی به‌اراضی ابن‌الافطس حمله کرده و میانشان نبردهای محلی بسیاری رخ داده‌بود. ما آنچنانکه درخور اعتماد باشد به‌تاریخ این نبردها دست‌نیافتیم؛ ولی ظاهراً پس از پیمان صلح میان المعتضدبن‌عباد و ابن‌الافطس یعنی از سال ۴۴۳ه بوده‌است.[۵]

المظفربن‌الافطس هنوز از آن جنگهای ویرانگر فراغت‌نیافته‌بود که حوادث و بحرانهای دیگری سر برداشت. این حوادث و بحرانها در حدود غربی و شمالی مملکت بود. دشمنان او در این بار مسیحیان، همسایگان شمالی اوبودند. فرناندوی اول (فردیناند یا فرذلند) پسر سانچوی بزرگ چون قشتاله ولیون او را صافی شد، چشم به‌حوادث ممالك همسایگان مسلمان خود دوخته و منتظر فرصت مناسب‌برای عمل بود. مرزهای شمالی مملکت بطلیوس، میان دونهر تاجه و دویره، شامل منطقهٔ دورافتاده‌ای بود بی‌هیچ وسایل‌دفاعی نیرومند، آن‌سان که مردم شهرهای آن‌نواحی خود می‌بایست از خویشتن دفاع کنند. نظر فرناندو به‌این منطقه جلب شد و دیری نکشید یعنی درسال ۴۴۹ه/۱۰۵۷م با لشکریان خودآن ناحیه را درنوردید و بر دو شهرلامیگو (لمیقه) وبازو که در شمال پرتغال واقع شده بودند استیلا یافت. این دو شهررا مسلمانان از زمان المنصور آباد کرده بودند. فرناندو بر سرراه خویش هیچ دفاعی که‌درخور ذکرباشد ندید. ابن‌الافطس نیز که می‌دانست دفاع را سودی‌نیست از جای نجنبید. فرناندو ساکنان آن دو شهر اسلامی را برده ساخت و مسیحیان را به‌جای آنها ‌اسکان داد.

چندسالی نگذشته بود که بار دیگر فرناندو با ده‌هزار سوار، از همان منطقه حمله‌آغاز کرد. ابن‌الافطس ازپرداخت‌جزیه‌به‌پادشاه قشتاله سر باز زده‌بود. افواجی از سپاهیان مسیحی راهی جنوب شد تا شهر شنترین را که بر ساحل رود تاجه بود تصرف کند. شنترین یکی از شهرهای مهم پرتغال بود. ابن‌الافطس که از حرکت سپاه مسیحی به‌سوی‌شنترین خبرداشت، شتابان‌خود را به‌آنجا رسانید. چون‌مسیحیان به‌شهر نزدیك‌شدند یکی از سردارانشان بیامد تا بامحمدبن‌عبدالله‌بن‌الافطس به گفتگو پردازد. آندودر کنار رودتاجه‌به گفتگوپرداختند. نتیجه‌آن شد که ابن‌الافطس هرساله

۵. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص ۲۸۲و۲۸۳.

پنج‌هزار دینار، به‌عنوان جزیه به‌پادشاه قشتاله بپردازد.

یکی از بزرگترین مصیبتهایی که برمسلمانان و مملکت بطلیوس نازل شد از دست‌رفتن قلمریه‌مهمترین شهر شمالی پرتغال بود. این شهر را المنصوربن‌ابی‌عامر هشتاد سال پیش در سال ۳۷۵ه فتح کرده‌بود و دراین روزگار تحت فرمان یکی از موالی‌ابن‌الافطس به‌نام رانده‌بود. رانده برای‌دفاع ازشهر پنج‌هزار سپاهی دراختیار داشت. گویند آنکه به‌فرناندو اشارت کرد که به‌غزو قلمریه رود مستشار مستعرب او سسنندوبود که‌پیش ازاین ازاو یادکردیم. او در اصل‌از مردم این‌نواحی‌بود. فرناندو با سپاهی گران به‌قلمریه‌آمد و شهر را در محاصره گرفت. محاصرهٔ شهر شش ماه به‌درازا کشید و روزبه‌روز برشهرمحصور فشار بیشتری وارد می‌آمد. عاقبت رانده با فرناندو درنهان‌قراری نهاد که خود وزن وفرزندش از شهر-چنانکه کس درنیابد- بیرون‌روند. مردم‌شهر دیگر روزسردار خود رانیافتند. خواه‌وناخواه امان خواستند تا تسلیم‌شوند. فرناندو امان نداد و محاصره را ادامه داد، تا آنجاکه خوردنی به‌پایان رسید ومدافعان و مردم شهر ناتوان شدند. دراین‌حال، مسیحیان‌حمله کردند. مدافعان تسلیم شدند وبه‌اسارت درآمدند. مسیحیان بسیاری از مردم شهر را، چه‌زن‌وچه‌مرد، اسیر کردند. هرکس‌می‌توانست‌بگریزد، اموال‌وخان‌ومان‌می‌گذاشت‌ومی‌گریخت. این‌حادثه‌درسال ۴۵۶ه/۱۰۶۴م اتفاق‌افتاد. فرناندو مستشارخود سسنندو راحکومت قلمریه و اعمال‌آن داد واورابه«کنت» یا«وزیر» ملقب نمود. آنگاه فرناندوبه‌اخراج ساکنان مسلمان شهر به‌دیگر سرزمینهایی که میان دونهر دویره و منیو (مندیگو)بود پرداخت واین اجرای برنامهٔ اودر راندن مسلمانان ازاراضی‌نزدیك به‌مرزقشتاله‌بود.

چون‌قلمریه به‌دست‌دشمن‌افتاد، والی‌پیشین آن‌رانده عازم بطلیوس شد. رانده به‌لشکرگاه مسیحیان پناه‌برده‌بود وبه‌طمع آنکه سرور او عفوش خواهد کرد، ازآنجا بیرون‌آمد. ابن‌الافطس به‌سبب عملی که از او سرزده‌بود، او را از خودبراند. سپس فرمان داد به‌سبب خیانتی که مرتکب شده‌بود گردنش را بزنند.[۶]

ماآنگاه که دراخبار فرناندوپادشاه قشتاله سخن می‌گوییم به‌تفصیل به‌حوادث

۶. درباب حوادث‌قلمریه‌رجوع کنید به‌ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۳۸و۲۳۹. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۱۸۴. دوزی در، Hist. des Musulmans d'Espagne, V.III.p. 67-77.

قلمرو به خواهیم پرداخت.

فرناندو پادشاه قشتاله پس از دو سال دیگر یعنی در سال ۱۰۶۵م بمرد و چندسال میان سه فرزند او کشاکش بود و در خلال این مدت مسیحیان به‌فکر تجاوز به‌اراضی مسلمانان نبودند و ابن‌الافطس از تعرض ایشان آسوده بود. چون تخت قشتاله و لیون به‌دست فرزند فرناندو، آلفونسو افتاد، هدف این تعرض به‌سوی مملکت طلیطله و مملکت اشبیلیه گردید.

المظفربن‌الافطس در سال ۴۶۱ھ/۱۰۶۸م درگذشت و پسرش یحیی ملقب به‌المنصور جانشین او شد.

لازم است پیش از آنکه سخن را درباب المظفربن‌الافطس به‌پایان بریم به‌بیان جنبه‌های درخشان زندگی او بپردازیم و مرادمان جنبه‌های معنوی حیات اوست. المظفربن‌الافطس از علمای زمان خود بود و به‌شعر و ادب مشتاق. او شعرشاعران عصر خود را انتقاد می‌کرد و می‌گفت: «هر کس نمی‌تواند مانند متنبی ومعری شعر بسراید بهتر است که خاموش باشد» . و خود به‌شعری فروتر از شعر اینْدو راضی نمی‌شد. درعالم‌ادب‌به‌سبب کتابی که به‌نام او «المظفری» نامیده‌شده» اشتهاریافته‌است. این کتاب یك دایرةالمعارف بزرگ ادبی و تاریخی است حاوی بسیاری از اخبار وسیر و منتخباتی از شعر و لطایف وغرایب اعمال پادشاهان و نوادر لغوی. ابن‌الافطس در تألیف آن سالها وقت صرف کرد. او از کتابهای نفیسی که در خزاین کتب خویش داشت در تصنیف آن استفاده نموده‌است. المظفربن‌الافطس در تألیف این کتاب جز از کاتب خود ابوعثمان‌سعیدبن‌خیره از کس یاری‌نگرفت. گویند «المظفری» پنجاه‌مجلد بوده وبعضی گویند ده مجلد ضخیم بوده‌است . این کتاب بزرگ سالها معروف و متداول‌بوده ودر تواریخ اندلس از آن یاد شده است؛ ولی عاقبت ازمیان رفته وجز اندکی از آن به‌دست ما نرسیده است.[۷]

چون المنصوریحیی‌بن‌محمدالمظفربن‌الافطس به‌حکومت نشست برادرش عمر براو بشورید. عمر خود را از برادر شایسته‌تر به‌حکومت می‌دانست. هنگام‌مرگ

۷. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۳۶ و۲۳۷. ابن‌الخطیب، اعمال الاعلام، ص ۱۸۳ و ۱۸۴. عبدالواحدالمراکشی، المعجب، ص۴۱ و۴۲.

پدرش المظفر حاکم شهر یابره و متعلقات‌آن بود. برای مبارزه با برادر قیام‌کرد. چند سال میان‌آندو نزاع بود تا عمر شکست خورد و به‌المأمون‌بن‌ذوالنون صاحب طلیطله پناه‌برد و برادرش المنصوریحیی بن محمد از المعتمدبن عبادصاحب اشبیلیه‌یاری طلبیدو آتش‌فتنه‌افروخته‌شد. اگردراین گیرودار المنصوریحیی‌درسال۴۶۴ه/۱۰۷۲م وفات‌نکرده‌بود این کشمکش اساس‌ملک‌را برباد می‌داد. چون‌یحیی‌بمرد، عمروارد بطلیوس‌شد وبی‌هیچ‌منازعی به‌جای برادر نشست و المتوکل‌علی‌الله‌لقب‌یافت. عمر پسرخود عباس‌را فرمانروایی‌یابره‌داد.

المتوکل عمربن‌محمدبن‌الافطس از مشهورترین امرای طوایف است و خاطره‌اش بیشترازدیگران در تاریخ باقی‌مانده‌است. این‌اشتهار به‌سبب فتوحات و لشکرکشیها وکارهای سیاسی اونیست، بلکه اشتهاراوبه‌سبب کثرت علم‌وادب‌وشعر اوست. دربارش محل اجتماع اکثرادبا و شعرا بود. مورخ معاصر او فتح‌بن‌خاقان دربار اوراکعبهٔ‌آمال ادبا خوانده و شعراورا باگوهرو نثراورا بالطافت نسیم برابر دانسته[۸] و ابن‌الخطیب اورا پادشاهی عالیقدر و فاضل واهل‌رأی و حزم و بلاغت شمرده و شهربطلیوس را در عصراو بمخانهٔ ادب و شعر و نحو و علم وصف کرده است.

ابن‌الخطیب از بدایع شعراو دو بیت از قول وزیرش ابوطالب‌بن‌غانم نقل می‌کند. گوید:المتوکل‌عمر در بستان بود، این دو بیت را بر برگ‌ کلمی نوشت و برای من‌فرستاد:

انهض اباطالب‌الینا
واسقط سقوط‌الندی علینا
فنحن عقد بغیروسطی
مالم‌تکن حاضراً لدینا[۹]

درمیان‌وزرای المتوکل‌عمربن‌محمد، یکی‌هم‌کاتب و شاعربزرگ ابومحمد عبدالمجیدبن‌عبدون ازمردم یابره بود. ابومحمد صاحب همان قصیدهٔ شیوا است در

۸. فتح‌بن‌خاقان، قلائدالعقیان، ص۳۶.
۹. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۱۸۵.

رثاء و ما از این‌پس به‌آن اشاره خواهیم کرد. دیگر از وزیران او بنی‌القبطرنه، ابوبکربن‌عبدالعزیزالبطلیوسی وبرادرانش ابومحمد و ابوالحسن هستند. این‌سه از شاعران‌بزرگ اندلس بشمارند.

درایام فرمانروایی المتوکل‌عمربن‌محمد مملکت‌بطلیوس درامنیت وصلح و آرامش آرمیده‌بود ودربار او درسایهٔ امیرحکیم ودانشمندآن درمیان‌دیگردربارهای ملوك‌الطوایف می‌درخشید. در واقع مملکت بطلیوس باوجود حوادثی که در عهد المظفرمحمدبن‌عبدالله‌الافطس برآن نازل‌شده‌بود، بازهم از حیث انتظام احوال و وجود امنیت وآسایش بر بسیاری از دولتهای طوایف برتری داشت. عبدالواحد المراکشی می‌گوید که ایام بنی‌المظفر(یعنی‌بنی‌الافطس) «درمغرب‌اندلس جشنهایی بود وشاعران‌ازاطراف به‌آنجا می‌آمدند و قصاید خود می‌خواندند و این مجالس سبب‌شد که ذکرجمیل‌ایشان درسراسرایام باقی‌بماند.»[۱۰]

در عصر المتوکل عمربن‌محمد، وزیر ابن‌الحضرمی زمام برخی امور را دردست داشت. ابن‌الحضرمی مردی تندخو و بدسیرت‌بود و برمردم ستم می‌کرد؛ ازاین‌رو از وزارت‌عزلش نمود ودست‌او ازکارها کوتاه‌ساخت. وزیرنامه‌ای‌نوشت وپوزش‌خواست وطلب‌عفونمود. المتوکل‌اورا پاسخی شایان‌داد وهمهٔ‌اعمال‌ناپسند اورا فرایادش‌آورد وبه‌کارش‌نپذیرفت.[۱۱]

درایام المتوکل درمملکت همجواراو طلیطله حوادثی رخ‌داد که درمملکت بطلیوس هم بی‌تأثیر نبود، ازاین قرار که یحیی‌بن‌ذوالنون صاحب طلیطله ملقب به‌القادربالله، امیری‌ناتوان وبدخوی‌بود. جمعی‌ازاعیان‌شهراورا حمایت‌می‌کردند. درسال ۴۷۲ه در طلیطله‌آشوبی برضد او برپاشد و شورشیان راآهنگ‌آن بود که بگیرندوبکشندش. یحیی‌بن‌ذوالنون ازشهربگریخت وجان خویش‌برهانید وبه‌یکی از دژهای‌بیرون‌شهرپناه‌برد. اعیان‌شهررا بیم‌آنشد که نظام‌کشور درهم‌ریزد وهرج ومرج همه‌جارا فراگیرد؛ ازاین‌رو نزد المتوکل‌عمربن‌محمدآمدند وازاو خواستند که برای ضبط اوضاع به‌شهربیاید. المتوکل با اکراه دعوت ایشان قبول‌کرد و از

۱۰. المراکشی، المعجب، ص۴۲.
۱۱. فتح‌بن‌خاقان، قلائدالعقیان، ص۴۱.

بطلیوس رفت و ده ماه در آنجا درنگ کرد و اوضاع آن به‌سامان آورد، تا آنگاه که امیر تبعیدی‌را وسایل بازگشت مهیاشد. المتوکل درحالی که مقداری گزاف‌ازاموال وذخایرابن‌ذوالنون‌را باخود حمل‌می کرد ازشهر بیرون‌آمد.[۱۲]

آلفونسوی‌سوم دراین‌مدت همچنان طلیطله‌را زیرفشار گذاشته‌بود وپی‌درپی حمله‌می‌کرد ومزارع وقوت مردم‌را نابود می‌نمود واین‌برنامه‌ای‌بود برای‌استیلای بر آن. القادریحیی بن‌ذوالنون تاآنجا که درتوانداشت دربرابردشمن می‌ایستاد و از همسایگان مسلمان خود یاری می‌طلبید؛ ولی کس به‌فریادهای دادخواهی او گوش نمی‌داد و به‌یاری او قدمی به‌پیش نمی‌نهاد. تنها از آن میان، المتوکل بن‌الافطس برای رویارویی با لشکر قشتاله لشکر در حرکت آورد. جز آنکه آلفونسوی ششم نمی‌خواست درمعرکه‌هایی بزرگ‌خودرا درگیر کند، ترجیح‌چنان‌دید که‌فعلاً لشکر بیرون‌برد تافرصت‌دیگری به‌دست آید.

ولی هنوز چندسالی نگذشته‌بود که مملکت بنی‌ذوالنون‌دچار شوربختی شد وآلفونسوی ششم پادشاه قشتاله برطلیطله مستولی گردید. این واقعه در محرم سال ۱۰۸۵/۵۴۷۸م اتفاق افتاد و ما درجای خود به‌شرح آن خواهیم پرداخت. پادشاه قشتاله در اثر فرودآوردن این ضربت‌جانکاه برمسلمانان توانایی یافت که با دیگر امرای طوایف به‌منازعه برخیزد وهمه‌را یکی پس‌ازدیگری ازمیان‌بردارد. آلفونسو پس‌از این‌پیروزی نزد المتوکل‌عمربن‌محمدهم رسول فرستاد وتسلیم برخی قلاع اورا خواستارشد وخواست که جزیه‌به‌گردن‌گیرد و اورا تهدیدکرد که اگرسربرتابد عواقبی سخت درانتظارش خواهد بود. ازآن‌پس که طلیطله سقوط کرده‌بودتردیدی درتحقق‌آن تهدیدهانبود؛ زیرا طلیطله به‌منزلهٔ دژ اندلس برکناررود تاجه‌بود و این اولین‌باربود که مسیحیان ازرود تاجه‌می گذشتند. باوجوداین المتوکل‌ازآن‌تهدیدها بیمی‌به‌دل‌راه‌نداد و پاسخی‌قوی و درعین‌حال دوراندیشانه داد که حاکی‌از دلیری و غرور وفرزانگی اوبود.[۱۳]

المتوکل، قاضی خود علامه و فقیه بزرگوار ابوالولیدالباجی را فرمودکه

۱۲. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص۱۸۵.

۱۳. عین‌نامه در الحلل‌الموشیه‌آمده‌است (تونس،۱۳۲۹ه‍.) ص۲۵—۲۲.

در پایتختهای اندلس بگردد و بارؤسای طوایف دیدار کند و آنان‌را به‌اتحادفراخواند تاچون‌تن‌واحد به‌دفع‌دشمن پردازند. ابوالولید این‌سفر آغاز کرد و یك‌یك رؤسارا دیدارنمود، ولی‌از وعظ واندرزخود طرفی‌نبست.[۱۴]

المتوکل درمیان دوستان وهمکاران خود از مسلمانان، کس‌را که به‌یاری‌اش برخیزد نیافت. همه از آنچه برسرطلیطله آمده‌بود بیمناك‌شده‌بودند. پادشاه قشتاله از سال ۱۰۸۰م/۴۷۳ه به‌شهر قوریه و قلاع آن مستولی شده بود. قوریه از بلاد مرزی مملکت بطلیوس بود و به‌منزلهٔ دژ آن برساحل‌رودتاجه. باتصرف قوریه‌راه پیشرفت او دراراضی بطلیوس بازشده‌بود. المعتمدبن‌عباد نیز مورد چنین تهدیدهایی واقع شده‌بود واو نیزچون‌المتوکل‌عمربن‌محمد پاسخهای سخت‌داده‌بود. اوضاع بسرعت دگرگون‌می‌شد و امرای طوایف چشم به‌راه‌خطربودند. عاقبت‌کار به‌آنجا کشید که نقطهٔ تحول درحیات‌سیاسی‌اندلس پدیدآمد و آن‌حادثهٔ مهم‌تاریخی‌روی‌نمود، یعنی فراخواندن‌مرابطون به‌اندلس.

المتوکل‌عمردرکناردوست‌خودالمعتمدبن‌عباد قرارداشت‌وهردوهدف‌تجاوز پادشاه‌قشتاله‌بودند. المتوکل‌والمعتمد هردو ازپیشقدمان دعوت‌امیرالمسلمین‌یوسف ابن‌تاشفین‌امیرمرابطون به‌اندلس‌بودند وهردو به‌اونامه‌نوشتند وازاویاری‌خواستند. ظاهراً چنانکه‌ازروایت‌صاحب الحلل‌الموشیه برمی‌آید المتوکل‌پیش‌ازسقوط‌طلیطله از او یاری خواسته بود . قضا را نامه‌ای مؤثر و درعین بلاغت که این امیر عالم به‌امیرالمسلمین‌نوشته ودرآن‌اوضاع‌رفت‌آوراندلس‌را شرح‌داده وازتفرق وانحلال درآن ناحیه سخن‌گفته و از او برای جهاد مددطلبیده ، دردست است.[۱۵] المتوکل نیزمانند المعتمدبن‌عباد ازامیرالمسلمین پاسخی دریافت داشت‌حاکی‌ازاینکه بزودی ازآب‌خواهدگذشت وبه‌یاری‌اش خواهدشتافت.

اکنون شرح‌اخبارالمتوکل ومملکت‌بطلیوس‌را دراینجا رها می‌کنیم ؛ زیرا آنچه ازاین‌پس درآن‌سرزمین واقع می‌شود درجریان کلی‌حوادثی‌که براندلس و ملوك‌الطوایف‌می‌گذرد مندمج است ودرجای خود به‌تفصیل‌خواهدآمد.

۱۴. ابن‌الابار: الحلةالسیراء (نسخهٔ‌خطی)، برگ۸۵الف.

۱۵. متن‌نامه در الحلل‌الموشیه، ص۲۵ آمده است.

فصـل پنجم

مملکت بنی‌ذوالنون در طلیطله

۱

اهمیت مملکت بنی‌ذوالنون درطلیطله و اعمال آن به‌سبب گستردگی خاکش نبود، هرچندبزرگترین ممالك ملوك‌الطوایف به‌شمارمی آمد؛ بلکه‌اهمیت‌این‌سرزمین به‌سبب موقعیت نظامی آن‌بود که چون‌سدی در برابر تجاوز ممالك‌شمالی‌قرار گرفته بود. می‌دانیم که طلیطله و اعمال‌آن از آغاز قیام دولت اسلامی در اندلس، به‌ثغر اوسط شهرت‌داشت. هم‌مرز ممالك اسپانیای مسیحی بود و از سرزمینهای جنوبی دربرابرتجاوز مسیحیان‌شمال دفاع‌می کرد.

چون‌دولت‌بنی‌ذوالنون‌روی‌کار آمد وخلافت‌برافتادواندلس‌قطعه‌قطعه‌شد،این منطقه بازهم به‌همان‌اعتبار‌دیرینش باقی‌ماند. مملکت‌طلیطله شامل‌بخش‌بزرگی بود از سرزمین‌اسلامی درقلب‌اندلس که ازمشرق مملکت‌بطلیوس یعنی‌از قوریه‌وترجاله به‌سوی شمال‌شرقی تا قلعهٔ ایوب و شنتمریهٔشرق، جنوب‌غربی مملکت بنی‌هود در ثغراعلی‌گسترده شده‌بود وازجنوب تاحدود مملکت‌قرطبه تاشهرهای معدن‌والمدور امتداد می‌یافت. پایتخت‌آن‌شهر طلیطله‌بود که درمرکزآن واقع‌شده‌بودو ازاعمال‌آن مدینهٔ‌سالم ووادی‌الحجاره و قونقه و وبذه و اقلیش و موره و طلبیره وترجاله وغیر آن بود.

درهنگام فتنه این منطقهٔ پهناور و مهم نصیب بنی ذوالنون شد و در آنجا مملکتی آباد به وجود آوردند. اما مملکت طلیطله بدطالع و کوته عمر بود. بنی ذوالنون از خاندانهای اصیل بربر بودند از قبایل هواره. گویند نام نیای ایشان زنون بود و به مرور ایام به صورت معروف خود ذوالنون در آمد. برحسب روایات، این خاندان در ایام دولت اموی ظهور کرد. جداعلای ایشان ذوالنون بن سلیمان حاکم دژ اقلیش بود. در ایام امیر محمد بن عبدالرحمان این سمت یافته بود. ذوالنون در اثر حادثه‌ای مورد لطف و عنایت امیر محمد ابن عبدالرحمان واقع شد. خلاصهٔ آن این است که امیر محمد بن عبدالرحمان در یکی از غزواتش که از شنت بریه[1] موطن ذوالنون می گذشت یکی از خواص غلامانش بیمار شد. امیر که از آن غزوه بازمی گشت، آن غلام را نزد ذوالنون نهاد تا پرستاری کند. یاشفا یابد و یا بمیرد. ذوالنون برای بهبود حال او تلاش بسیار کرد تا شفا یافت؛ سپس خود، اورا به قرطبه آورد. امیر محمد را از جوانمردی او خوش آمد و در پاداش، منشور امارت آن ناحیه را به او داد و اورا برقومش ریاست بخشید. ذوالنون نیز تا ثابت کند که درخدمت خیانت نخواهد کرد، برخی فرزندان خود را به گروگان نزد امیر نهاد. از این پس نام ذوالنون در صحنهٔ حوادث پدیدار می‌شود. از جملهٔ این حوادث آنکه موسی بن ذوالنون در ایام فتنه در سال ۲۶۰ه خلاف آشکار کرد و سر از فرمان بیرون آورد. امیر محمد اورا به فرمان آورد.[2] پس از او فتح بن موسی در آغاز حکومت الناصر در قلعهٔ رباح و اطراف آن شورش کرد. الناصر برسر او لشکر فرستاد و قوایش را تار و مار ساخت و به فرمانش آورد.

ابن الخطیب می گوید بنی ذوالنون را جز در دولت المنصور بن ابی عامر ریاستی نبود. در هر حال در ایام المنصور ابن ابی عامر، عبدالرحمان بن ذوالنون و پسرش اسماعیل ظهور کردند و در زمرهٔ خادمان و کارگزاران المنصور در آمدند. چون دولت عامری منقرض شد، به ناحیهٔ ثغر رفت و با پسرعمان خود همدست شد. سلیمان الظافر فرمانروایی اقلیش را به او داد. چون واضح العامری حاکم قلعهٔ کونکه در گذشت

۱. به اسپانیایی Santaver.
۲. ابن حیان این معلومات را از عیسی بن احمد الرازی نقل کرده است. این قطعه در نسخه‌ای خطی از تاریخ ابن حیان در کتابخانهٔ قرویین محفوظ است (برگ ۲۷۲ب).

اسماعیل بن‌ذوالنون بر آن قلعه مستولی‌شد و آن‌را درضبط آورد تا کسی که باید بر آن حکومت کند تعیین شود. اسماعیل کم کم بردیگر بلاد مجاور دست یافت تا سراسر ایالت شنت بریه را درفرمان آورد. سلیمان الظافر او را مورد توجه قرار داد و رتبهٔ وزارتش داد و به‌ناصرالدوله ملقبش نمود. و ما می‌دانیم که بربرها در ایام سلیمان در کارها دستی گشاده داشتند و نفوذ کلام. چون آتش فتنه افروخته گردید و سلطهٔ مرکزی فروپاشید اسماعیل درهمهٔ زمینهایی که درقلمرو او بود اعلان استقلال نمود و به گردآوری مالیات پرداخت و کم کم بروسعت متصرفات خود درافزود. ابن‌حیان اورا به‌بخل و امساك متصف می‌سازد، آن‌سان که کسی دراو امیدخیری نداشته ودربار اومقصد هیچ شاعر و ادیبی نبوده‌است ودرهیچ دفتری نه به‌نظم و نه به‌نثر ستایشی از او دیده نمی‌شود. اما مردی دنیادار بود ودرانجام کارهای دشوار دلیر. کارهایش همه نفاق افکنی و تفرقه‌اندازی بود و این سیرت ناپسند او دردستگاه خلافت نیز رخنه کرد. بنابراین می‌توان اورا جرثومهٔ نفاق و سرچشمهٔ فتنه‌ها و آشوبها دانست. مؤسس سلسلهٔ بنی‌ذوالنون دارای چنین صفاتی بود.[۳]

چون آتش فتنه افروخته شد و سلطهٔ حکومت مرکزی روی به‌ضعف و نابودی نهاد، درطلیطله قاضی آن ابوبکر یعیش بن محمدبن یعیش الاسدی قیام کرد. البته او درریاست تنها نبود؛ جماعتی از رؤسا نیز آن‌سان که حکومت «جماعت» درقرطبه تشکیل شد با او همکاری داشتند. یکی از این جماعت ابن‌مسره و یکی عبدالرحمان بن متیوه بود. سپس میانشان خلاف افتاد و قاضی ابن یعیش عزل‌شد و به‌قلعهٔ ایوب رفت و در آنجا درسال ۴۱۸ھ وفات کرد.[۴] چون عبدالرحمان بن متیوه بمرد پسرش عبدالملك جانشین او شد. پس روشی ناپسند پیش گرفت و کارها پریشان گردید. اهل طلیطله صلاح خویش در آن دیدند که خود را از این زعما خلاص کنند. پس رسولان خود نزد عبدالرحمان بن ذوالنون به‌شنت بریه فرستادند و او را برای تصدی امر زعامت فراخواندند. او نیز پسر خود اسماعیل بن عبدالرحمان بن ذوالنون را به‌نزدشان فرستاد. این واقعه درسال

۳. برای آگاهی ازاصل و نسب ذوالنون رجوع کنید به ابن بسام: الذخیره، قسمت چهارم، مجلد اول/ ص ۱۱۰ و ۱۱۱. ابن الخطیب، اعمال الاعلام، ص ۱۷۶ و ۱۷۷. ابن خلدون، العبر، ج ۴/ص ۱۶۱.
۴. ابن بشکوال، الصله، شمارهٔ ۱۵۲۰.

۴۲۷ھ/۱۰۳۶م اتفاق افتاد.

بدین گونه اسماعیل بن ذوالنون، حکومت طلیطله و اعمال آن یافت و به الظافر ملقب گردید. قلمرو حکومت او از جانب شرق تا کونکه وجنجاله گسترش یافت و در تدبیر امور به ابوبکر بن الحدیدی از اکابر طلیطله اعتماد کرد. ابوبکر بن الحدیدی مردی دانشمند و عاقل و زیرک بود. اکثر مردم شهر تأییدش می کردند و اسماعیل هیچ کاری بی مشورت او نمی کرد. مدت حکومت اسماعیل از چندسال معدود در نگذشت، زیرا در سال ۴۳۵ھ/۱۰۴۳م درگذشت. در عهد او قصهٔ ظهور هشام المؤید شایع شد. ابن هشام خیالی در قلعهٔ رباح از اعمال مملکت او بود و از آنجا بیرونش آوردند و به اشبیلیه بردند. در اشبیلیه قاضی ابن عباد او را آشکار کرد و برایش بیعت گرفت و چنانکه در جای خود گفتیم خلافتش را اعلان نمود.

پس از اسماعیل بن عبدالرحمان پسرش یحیی بن اسماعیل به جایش نشست و المأمون لقبش دادند. او نیز به سنت پدر ابن الحدیدی را به وزارت خویش برگزید و در مهام امور مملکت به رأی او اعتماد می کرد. در کنار ابن الحدیدی سه وزیر دیگر بودند. اسماعیل پسر را وصیت کرد که از رأی و نظر ایشان نیز استفاده کند. این سه تن عبارت بودند از الحاج بن محقور و ابن لبون و ابن سعید بن الفرج.[۵] در عهد یحیی المأمون حدود مملکت طلیطله وسعت گرفت و تا شرق بلنسیه امتداد یافت و در شمار بزرگترین دولتهای طوایف درآمد و از امنیت و آسایش برخوردار گردید، جز اینکه دوران فرمانروایی یحیی المأمون که سی و سه سال به طول انجامید سراسر جنگها و خصومتها بود میان او و دو رقیب نیرومندش ابن هود صاحب سرقسطه و ثغراعلی و ابن عباد صاحب اشبیلیه. در آغاز میان یحیی المأمون و همسایه اش در شمال شرقی، ابن هود نزاع درگرفت. محل نزاع میان دو گروه، سلسله شهرها و قلعه های استواری بود میان ثغراعلی و مملکت طلیطله از قلعهٔ ایوب تا وادی الحجاره و موضوع نزاع بخصوص شهر وادی الحجاره بود. این شهر با آنکه از اعمال مملکت طلیطله بود ولی گروهی از ساکنانش می خواستند تحت فرمان سلطان سلیمان بن هود صاحب سرقسطه درآیند. سلیمان نیز در تند کردن آتش اغتشاش سعی می کرد و رسولان و

۵. ابن الخطیب، اعمال الاعلام، ص ۱۷۷. ابن بسام: الذخیره، قسمت چهارم، مجلد اول/ص ۱۱۳.

همدستان او این‌وظیفه‌را برعهده‌داشتند. چون کاردعوت بالاگرفت افواجی از لشکرش را به‌سرداری پسرو ولی‌عهدش احمدبن‌سلیمان به‌آنجا فرستاد. احمد پس‌از نبردی به‌مدد برخی اهالی که بااو دل‌یکی‌داشتند درسال۴۳۶هـ/۱۰۴۴م داخل‌شهرشد. چون یحیی‌المأمون از این تجاوز خبریافت با سپاهیان خود شتابان به‌وادی‌الحجاره آمد. میان او واحمد نبرد درگرفت و پیروزی نصیب ابن‌هودشد. یحیی روبه‌گریزنهاد و ابن‌هود از پی او می‌تاخت تا اورا درشهرطلبیره برکنارهٔ رود تاجه در غرب طلیطله محاصره‌نمود. ابن‌هود بریحیی سخت‌گرفت؛ آنگاه به‌پدرخود نامه‌نوشت ودرباب یحیی مصلحت خواست. پدر پاسخ‌داد که از محاصرهٔ طلبیره دست‌بردارد و یحیی را به‌حال خود گذارد. پسرفرمان‌برد و سپاه خود به‌سرقسطه بازگرداند والمأمون‌از آن‌تنگنا بیرون‌آمد.

یحیی‌المأمون نمی‌خواست دراین‌حد توقف کند. قصدش آن‌بود که به‌جنگ ادامه دهد وانتقام خود از ابن‌هود بستاند. دراین باب بافرناندوی‌اول پادشاه قشتاله به‌گفتگوپرداخت وازاو یاری‌خواست وتعهدکرد که به‌سروری اواعتراف کندوجزیه بپردازد.[۶] فرناندو دعوت‌اوقبول‌کردوافواجی‌ازسپاه خودرا گسیل‌داشت تادراراضی ابن‌هود که هم‌مرزقشتاله‌بود دست به‌کشتار وتاراج وتخریب‌زنند. این‌اقدام‌دراوایل تابستان‌بود و کشته‌ها آمادهٔ‌درو. سپاهیان‌مسیحی همهٔ کشته‌هارادرو کردند وبه‌بلادخود بردند وآن منطقه‌گرفتار قحطی‌شد. مسیحیان هرچه توانستند کشتند و اسیر کردند و به‌بلاد خود بازگردیدند. درهمهٔ این‌احوال ابن‌هود دردژهای‌خود موضع‌گرفته بود و ازرویارویی‌بامتجاوزان‌امتناع‌می‌کرد. یحیی‌این‌فرصت‌را مغتنم‌شمرد وبه‌نوبهٔ‌خود به‌اراضی ابن‌هودکه هم‌مرزاوبود حمله‌کرد ودست به‌کشتار و تاراج‌زد.

یحیی‌المأمون در همان حال می‌خواست روابط دوستانهٔ خود را باالمعتضد ابن‌عباد صاحب اشبیلیه مستحکم‌سازد تاشاید اورا برضد ابن‌هودیاری‌کند. ابن‌عباد نیز اورا وعدهٔ یاری‌داد. نتیجهٔ این گفتگوهاآن‌شدکه یحیی‌نیزدعوت هشام‌المؤیدرا راکه ابن‌عباد پرورش داده بود ، بپذیرد هرچند درآغاز اسماعیل‌بن‌ذوالنون‌آن را

۶. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب ، ج۳/ص۲۷۸. همچنین ،
P.Y. Vives: los Reyes de Taifas. p.53.

رد کرده‌بود. برای هشام المؤید در طلیطله نیز بیعت گرفته‌شد و برمنبرها به‌نام او خطبه خواندند.[۷] اما ابن‌عباد پس‌از اندکی جنگهای خود را باابن‌الافطس از سرگرفت ویحیی المأمون ازیاری او بهره‌ای نبرد.

ابن‌هود نیز از همان راهی رفت که یحیی رفته بود و اونیز به‌نوبهٔ خوددست یاری به‌سوی دولتهای مسیحی درازکرد و ازآنان خواست که برضد خصمش ابن‌ذوالنون وارد عمل شوند. بدین منظور هدایایی کرامند ازنقد وکالا نزد فرناندو فرستاد وازاوخواست که به‌سرزمینهای یحیی المأمون حمله‌کند . فرناندو نیزدعوت او بپذیرفت و افواجی از شکر خود بفرستاد تا اراضی طلیطله را در نوردیدند و به‌وادی‌الحجاره و قلعةالنهر (قلعهٔ هنارس) حمله‌کردند و دست به‌تخریب و تاراج وکشتار زدند .

یحیی المأمون به‌خشم آمد و خواستار عقد پیمان باگارسیا پادشاه ناوار شد. گارسیا برادر فرناندو پادشاه قشتاله بود. یحیی برای او هدایا و اموال فرستاد و او با قوای خود به‌اراضی ابن‌هود که هم‌مرز او بود حمله‌آورد و بلاد میان تطیله و وشقه را غارت کرد و از جمله در سال ۱۰۴۵/۵۴۳۷م دژ قلهره راگشود . این دژ را المنصوربن‌ابی‌عامر از اعمال جنوبی ناوار فتح کرده بود . ازآن سو، بار دیگر فرناندو پادشاه قشتاله به‌قلمروطلیطله حمله‌آورد و دست به‌خرابکاری زد. بدین‌گونه دو پادشاه مسیحی ، اراضی دو مملکت اسلامی را به‌تحریك ناپسند ابن‌هود و ابن‌ذوالنون به‌خون کشیدند و ویران کردند . در اثر این حملات ، خطوط دفاعی مسلمانان در هم ریخت و مسلمانان به‌غایت ملول و بدحال شدند .

مردم طلیطله به‌ناچار چند تن از بزرگانشان را نزد سلیمان‌بن‌هود فرستادند و از او خواستند که به‌نوعی مصالحه‌کند . اینان به‌سرقسطه رفتند و او را به‌صلح دعوت کردند و از عواقب‌کار برحذر داشتند وگفتند که اعمال‌ایشان تا چه‌حد سبب پیروزی مسیحیان شده است . سلیمان‌بن‌هود تظاهر به قبول کرد وهم‌پیمانان مسیحی خود را به شهرشان بازگردانید.

ولی ابن‌هود از خیالی که در سرداشت عدول ننمود . سپاهیان خود را با

۷. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۲۵.

افواجی از سپاه مسیحیان بیرون‌آورد و به مدینهٔ سالم هجوم کرد . این شهر پایان متصرفات طلیطله بود و نزدیك به خاك او . بیشتر مدافعان شهر کشته شدند . ابن‌هود بر دیگر دژهایی که یحیی‌المأمون از تصرف او خارج کرده بود حمله برد . در این نبرد ، عبدالرحمان‌بن‌اسماعیل‌بن‌ذوالنون برادر یحیی نیز شرکت داشت . عبدالرحمان برضد برادر خروج کرده بود و اکنون دشمن را به‌بلاداو راه‌می‌نمود. یحیی با سپاه خود راهی مدینهٔ سالم شد تا ازآن دفاع کند. مسیحیانی که هم‌پیمانان ابن‌هود بودند فرصت رامغتنم شمرده ، بار دیگر به‌طلیطله‌آمدند ودرآنجا به‌تاراج و تخریب و کشتار پرداختند . مردم طلیطله نزد فرناندو کس فرستادند و خواستار صلح شدند . او اموال بسیار طلب می‌داشت و شروطی سخت پیشنهاد کرد که مردم را توان قبول آنها نبود ؛ ازاین‌رو کس فرستادند و پیام دادند که اگر ما را چنین اموالی بود ، همانا به‌بربرها می‌دادیم و آنان را به‌دفاع از خود فرا می‌خواندیم . فرناندو در پاسخ گفت : «شما همواره ما را به‌بربرها تهدید می‌کنید و حال‌آنکه قدرت تحقق آن را ندارید ؛ زیرا بربرها را با شما دشمنی است و ماکه اکنون در برابر شما ایستاده‌ایم به‌آن اهمیت نمی‌دهیم که چه کسی‌را برسرما خواهیدآورد. ما بلادی راکه سالها پیش از این درآغازکارتان از ماگرفته ودرآنها سکونت‌گزیده‌اید می‌خواهیم و اکنون پیروزی روی به‌ما نهاده و این شما هستید که در ورطهٔ فساد و شکست افتاده‌اید . باید به‌دیاراصلی خویش بازگردید . شهرهای ما را به‌ما بسپارید که از این‌پس در یك‌شهر با ما نتوانید زیست و ما باز نمی‌گردیم تا خدا میان ما و شما حکم کند.»[8]

درهمان اوان سپاهیان‌گارسیا پادشاه ناوار ، هم‌پیمان یحیی‌بن‌ذوالنون به‌بلاد سلیمان‌بن‌هود حمله‌کرد. این‌فتنه وکشمکش میان این‌دوامیرشوم‌وبدسیرت مسلمان سه‌سال ـ از۴۳۵ه تاپایان۴۳۸ه ـ ادامه‌داشت وتنهابامرگ‌سلیمان‌بن‌هود دراین‌سال پایان‌گرفت.[9]

۸. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج ۳/ص ۲۸۲ .

۹. در باب جنگهای یحیی‌المأمون و ابن‌هود رجوع کنید به ابن‌عذاری ، البیان‌المغرب ، ج۳/ ص۲۷۲ـ۲۷۷. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۱۷۸ . و دوزی، Hist. des Musulmans d'Espagne. V. III. p.74&75.

چون سلیمان‌بن‌هود بمرد یحیی‌المأمون نفسی به‌راحت کشید و ثغراعلی به‌آرامش گرایید ؛ زیرا مملکت سلیمان‌بن‌هود میان پنج پسرش ــ چنانکه خواهیم گفت ــ تقسیم شد. ولی یحیی‌المأمون خود خواستار صلح و آرامش نبود ؛ زیرا به‌منازعهٔ بنی‌الافطس همسایگان‌غربی خود روی‌آورد ومیان او والمظفربن‌الافطس صاحب بطلیوس یك سلسله جنگهای محلی رخ داد که هیچ نتیجهٔ قابل توجهی دربر نداشت. پیش‌ازاین گفتیم که این نبردها بنابرقول ارجح بعدازسال ۴۴۳ه/۱۰۵۱م واقع‌شده‌است.

فرناندو پادشاه قشتاله دراین‌هنگام برای حمله به‌طلیطله آمده‌بود ؛ البته‌این‌بار تنها به‌نفع‌خودش. همٌهم این‌پادشاه نیرومند، سرکوب ممالك ضعیف طوایف‌بود تااقلاً آنان‌را به‌پرداخت جزیه مجبورسازد. درسال ۱۰۶۲م/۴۵۴ه با سپاهی گران از سواران و تیراندازان به‌شمال مملکت طلیطله آمد و همهٔ آن‌نواحی‌را ویران ساخت و کشتار وتاراج کرد. یحیی‌المأمون عاقبت چاره‌ای ندید جزآنکه بااو مصالحه کند وجزیه بپذیرد.

یکی از مهمترین کارهای یحیی‌المأمون‌بعدازاین، استیلای‌او بربلنسیه‌واعمال آن‌بود. بلنسیه دراین‌ایام تحت‌فرمان عبدالملك‌بن‌عبدالعزیزبن‌ابی‌عامر نوهٔ‌المنصور ابن‌ابی‌عامربود که‌پس‌ازمرگ پدرش‌عبدالعزیزدراواخرسال ۴۵۲ه برآنجاحکومت یافته‌بود. عبدالملك‌داماد یحیی‌المأمون بود ودختراورا درحبالهٔ نکاح‌داشت. این‌زن پیش‌ازاین زوجهٔ برادرعبدالملك‌بود که‌پس‌ازمرگ او به‌عقدعبدالملك‌درآمده‌بود. بدان سبب که عبدالملك مردی بدسیرت و باده گسار و لذتجوی بود، بازوجهٔ خود بدرفتاری می‌کرد واورا می‌آزرد. یحیی کینهٔ او به‌دل گرفت. عوامل دیگرهم پدید آمد که خشم‌یحیی را برداماد خود افزون ساخت. خلاصه‌آنکه یحیی ازاو خواسته بودکه‌لشکری به‌یاری‌اش‌فرستد، ولی‌عبدالملك‌عذرآورده‌بودکه ازانجام‌چنین‌کاری ناتوان‌است؛ زیرا غلامان عامری وامرای قسطلونه‌وشاطبه ومربیطربرضداوهمدست شده ومنتظرفرصت‌هستند. یحیی‌المأمون‌تصمیم گرفت که دامادخودرا گوشمال‌دهد. درباب‌استیلای اوبر بلنسیه دو روایت هست:

یکی‌آنکه برای‌دیدار دامادخود به‌بلنسیه‌آمد. عبدالملك خود و غلامانش و بندگانش او را در قصراستقبال کردند و او چند روز درآنجا بماند. شبی به‌کمین

نشست و او و پسرش را دربند کشید و در همان‌شب آندو را به‌شنت‌بریه‌برد و خود به‌آسانی بربلنسیه مستولی‌شد.

روایت دیگرمی گوید که یحیی‌المأمون در نهان بسیج نبرد بلنسیه نمود و از مسیحیان‌یاری خواست. هم‌پیمان‌او فرناندوی اول به‌یاری‌اش برخاست. دو نیروی هم‌پیمان به‌بلنسیه حمله کردند. مردم‌بلنسیه وامیرشان ازهمه‌جا بی‌خبربودندوسر گرم لهوولعب؛ ازاین‌رو دفاع نتوانستند و قوایشان درهم‌ریخت و پراکنده شد و گروه کثیری ازایشان به‌قتل‌رسید. عبدالملک‌بن‌عبدالعزیز و خانواده‌اش به‌اسارت افتادند. آنچه‌حیات‌اور‌انجات‌داد شفاعت زوجه‌اش دخت‌یحیی‌المأمون‌بود. درتاریخ‌اندلس این واقعه‌را واقعهٔ بطرنه گویند. بطرنه شهری است درنزدیکی بلنسیه و زمان‌آن را سال ۴۵۵ یا ۴۵۷ یا ۴۵۸ه ضبط کرده‌اند. به‌نظرما قول ارجح آن است که در ماه ذوالحجهٔ سال ۴۵۷ه/ اکتبر۱۰۶۵م واقع شده است. در باب سرنوشت عبدالملک هم روایات مختلف‌است. بعضی می‌گویند یحیی پدر زنش اورا درشنت‌بریه یا دژ اقلیش یاقلعهٔقونقه حبس کرد.[۱۰]

ازاین واقعه دیری نگذشت‌که فرناندو پادشاه قشتاله در دسامبر سال ۱۰۶۵م در گذشت‌ومیان‌سه‌فرزنداوسانچوپادشاه قشتاله، آلفونسوپادشاه‌لیون و گارسیا پادشاه جلیقیه‌یك‌نبردخانگی که‌سالها به‌درازاکشید،درگرفت. نخستین‌مرحلهٔ‌این‌نبرد درسال ۱۰۷۱م باپیروزی سانچو وغصب ملك برادرش به‌پایان‌آمد. گارسیا به‌ابن‌عبادپادشاه اشبیلیه پناه برد و آلفونسوبه‌یحیی‌المأمون پادشاه طلیطله ، و در دربار طلیطله مدت نه ماه معزز و مکرم بزیست تا برادرش سانچو درپای دیوارهای شهر سموره آنگاه که می‌خواست‌آن را ازچنگ خواهرش اوراکا به‌درآورد، کشته شد. پس آلفونسو به‌لیون رفت تا تخت پادشاهی خویش به‌چنگ آورد . گویند که چون خبر مرگ برادرش به‌او رسیدآن را پنهان داشت و می‌خواست نهانی از طلیطله بگریزد ؛ اما یحیی‌المأمون خبرشد وخواست دربندش کشد، ولی اوموفق به‌فرار شد. درهرحال، آلفونسو درخلال اقامتش درطلیطله درمهمانسرای‌دوست وحامی‌خود یحیی‌المأمون

۱۰. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب ، ج ۳/ص۲۵۲ ، ۲۵۳، ۲۶۱،۲۶۷ و ۳۰۳. دوزی، Hist. des Musulmans d'Espagne. V.III. p.79. همچنین‌رجوع کنید به‌اشباخ ، تاریخ‌الاندلس فی عهد المرابطین والموحدین، ترجمهٔ محمدعبدالله‌عنان، (چاپ‌سوم، ۱۹۵۸)، ص۴۹.

بسر آورد. در این مدت توانست در احوال او و احوال دربارش و مواضع ضعف آن مطالعه کند و برای از میان بردن کسی که درحق او نیکی کرده بود از آن سود برد.[۱۱]

پیش از این به‌هنگام سخن از دولت بنی‌جهور در قرطبه به‌حادثهٔ لشکرکشی یحیی المأمون به‌قرطبه اشارت کردیم که‌چگونه‌یحیی واردقرطبه‌شدوعبدالملک‌بن‌جهور ازدوست خود ابن‌عباد یاری طلبید واو نیزلشکری به‌سرداری خلف‌بن‌نجاح ومحمد ابن‌مرتین به‌یاری‌اش فرستاد. لشکرابن‌عباد، یحیی راازقرطبه‌براند، ولی‌خودباشیوه‌ای نابکارانه بر طبق یك طرح سری که المعتمدبن‌عبادکشیده‌بود، برشهر مستولی‌شدند وکار به‌پایان‌گرفتن دولت بنی‌جهور انجامید (۴۶۲/۱۰۷۰م). المعتمدبن‌عباد پسر خود الحاجب سراج‌الدوله عبادبن‌محمدبن‌عبادرا امارت آنجاداد و او باجمعی‌از سپاهیان‌به‌سرداری ابن‌مرتین درآنجا ماند؛ ولی المأمون یحیی‌بن‌ذوالنون دراین‌حد متوقف نشد و همچنان منتظر فرصت بود تا به‌هدف خویش که استیلا بر قرطبه بود دست‌یابد. این‌بود که دست به‌سلاح توطئه ودسیسه برد و به‌مردی از یاران‌خودبه‌نام حکم‌بن‌عکاشه پیوست. ابن‌عکاشه مردی حادثه‌جو ودلیر بود. پیش از این ازیاران ابن‌السقاء وزیر بنی‌جهور بود. چون ابن‌السقاء کشته‌شد او را نیز با دیگران‌دستگیر کردند وبه‌زندان بردند. حکم‌بن‌عکاشه از زندان خویش بگریخت وبه‌یحیی‌المأمون پیوست. یحیی او را به‌کار گماشت وبه‌یکی از دژهای نزدیك قرطبه‌فرمانروایی‌داد. یحیی‌را با ابن‌عکاشه روابط دوستی مستحکم شد و با او به‌سگالش نشست‌تانقشه‌ای برای از میان‌بردن عبادیان و امیرشان و استیلا بر قرطبه طرح کنند. ابن‌عکاشه به‌کار پرداخت و پس از طرح نقشه، جمعی از حادثه‌جویان راگرد خود جمع کرد و یك شب درمیان جمع یاران خود به‌یاری جمعی دیگر از یارانش که دروازه‌ها را به روی اوگشوده بودند به‌شهر درآمد. ابن‌مرتین سردار عبادیان که سرگرم لهوولعب بود هیچ درنیافت‌که در اطراف او چه می‌گذرد که مردی سهل‌انگار و باده‌گسار بود. مهاجمان به‌سرای‌ابن‌جهور که‌اکنون‌مسکن‌سراج‌الدوله‌بود حمله کردند. سراج‌الدوله باچندتن ازیاران‌خود به‌مقابله برخاست و به‌هنگام‌دفاع به‌قتل‌رسید. سپس درتاریکی

۱۱. رجوع کنید به ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۴/ص۲۳۲. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت‌چهارم، مجلد اول/ ص۱۲۴. همچنین، P.y. Vives :Los Reyes de Taifas,p.53

شب به‌خانهٔ ابن‌مرتین درآمدند. او نیز سرگرم عیش و طرب خویش بود. چون خبر یافت تاریکی شب را مغتنم شمرد و بگریخت؛ ولی پس از چند روز گرفتار شد و به‌قتل رسید. صبح روز بعد طرح ابن‌عکاشه موفق شده‌بود. حکم خود بر شهر بسط داد و بسیاری از غوغاییان به‌او پیوستند. ابن‌عکاشه مردم را به‌بیعت با یحیی‌المأمون فراخواند و سر سراج‌الدوله را برای او فرستاد. یحیی که در این هنگام در بلنسیه می‌زیست شتابان بیامد و با موکب‌عظیمی به‌قرطبه داخل‌شد. این واقعه در اواخر جمادی‌الاخر سال ۴۶۷ه‍/۱۰۷۵م اتفاق‌افتاد؛ ولی‌دیری‌نپاید وچند ماه‌بعد یعنی دراواخرذوالقعدهٔ همان سال بمرد. پیکر او را به‌طلیطله بردند و درآنجا به‌خاك سپردند. گویند او را مسموم کرده‌بودند. ابن‌عکاشه پس‌ازاو زمام‌امور قرطبه‌را به‌دست‌گرفت و به‌نیابت از طرف‌نوهٔ او یحیی‌بن‌اسماعیل‌بن‌یحیی‌المأمون که القادرلقب‌داشت‌به‌حکومت‌نشست. یحیی‌القادر نیز او را در مقامش ابقاکرد. وفات یحیی‌المأمون سبب بروز حوادثی شد؛ زیرا المعتمدبن‌عباد از آن‌هنگام که پسرش سراج‌الدوله کشته شده و قرطبه از دستش رفته‌بود، در هوای استردادآن وگرفتن انتقام‌خون فرزندش بود. جماعتی‌از مردم قرطبه نزد او پیام دادند و دعوتش کردند. چون یحیی‌المأمون ازمیانه‌برخاست، سپاه به‌قرطبه‌آورد. حکم‌بن‌عکاشه دید یارای مقاومتش نیست؛ از شهربگریخت واز پی اوسپاه المعتمدبن‌عبادبه‌شهردرآمد. ابن‌عبادفوجی‌ازلشکر خودرا ازپی‌ابن‌عکاشه فرستاد. اینان تعقیبش کردند تا بر او ظفر یافتند و کشتندش و جسدش را بیاوردند و برای استخفاف، آن رابا‌سگی بیاویختند. پسرش حریزبن عکاشه به‌طلیطله گریخت. یحیی‌القادر او را حاکم قلعهٔ رباح نمود.[12] حریز شاعر بود و شعرش مطبوع طباع. فتح‌بن خاقان در مطمح‌الانفس از او یاد کرده است.[13]

یحیی‌المأمون‌بن‌ذوالنون‌ازبزرگترین امرای‌طوایف‌بود. مدت فرمانروایی‌اش از همه درازتربود و به سی‌وسه‌سال رسید. مملکت طلیطله در عصر او وسعت یافت چنانکه از سوی مشرق به‌بلنسیه رسید. عصراوعصر شکوفایی طلیطله و عصر رفاه‌و

۱۲. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۱۵۸و۱۵۹. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۶۱. رجوع کنید به دوزی، Hist. Abbadidarum, V.II.p.122--126.

۱۳. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء، ص۱۹۶.

آسودگی بود. یحیی‌المأمون ثروت بسیار اندوخت و در پایتخت خویش قصرهای زیبا بنا نهاد که ازحیث زیبایی وفخامت درآن‌عصر اشتهار داشتند، از جمله مجلس او موسوم به«المکرم» بود که در شکوه و فخامت آیتی بود. ابن‌حیان از ابن‌جابر شرح یکی از مجالسی را که در این قصر برگزار شده نقل کرده است. درآن از دیوارهای مرمرپوش آراسته به‌عاج و طلا و ارزیر و منقش به‌نقوش حیوانات و درختان و میوه‌ها و کتیبه‌های زیبا سخن گفته است، از جمله آنکه دوآبگیر داشت که در اطراف آن تندیسهای شیر از زر وارزیر نصب کرده‌بودند و از دهان آنها آب به‌آبگیرها می‌ریخت.

ابن‌بدرون گوید که‌یحیی‌المأمون‌صاحب طلیطله درآنجا قصری بنانهاد ومالی گزاف هزینه‌کرد ودر آن آبگیری ساخت و در وسط آبگیر گنبدی برآورد وبه‌تدبیر مهندسان آب بر سر آن گنبد کشید، چنانکه از اطراف آن می‌ریخت آنسان که‌گنبد درپوششی از آب‌بودو آب هیچگاه قطع‌نمی‌شد. یحیی‌المأمون در آن گنبدمی‌نشست و آب به‌او نمی‌رسید و اگر می‌خواست شمعی بیفروزد، می‌توانست.[۱۴]

ابن‌حیان نیز ازابن‌جابر اوصاف مجلسی‌را که یحیی‌المأمون برای ختنه‌کردن نوهٔ خود یحیی که بعدها جانشین اوشد والقادر لقب یافت ترتیب‌داد، نقل کرده‌است و آن، ازنعمت وثروت‌خاندان‌ذوالنون ووسعت دربار ایشان حکایت‌دارد. اماالمأمون با وجود اینهمه نعمت و ثروت مردی حریص و بخیل بود و چون صله‌ای در خور به‌شاعران نمی‌پرداخت ـ چنانکه ابن‌بسام‌گوید ـ اندکی از شعراآهنگ دربار او می‌کردند.[۱۵]

حقیقت این‌است که دردربار بنی‌ذوالنون برخلاف دربار اشبیلیه و المریه و بطلیوس شعروادب‌را جای‌چندان درخشانی نبود؛ ولی‌بازهم برخی‌شاعران‌وعالمان را می‌بینیم که در سایهٔ عنایت این خاندان می‌زیسته‌اند. یکی از این شعرا ابن‌ارفع رأس صاحب موشحات مشهور است و دیگری علامهٔ ریاضیدان ابن‌سعید مؤلف تاریخ علوم معروف به‌طبقات‌الامم. او در مسجد جامع تدریس می‌کرد. همچنین

۱۴. المقری: نفح‌الطیب، ج۲/ص۵۲۳. نیز رجوع کنید به‌طرطوشی: سراج‌الملوک (قاهره)، ص۴۵.
۱۵. رجوع کنید به‌ابن‌بسام: الذخیره. قسمت چهارم، مجلداول/ص۹۹ـ۱۰۴ و ۱۱۴.

علامهٔ گیاه‌شناس ابن‌بصال الطلیطلی.

پیش از این هم از سخن ابن‌حیان در بخل و امساك مؤسس دولت خاندان ذوالنون آگاه شدیم؛ ولی در عین حال ابن‌حیان هرچه نگریست کسی را که تاریخ بزرگ خود را به او اهدا کند جز یحیی المأمون نیافت. ابن‌حیان می‌گوید که چون تألیف به پایان آمد قصد داشته که آن را برای خود و سپس برای فرزندش پنهان نگاه دارد تا آن فواید به‌دست کسانی که به‌جای ستایش به‌نکوهشش خواهند پرداخت، نیفتد. تا وقتی که آن عروس زیبا را خواستگاری چون یحیی المأمون پدید آمد. آنگاه المأمون را به‌القاب ذوالمجدین و کریم‌الطرفین می‌ستاید و آن کتاب را تقدیم او می‌کند.[۱۶]

۲

چون یحیی المأمون رخت از جهان بکشید نوهٔ او یحیی بن اسماعیل ملقب به القادر جانشین او شد. سبب آن بود که هشام پسر المأمون پیش از مرگ پدر وفات کرده بود یا آنکه پس از چندماه حکومت درگذشت.[۱۷] القادر جوانی تازه‌سال بود و کم‌تجربه و ناآگاه. در دامان زنان پرورش یافته و میان خواجه‌سرایان و کنیزان بزرگ شده بود. بردگان و موالی در حکومت او تأثیر بسیار داشتند. بر مملکتی بزرگ ولی پاره‌پاره فرمان می‌راند. یحیی المأمون کارهای مملکت را میان دو وزیر برگزیدهٔ خود ابن‌الفرج و فقیه ابوبکر الحدیدی تقسیم کرده بود. ابن‌الفرج متصدی امور سپاه و نظر در طبقات سرداران و کارهای سلطانی و اعمال دیوانی بود و دومی امور مالی و نظارت بر امور رعیت و نیز سمت مشاور را به‌عهده داشت. یحیی المأمون پیش از مرگ، نوهٔ خود را وصیت کرد که چون زمام حکومت به‌دست گیرد به‌یاری ابن‌الحدیدی متکی شود و نصایح

۱۶. ابن‌بسام: الذخیره، قسمت اول، مجلد دوم/ص۸۸.
۱۷. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۶۱. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۱۷۱. همچنین، P.y Vives: Los Reyes de Taifas (Cit. Cronica general, p.54, nota).

اورا به‌کاربندد و درهرکار بەرأی او بنگرد، واز ابن‌الحدیدی نیز پیمان گرفت که از نیکخواهی نسبت به‌نوه‌اش دریغ نورزد وتامی‌تواند به‌یاری او کوشد. ولی زمانی نگذشت که جمعی از خواص القادر در حق ابن‌الحدیدی به‌سعایت در ایستادند و سینه‌اش‌را از کینهٔ او انباشتند وقانعش کردند که تاخود را از زیریوغ اوبیرون نکشد لذت‌فرمانروایی‌را نخواهد چشید. یحیی‌المأمون چندی‌پیش به‌اشارت‌ابن‌الحدیدی جمعی ار اعیان طلیطله را در بند کشیده بود، زیرا از شورش آنان بیمناك شده بود. القادر پس از آنکه تصمیم به‌ازمیان برداشتن ابن‌الحدیدی گرفت به‌آنان گروید و از زندان‌آزادشان نمود و به‌مجلس خود درآورد. چون‌ابن‌الحدیدی بیامد و چشمش به‌آن جماعت افتاد خطر را احساس کرد وکوشید تا در پناه القادر قرارگیرد ، ولی القادرازجای‌خود دورشد. حاضران باابن‌الحدیدی درآویختند وکشتندش‌وخانه‌اش را غارت کردند. این‌واقعه دراوایل محرم‌سال۴۶۸ه/۱۰۷۶م اتفاق‌افتاد.

دیری نکشید که القادر به‌خطای خود پی برد و ثمرهٔ جریمهٔ خود را چید . می‌پنداشت ازیوغ ابن‌الحدیدی خلاص شده ، ولی در چنگال گروهی که اورا در ارتکاب آن‌جریمه یاری کرده‌بودند، گرفتار آمد. این‌اعیان کینه‌توز، ازدیرزمانی‌باجد او دشمنی‌می‌ورزیدند. اکنون‌دسیسه‌ها می‌چیدند وبرسرراه‌اوموانع‌پیش‌می‌آوردند و مردم را به‌خلاف او تحریض می‌کردند ، تا عاقبت درسلطهٔ او ضعف پدیدآمد و نشانه‌های شورش درنواحی مملکت آشکار گردید. ابن‌هود صاحب سرقسطه‌پی‌درپی به‌اراضی‌او حمله‌می‌کرد وازسپاهیان مسیحی برضداو یاری‌خواست تاشهرشنت‌بریه را ازاوبستد. ازدیگرسو ابوبکربن‌عبدالعزیز در بلنسیه قیام‌کردو از زیربار طاعت بنی‌ذوالنون بیرون‌آمد و خود را امیری مستقل خواند . ابن‌هود بااو از در دوستی درآمد وبدین‌امید که وسیله‌ای شود برای‌غلبه بربلنسیه ، دخترخود را به‌اوداد. شهر قونقه اگرمردمش‌مبلغی‌عظیم فدیه‌نمی‌دادند، به‌دست سانچو رامیرز پادشاه آراگون می‌افتاد. القادرآهنگ آن‌نمود که دشمنان‌خودرا براند. سپاه خود را زیرفرمان بشیر به‌جنگ ابن‌هود و سانچو رامیرز فرستاد ، ولی‌آندو بی‌هیچ نبردی باز گردیدند . دراین‌هنگام یحیی‌القادر مجبورشد نظرخود به‌آلفونسوی‌ششم پادشاه‌قشتاله‌بگرداند و ازاو یاری وحمایت‌خواهد. جداو المأمون پیشتربه‌فرمانبرداری‌اش اذعان‌کرده و جزیه به‌گردن گرفته بود. القادر نیز طبعاً به‌او اقتداکرد . ولی پادشاه قشتاله توقع

خویش فراتر برد و از او خواستار مالی گزاف شد. همچنین گفت که باید برخی دژهای نزدیك به کشورش را به او تسلیم نماید و فعلاً دژهای سریه و توریه وقنالش را به او واگذارد. القادر به سبب نیازی که به ارضای او داشت نتوانست پیشنهادهایش را رد کند. ناچار خزانه‌اش خالی شد و دشمنان داخلی‌اش نیز دربرانداختن او تلاش می کردند. عاقبت درطلیطله شورش برپاشد و یحیی القادر مجبور به فرار گردید و بازن و فرزند خویش به یکی از دژهای شرقی خود ، دژ وبذه، پناه برد. این واقعه در سال ۴۷۲ه اتفاق افتاد. مردم طلیطله خود را بی فرمانروا یافتند و حاکمی که شهر را از شر شورشگران نگه‌دارد ، نبود. جماعتی از ایشان چنان دیدند که المتوکل عمربن‌محمدبن‌الافطس امیربطلیوس را فراخوانند تازمام حکم ایشان بردست گیرد. المتوکل بااکراه این مهم را پذیرفت و به طلیطله آمد وزمام کارها به‌دست گرفت.

در این اثنا یحیی القادر بن‌ذوالنون از پناهگاه خود به‌قونقه رفت و به آلفونسو پادشاه قشتاله نامه‌نوشت وسوابق مودت میان او و حدش المأمون را فرایادش آورد و ازاو خواست که به‌یاری‌اش برخیزد. آلفونسو به‌دعوت او پاسخ داد و دردل خیال دیگرداشت و این‌دعوت را فرصتی مناسب یافت. آلفونسو والقادر بافوجی ازسواران به‌طلیطله آمدند. المتوکل عمربن‌محمدبن‌الافطس در خلال این مدت همهٔ همتش آن بود که هرچه می‌تواند از اموال وذخایر القادر چون اثاث و فرش وظروف واسلحه و کتب به‌سرای خود دربطلیوس نقل کند. چون از حرکت آلفونسو وآمدن القادر خبریافت، شتابان ازطلیطله به‌پایتخت خود بطلیوس رفت. مدت درنگ او در طلیطله حدود ده ماه بود . بعضی گویند آلفونسو طلیطله را محاصره کرد و ابن‌الافطس توانست ازآنجا بگریزد . آمدن آلفونسوی ششم به طلیطله درآوریل سال ۱۰۸۰م بود.[۱۸]

القادر در حمایت آلفونسو و سپاهیان مسیحی به‌طلیطله درآمد . مردم طلیطله به‌دفاع ودفع او پرداختند، ولی سپاه مسیحی بر آنان غلبه یافت ونیرویشان را پراکنده ساخت. القادر باردیگر برتخت لرزان خویش نشست و شورش در شهر بالا گرفت

۱۸. ابن‌الخزرجی، الاکتفاء فی اخبارالخلفاء . دوزی آن را در کتاب خود نقل کرده است،
Hist. Abbadidarum. V.II. p.16.

و مردم غمزده و خشمگین منتظرسرنوشت شوم خود بودند. این وقایع درآخرسال ۴۷۴ه/۱۰۸۱م اتفاق‌افتاد.[۱۹]

۳

واقع این است که هرچیزی خبر ازحادثه‌ای ناگوار می‌داد. آلفونسوی ششم پادشاه قشتاله برای استیلا بر طلیطله نقشهٔ بزرگ خود را طرح می کرد . طلیطله با آن پادشاه ناتوان و شوربختش از آن‌پس که چون اسیری دردست آلفونسو درآمده بود ، برای او همانند میوه‌ای در دسترس بود . روایات قشتالی می‌گویند که‌القادر هنگامی که‌از آلفونسو برای‌بازپس گرفتن طلیطله‌یاری خواست، تعهد کرد که در آنجا به‌نام اوحکومت خواهدکرد وهروقت که وی بخواهد شهر را تسلیمش خواهدنمود به‌شرطی که او را به‌گرفتن بلنسیه نیز یاری دهد تا مقر امارت او باشد . اما حوادث بعدی ودفاع القادر از شهر خود ما را در باب چنین تعهدی به‌شك می‌اندازد؛ در هر حال، سقوط طلیطله به‌دست قشتالیان بدون مقدمات و وقایع خشونت‌آمیز نبود.

آلفونسودر کنارنقشه‌های نظامی برای دست‌یافتن به‌هدف‌خویش ازتلاشهای سیاسی هم بهره‌می‌برد. المعتمدبن‌عباد صاحب اشبیلیه چون دیدکه آلفونسو نیرومند شده وبر برخی ازممالك طوایف که نزدیك اوهستند غلبه یافته ترسیدکه مبادا توفان این جنگها اراضی وی را نیز تهدیدکند و امن و آرامش کشورش را برهم زند. پس وزیر خردمند خود ابن‌عمار را به‌لیون فرستاد تا باپادشاه قشتاله گفتگو کند. ابن‌عمار موفق شدبااوپیمان‌ببندد. در این پیمان پادشاه قشتاله متعهدشدکه ابن‌عباد را باسپاهیان مزدور بر ضد دیگر دشمنانش از مسلمانان یاری دهد. ابن‌عباد نیز در مقابل به‌پادشاه قشتاله جزیه‌ای بزرگ دهد و از همه مهمتر آنکه اورا آزاد بگذاردکه دربارهٔطلیطله هرچه‌خواهد بکند ومتعرض‌اودراستیلای برآن شهرنشود. نامه‌ای که المعتمدبن‌عباد بعداً به‌آلفونسوی ششم نوشته این روایت را تأییدکند؛ زیرا درآن نامه از مسالمت

۱۹. ابن‌بسام: الذخیره ، قسمت‌چهارم ، مجلداول/ص۱۲۴-۱۲۷.

باپادشاه قشتاله وبرنخاستنش به‌یاری برادرانش اظهار پشیمانی می‌نماید. درروایات قشتالی افزون بر این آمده‌است که المعتمدبن‌عباد بدین مناسبت یا مناسبت دیگری ، یکی از دختران خود رابه‌عنوان زوجه یاکنیز سوگلی نزد پادشاه قشتاله فرستادواین همان دختری است که در روایات قشتالی او را «زائده» خوانده‌اند. جهیز این‌دختر آن بخش اززمینهای طلیطله قرارداده شدکه آلفونسوبرآن استیلا یافته‌است، تادیگر دول مسیحی نتوانندآنها را از او بستانند . این قصه‌ای است که ما به‌هنگامی که از فتح‌مرابطون مملکت اشبیلیه را سخن می‌گوییم، ازآن یاد خواهیم کرد.

دراین هنگام بیشتر امرای طوایف در برابر تهدیدهای پادشاه قشتاله خاضع شده وهمه جزیه به گردن‌گرفته بودند، جز پادشاه با شهامت بطلیوس عمرالمتوکل.

آلفونسوی ششم با این جوی که پدیدآمده‌بود یقین داشت که به‌همهٔ هدفهای خود خواهد رسید و دیگر کسی‌را یاری ایستادگی در برابر او نیست. آنچه آرزوی او را دست‌یافتنی‌تر می‌ساخت این بود که مردم طلیطله با هم متحد نبودند وگروه کثیری از ایشان اورا در تحقق اهدافش دلیر می‌ساختند. در اثر حمله‌های آلفونسو تا این زمان براراضی طلیطله-چه‌آنهایی که به‌نفع خود و چه آنهایی که به‌بهانهٔیاری یحیی‌القادر برضد شورشیان- کرده‌بود، مزارع سرسبز آن‌بلاد ویران شده‌بود ومردم در تنگنا افتاده وفقیر شده‌بودند. پایتخت طلیطله دراثراین فشار دیگردرآمدچندانی نداشت؛ ولی آلفونسو دست از حمله برنمی‌داشت و می‌خواست آن شهر بزرگ‌را از همهٔ درآمدش محروم سازد. حملات جدید از سال ۴۷۴/۱۰۷۱م یعنی‌ازآن‌زمان که القادر به‌تخت فرمانروایی‌خود باز گشت، آغازشد وچهارسال‌مدت گرفت. دراین حمله‌ها حزب‌موالی که ازمردم‌طلیطله بودند مؤثر بودند. این‌حزب‌را روایات‌قشتالی حزب مدجنون (به‌اسپانیایی Mudéjares) یعنی اقلیتهای مسلمان در شهرهای اندلس زیرفرمان‌مسیحیان خوانده‌است. درهرسال آلفونسو قوای خود رااز سویی‌به‌اراضی طلیطله می‌آورد و مزارع را ویران می‌ساخت ودرختان را می‌برید وکشته‌هارانابود می‌ساخت و زن و فرزند مردم رااسیر می‌کرد ودر برابر خود هیچ مانعی‌نمی‌یافت. مسلم است که این اعمال خرابکارانه راه آمدوشد را بر طلیطله می‌بست و آن را از به‌دست‌آوردن‌وسایل‌دفاع‌محروم می‌ساخت واین همان‌چیزی بود که‌پادشاه مسیحیان می‌خواست.

وضع امرای طوایف در این لحظات حساس حیات اسپانیای مسلمان وضع دردناك و حسرتباری بود. بزرگترین ونیرومندترین این امراء، المعتمدبن‌عباد پس‌از آنکه با آلفونسوی ششم تفاهم حاصل کرد که دست اورا در طلیطله بازگذارد، خود سرگرم نبرد با عبدالله‌بن‌بلقین‌بن‌بادیس صاحب‌غرناطه شد. المقتدربن‌هودقوی‌ترین امرای هم‌مرز با مملکت طلیطله از ناحیهٔ شمال و مشرق، گرفتار کشمکش با پادشاه آراگون وامرای برشلونه بود. دولتهای شرقی وجنوبی، دور ازمیدان خطر، اگرهم می‌خواستند به‌یاری طلیطله آیند به‌سبب دوری راه‌نمی‌توانستند. بدین‌گونه به‌طلیطله از هیچ منبعی مددی نمی‌رسید و آلفونسو همچنان سرگرم شرارتهای خویش بود تا آنجا که سراسر مملکت طلیطله خراب شد. عقلای مسلمانان به‌خوبی می‌دانستند که اگرطلیطله بزرگترین مراکزحکومتی اندلس به‌دست‌قشتاله بیفتدهشداری است‌برای سقوط سراسراندلس واین‌کاخ رفیع باخردشدن سنگ بنایش فروخواهدریخت. و اکنون‌فروریختن آغازشده‌است. جمعی‌ازایشان کوششی آغاز کردند،باشد که‌دربرابر این خطرمشترك، اتحادواجتماعی حاصل کنند. از جمله‌قاضی علامه‌ابوالولیدالباجی به‌اشارهٔ المتوکل‌بن‌الافطس ــ چنانکه‌آوردیم ــ به‌این‌کار قیام‌کرد و در ولایات و پایتختهای‌اندلس‌به‌گردش‌پرداخت‌وهشدارمی‌داد وازعواقب‌تفرقه‌آنان‌را می‌ترسانید وملوك‌الطوایف ومردم بلادشان را به‌یاری‌طلیطله دعوت می‌کرد و هشدار می‌داد که زوداکه پادشاه قشتاله همهٔ امرای‌طوایف‌را یکی بعد از دیگری زیر پی‌خواهدسپرد. ولی‌تلاشهای این رسولان خردمند که باچشمان‌تیزبین خودحوادث‌آینده‌رامی‌دیدند، همه هباوهدرشد و طمع‌ورزیها و هواهای شخصی برهر فکر سلیم وحکیمانه‌ای‌غلبه یافت. فرمانروای اشبیلیه همهٔ همتش آن‌بود که هرچه‌می‌تواند اراضی جنوبی‌طلیطله را ضمیمهٔ خاك خودکند و به‌آنچه در برابرش در شرف تکوین بود بی‌تفاوت‌مانده بود وحتی یك‌قدم هم برای رهایی القادر ومردم طلیطله برنمی‌داشت. ازآن‌میان‌تنها المتوکل‌عمربن‌الافطس امیر دلاور بطلیوس برضدآلفونسوی ششم وارد میدان‌نبرد شده وبه‌دفع او کمربسته‌بود. المتوکل فرزندخود فضل والی‌مارده را باسپاهی‌گران روانه داشت تاآلفونسو را از طلیطله براند؛ ولی او نتوانست بر قوای مسیحی که از حیث شمار وسازوبرگ بر اوبرتری داشت پیروزگردد و پس از یك نبردخونین شکست خورد وبا اندوه تمام باز گردید. المتوکل‌عمربن‌الافطس سالها پیش ازاین

یعنی در سال ۴۷۱ه دست به‌چنین اقدامی زده بود؛ ولی آلفونسو بر او غلبه یافته و شهر قوریه از متصرفات شمالی المتوکل و همجوار اراضی طلیطله‌را از او گرفته بود.

بدینگونه طلیطلهٔ منکوب شده را با سرنوشت خود رها کردند. در پاییز سال ۴۷۷ه/۱۰۸۴م آلفونسوی ششم با قوای خود به‌شهر نزدیك شد ودر المنیة‌المسوره واقع درانحنای رودتاجه فرودآمد. و این‌همان منیه‌ای‌بود که یحیی‌المأمون‌قصرهای فخیم وپرشکوه خودرا درآنجا بناکرده و بستانسراهای زیبا ومصفا احداث نموده بود وبه‌هنگام‌لهوونشاط‌به‌آنجامی‌رفت. درروایات‌قشتالی‌از آن‌به Huerta del Rey یعنی «باغ‌شاه» یاد شده است. ابن‌بسام در الذخیره المنیة‌المسوره را وصف کرده و گوید بربهشت‌عدن فخرمی‌فروخت.[۲۵] آلفونسو شهررا محاصره کرد وچون‌زمستان دررسید، خوردنی‌نایاب‌شد و مردم‌شهر به‌سختی‌افتادند. وضع‌یحیی‌القادر بن‌ذوالنون تردیدبرانگیز بود. مسلماً مانندگروه مخالف پادشاه‌قشتاله که اکنون‌شهررادرمحاصره داشت، نمی‌اندیشید. جماعتی از ایشان باتمام قدرت‌خویش می‌کوشیدند تا مدت مقاومت‌را طولانی‌ترسازند شایدآلفونسوملول شده، بازگردد یاازجایی‌مددی برسد. وکارمردم‌شهرهرروز سخت‌ترمی‌شد، تاآنگاه که سران و سرداران والقادرمتفق‌شدند که نزدپادشاه‌قشتاله کسانی‌را بفرستند تادرباب صلح و مصالحه به‌گفتگو پردازند؛ ولی آلفونسو بارسولان دیدارنکرد وبلکه‌وزیرش سسنندو (ششنند) آنان‌رابه‌حضور پذیرفت. این‌وزیر دراصل ازمسیحیان‌مستعرب بود. درکودکی‌اسیرش کرده بودند. او در دربار اشبیلیه پرورش یافته و درایام المعتضدبن‌عباد برسرکارآمده ومیان او و آلفونسو چندبار به سفارت آمدوشد کرده بود. سسنندو مردی زیرك و فرزانه بود. ضمن فعالیتهای خویش‌موفق شده‌بودهیبت آلفونسورا دردل امرای‌طوایف‌جای‌دهد و همه را به‌پرداخت جزیه به‌او وادارد. چون هیأت اعزامی طلیطله نزد او رفتند، نخست به‌سخنشان گوش فراداد وچنان‌نمود که از مذاکره نتیجه‌ای‌حاصل نمی‌شود وامیدنیست که پادشاه مسیحی قدر سرمویی ازجای خودآنسوتر رود؛ بنابراین جز

۲۵. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت‌چهارم، مجلد اول /ص۱۲۸. امروز به‌جای‌آن دژ سان سرواندو San Servando واقع شده‌است.

تسلیم شهر چاره‌ای نیست . ابن‌بسام می گوید که سسنندو زعمای طلیطله را نزد شهریار خود برد و چون آلفونسو خبریافت که آنان از دیگر امرای طوایف یاری خواسته و اکنون به‌انتظار یاری ایشانند، ریشخندشان کرد و سفیران آنان را که در خیمه‌های او بودند فراخواند. همه‌در آن روز درنزد او گردآمده بودند وسعی‌در آن داشتندتا باتقدیم اموال و هدایا دوستی او را به‌خود جلب کنند. با دیدن این وضع زعمای طلیطله نومید ازنزداو بیرون‌آمدند وبه‌سرنوشت شوم‌خود یقین کردند.[۲۱]

دراین‌هنگام‌ازمحاصرهٔطلیطله قریب به‌نه‌ماه گذشته‌بود. محاصره‌به‌شدت‌خود رسیده وهر کوششی‌برای عقدقرارداد صلح‌باشکست روبروشده بود. نه‌القادرحاضر به‌فرمانبرداری ازآلفونسو و فرمانروایی به‌نام‌او بود و نه زعمای شهرحاضر به‌تسلیم بودند؛ ولی فریاد و فغان مردم‌که ازگرسنگی به‌جان‌آمده بودند برخاست. سه روز پس‌ازآشوب، مردم طلیطله تصمیم گرفتند که تسلیم پادشاه‌قشتاله‌شوند. پدرماریاناکه یکی ازقدیمترین مورخانی‌است که وقایع سقوط طلیطله را به‌رشتهٔ تحریر درآورده شروط صلح را چنین بیان می کند: «قصرو دروازه‌ها وپلها وحدیقةالملك (که‌باغی دلگشا بر کناررود تاجه‌بود) به‌آلفونسو تسلیم‌شود والقادرآزاداست که بنابه‌میل‌خود به‌بلنسیه‌رود. وهر کس از مسلمانان که بخواهد بااو برود، آزاداست و اموالشان را حق دارند باخود ببرند؛ اماآنهاکه درشهر می‌مانند نه‌اموالشان را ازآنها می گیرند ونه‌املاکشان‌را. مسجدجامع در دست‌مسلمانان می‌ماند تادرآن شعایرخودرا برپای دارند و بیش ازآنچه به‌پادشاهان خود می‌پرداخته‌اند ازآنان خراج و مالیاتی گرفته نخواهد شد . همچنین در امور قضایی ، قضات خودشان برطبق شریعتشان قضاوت خواهندکرد. هردوطرف متعاهد موظفند مواد این پیمان‌نامه‌را رعایت‌کنند. امااهل شهرباید چندتن اززعمای خودرا به‌عنوان‌گروگان نزد پادشاه قشتاله گذارند». این نصی که ماریانا روایت‌کرده خالی ازنقص‌نیست. آنچه‌مورخان درباب شروط‌صلح برآن اتفاق‌دارند، ازاین‌قراراست که: مردم‌شهررا به‌جان ومال امان‌داده می‌شود که بااموال خود ازشهربیرون‌آیند و هرجاکه خواهند، بروند و هرکس‌بازگردد ، حق دارد املاك‌خودرا تصاحب کند. آنان که درشهر می‌مانند همان خراج ومالیاتی‌راکه

۲۱. ابن‌بسام، الذخیره ، قسمت‌چهارم ،مجلداول/ص۱۲۹و۱۳۰.

به پادشاه خود می‌پرداخته‌اند به پادشاه قشتاله بپردازند. مسلمانان تاابد مساجد جامع خود را نگه دارند و آزادانه به اقامهٔ فرایض و شعایر دینی مشغول باشند. همچنین قضاتشان برطبق شریعت خود حکم کنند. دژها وحصنها و قصرهای شاهی به پادشاه قشتاله تسلیم گردد و نیزالمنیةالمسوره که در آن سکونت‌دارد. امادربارهٔ القادرپادشاه قشتاله، او را امکان می‌دهد که بربلنسیه استیلا جوید. بعضی گویند به‌اوپیشنهاد کرد که دانیه وشنتمریهٔشرقی را نیز در تصرف آورد. آلفونسو خوب دریافته بود که اگر باالقادر راه دوستی‌پیماید بزودی بوسیلهٔ او که از پادشاهی تنها نامی دارد برسراسر بلادشرقی اندلس غلبه‌خواهدیافت.[۲۲]

این بود شروطی که برطبق آن طلیطله تسلیم‌شد. پادشاه قشتاله نیزبظاهرمتعهد شد که آنهارابپذیرد ومحترم‌داردوبرهم‌نزند. این‌واقعه درروزششم ماه‌مه‌سال۱۰۸۵م اتفاق‌افتاد. حدود دوهفته‌بعد القادرعزم سفرکرد تاشهررا خالی‌سازد. درروز یکشنبهٔ بیست‌وپنجم ماه‌مه/آغاز ماه‌صفرسال۴۷۸ه آلفونسوی‌ششم پیروزمندانه به‌شهرداخل شد و درقصرمشهورآن فرودآمد واین‌همان قصری‌بود که درایام محنتش المأمون‌بن ذوالنون درآنجامهمانش کرده‌بود. آلفونسوفرمانروایی شهررا به‌سسنندو واگذاشت وبامردم راه‌مودت پیمود ومهربانیها نمود تاتحمل این‌تغییروتبدل‌برآنان‌آسان گردد، چنانکه دلهای بسیاری را به‌خود جلب‌کرد و برخی از عوام مردم به‌مسیحیت روی آوردند. سسنندو شهریار خودرا توصیه می‌کرد که همچنان با مردم شهرمفتوح راه مدارا پیماید و تا همین حدکه پیشروی کرده کافی است و بر دیگر امرای طوایف تجاوز رواندارد، مبادکه اوضاع دگرگون شود و روی به‌جانب‌دیگرآورند.[۲۳]

استیلای‌آلفونسو برشهرطلیطله استیلای اورا برسراسر مملکت‌طلیطله درپی داشت. بعضی از این‌سرزمینها را ابن‌عباد صاحب اشبیلیه درتصرف گرفته بود. آنچه به‌تصرف آلفونسو درآمدهمه شهرها وروستاهایی بودکه درشمال‌رودتاجه ازطلبیره درمغرب تا وادی‌الحجاره و شنت‌بریه درمشرق قرارداشت وهشتاد موضع‌بودکه در

22. Mariana: Historia general de Espana (Cap. 16). Ibid. R. Menendez Pidal : La Espana del Cid (Madrid. 1947). p. 306

۲۳. ابن‌بسام: الذخیره ، قسمت‌چهارم، مجلداول/ص۱۳۱.

آنها مسجد وجود داشت غیراز روستاها و مزارع.[۲۴]

امایحیی القادربن ذوالنون با خاندان و اموال خود همراه جمع کثیری از بزرگان واشراف که خروج ازشهر را ترجیح داده و به بلنسیه می‌رفتند، ازطلیطله بیرون آمد. چندروز درلشکرگاه پادشاه قشتاله درتحت حمایت او درنگ کرد. پادشاه قشتاله او را وعده داده بود که اگر نتوانست به نحو مسالمت آمیزی بر بلنسیه استیلا جوید، بزودی سردار مشهور خود البرهانس را به یاری اش خواهد فرستاد. برای القادر در ضمن حرکت اوضاع دژهای مختلف که برسر راهش بود روشن شد و معلوم گردید که همه برضد او هستند مگر دژ قونقه. خود و یارانش درآنجا فرود آمد تا امکان عمل برایش حاصل گردید. و ما باردیگر به دنبالهٔ اخبار او خواهیم پرداخت.

ابن بسام و ابن الخطیب با عباراتی شماتت آمیز خارج شدن یحیی القادر را وصف کرده اند.[۲۵]

□ ٤

بدین گونه پایتخت بزرگ اندلس سقوط کرد و تاکنون ازقبضهٔ اسلام خارج مانده و مردمش درحالی که سیصد و هفتاد سال اسلام بر دیارشان سایه افکنده بود به مسیحیت ارتداد یافتند. ازاین تاریخ طلیطله شهر بزرگ مملکت قشتاله شد وقصر آن که منزلگاه والیان مسلمان بود، دربار پادشاهان قشتاله گردید. طلیطله به سبب قدرت دفاعی بی همتایش درانحنای رودتاجه به منزلهٔ دژشمالی اندلس وسد استوار آن بود که مانع تجاوزات مسیحیت به آن می شد. سقوط طلیطله ضربت شدیدی بر اندلس بود که حیات آنرا به خطر می افکند و موازنهٔ قوا را برهم می زد و نیروی اسلام تفوق خود را درشبه جزیره ازدست می داد، درحالی که توانسته بود این تفوق را چهارصد سال حفظ کند و اکنون بدون شك نیروی مسیحیت برتری یافته بود. از این پس سیاست بازستانی اسپانیا (فتح مجدد La Reconpuista) قوت بیشتری گرفت و سپاهیان قشتاله برای نخستین بار- ازآغاز فتح اسلامی- از رودتاجه گذشتند و به اراضی اندلس قدم نهادند

۲۴. الخزرجی، الاکتفاء. دوزی آن را در کتاب خود نقل کرده است،
Hist. Abbadidarum. V.II. p.19.

۲۵. ابن الخطیب، اعمال الاعلام، ص ۱۸۱.

وباخود ویرانی و مرگ آوردند و پیکر اندلس را طی‌یك‌سلسله جنگهای پی‌درپی تکه‌تکه کردند.

پیروزی آلفونسوی‌ششم در استیلا برطلیطله علاوه بر آثارمهم مادی، دردیگر ممالك مسیحی تأثیر معنوی عمیقی نیز درپی داشت. طلیطله پایتخت قدیم مملکت گوت بود؛ علاوه براین، شهر مذهبی اسپانیانیز به‌شمار می‌آمد. بنابراین استیلای پادشاه قشتاله بر آن به‌او در میان دیگر همانندانش در اسپانیا هیبت یك امپراتور را ارزانی داشته‌بود؛ ازاین‌رو همه‌اورا بااین لقب که خوددروی خود نهاده بود خطاب می‌کردند. ازدیگرسو، سقوط طلیطله درروحیهٔ مسلمانان اسپانیا ودیگر بلاداسلامی اثری‌نامیمون برجای‌نهاد. دیگرامرای طوایف به‌وحشت افتادند و دریافتند که دیگر وقت گذشته و این‌هشداری است برای نابودشدنشان یکی‌پس‌ازدیگری. المعتمدبن عباد بخصوص درآنچه حادث‌شده‌بود مسؤولیت بیشتری داشت و هنوز زمانی‌چند نگذشته بود که خود خطررا احساس کرد. این بدبختی که روی‌آورده بود در تفکر آن‌امرای متخاصم که میانشان اندك تفاهمی نبود تحولی‌ایجاد کرد وبرای اولین‌بار به‌وحدت کلمه گرایبدندو آن‌جداییها به‌یك‌سو افگندند. ازاین‌پس همه‌توجهشان به‌آن سوی‌دریا معطوف‌شد و از برادران دینی‌خویش: بربرهای مرابط، یاری خواستند؛ بربرهایی که درسیرحوادث آیندهٔ اندلس تأثیری عظیم‌داشتند.[۲۶]

از دست شدن طلیطله سبب‌شد که اندلس سراسر غرق درماتم گردد و برای فقدان آن‌مراثی بدیع و بلند و دلگداز سروده شود. از مشهورترین آنها قصیده‌ای است طولانی به‌قافیهٔ راء که چنین آغاز می‌شود:

لثکلك کیف تبتسم‌الثغور
سروراً بعدمایئست‌ثغور

۲۶. دربارهٔ حوادث سقوط طلیطله رجوع کنید به‌ابن‌بسام: الذخیره، قسمت چهارم، مجلد اول/ ص۱۲۷ـ۱۳۲. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۱۸۱. ابن‌خلدون: العبر، ج۴/ص۱۶۱. المقری، نفح‌الطیب، ج۲/ص۵۲۲و۵۲۳. همچنین،
R. Menendes Pidal: La Espana del Cid, p.303-307; Dozy: Hist. des Musulmans de l'Espagne. V.III, p. 120 et suiv.; P. y Vives: Los Reyes de Taifas, p.54&55.

اما وابی مصاب هد منه
ثبیر الدین فاتصل الثبور

و از این قصیده است:

طلیطلة اباح الکفر منها
حماها ان ذا نبأ کبیر
فلیس مثالها ایوان کسری
ولامنها الخورنق والسدیر
محصنة محسنة بعید
تناولها ومطلبها عسیر
الم تك للدین صعبا
فذلله کما شاء القدیر
واخرج اهلها منها جمیعا
فصاروا حیث شاء بهم مصیر
وکانت دار ایمان و علم
معالمها التی طمست تنیر
مساجدها کنائس ای قلب
علی هذا یقر ولایطیر
فیااسفاه یا اسفاه حزناً
یکرر ماتکررت الدهور...
... کفی حزناً بان الناس قالوا
الی این التحول والمسیر
انترك دورنا ونفرعنها
ولیس لنا وراء البحر دور
ولاثم الضیاء تروق حسنا
نباکرها فیعجبنا البکور

لقد ذهب‌الیقین فلایقین
و غرالقوم باللهِ‌الغرور
فلادین ولادنیا ولکن
غرور بالمعیشة ماغرور
رضوا بالرق یالله ماذا
رآه و مااشار بمشیر
مضی‌الاسلام فابك دماً علیه
فما ینفی‌الجوی الدمع‌الغزیر
ونح واندب رفاقاً فی‌فلاة
حیاری لاتحط ولاتسیر
ولاتجنح الی‌سلم وحارب
عسی ان یجبر‌العظم‌الکسیر[۲۷]

۲۷. رجوع کنید به‌المقری، نفح‌الطیب، ج‌۲/ص‌۵۹۳ به‌بعد. درآنجا همهٔ قصیده که بیش‌ازهفتاد بیت است‌آمده است.

باب دوم

دولتهای بربری

در جنوب آندلس

فصل اول

دولت بنی‌مناد در غرناطه و مالقه

فروریختن کاخ دولت اموی و قدرت مرکزی و اغتشاشها و آشوبهایی که در پی آن‌بود، فرصتی مناسب‌برای‌ظهور فرمانروایان بربر درصحنهٔ نفوذ وسلطه به‌دست داد. بربرها ـدرواقعـ از زمان المنصوربن‌ابی‌عامر در میدان سیاست اندلس آشکار شدند ومراکز فرماندهی را درلشکرهای‌آن اشغال‌کردند و ابن‌ابی‌عامر آنانراچون بازوهای خود به‌کار گرفت و تکیه‌گاه خود ساخت. همچنین قبایل طرفدار بنی‌امیه راکه در مغرب بودند برضد دعوت فاطمیان تقویت‌کرد و به‌مال و لشکر یاری‌شان نمودوتوانست مغرب‌را به‌صورت یکی ازایالات اندلس درآورد. چون کاخ‌خلافت اموی پس ازبرافتادن دولت عامری فروریخت،آشوبگران وآنان‌که‌برضدحکومت خروج کرده بودند کوشیدندآن مرده‌ریك رامیان خود تقسیم‌کنند و هرکس نصیب خویش‌ببرد. دراین میانزعمای بربر توانستند بهره‌ای بیش از دیگران حاصل‌کنند. یکی از دولتهای بربری، دولت بنی‌جهور درجنوب اندلس بودکه توانست‌خلافت جدیدی‌گاه در قرطبه وگاه در اشبیلیه و مالقه برپا دارد و در خلال‌آن و بعد ازآن چند دولت محلی بربری درغرناطه و رنده و مورور وشذونه پدیدار شدند.همچنین دولت بربری‌کوچکی نیز در جلگه‌های شنتمریهٔ شرقی بوجودآمد. اگر دولت بنی‌الافطس در بطلیوس را از دول بربری به‌حساب‌آوریم ـ و بنابر ارجح اقوال

چنین هم بوده است ـ می‌توانیم سرزمین وسیعی را که قبایل بربر در عصر ملوك الطوایف در زیر فرمان خویش آورده بودند مجسم کنیم.

پیش از این از اخبار دولت بنی‌حمود و اخبار خردك دولتهای بربری که در منطقهٔ میانی و جنوبی اندلس بر روی ویرانه‌های دولت بنی‌حمود بوجود آمدند ، سخن گفتیم و گفتیم که المعتضد بن عباد چه‌سان توانست به‌حیات آنان یکی پس از دیگری پایان دهد. وهمه را ضمیمهٔ مملکت بزرگ اشبیلیه سازد. در این فصل به‌اخبار دولت بنی‌مناد در غرناطه می‌پردازیم. این دولت پس از دولت بنی‌حمود بزرگترین دولت بربرها در جنوب اسپانیا بود.

۱

بنی‌مناد در اصل به‌قبیلهٔ مشهور صنهاجه انتساب داشتند. صنهاجه بطنی از بطون قبیلهٔ بزرگ برانس و منازل ایشان در منطقهٔ وسطای مغرب بود. چون عبیدیان (فاطمیان) بر افریقیه چیره شدند و در آنجا دولتی تشکیل دادند، بنی‌مناد به‌آنان گرایش یافتند و در کنار ایشان با کسانی که برضد ایشان خروج کرده بودند به‌نبرد برخاستند. زعیمشان زیری بن مناد از بزرگترین زعمای بربر بود که با قبایل مغرب که مخالف عبیدیان بودند همراه با سردار عبیدی جوهر ، جنگید و در یکی از آن جنگها کشته شد . پسرش بلکین به‌جای او نشست . چون المعزلدین‌الله درسال ۳۶۲ه پس از فتح مصر به‌دست جوهر به‌آن دیار نقل کرد، یوسف بن زیری معروف به‌بلکین را برای فرمانروایی ولایت افریقیه برگزید. پس از بلکین پسرش منصور بن یوسف به‌جایش نشست و پس ازاو پسرش بادیس بن منصور امارت افریقیه یافت. در خلال این احوال در سراسر مغرب آتش جنگ میان این امرای صنهاجه و دشمنانشان از امرای زناته و غیرآن از قبایل طرفدار بنی‌امیه، خلفای قرطبه شعله‌ور بود . ما پیش از این از دوره‌های این نبردها که در مغرب میان فاطمیان و خلافت اندلس برپا شده بود سخن گفتیم . این جنگها از زمان الناصرلدین‌الله آغاز شد وبویژه در عصر الحکم المستنصر سپس المنصور بن

ابی‌عامر به‌اوج خود رسید. قبایل صنهاجه به‌دست بنی‌مناد والیان افریقیه علم‌دعوت فاطمی را افراشته نگاه‌داشته‌بودند وزناته وهم‌پیمانانشان پرچمداران خلافت‌اندلس بودند. این کشمکشها چنانکه‌دیدیم‌درعصر ابن‌ابی‌عامر به‌شدت‌خودرسید وبه‌هزیمت صنهاجه و پا برجاشدن دعوت بنی‌امیه در مغرب منتهی گردید.

درزمان‌حکومت بادیس‌بن‌المنصوردرافریقیه حادثه‌ای پدیدآمد که‌درحوادث اندلس انعکاس فراوان داشت. این حادثه‌آن بود که بادیس در میان قوم خود آل‌مناد راه خودکامگی پیش گرفت ومیان او وپسرعموها و عموهای پدرش‌فتنه وکشمکش پدیدآمد و در این کشمکش عموی پدرش ماکسن‌بن‌زیری‌بن‌مناد کشته شد. بقیه از تجاوز و خشم او بیمناك شدند و از افریقیه بیرون رفتند. شیخ ایشان زاوی‌بن‌زیری به‌ابن‌ابی‌عامر نامه نوشت و اجازه خواست تا با قوم خود به‌اندلس رود و در سایهٔ او بیارامد و به‌فرمان او به‌جهاد درراه خدا پردازد. ابن‌ابی‌عامر آنان را اجازت‌داد. زاوی‌بن‌زیری‌بن‌مناد بافرزندان برادرمقتولش ماکسن یعنی‌حباسه وحبوس‌وماکسن با اموال و عیال، در سال ۳۹۱ه رهسپار اندلس شدند. المنصوربن ابی‌عامرآنان‌را اکرام‌کرد وبه‌خوبی پذیراگردید و درجایی نیك منزل داد[1] وآنان‌را ازخواص‌یاران خودگردانیدودرسلك زناته ودیگر بطون بربرقرارداد. آنهادر اواخر دولت‌ابن‌ابی‌عامر صاحب قدرت وشوکت شدند. سپس در ایام دو پسرش عبدالملك و عبدالرحمان کفهٔ قدرت ایشان در لشکر چربیدن‌گرفت. اجازه‌دادن ابن‌ابی‌عامر، زیری وقومش صنهاجه را ـ که ازسرسخت‌ترین دشمنان دعوت امویان وعامریان دراندلس‌بودند ـ به‌مهاجرت به‌اندلس، یکی ازاعمال درخشان سیاسی اوبود که برای دولت‌بنی‌عامر،

۱. امیرعبدالله: کتاب التبیان یا مذاکرات، ص ۱۷. ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ص۱۵۷ـ۱۵۹. ولی روایت‌دیگری است‌حاکی ازاینکه زاوی‌وقومش درعهد عبدالملك‌المظفربن‌المنصور به‌اسپانیا مهاجرت کرده‌اند. ابن‌حیان این روایت را اختیار کرده و در الذخیره (قسمت چهارم، مجلد اول/ص۶۱) نیز از او نقل شده‌است. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج ۳/ص۲۶۳ و ابن‌الخطیب در الاحاطه (قاهره)ج۱/ص۴۴۰و ۵۲۱ نیز از وپیروی کرده‌اند. ماروایت‌نخستین‌رابرگزیدیم، زیرا روایت‌عبدالله‌بن‌بلکین‌نوهٔ‌ماکسن برادر زاوی است و او به‌تاریخ خاندان‌خود آگاه‌تراز دیگران است. دیگر آنکه ابن‌خلدون نیزهمین روایت رانقل‌کرده و او در تاریخ‌بربر حجت ماست. ابن‌خلدون تاریخ مهاجرت این خاندان را سال ۳۹۱ه ضبط کرده است، یعنی دو سال پیش ازوفات المنصوربن‌ابی‌عامر.

هم از جهت مادی و هم از جهت معنوی منافعی دربرداشت. ولی دولت عامری دیری نپایید و عصر ضعف قدرت مرکزی و فتنه و آشوب آغاز شد و محمدبن‌هشام ملقب به المهدی، خلافت را در سال ۳۹۹ه/۱۰۰۹م از هشام‌المؤید بستد. از این تاریخ بربرها در کشمکشهایی که بر سر تخت خلافت در گرفت شرکت جستند واین نخستین انگیزه‌ای بود برای دخول بربرها در این کشمکشها، و نیز از عواملی بود که المهدی رابه‌سرکوبی ایشان واداشت. آنگاه مردم قرطبه رابه‌طرد و تعقیب‌ایشان برانگیخت. بربرها در این هنگام‌گرد سلیمان‌بن‌الحکم دشمن و رقیب المهدی‌گرد آمدند. کشمکشها ادامه‌یافت و در خلال آن مردم قرطبه‌حباسةبن‌ماکسن پسر برادر زیری راکشتند و آتش کینه وانتقام را تیزتر کردند. بربرها قرطبه را محاصره‌نمودند ومردم راتحت‌فشار قرار دادند. آنگاه کار به کشتار وتاراج انجامید تاآنگاه که‌سلیمان را بر تخت خلافت نشاندند و او را المستعین لقب دادند. این واقعه در ماه شوال سال۴۰۳ه/مه سال۱۰۱۳م اتفاق افتاد. چون سلیمان المستعین برسرکار آمد بربرهارا که درراه رسیدن به‌خلافت یاری‌اش کرده وبردیگرقدرتهای صاحب نفوذ در دربار و حکومت پیروزش ساخته‌بودند، دستگیر کرد.

سلیمان‌المستعین دراین‌هنگام‌چنان دیدکه بربرها را درایالات وثغورپراکنده سازدکه هم‌آنان را خوشدل‌کرده باشد و هم جمع ایشان را پریشان‌کند و از قرطبه دور دارد. پس قبیلهٔ صنهاجه و زعمای بنی‌زیری‌بن‌مناد را ولایت البیره (غرناطه) به‌اقطاع‌داد وبنی‌برزال و بنی‌یفرن‌را ولایت‌جیان وبنی‌دمر و ازداجه را منطقهٔمورور و شذونه وآل‌حمود ادریسی را ثغور مغرب، و ما همهٔ این مطالب‌را پیش ازاین در اخبار سقوط خلافت اندلسی آوردیم.[۲]

امیر عبدالله‌بن‌بلکین در التبیان‌گوید که صنهاجه هنگامی که انفکاك دولت و استقلال هر امیری را در شهر خود دیدند، عزم‌آن کردند که از اندلس بیرون‌روند؛ ولی مردم البیره که ولایتشان پهناور و از نعمت و راحت برخوردار بود و کسی را نداشتند که از آنان دفاع کند به‌زاوی‌بن‌زیری پناه بردند و از او و قومش خواستند که در سرزمینشان بمانند و در خیرات ونعم‌آنان شریك باشند و از آنان دفاع کنند.

۲. رجوع کنید به جلد اول، صفحهٔ ۶۵۰.

زیری وقومش این دعوت را پذیرفتند وبشارت دادند که خواهند ماند؛ پس بماندند وبه‌دفاع از آن کمر بستند.

چون بربرهای صنهاجه در سرزمین البیره فرود آمدند، دیدند با موقعیتی که دارد برای دفاع مناسب نیست . رأیشان براین قرارگرفت که در جلگه‌ای که نزدیك آن‌است، دروادی ژنیل (Genil) دردامنهٔ کوه شلیر (سییرا نوادا) و درپناه کوه شهر جدیدی بسازند و در آنجا منزل کنند. بدین گونه شهر غرناطه پی‌افکنده شد. بنای شهرغرناطه آغاز ویرانی‌البیره‌بود. پس‌خانه‌هایش‌بسرعت ویران‌شد وگردفراموشی برسرش نشست وغرناطه بسرعت‌روی به‌نمونهاد وجانشین‌البیره‌شد.[۳]

بنی‌مناد در ایالت غرناطه سکونت گزیدند ، ولی از حوادث قرطبه به دور نبودند؛ زیرا علی‌بن‌حمودالادریسی، چون درمحرم سال ۴۰۷ه/ ژوئیهٔ سال۱۰۱۶م برتخت خلافت مستولی‌شد و سلیمان‌آخرین خلفای‌اموی اندلس‌راکشت ، خیران العامری قیام کرد و اعلان مخالفت نمود و دیگربار دعوت بنی‌امیه را در شخص عبدالرحمان‌بن‌محمد از احفادالناصرباز گردانید و اورا المرتضی لقب‌داد. منذربن یحیی‌التجیبی امیرثغرنیز به‌او پیوست وجمعی ازوالیان شرق‌اندلس‌نیز باویارشدند وباسپاهی گران به‌قتال حمودیان رفتند. ولی‌خیران درراه که به‌قرطبه می‌رفت‌به‌سوی غرناطه عنان‌بگردانید تا با لشکرنیرومند صنهاجه مصاف‌دهد. امیرصنهاجی‌زاوی‌بن زیری بالشکرخود به‌رویارویی بیرون‌آمد و میان دو گروه نبردی‌سخت درگرفت که چندروز به‌طول‌انجامیدو به‌هزیمت‌اندلسیان‌وپراکنده‌شدن لشکروکشته‌شدن‌خلیفه‌شان المرتضی‌انجامید. این‌واقعه درسال ۴۰۹ه/۱۰۱۹م اتفاق‌افتاد.

این‌نبردرا درروحیهٔ زاوی‌بن‌زیری اثری عمیق بود. به‌جای‌آنکه‌آن را دلیل تفوق و استقرار خود به‌شمارآورد برعکس ، دریافت که این پیروزی را عواقبی دردناك درپی خواهدبود ومردم اندلس دست ازسرکوبی بربرها برنخواهندداشت تاآنگاه که به‌وجودآنان پایان دهند. آن‌سان که امیرعبدالله روایت‌کرده‌است، زیری به‌قوم خود گفت: «من عادت مردم اندلس را می‌دانم. اگرچه در معاملهٔ اول پیروز شده‌ایم نباید ازآنان ایمن باشیم که برجان یا دیار ماآسیبی نرسانند . اگر یکی از

۳. رجوع کنید به‌امیرعبدالله: التبیان ، ص۱۸ـ۲۶.

ایشان کشته‌شود هزارتن جای اوخواهند گرفت و رعایا که از نژادآنان هستندبه‌آنان گرایش‌خواهندداشت». ابن‌حیان نیزعباراتی قریب به‌همین مضمون اززاوی‌روایت کرده‌است. از سوی دیگر زاوی از غدر بربرهای دیگر، افراد قبیلهٔ زناته که‌دشمنان حقیقی آنها بودند، بیمناك بود وبویژه از آن می‌ترسید که برضد اوبا اندلسیهاهم‌پیمان شوند و برسرشان آن آید که آمد. سرانجام زاوی‌بن‌زیری دید که بعدازوفات‌بادیس‌بن المنصور امیر افریقیه ــ که او و قومش را سرکوب کرده‌بود ــ پسر خردسالش‌المعز که نوهٔ برادر اوبلکین بود به‌فرمانروایی رسیده وجو برای بازگشت اومناسب‌است واگر به‌وطن خود بازگردد می‌تواند جای او را تصاحب کند؛ ازاین‌رو عزم آن کرد که از اندلس به‌افریقیه رودو به‌قوم خود خطاب کرد که «اندیشهٔ درست این‌است که از سرزمینشان بیرون رویم و سلامت جان و غنایمی را که به‌دست آورده‌ایم مغتنم شماریم و به‌آن جمع بپیوندیم که ما را ازآنان جدا کرده‌بودند.»[۴]

بدین‌گونه زاوی‌بن‌زیری‌مصمم‌به‌بازگشت شد. هرچندپسرش‌و بزرگان‌قومش منعش کردند، نپذیرفت و با خاندان و اموال خویش از غرناطه بیرون شد وچندتن ازشیوخ قوم خود رادرآنجا نهاد. زاوی درالمنکب با اموال وذخایر بی‌شمار خود به‌کشتی نشست و ازآب بگذشت. خروج اواز اندلس درسال ۴۱۰ه‍/۱۰۲۰م بود. نوهٔ برادرش المعزبن‌بادیس صاحب افریقیه و پسران عمش از او استقبال‌پرشکوهی کردند و اورا به‌اکرام تمام در قیروان فرودآوردند. این واقعه بعد از هلاکت شیخه یکی از پسرعموهایش بود . شیخه خود از زعمای قوم بود . زنان محارم او قریب به‌هزار تن بودند که از او روی نمی‌گرفتند . البته زاوی در قیروان در ظل‌المعزبن بادیس نتوانست به‌ریاستی که درآرزویش بود برسد.[۵]

ابن‌الخطیب‌درحق اوگوید: «زاوی‌قوچ‌جنگی بودوزدایندهٔ غمها‌وخدمتگزار قوم خود، نام‌آور، صاحب مجد، زیرك و دوراندیش و عاقل و دلیر وپرغرور.»[۶]

۴. امیرعبدالله : التبیان، ص۲۴ و ۲۵. ابن‌بسام: الذخیره، قسمت چهارم، مجلد اول/ص۴۰۲ و ۴۰۳. ابن‌عذاری: البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۲۸ - ابن‌خلدون: العبر، ج۶/۱۸۰.

۵. ابن‌بسام: الذخیره ، قسمت اول، مجلداول/ص۴۰۲. ابن‌الخطیب، الاحاطه ، (قاهره، ۱۹۵۶)، ج۱/ص۵۲۵.

۶. ابن‌الخطیب، الاحاطه ، ج۱/ص۵۲۲.

پس ازرفتن زاوی از غرناطه فقیه ابن‌ابی‌زمین، قاضی غرناطه کوشید که‌شاید حبوس‌بن‌ماکسن را که پسر برادر زیری بود به‌جای او بنشاند. پس برای دیدار با او به‌دژ اشتر در نزدیکی وادی‌آش رفت که در آنجا آمادهٔ قیام، منتظر رفتن عمش بود. حبوس‌بن ماکسن شتابان به‌غرناطه آمد و در میان بانگ طبلها با موکب خود وارد شهر شد و کس از قومش به‌معارضهٔ او برنخاست. در حال، بر تخت فرمانروایی نشست. گویند که عمش‌زاوی پیش از رفتن، او را به‌جای خود برگزیده‌بود. بعضی گویند بدین‌سبب میان او وجلالی‌بن‌زاوی کشمکش افتاد و نتیجه‌آن شد که جلالی صحنه را ترک‌گوید و به‌پدرش‌بپیوندد وریاست، اورا صافی گردد. از این‌تاریخ‌دولت بنی‌زیری‌بن‌مناد در غرناطه تشکیل می‌شود.[۷]

حکومت‌حبوس‌برغرناطه‌درسال۴۱۱هـ-چنانکه‌دراخباراغتشاشها آوردیم-آغاز شد. حبوس‌سیرتی‌پسندیده داشت. امور را به‌انتظام‌آورد و امنیت‌را درهمه‌جابرقرار کرد ومملکت رامیان خویشاوندان وپسران عمش‌تقسیم نمود وبروسعت‌آن‌بیفزود. قبره ونواحی‌آن را تا شهرجیان به‌تصرف‌آورد وبنای غرناطه رابه‌پایان بردوبرشمار سپاهیان خود بیفزود و لشکر را نظام داد. در امور مملکت از پسران عم خود رأی ونظر می‌خواست وحکومت خود را برمبنای شورا استوار کرد. حبوس‌فرمانروایی قوم‌خوددرادر غرناطه استواری بخشید و برای خود درباری باشکوه ترتیب داد و با همسایگان از رؤسای بربر ومقدم برهمه بنی‌حمود صاحبان مالقه پیمان دوستی‌بست. همچنین با زهیرالعامری صاحب المریه قرارداد صلح نهاد. چون یحیی‌بن‌حمود (المعتلی) در برابر باروهای قرمونه در سال ۴۲۷هـ به‌دست قاضی‌ابن‌عباد کشته شدو پسرش ادریس‌المتأید به‌جایش نشست، حبوس و هم‌پیمانش زهیرالعامری ازکسانی بودند که به‌بیعت او اعتراف کردند و هر دو در حرکت‌آمدند تا او را در نبردش با ابن‌عباد یاری رسانند. برزالی صاحب قرمونه هم باآندو یار شد. این قوای متحد به‌اشبیلیه‌حمله‌ور گردیدواطراف آن‌راتاراج کرد. سپس‌هرکس‌به‌دیارخودباز گردید. این واقعه دراواخر سال ۴۲۷هـ/۱۰۳۶م بود. درسال بعد یعنی سال ۴۲۸هـ حبوس‌بن

۷. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت اول، مجلد اول/ ص ۴۰۳. ابن‌الخطیب، الاحاطه، ج۱/ص۴۸۵.

ماکسن درگذشت و پسرش بادیس زمام امور غرناطه به‌دست گرفت.[۸]

ابن‌حیان در این عصر می‌زیست و از سجایای اخلاقی حبوس سخن گفته است. می‌گوید که او باوجود قساوت قلبش به‌شعر و ادب گوش می‌سپرد. مردی بردبار و درعین‌حال سخت‌دل و مهیب بود. کم می‌خندید، بسیار می‌اندیشید، سخت خشمگین می‌شد. دلیر بود و در سوارکاری استاد. جبار بود و متکبر و هوشمند و حیله‌گر و مردی مردانه. در همهٔ این موارد اخباری از او نقل‌شده‌است.[۹]

۲

چون حبوس درگذشت پسرش بادیس که مقدر شده بود نیرومندترین ملوک بربر در جنوب اندلس شود به‌جایش نشست. و این در دوره‌ای بود که در اندلس دولتهای متعدد روی‌کار بود. برادرش بلقین بن‌حبوس با او به‌نزاع برسر فرمانروایی برنخاست، ولی یکی از افرادقومش، یعنی پسرعمش یدیربن‌حباسة‌بن‌ماکسن به‌رقابت سر برداشت. یدیر که یاری برخی از شیوخ غرناطه راپشت‌سر خود داشت اززمان عمش حبوس دراین‌خیال بود که خودقدرت راقبضه کند. چون در ایام حبوس کارش به‌جایی نرسید کوشید تا درعهد بادیس حملهٔ دیگری آغاز کند. یکی ازمشوقان او، ابوالفتوح ثابت‌بن‌محمدالجرجانی کاتب بود. ابوالفتوح از علمای مشرق بود که در ایام فتنه به‌اندلس آمده و در غرناطه مانده‌بود. علاوه بر سرمایهٔ سرشارادبی به‌مسائل حکمت و نجوم نیز توجه داشت. باپیشگوییهای خود به‌یدیر القا کرده‌بود که‌بزودی بر تخت فرمانروایی غرناطه جلوس خواهد کرد و سی‌سال حکم خواهدراند.[۱۰]

ابوالعباس کاتب حبوس، معاونی ازیهودیان داشت به‌نام ابوابراهیم یوسف‌بن اسماعیل‌بن‌نغزاله که‌متصدی جمع‌اموال‌بود. مردی‌فروتن ونیکسیرت بود. ابوالعباس

۸. درباب حبوس‌بن‌ماکسن ، رجوع کنید به‌امیرعبدالله ، التبیان ، ص ۲۵ و ۲۶ . ابن‌الخطیب ، الاحاطه ، ج۱/ص۴۸۵. ابن‌عذاری: البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۶۴.

۹. ابن‌بسام: الذخیره ، قسمت اول، مجلداول/ص۴۰۴.

۱۰. ابن‌الخطیب: الاحاطه ، ج۱/ص۴۶۳ و ۴۶۵.

که وفات کرد ، ابوابراهیم جای او بگرفت و همان منزلت یافت. چون بادیس به‌حکومت‌رسید نزداو نیزمقامی ارجمندیافت و در گردآوری اموال لیاقت و همت خویش عیان ساخت. وقتی آن قوم‌را هوای برافکندن بادیس در سرافتاد تا یدیررا به‌جای او نشانند، به‌خیال همدست کردن ابوابراهیم‌باخود افتادند. ابوابراهیم‌بظاهر پذیرفت، ولی مولای‌خود بادیس را از ماجرا خبر کرد وآنان‌را به‌خانهٔ خود دعوت نمود تادراین‌باب رأی‌بزنند. بادیس را نیزدرجایی نشاند تاصدای‌آنان تواند شنید. ازاین‌به‌بعد این مرد یهودی در چشم بادیس منزلتی یافت و نخستین‌مشاور اوگردید چنانکه هیچ‌تصمیمی بی‌رأی او به‌اجرا درنمی‌آمد.

توطئه‌گران عزم‌آن کردند که بادیس را در اثنای یکی‌ازگردشهایش بکشند. گردشگاه‌او درخارج‌شهر، درمکانی به‌نام رمله‌بود. یکی‌ازاین‌جمع‌پیرمردی‌صنهاجی بودبه‌نام‌فرقان. خبر به‌بادیس‌بردواورادرلحظهٔ‌خطرازمرگ‌برهانید. چون توطئه‌گران دیدند که رازشان فاش شده است از غرناطه گریختند. مقدم برهمه یدیربن‌حباسه و ابوالفتوح‌الجرجانی کاتب به‌اشبیلیه فرارکردند. اسامی بسیاری از شیوخ و رجال صنهاجه که درتوطئه شرکت‌داشته بودند به‌دست بادیس‌افتاد. آهنگ قتل‌آنان‌کرد ، ولی ابوابراهیم او را ازآن‌کار بازداشت و گفت اگرچنان‌کند دامنهٔ‌آشوب‌گسترش خواهدیافت؛ زیرااینان رجال‌دولت ولشکراو هستند و اولی مدارای باآنهاست که آنانرا عطادهد و برضد یکدیگر تحریك‌کند. بادیس نیز به‌رأی او کارکرد و سالها بی‌هیچ‌منازعی به‌فرمانروایی ادامه‌داد.[۱۱]

اولین حادثهٔ خطیری که بادیس باآن مواجه شد ، جنگ او با زهیرالعامری صاحب المریه‌بود. زهیرازخواص غلامان عامری‌بودکه پس از فتنه پراکنده شده و شهرهای بزرگ شرق اندلس‌را اشغال‌کرده بودند. فرمانروایی المریه بعد ازوفات خیران درسال۴۱۹ه‍/۱۰۲۸م به‌او تعلق‌یافت وقلمرو او ازمشرق تا شاطبه و ازشمال تابیاسه وقرطبه‌گسترده‌شد. زهیرباهمسایگان نزدیك‌خود ـ بنی‌حمود صاحبان مالقه و بنی‌زیری صاحبان غرناطه ـ روابط دوستی برقرارکرد . دیدیم که چگونه زهیر باحبوس‌بن‌ماکسن برای قتال باابن‌عباد پیمان‌دوستی‌منعقدساخت. چون‌حبوس‌وفات

۱۱. امیرعبدالله، التبیان ، ص۳۱ـ۳۴.

کرد و بادیس به جایش نشست روابط دوستی میان او و زهیر به سستی گرایید. سبب آن بود که چون زهیر، محمد بن عبدالله زعیم زناته را که از دشمنان سرسخت بادیس بود پناه داد و در حمایت گرفت بادیس نزد او رسول فرستاد و سرزنشش کرد و از او خواست آن پیمان دوستی را که میان او و پدرش حبوس بوده است تجدید کند.[۱۲] ولی هنوز اندك زمانی نگذشته بود که زهیر با قوای خود و مشاور و کاتبش احمد بن عباس از المریه بیرون آمد و رهسپار غرناطه شد. در روایات روشن نشده که مقصود زهیر از این حرکت چه بوده است؛ ولی امیر عبدالله بن بلقین نوهٔ بادیس در یادداشتهای خود می‌گوید که زهیر را پس از مرگ حبوس هوس تصرف غرناطه در سر افتاد و آن هنگام برای جنگ با غرناطه و تصرف آن لشکر بیرون آورده بود.[۱۳] زهیر با سپاه خود همچنان از سوی مشرق، اراضی غرناطه را زیر پی می‌سپرد و پیش می‌رفت تا به قریهٔ الفنت[۱۴] در نزدیکی شمال غرناطه رسید. بادیس نیز در خلال این مدت قوای خود را تعبیه داده بود، ولی از این گونه پیشروی زهیر در اراضی خود سراپا دچار وحشت شده بود، زیرا می‌دانست در چنگال او گرفتار خواهد شد؛ اما پیش از آنکه جنگی آغاز شود با او نیکیها نمود و رجال دولتش را هدایای کرامند فرستاد و به گرمی مهمان نمود. آنگاه میان او و زهیر مناظره در گرفت. درباب یك یك رجال دولتش گفتگوها شد. زهیر به خشم آمد و با بادیس سخنان درشت گفت. کاتبش احمد بن عباس اورا بدین روش اشارت کرده بود. بادیس خشمگین از نزد او بیرون آمد درحالی که مصمم به جنگ شده بود. قوم او شیوخ صنهاجه نیز با او موافقت کردند. بادیس سپاهیان خود به وضع شایسته‌ای نظام داده بود. مردانش پلی را که پشت سر قوای مهاجم بود ویران کرده و راه بازگشتشان را بریده و آن سوی پل جمعی را به کمین گذاشته بودند. در تمام این احوال زهیر همچنان دستخوش غرور و خودپسندی خویش بود و از آنچه دشمن می‌اندیشید و به کار می‌بست بی‌خبر. در بامداد روز بعد، ناگهان سپاه صنهاجه بر سپاه زهیر حمله‌ای سخت کرد. فرمانده این حمله بلقین بن ماکسن برادر بادیس بود. زهیر دلیرانه به مقابله ایستاد و سردار خود

۱۲. ابن بسام: الذخیره، قسمت اول، مجلد دوم/ص ۱۶۶. ابن عذاری: البیان المغرب، ج ۳/ص ۱۶۹.
۱۳. امیرعبدالله، التبیان، ص ۳۴.
۱۴. به اسپانیایی Daifontes ، واقع در بیست کیلومتری شمال غرناطه.

هذیل‌الصقلبی‌را باجمعی از بهترین سپاهیان‌خویش که همه ازغلامان عامری‌وصقلابی بودند به‌دفع‌او مأمور کرد. میان دوگروه نبرد درگرفت. قوای‌صقالبه صدمهٔ فراوان دید وهذیل‌سردارشان نیز اسیر گردید. درحال به‌امر بادیس کشتندش. خلل درلشکر زهیر افتاد وروی به‌فرارنهادند وبربرها ازپی‌ایشان می‌تاختند و کشتارشان می کردند. زهیربا چندتن از یارانش به‌یکی از کوههای مجاور گریخت . گرفتند و کشتندش ، ولی‌جسدش‌راپیدانکردند. بیشتر لشکریان اویا کشته‌شدندویابه‌اسارت افتادند. بربرها به‌غنایم بسیار ازمال وسلاح و سازوبرگ و غلامان و خیمه‌ها دست یافتند. بادیس فرمان‌داد سرداران وسوارانرا که‌اسیرشده‌اند بکشند. درمیان‌اسیران‌جمعی‌ازدبیران بودند ومقدم‌برهمه احمدبن‌عباس و ابن‌حزم‌پدرفیلسوف وابوعمروالباجی‌ودیگران. بادیس همه را جز احمدبن‌عباس و چندتن دیگر آزاد کرد. آن‌گروه را بند برنهاد و به‌زندان فرستاد . این‌شکست عظیم برلشکر زهیرالعامری و یارانش درآخرین روز ماه‌شوال سال۴۲۹/۱۰۳۸م واردشد.[۱۵]

هنوز هفته‌ای‌چندنگذشته بود که احمدبن‌عباس‌را در زندانش درقصبه کشتند. بادیس برای تشفی خاطرخود ، او را به‌دست خود کشت ؛ زیرا یقین داشت که او زهیررا به‌این راه بی‌باز گشت کشیده بود . احمدبن‌عباس برای نجات خودازمرگ اموال بسیاری پیشنهاد کرده بود. حتی‌شفاعت وزیر ابن‌جهور، عمیدقرطبه نیز مؤثر نیفتاد. احمدبن‌عباس ازاعلام دبیران عصرخود بود. در علم‌وادب اندوخته‌ای عظیم داشت. مردی موجه و توانگر بود. در حکومت المریه درسایهٔ فرمانروای‌آن زهیر قدرت‌ونفوذی بسیار داشت.[۱۶]

پس‌ازکشته‌شدن زهیر وازهم پاشیدن حکومتش بدین‌نحو ، بادیس بربخش غربی مملکت المریه‌که هم‌مرز مملکتش بود غلبه‌یافت. این بخش شامل شهرجیان و اعمال آن می‌شد. همچنین جزئی از اراضی جنوبی ولایت قرطبه را نیز تصرف کرد.

۱۵. ابن بسام: الذخیره، قسمت‌اول، مجلددوم/ ص۱۶۶—۱۶۹ . ابن‌عذاری، البیان‌المغرب،ج/۳/ص ۱۶۹—۱۷۲. ابن‌الخطیب، الاحاطه ، ج۱/ص۵۲۸. امیرعبدالله ، التبیان ، ص۳۴ و۳۵.

۱۶. برای‌شرح احوال احمدبن‌عباس رجوع کنید به‌الاحاطه، ج۱/ص۲۶۷و۲۷۵. ابن بسام،الذخیره، قسمت‌اول، مجلددوم/ص۱۷۵—۱۸۵.

□

این پیروزی درخشان که بادیس در آغاز فرمانروایی‌اش به‌دست‌آورد ، در پای برجاساختن سلطه و نشر نام و آوازه‌اش اثری آشکار داشت . بادیس نیز چون دیگر امرای بربر درجنوب اندلس از سلطه‌جویی قاضی‌ابن‌عباد صاحب اشبیلیه در بیم‌بود. دراین منطقه از اسپانیای‌مسلمان همواره میان بنی‌عباد وبربرهاجدال و آویز بود. نخست میان بنی‌عباد و بنی‌حمود زعیم بربرها جنگ بود ؛ ازاین‌رو بادیس و پیش‌ازاو پدرش‌حبوس درزیرعلم‌حمودیان آرمیدند وهربار که‌حادثه‌ای پیش‌می‌آمد به‌یاری ایشان می‌رفتند ومایپش‌ازاین ازحرکت حبوس با قوای صنهاجه برای‌یاری ادریس‌المتأیدبالله درجنگ ابن‌عباد سخن گفتیم. این‌واقعه درسال ۴۲۷ﻫ بود. چون قاضی ابن‌عبادسپاهیان خودرا تحت‌فرماندهی پسرخود اسماعیل‌به‌جنگ شهرقرمونه فرستادو آن‌شهررا ازصاحب آن‌محمدبن‌عبدالله‌البرزالی‌بستد،برزالی‌ازادریس‌المتأید وبادیس یاری‌خواست. هردو به‌یاری‌اش‌رفتند. قرمونه‌دراین‌هنگام به‌دست‌اسماعیل ابن‌عباد افتاد ومیان سپاهیان‌عبادیان وبربر درنزدیکی‌استجه نبردهای سخت‌درگرفت که به‌هزیمت سپاه‌ابن‌عباد و کشته‌شدن سردارشان اسماعیل‌انجامید. این‌نبرد درمحرم سال ۵۴۳۱/ اواخرسال۱۰۲۹م‌بود.[۱۷] بدین‌گونه‌بادیس باردیگربرتری‌خود وبرتری قومش صنهاجه را برنیروهای اندلس که بابربرها مخالف بودند به‌اثبات رسانید.

درخور ذکراست که پس از پایان جنگ که بادیس درکنار باروهای استجه بود ، ناگهان کاتب ابوالفتوح‌الجرجانی که پیش ازاین بدان سبب که در اثر متهم شدنش به‌همکاری با یدیر به‌اشبیلیه‌گریخته بود ، به‌لشکرگاه او وارد شد . درآنجا دریافته‌بود که بادیس زن وفرزندش‌را دستگیر کرده وبه‌منکب به‌تبعید فرستاده‌است. زن‌او بانویی اندلسی و زیباروی بود که سخت محبوب شوی‌خود بود وازاوفرزند داشت. چون بادیس به‌اشبیلیه نزدیک‌شد ابوالفتوح پیش‌دوید وامان خواست وبدو پناه‌برد. بادیس بسردی اورا ازخود براند ودست‌بسته به‌غرناطه‌اش‌فرستاد. درآنجا

۱۷. ابن‌عذاری ، البیان‌المغرب ، ج۳/ص۱۹۹. ابن‌خلدون ، العبر ، ج۶/ ص۱۸۰. المراکشی، المعجب، ص۵۵.

تشهیرش کردند وشکنجه‌اش نمودند وروزی‌چند درزنجیرش بداشتند. سپس بادیس بهزندان او داخل‌شد و سرزنشش کرد ودشنامش‌داد. سپس به‌دست خود اورا کشت وسرش‌را ببرید (در آخرمحرم سال۴۳۱ه).[۱۸]

چون بنی‌حمود را کار روی در تراجع نهاد و میانشان پراکندگی پدید آمد بادیس در شؤون مملکت مالقه بمداخله پرداخت تا فرصتی به‌دست‌آورد و آن را تصرف کند. ازجمله‌هنگامی که بر ادریس‌بن‌یحیی‌العالی،پسرعمش‌محمدبن‌ادریس درسال۴۳۸ه/۱۰۴۶ شورش کرد و توانست مملکت ازاوبازستاند، بادیس به‌یاری ملك مخلوع برخاست وسپاهی بسیج کرد وخود با او بمالقه راند؛ ولی پیروزیی به دست نیاوردند. ادریس‌بن‌یحیی دراین هنگام بهسبته پناه برد و بامحمدبن‌ادریس بیعت‌شد واورا المهدی لقب‌دادند؛ ولی نتوانست کاری‌کندکه همهٔ زعمای بربر را به‌بیعت وادارد وبادیس‌خود یکی‌ازمخالفانسرسخت اوبود. بادیس‌چنانمی‌پنداشت اکنون که بنی‌حمود روی به‌ناتوانی نهاده‌اند، او از هر کس دیگر ریاست بربر را دراندلس شایسته‌تراست و ازاین‌پس‌تصمیم گرفت که‌آن‌ضربت‌کاری‌رابر بنی‌حمود فرودآورد وتصرف‌مالقه که مقرفرمانروایی آنان‌بود، خودچنین‌ضربتی‌بود.

درسال۴۴۹ه/۱۰۵۷م این‌کار تحقق‌یافت، از این قرار که چون سه‌تن دیگر ازبنی‌حمود یعنی‌ادریس‌بن‌یحیی ملقب‌به‌السامی و بعدادریس‌بن‌یحیی‌ملقب به‌العالی وسپس پسر اومحمدالمستعلی‌پس‌ازمحمدبن‌ادریس‌المهدی برتخت‌نشستند، بادیس نیز به‌آرزوی‌خود رسید. چون المستعلی به‌امارت‌نشست و زعمای بربرازبیعت بااو سر برتافتند درحال، بادیس لشکر بمالقه‌آورد وبرآن مستولی شد وآن را ضمیمهٔ قلمروخودکرد. المستعلی شهررا ترك‌گفت و ازدریاگذشت وبه‌مغرب رفت ودولت بنی‌حمود درمالقه به‌پایان‌آمد. ازآن‌پس درجزیرةالخضراء چندصباحی‌باقی‌ماندند، تاآنگاه که‌ابن‌عباد نیروی‌خود به‌جزیره‌فرستاد وازدریاوخشکی آنرا محاصره‌نمود. فرمانروای‌آن قاسم‌بن‌حمود ناچارشد امان‌خواهد وخودبازن وفرزند ویارانش‌شهر راترك‌گویند. این‌واقعه‌درسال۴۴۶ه/۱۰۵۵م اتفاق‌افتاد. در این‌سال‌دولت‌بنی‌حمود درجزیرةالخضراءهم پایان‌گرفت‌وبکلی‌طومار حکومتشان دراندلس‌بپیچیده‌شد.

۱۸. ابن‌الخطیب، الاحاطه، ص۴۶۵و۴۶۶. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت‌چهارم، مجلداول/ص۹۶

چون بادیس بر مالقه مستولی شد به‌استحکامات آن پرداخت و باروهای آن رافرابرد ودژها عمارت کرد تا دیگر امرای اندلس مخصوصاً بنی‌عباد را به‌آن‌چشم طمع نباشد. مردم‌مالقه درآن زمان از سلطهٔ بربرها ملول‌شده‌بودند وآرزوی‌رهایی ازآن راداشتند. پس نزد المعتضدبن‌عباد در نهان‌رسولان فرستادند و او رابه‌گشودن مالقه دعوت‌کردند. المعتضد دعوت ایشان بپذیرفت و به‌سرداری دو پسر خودجابر و المعتمد لشکری به‌مالقه فرستاد . این لشکر مالقه را محاصره نمود و نزدیك بود که شهربه‌دست ایشان‌افتد، ولی مدافعان‌آن بربرها و سپاهان به‌باروی استوار آن‌پناه جستند و سخت دفاع کردند. سردار دلیرمدافعان مخلوف‌بن ملول‌بود. بادیس باسپاه خود به‌مالقه شتافت. میان او ومهاجمان نبردی شدید درگرفت. سپاه اشبیلیه تارومار شد و جمع کثیری از ایشان به‌قتل رسید. جابر و المعتمد با بقایای سپاه خود به‌رنده گریختند. این واقعه درسال ۴۵۸ه‍/۱۰۶۶م اتفاق افتاد . المعتمدمحمدبن‌عباد قصیدهٔ مشهورخود را برای پدرش المعتضد فرستاد تا او را برسر مهرآورد و ازاین‌مصیبت که واردآمده‌بود تسلیتش گفت. آغاز آن قصیده چنین است:

سکن فؤداك لاتذهب بك‌الفکر
ماذایعید علیك البث والحذر
فان یکن قدر قدعاف‌عن وطر
فلامرد لما یأتی به‌القدر
وان تکن خیبة فی‌الدهر واحدة
فکم غزوت و من‌اشیاعك‌الظفر[۱۹]

از حوادثی که پس ازجنگ بادیس وبنی‌عباددراین سال‌به‌وجودآمد، التجای بنی‌یرنیان به‌بادیس بود . امیر ایشان محمدبن‌خزرون بود . اینان در ارکش فرمان می‌راندند. چون المعتضدبن‌عباد پی‌درپی‌آنان را مورد حمله قرار می‌داد، از بادیس خواستند که ارکش را از آنان بستاند و به‌جای‌آن در اراضی غرناطه مکانی به‌ایشان دهد تا درآن فرودآیند . بادیس قبول کرد و ارکش را از ایشان گرفت . آنان نیز با

۱۹. ابن‌عذاری ، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۷۴ و ۲۷۵. و نیز رجوع کنید به‌امیرعبدالله: التبیان، ص۴۳.

اموال و متاع و زن و فرزند خویش به‌سوی غرناطه حرکت کردند. درراه سپاهیان بنی‌عبادبرسرایشان تاختند وتارومارشان‌ساختند. ارکش نیزازدست بادیس به‌در شد و ابن‌عباد بر سراسر منطقهٔ شذونه که پیش از این در تحت سیطرهٔ بربربود،مستولی گردید.[۲۵]

۳

تا این زمان سی‌سال از حکومت بادیس گذشته بود . مملکت او از مشرق تا بسطه‌وازجانب مغرب تارنده گسترده‌شده‌بود. حدشمالی آن جیان‌بودوحدجنوبی‌اش دریای مدیترانه. بادیس پیر شده بود و راحت‌طلب و باده گسار. اختیار همهٔ‌کارهارا به‌دست‌وزیریهودی‌اش‌یوسف‌بن‌نغزاله‌سپرده‌بود.[۲۶] یوسف به‌جای پدر خوداسماعیل ابن‌نغزاله وزیر حبوس و سپس وزیر بادیس نشسته بود. اسماعیل‌بن‌نغزاله اعتماد و محبت‌بادیس‌را به‌خود جلب کرده‌بود. بادیس او را بردیگر وزیران ودبیران‌برتری می‌داد و همهٔ‌کارها به‌اوسپرد. او نیز بیشترکارگزاران و عمال را از یهودیان‌برگزید. این وزیر یهودی با مهارت و ورزیدگی که در انجام امور داشت خزانهٔ بادیس را به‌اموال‌پرکرد تا بتواند با تقسیم‌آن اموال درمیان‌سپاهیانش بمقاصد خود نایل‌شود. ابن‌نغزاله برتر از اینها اهل ادب و شعر بود. مردی نیکسیرت و خوشخوی‌وبردبار بود، چنانکه فرصت نمی‌دادکسی با او به‌رقابت برخیزد یا با او خصومت ورزد . ابن‌حیان‌که مورخ معاصر اوست او راکاملترین رجال به‌علم و حلم و فهم وهوش و نرمی و وقار و زیرکی و مکر و تسلط بر نفس و وسعت مشرب و شناخت مردم و اوضاع زمان و مدارا بادشمن، خوانده‌است. سپس می گوید در ادب عرب وعبری استادبود. زبان‌عربی را دوست می‌داشت وبه‌مطالعه وتألیف درآن زبان‌می‌پرداخت. رساله‌هایی درباب اسلام وفضایل این دین‌به‌رشتهٔ تحریر درآورده است.به‌ریاضیات

۲۵. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۷۲ و ۲۷۳.
۲۶. امیرعبدالله، التبیان، ص ۴۲.

و نجوم و هندسه و منطق نیك آگاه بود . کتاب السجیح فی علوم الاوائل الریاضیه از آثار اوست. همچنین در جدل استاد بود و بر دیگران تفوق داشت. کم حرف بود، و بدگویان و هرزه درایان را از خود می راند. غالباً در اندیشه بود و به جمع کتب سخت مشتاق.[۲۲] این صفات و سجایا سبب شده بود که بادیس را فریفتهٔ خود کند و برگرد خویش جوی ایجاد نماید تا همهٔ کسانی که به نحوی با او کاری دارند از نزد او خشنود بازگردند. اسماعیل بن نغزاله در مقام وزارت بود که چشم از جهان فرو بست . بادیس پسر او یوسف را به جایش برگزید. یوسف جوانی بود زیباروی و تیزهوش و فرزانه و دوستدار اعمال نیك. چون پدر، یهودیان را به کار گماشت و برای گرد آوردن اموال کوشش بسیار کرد. در نزد بادیس منزلتی ارجمند یافت، اندك اندك زمام همهٔ کارها به دست گرفت تا چون پدر مرد اول دولت بادیس شد و نفوذش از همه بر گذشت.

بلقین پسر بزرگ بادیس بود و سیف الدوله لقب داشت. بادیس او را ولیعهد خود کرده بود. بلقین می دید که چگونه وزیر یهودی زمام همهٔ کارها را در دست دارد و یهودیان دیگر را به تصرف در اعمال گماشته است و ایشان چگونه همهٔ قدرت دولت را قبضه کرده اند. بلقین به خشم آمده بود و بر وزیر حسد می ورزید و علناً دشمنی خود را با او ابراز می داشت و در برانداختنش سعی می کرد، گاه نیز با بعضی از خواص خود در باب برانداختن و کشتن او سخن می گفت . دیگر وزرای دولت نیز او را تحریض و تحریك می کردند، بویژه علی و عبدالله پسران ابراهیم الشیخ . مخالفان ابن نغزاله در گوش او می خواندند که او از هر کس دیگر به این مقام شایسته تر است و این اموال که آن یهودی از آن بهره مند می گردد باید که در دست او گرد آید. ابن نغزاله با سیطره ای که بر امور یافته او و دیگر رجال دولت را به خواری و گمنامی افگنده است.[۲۳]

یوسف بن اسماعیل بن نغزاله نیز از جانب خود جمعی از خواص بادیس را به سود خویش در قصر و در حرم به جاسوسی گماشته بود و هر حرکتی که از بادیس سر می زد یا هر سخنی که می گفت از آن آگاه می شد . چندتن از جاسوسان خود را نیز به اطراف بلقین گماشته بود و به وسیلهٔ آنها بر اعمال و نیات او آگاهی می یافت .

۲۲. ابن الخطیب ، الاحاطه (نقل از ابن حیان)، ج ۱/ص ۴۴۶ و ۴۴۷.
۲۳. امیرعبدالله، التبیان، ص ۳۹.

بلقین باآنکه بایوسف دشمن بود، به‌دوستی بااو تظاهر می کرد وبه‌خانه‌اش می‌رفت و درشرابخواری شرکت‌می کرد، زیرا خرد مردی باده‌گسار بود. یوسف آهنگ آن کرد که پیش‌ازآنکه بلقین اورا ازمیان بردارد ،کارش‌را بسازد. روزی‌اورابا جمعی از خواصش به‌سرای خود فراخواند و بزم‌شراب بگسترد و زهر درساغرش افگند. چون بلقین ازخانهٔ اوبیرون‌آمد دچار غثیان شد وتا به‌خانه رسید به‌بستر افتاد و پس از دوروز بمرد . بادیس از هلاکت پسر بدین‌نحو برخود بلرزید. یوسف توانست اورا قانع کند که بعضی ازغلامان‌وکنیزانو نزدیکان پسرش دراین‌کاردست‌داشته‌اند. بادیس جمعی راکشت و بقیه بگریختند . بلقین‌بن‌بادیس در سال ۴۵۶ه‍/۱۰۶۴م در گذشت.[۲۴]

این حادثه مقدمهٔ حادثه‌ای مهمتر وگسترده‌تر بودکه بیش از هرچیز بیانگر اوضاع زمان‌بادیس است. بادیس‌میدانرا برای یوسف خالی گذاشت. بویژه ازآن پس‌که پسرش مرده بود در خود فرورفته بود و چندان به‌چیزی نمی‌پرداخت و این خود ازعوامل افزون‌شدن‌دایرهٔ نفوذیوسف‌شده‌بود، آن‌سان که دیگروزیرانوشیوخ دولت جز تسلیم در برابر او چارهٔ دیگر نمی‌دانستند . تنهاکسی که در مخالفت او استواری به‌خرج‌داد مردی‌بود به‌نام «الناية» که شخصیتی‌غامض‌داشت. او اصلاً از بندگان المعتضدبن‌عباد بود. متهم‌شده‌بودکه درتوطئه‌ای که پسرش اسماعیل برضد او ترتیب داده‌بود دست‌داشته‌است و ازبیم جان از اشبیلیه‌گریخته و به‌بادیس التجا جسته‌بود. بادیس نیزاورا به‌گرمی پذیرفته وکارهای خطیربه‌او داده بود. سپس میان او و یوسف رقابتها پدیدآمد. الناية کمر به‌قتل یوسف بسته بود و تافرصتی به‌دست می‌آورد امیررا برضداو تحریك می کرد. یوسف خود احساس می کرد که امیربااو سرگران می‌شود و منزلتش روی درضعف نهاده است. پس چارهٔ‌کار را در تفاهم با ابویحیی‌بن‌صمادح صاحب المریه و دعوت او به‌تصرف غرناطه جست . میان ابن‌صمادح وبادیس‌علایق‌قدیم دوستی‌بود؛ زیراهنگامی که ابن‌ابی‌عامرلشکرآورده بود تاالمریه‌را بستاند، بادیس درکناراو باابن‌عامر جنگیده‌بود. یوسف برای اینکه به‌هدف‌خود برسد بعضی اززعمای صنهاجه‌راکه ازآنان بیم‌داشت به‌نقاط دوردست

۲۴. ابن‌عذاری ، البیان‌المغرب ، ج۳/ص۲۶۵ . امیرعبدالله، التبیان ، ص ۴۵. ابن‌الخطیب ، اعمال‌الاعلام، ص۲۳۱.

امارت داده بود. ابن صمادح درهمان اوان وادی آش را درشمال شرقی غرناطه تصرف کرد و آنجا را ازمردان جنگی و سلاح نبرد بینباشت و یوسف با او دراجرای نقشه‌ای که طرح کرده بودند به گفتگو می‌پرداخت وبادیس همچنان سرگرم لهوولعب خود بود.[۲۵] صنهاجیانی که بایوسف دشمن بودند و نیزمردم غرناطه که ازسرکشیهای یوسف به جان آمده بودند ازپی فرصتی می‌گشتند که اورا ازمسندوزارتش فروکشند. دشمنی مردم غرناطه با یهود اوج می‌گرفت ، چنانکه راهی هم به شعر باز کرد و فقیه پرهیزگار ابواسحاق الالبیری[۲۶] قصیدهٔ مشهور خود را در برانداختن قدرت یهود و رهایی از سرکشیهای آنان سرود. دراینجا ابیاتی از این قصیده راکه درآن روزگاران چونان آتشی که به‌خرمنی ازخاشاك درگیرد احساسات مردم غرناطه را برضدیهودیان شعله‌ور ساخت، می‌آوریم:

الاقل لصنهاجة اجمعین
بدورالزمان و اسدالعرین
لقد زل سیدکم زلة
تقربها اعین الشامتین
تخیرکاتبه کافراً
ولوشاء کان من المؤمنین
فعزالیهودبه وانتخوا
وتاهوا وکانوا من الارذلین
ونالوامناهم وحازواالمدی
وقدجاز ذاك ومایشعرون...

۲۵. امیرعبدالله، التبیان ، ص۴۶و۴۷ و۵۰–۵۳.
۲۶. ابواسحاق ابراهیم بن مسعودبن سعیدالتجیبی الالبیری، فقیه و محدث و ادیب و شاعر بود. یوسف بن نغزاله از او نزد سلطان بادیس سعایت کرد. بادیس او را ازغرناطه تبعید کرد. ابواسحاق درالبیره نزدیکی غرناطه سکونت جست و به‌عبادت وزهد پرداخت؛ ولی همواره صنهاجه را برضدیهود دروعظ وشعرخود برمی‌انگیخت تامردم برآنان بشوریدند و به کشتارشان دست گشودند . ابواسحاق الالبیری درسال ۴۵۹ه پس ازآنکه آثار تحریض خود در سرکوبی یهود را به‌چشم دید، درگذشت .

... ابادیس انت امرء حاذق
تصیب بظنک مرمی الیقین
فکیف تحب فراخ الزنا
وقد بغضوک الی العالمین
و کیف استنمت الی فاسق
وقارنته وهو بئس القرین
وقدانزل الله فی وحیه
یحذر من صحبة الفاسقین
فلا تتخذ منهم خادماً
وذرهم الی لعنة اللاعنین
فقدضجت الارض من فسقهم
و کادت تمید بنا اجمعین
و کیف انفردت بتقریبهم
وهم فی البلاد من المبعدین
و انی احتللت بغرناطة
فکنت اراهم بها عابثین
وقد قسموها و اعمالها
فمنهم بکل مکان لعین
وهم یقبضون جبایاتهم
وهم یخضمون و هم یقصمون
وهم یلبسون رفیع الکسا
وانتم لاوضاعها لابسون
وهم امناکم علی سر کم
و کیف یکون اميناً خؤون
و قد لابسو کم باسحارهم
فما تسمعون ولا تبصرون

و درتحریض برضد ابن‌نغزاله‌گوید:

قبادر الی‌ذبحه قربةً
وفتح به فهو کبش سمین
ولاترفع‌الضغط‌عن‌رهطه
فقد کنزوا کل علق ثمین
وفرق عراهم وخذمالهم
فانتم احق‌بمایجمعون
ولاتحسبن قتلهم غدره
بل‌الغدر فی‌ترکهم یعبثون
فقدنکثوا عهدنا عندهم
فکیف‌تلام علی‌النا کثین
فلاترض فینا بافعالهم
فانت‌رهین بمایفعلون
و راقب‌الهك فی‌حزبه
فحزب‌الالاه هم‌المفلحون[۲۷]

انفجار درشبانگاه روز شنبهٔ دهم ماه‌صفرسال ۴۵۹/سی‌ام دسامبرسال۱۰۶۶م رخ‌داد. دراین‌شب یوسف‌بن‌نغزاله درقصبه با جمعی ازهمدستان خودکه از بندگان و خواص بادیس بودند به‌بزم شراب نشسته بود. چنان برمی‌آمدکه نقشهٔ او برای فراخواندن ابن‌صمادح به‌غرناطه به‌نتیجه رسیده است و ابن‌صمادح با جمعی از یارانش درنزدیکی غرناطه‌کمین گرفته‌برد و منتظراشارتی. درهمان‌وقت جماعتی از صنهاجه‌که درنیات واعمال‌یوسف به‌دیدهٔ تردید می‌نگریستند و از سهل‌انگاری‌امیر خود به‌خشم‌آمده بودند، همهٔحرکات وسکنات اورا زیرنظرداشتند. قضارا درهمان حال‌که توطئه‌گران‌دربزم نشسته‌بودندمیان‌یکی از غلامان حاضران ویکی‌ازحواشی

۲۷. ابن‌الخطیب در اعمال‌الاعلام همهٔ این قصیده‌راکه چهل‌وسه بیت است نقل‌کرده. (ص۲۳۱-۲۳۳). دوزی‌نیزآنرا در Recherches. V.I. App. XXVI آورده‌است.

یهودی نزاع افتاد. آن‌غلام به‌بیرون قصبه‌دوید وفریاد برآورد: یهودی غدر کرده و ابن‌صمادح به‌شهرداخل‌شده. درحال،مردم به‌هرسوی روی‌به‌دویدن نهادند وفریادها درهم افتاد. پیشاپیش همه‌جمعی ازصنهاجه که با وزیریوسف‌بن‌نغزاله دشمنی داشتند به‌قصبه درآمدند. یوسف برفور به‌بادیس پناه‌برد. بادیس بیهوده کوشش می کرد که مهاجمان راآرامش بخشد. یوسف به‌درون قصرگریخت ومهاجمان درپی اوبودند. اورا دریکی ازانبارهای زغال یافتند. صورت خودرا سیاه کرده بود تانشناسندش ؛ ولی او را شناختند وکشتند و پیکرش را بردروازهٔ غرناطه بیاویختند. دراین‌حال ، سپاهیان ومردم‌به‌جنبش درآمدندوسلاح‌برگرفتند و به‌خانه‌های یهودیان‌حمله‌آوردند ودرشکنجه و کشتن ایشان هیچ کوتاهی ننمودند. خانهٔ یوسف‌را نیز که پراز نفایس و ذخایربود به‌غارت بردند. درخانهٔ او خزانه‌ای بودگرانبها ازکتب علوم اسلامی. دکانها وخانه‌های دیگریهودیان را نیز تاراج کردند وبه‌تعقیب ایشان‌پرداختندوهرجا آنان‌را یافتند،کشتند و از اموالشان غنایم بسیاربه‌دست‌آوردند. از یهودیان بیش از سه‌هزارتن یا به‌روایتی‌دیگربیش‌ازچهارهزارتن‌به‌قتل‌رسیدند. ابن‌صمادح نیز چون اوضاع‌را چنان‌دید بازگردید.[۲۸]

ابن‌الخطیب می‌گوید : « قبر یوسف وپدرش در مقابل دروازهٔ البیره است. یهودیان موضع آن‌را می‌دانند ، زیرا به‌تواتر ازپیشینیان خودشنیده‌اند. »[۲۹]

۴

بادیس پس‌ازاین‌حادثه از خواب گران خویش بیدارشد و خمول وکسالت

۲۸. برای‌اخبار این‌کشتار رجوع کنید به‌امیرعبدالله، التبیان ، ص۵۴. ابن‌بسام، الذخیره،قسمت اول، مجلددوم/ص۲۷۱و۲۷۲. ابن‌الخطیب: الاحاطه، ج۱/ص۴۴۷و۴۴۸ و اعمال‌الاعلام ، ص۲۳۳. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب،ج۳/ص۲۶۶،۲۷۵ و۲۷۶. ماروایت التبیان والذخیره‌را برگزیدیم. درمآخذ دیگرآمده است‌که ابن‌نغزاله در هجومی‌که به‌خانه‌اش‌آوردند کشته‌شد.

۲۹. ابن‌الخطیب، الاحاطه ، ج۱/ص۴۴۸. دروازهٔ البیره هنوزهم درشهرغرناطه برپاست.

به یکسو نهاد . سخت برای بازپس گرفتن وادی آش از ابن‌صمادح قیام کرد . با سپاهیان خود رهسپار آنجا شد و از یحیی المأمون بن‌ذوالنون صاحب طلیطله یاری خواست. اونیز با جمعی از سپاهیانش به‌یاری او آمد و در همان نزدیکی باا‌ودیدار کرد . بادیس وادی آش را محاصره نمود و بر آن سخت گرفت . علاوه بر نگهبانان شهر بعضی از وزرا و اکابر دولت ابن‌صمادح نیز در آنجا بودند. چون ازمحاصره به‌جان آمدند زعمایشان نزد المأمون کس فرستادند تا مگر نزد بادیس وساطت کند تاشهر رابستاند و آنان را امان دهد که از آنجابیرون آیند. بادیس چنان کرد.سپاهیان ابن‌صمادح شهررا خالی کردند وشهر تسلیم بادیس شد. المأمون‌بن‌ذوالنون‌درعوض مددی که به‌او رسانیده‌بود شهر بسطه را به‌مقاطعه گرفت. ابن‌صمادح نیز نزد بادیس کس فرستاد و پوزشها خواست . سپس اجازت یافت و در غرناطه به‌دیدار او آمد و آشتی کردند.[۳۵]

شهرجیان ازفرمان سر برتافته‌بود. چون ماکسن پسر کوچك بادیس موردخشم پدر واقع شد واز غرناطه تبعید گردید، در جیان فرودآمد. پدر ازاو بهشك‌افتاده‌بود که مبادا دست به‌اقدام‌سوئی بزند .[۳۶] ماکسن در پناه حاکم جیان ، مسکن‌بن‌حبوس قرار گرفت. مسکن درشهرفرمانروای‌مطلق‌بودوماکسن باوجود اوکاری‌نمی‌توانست کرد . عاقبت بدان قانع شدکه در سلامت و راحت روزگار بگذراند . سرانجام بادیس توانست نگهبانان شهر را به‌مال و وعده‌های جمیل خوشدل سازد . نگهبانان بر مسکن و ماکسن بشوریدند و ندا دردادند که به‌فرمان بادیس‌هستند.آندو از شهر بگریختند و جان خودنجات دادند. ماکسن به‌طلیطله رفت و در آنجا به‌ابن‌ذوالنون پیوست و در زمرهٔ خدم و لشکر اودرآمد و جیان بدین گونه جزو قلمرو بادیس‌شد.

بادیس پس‌از کشته‌شدن وزیرش ابن‌نغزاله، الناية را وزارت‌داد. اونیزپس از اندك‌زمانی چونان‌ابن‌نغزاله زمام‌کارها به‌دست گرفت و خودکامگی آشکار نمود.الناية بنی‌برزال را برصنهاجه مقدم داشت. صنهاجه خشمگین شدند و درپی فرصتی‌بودند که او رابه‌قتل رسانند. ازنقشه‌های الناية یکی آن بود که شهر بیاسه راکه‌نزدیك‌جیان

۳۵. امیرعبدالله، التبیان ، ص۵۵ ـ ۵۷.
۳۶. امیرعبدالله، التبیان ، ص۴۹.

است فتح کند. بیاسه در این هنگام از املاك اقبال‌الدوله علی‌بن‌مجاهدالعامری بود. بادیس نیز درعین اکراه، با نقشهٔ وزیر خود موافقت کرد. النایه پس از رنج فراوان وهزینهٔ بسیار بر بیاسه مستولی گردید وبا این فتح برمرتبت او در نزد بادیس‌افزوده شد. در این هنگام وزرای دولت و حکام شهرها احساس کردندکه شخصیت النایه ، شخصیت بادیس را فرو پوشیده‌است. پس از عاقبت‌کار بیمناك‌شدند و شایع کردند که النایه به‌مدد بنی‌برزال قصدآن دارد به‌حکومت بادیس پایان‌دهد؛ ازاین‌رو برای کشتن او و رهاشدن از شرش به‌تدبیر توطئه‌ای پرداختند. آنگاه متفق‌شدند که واصل حاکم وادی‌آش که با النایه دوستی‌داشت و مورد اعتماد او بود دست به‌چنین‌کاری زند و او را به‌وزارت وعده دادند. زمانی نگذشت که النایه برای برخی کارهای‌ملك به‌وادی‌آش رفت وبر واصل فرودآمد. واصل‌فرصت غنیمت شمردوشب‌هنگام‌مهمان خود را در حال مستی بکشت. خبر به‌غرناطه رسید. بادیس به‌خشم‌آمد. دولتمردان برایش‌توضیح‌دادند که‌کاری‌بود همه به‌سود او ورهایی‌اش از زیربار استبداد النایه. بادیس بظاهر قانع شد ومنصب فرماندهی سواران را به‌واصل داد.

بادیس چندسال دیگر به‌حکومت خود ادامه‌داد ودر دهم شوال سال ۴۶۵ه‍/ ژوئیهٔ۱۰۷۳م[۳۲] پس از سی‌وهفت سال فرمانروایی درگذشت.

بادیس‌بن‌حبوس‌بزرگترین‌ملوك‌بربرونیرومندترین‌ایشان‌درعصرملوك‌الطوایف بود و مملکت او وسیع‌ترین ممالك در اندلس؛ زیرا حد شرقی‌آن بسطه بود و حد غربی‌اش استجه ورنده ، مرز شمالی‌آن جیان و بیاسه بود و مرز جنوبی‌اش دریای مدیترانه. بادیس همان بودکه غرناطه رابه‌صورت شهر درآورد و از عصراوغرناطه مهمترین مراکز جنوبی اندلس‌شد. قصبهٔ غرناطه را روی ویرانه‌های قلعهٔ قدیمی‌اش برآورد وآن را به‌نام قدیمش «القلعةالحمراء» نامید . و این همان نامی‌است که در طول‌قرنها باقی مانده‌است. این نام بعدها برای الحمرای غرناطه علم شد. قصرخود را در داخل غرناطه ساخت و مسجدی راکه درآن به‌خاك سپرده‌شد درآنجابنانمود. همچنین باروی ضخیمی برگرد تپه‌ای که قصبه برآن ساخته شده بود ، برآورد .[۳۳]

۳۲. ابن‌الخطیب، الاحاطه. ج۱/ص۴۵۰. ابن‌خلدون ۴۶۷ه‍ ضبط کرده‌است (ج۴/ص۱۶۱).
۳۳. ابن‌خلدون، العبر،ج۶/ص ۱۸۵.

علاوه‌بر آن ، قصبهٔ استوار مالقه که هنوز هم آثارش تا امروز باقی است از بناهای اوست . بادیس لشکری عظیم و ثابت از صنهاجه و غیر آن ترتیب داد و در آن راه مالی گزاف هزینه‌نمود. پایه‌های دولت خویش‌استوار کرد ومراتب و وظایف‌هر کس معین‌نمود. ولی دربار اوشکوه و درخشندگی دربار دیگر امرای‌طوایف را حاصل نکرد ؛ مخصوصاً هرگز به‌پایهٔ دربار دولت بربری بنی‌ذوالنون در شمال نرسید و نتوانست نویسندگان و شعرا را آن‌سان که دربارهای دیگر ملوك‌الطوایف گرد می‌آوردند ، گردآورد . آری ، دربار بربری غرناطه همچنان رنگ خشونت بدوی خود را که بر دولت آل‌زیری غلبه‌داشت حفظ کرد و دولت ایشان هرگز ویژگیهای حضاری و مدنی و والایی‌را که دیگر دول طوایف یافتند ، به‌دست نیاورد.

آنچه شایستهٔ ذکر است‌اینکه سیاست بادیس ازروحیهٔ نژادی متأثر بود و پیش از هرچیز هدفش تأیید زعامت بربر و سلطهٔ ایشان در جنوب اندلس بود و این امر سبب شده‌بود که امرای اندلس دراین کشمکشی که از آن هنگام که‌بنی‌حمود‌توانسته بودند بساط قدرت و خلافت خویش در جنوب اندلس بگسترند قریب به‌نیم‌قرن ادامه داشت، همه‌باهم برضد بربرها متحد شوند. بادیس ریاست بربر داشت و خود صحنه گردان این مبارزه برضد امرای اندلس بود . امرای اندلس چنانکه ابن‌حیان می‌گوید پشت‌به‌پشت داده، به‌خلاف رئیس بزرگ بربرها که درآن زمان کسی جز بادیس‌بن‌حبوس صنهاجی فرمانروای غرناطه نبود، برخاسته بودند . ابن‌حیان علت این دودستگی را نیز دریافته است : امرای اندلس به‌نام هشام‌المؤید که ابن‌عباد در اشبیلیه آشکار کرده‌بود خطبه می‌خواندند وحال آنکه‌بادیس وامرای‌بربرنژاد اندلس که وابسته به‌او بودند به‌نام امام خود ادریس‌بن‌یحیی‌بن‌حمود که در مالقه بود خطبه می‌خواندند .

این گرایش‌نژادپرستانه گاهگاه بادیس‌را به‌طرح‌وانجام نقشه‌های‌بس‌خطرناك وامی‌داشت. ازآن‌جمله، چون یکی از سرداران سپاه ابونصربن‌ابی‌نور،امیربربری رنده به‌تحریك‌المعتضدبن‌عباد صاحب اشبیلیه، به‌ناگهان کشته شد، بادیس به‌خشم آمد ودرخاطرش گذشت که همهٔ‌اندلسیانی‌راکه درغرناطه بودندبکشد تا ازشرتوطئهٔ آنان خلاص شود و برای اجرای این تصمیم خونین مقدمات آن فراهم‌آمد وبناشد که درروز جمعه همهٔ مردم غرناطه درمسجد جامع گردآیند ودست به کشتاراندلسیان

بزنند وهرچه وزیریهودی‌اش اسماعیل‌بن‌نغزاله کوشید، نتوانست اورا از این‌تصمیم بازدارد. بادیس لشکر بسیج کرد، ولی ابن‌نغزاله بر او پیشی‌گرفت و برخی زنان‌را به‌خانهٔ بزرگان اندلس و دیگران فرستاد و ایشان را ازحضور در مسجد منع کرد. بدین‌گونه این‌نقشه انجام نگرفت. پس از آن،هنگامی که‌شیوخ صنهاجه نصایح‌وزیر را تأیید کردند ازآن‌کار منصرف‌شد.[۳۴]

مورخان معاصر یا نزدیك به‌عصر بادیس همه ازقدرت وطغیان و جبروت او سخن گفته‌اند. ابن‌حیان‌که معاصر اوست او را بزرگترین پادشاهان بربر درآن‌زمان می‌شمارد ؛ اما ستمگر و سخت‌کش و متکبر و جبارش می‌خواندکه باکوچکترین سوءظنی خونی بر زمین می‌ریزد.[۳۵] فتح‌بن‌خاقان می‌گویدکه بادیس از راه‌عدالت رویگردان بود و از ارتکاب هیچ گناهی پشیمان نمی‌شد . به‌جای‌آب از خون دلها سیراب می‌شد و یارانش شب‌هنگام در وحشت و اضطراب دیده برهم‌می‌نهادند.[۳۶]

ابن‌الخطیب بادیس راطاغیه وجبار وشجاع وداهی وحازم و جلدوشدیدالأمر و سدیدالرأی و بعیدالهمه و خونریز می‌خواند.[۳۷]

نوهٔ او امیرعبدالله‌بن‌بلقین نظر ملایمتری دارد و می‌گوید : «جد مابادیس‌بن حبوس رحمه‌الله مردی بزرگ‌منش و عالی‌همت و تندمزاج بود .کس را یارای‌آن نبودکه درکاری با او مخالفت ورزد. از روی رأی و رؤیت به‌خویشاوندان خودنیز به‌دیدهٔ تردید می‌نگریست و همواره‌آنان را به‌جان یکدیگر می‌انداخت.»[۳۸]

خلاصه‌آنکه بادیس سهمناکترین امرای بربر بودکه اندلس به‌خود دیده‌بود. از همه زیرکتر، درعین‌حال سختدلتر بود و پیوسته پیروزجنگ.

کارهای‌بادیس سرمشق دیگرملوك‌الطوایف‌بود. برای‌خود القابی‌چون‌القاب خلفا برگزید و خود را المظفربالله و الناصرلدین‌الله خواند.

۳۴. ابن‌الخطیب، الاحاطه، ج۱/ص۴۴۵ و ۴۴۶. ابن عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۳۱۴.
۳۵. نقل از ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۲۳۰.
۳۶. فتح‌بن‌خاقان، قلائدالعقیان، ص۱۸ .
۳۷. ابن‌الخطیب، الاحاطه، ج۱/ص۴۴۳ .
۳۸. امیرعبدالله، التبیان، ص ۲۷.

۵

چون المظفربالله بادیس بن‌حبوس در گذشت رجال دولت و شیوخ صنهاجه نوهٔ او عبدالله‌بن‌بلقین را به‌جای او بر گزیدند. عبدالله هنوز کودکی نا رسیده بود. برادر بزرگش تمیم در ایام جدش بادیس فرمانروای مالقه بود؛ ولی ماکسن پسر بادیس که گفتیم‌برپدر خروج کرده‌بود، اکنون‌به‌شهرجیان بازگشته و درآنجاموضع گرفته‌بود. ماکسن مردی بدخوی و بدسرشت بود؛ ازاین‌روکس به‌او نمی‌پرداخت و به‌دعوتش گردن نمی‌نهاد . سماجه یکی از شیوخ صنهاجه که مردی قوی‌العزم و حازم‌بود وزارت پادشاه خردسال رابه‌عهده داشت. سماجه‌وزیری نیرومندوسهمگین بود.کارهای ملك در ضبط آورد و زمام قدرت به‌دست گرفت و با مردم نیکی کرد.

المعتمدبن‌عباد چشم به‌حوادث غرناطه دوخته‌بود. چون بادیس دیده‌ازجهان فروبست و فرزندزادهٔ خردسال او به‌جایش نشست فرصت مغتنم شمرد تا آنچه در سرداشت تحقق بخشد. پس لشکربه‌جیان، مهمترین شهرهای شمالی مملکت‌غرناطه برد ودرسال ۴۶۶ه/۱۰۷۴م بر آن‌استیلایافت. آنگاه بالشکری عظیم رهسپارغرناطه شد و در نزدیکی آن چند دژ برپاکرد تا شهر را فرو کوبد. وزیر سماجه نیزسپاه‌بربر را بسیج نمود و در برابر متجاوزان نیك پایداری کرد . المعتمدبن‌عباد مجبور شد بی‌آنکه سودی حاصل کرده‌باشد باز گردد .[۳۹] امیرعبدالله با راهنمایی وزیر خود با آلفونسوی ششم پادشاه قشتاله آن‌سان‌که شیوهٔ امرای بزرگ طوایف بود معاهدهٔ دوستانه بست و تعهد کرد که جزیه‌ای به‌مقدار بیست‌هزار دینار بپردازد. پس از این پیمان، امیرعبدالله باسپاه صنهاجه وافواجی ازسپاهیان‌مسیحی که آلفونسوبه‌یاری‌اش فرستاده‌بود درحرکت آمدوسرزمینهای مرزی‌اشبیلیه راموردحمله قرار دادوتوانست دژ قبره راکه درجنوب غربی جیان بود بازپس ستاند.

درسال بعدآلفونسوبه‌اشبیلیه و غرناطه‌رفت. وزیر ومستشار مسیحی مستعرب

۳۹. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص ۲۳۴.

او کنت‌سسندو(ششند) که پیش از این درحوادث سقوط طلیطله از او یاد کردیم نیز همراه او بود. آلفونسو برای مطالبهٔ جزیهٔ مقرر آمده‌بود. امیرعبدالله در یادداشتهای خود می‌گوید که ازپرداخت جزیه سربرتافته، زیرا درآن اوان ازآلفونسو بیم‌زیانی نداشته‌است و این اقدام سرمشق دیگر امرای طوایف شد.[۴۰] دراینجا المعتمدبن‌عباد که به‌نوبهٔ خودمنتظر فرارسیدن فرصتی بودمی کوشید تاپادشاه قشتاله‌را هرچه بیشتر برضدغرناطه برانگیزد. بدین‌منظور وزیرخود ابن‌عمار رانزدآلفونسوی ششم‌فرستاد وبا اوپیمانی بست مبنی‌براینکه‌آندو درفتح‌غرناطه بایکدیگر متحدشوند،بدین‌گونه که خود شهر ازآن ابن‌عباد باشد و هرچه اموال درآنجاست به‌پادشاه قشتاله تعلق گیرد و ابن‌عباد افزون بر مایملك غرناطه جزیه‌ای نیز به‌مبلغ پنجاه‌هزار دینار به‌او بپردازد.[۴۱]

پادشاه قشتالـه ابن‌عمار را به‌افـواجی از سپاه خود یاری داد و برای اجرای برنامهٔ خویش به‌ساختن دژی در نزدیکی غرناطه اقدام‌کرد و جمع کثیری‌ازسپاهیان را درآن جای‌داد تا شهر را زیرفشارگیرند. ابن‌عباد می‌پنداشت باگردآوردن‌لشکر درآن‌دژ برشهرغلبه‌خواهدیافت؛ ولی‌ازآن‌کار حاصلی‌به‌دست نیاورد وچون ابن‌عباد در سال ۴۶۷ه ناچار شد از برابر ابن‌ذوالنون بگریزد ،آن دژ را نیز خالی‌کرد و سپاهیان غرناطه آن‌را در تصرف آوردند.

سپس ابن‌عمار باردیگر به‌ترغیب‌آلفونسوی ششم به‌نبرد با غرناطه پرداخت و بـه‌هولت این اقدام را در چشم او بیاراست. در این موقعیت عبدالله‌بن‌بلقین‌چارهٔ کار خویش درآن دانست که با پادشاه مسیحی تفاهم ایجادکند. خود به‌نزد او رفت و به‌مذاکره پرداخت. نتیجهٔ مذاکرات‌آن شد که امیرعبدالله سالانه جزیه‌ای به‌مبلغ ده‌هزار مثقال زر اداکند و بعضی از دژهایی راکه در جنوب غربی جیان‌است به‌او واگذارد.

امیرعبدالله بدین‌مناسبت آنچه‌راکه ازسخنان کنت‌سسندو(یابه‌قول‌اوششلاند) مستشارآلفونسوی ششم شنیده‌است برای ما نقل می‌کنداو سیاست شهریار خود را

۴۰. امیرعبدالله: التبیان، ص ۶۹.
۴۱. همان مأخذ، ص ۷۵.

در استیلا بر اندلس بدین‌نحو بازمی‌گوید که: «اندلس در آغاز در تصرف رومیان بود تا عربها بر آن‌غلبه یافتند وساکنان‌آن رابه‌شومترین سرزمینها یعنی جلیقیه‌راندند. رانده‌شدگان اکنون امید آن دارند که قوتی به‌دست آرند وحق خویش بستانندواین مقصود وقتی حاصل می‌آیدکه مهاجمان ناتوان و ناتوانتر شوند و دیگر برای‌ایشان نه اموالی مانده باشد و نه مردان جنگجو .آنگاه ماآن سرزمین را بی‌هیچ رنجی بازپس خواهیم‌گرفت.»[۴۲]

امیرعبدالله به‌امور داخلی پرداخت. ابتدا وزیر خود ابن‌سماجه را عزل‌کرد؛ زیرا درخودکامگی به‌اوج خود رسیده بود و به‌سخن‌کس گوش نمی‌داد.امیرعبدالله احساس کرد که باوجود ابن‌سماحه برای اوازفرمانروایی جز نامی باقی‌نمانده‌است. از سوی دیگر این استبداد سبب خشم دولتمردان و افراد ملت شده‌بود؛ ولی آنسان که خود نقل می کند با او به‌نیکی و مدارا رفتار کرد و اجازتش داد با زن و فرزند و دیگر متعلقان واموال بسیار به‌المریه رود در کنف حمایت فرمانروای‌آنجا درعین توانگری و بی‌نیازی بیارامد.[۴۳]

امیرعبدالله به‌انتظام امور اداری روی‌آورد و حکام ستمکار را عزل‌کرد و از وادی‌آش آغاز نمود. حاکم‌آن ابن‌ابی‌جوش را معزول ساخت ودربند کشید. سپس حاکم المنکب را عزل‌کرد وحکام دیگری که امید عدل و نیکسیرتی درآنهامی‌رفت به‌جای ایشان‌گماشت و با ابن‌صمادح صاحب المریه پیمان دوستی بست و این پس ازآن بود که منازعاتشان بر سر دژهای مرزی در قنیانه برطرف گردید.[۴۴]

تمیم‌بن‌بلقین برادر عبدالله در این اثنا در مالقه و اعمال‌آن دعوی استقلال کرد وخود را المنتصربالله لقب‌داد وخودکامگی پیشه ساخت ودر فرمانروایی‌روشی ناپسند درپیش گرفت وپی‌درپی برنواحی‌المنکب وغیرآن حمله‌می‌کرد واین‌نواحی زیرفرمان‌برادرش‌بود. عبدالله فوجی ازلشکرخود بفرستاد وبر برخی از دژهای مقدم مالقه‌مستولی‌شد.سپس‌میان‌سپاهیان‌دوبرادر درنزدیکی‌مالقه نبرد درگرفت.امیرعبدالله نخست منهزم شد، ولی بازگردید ولشکر مالقه رادرهم‌شکست وشهر رادرمحاصره

۴۲. همان مأخذ، ص ۷۳.
۴۳. همان مأخذ، ص ۸۷ و ۸۸. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۲۳۵.
۴۴. امیرعبدالله، التبیان، ص ۸۹ و ۹۰.

گرفت . برادرش نزد او رسول فرستاد تا بر سر مهرش آورد . مادرشان نیز میانجی شد. امیرعبدالله می‌ترسید که اگر بر برادرسخت‌گیرد به‌همدستی و دوستی با المعتمد گراید. پس به‌صلح گروید وفرمانروایی مالقه وسرزمینهای غرب آن را به‌اوداد.

در همین هنگام کباب‌بن تمیت حاکم ارشدونه (ارجذونه) و انتقیره بشوریدو درآن منطقه دست به‌کشتار و تاراج زد . امیرعبدالله لشکر بر سرش‌برد و بر او سخت گرفت تا به‌فرمان آمد و امان خواست.

سرانجام‌پیمان‌صلح‌میان امیرعبدالله‌بن بلقین والمعتمدبن‌عباد منعقدشدواین کار میسر نشد مگر بعد ازکشته‌شدن ابن‌عمار وزیر المعتمد . این وزیر همان کسی است که امیرعبدالله او را «الفاسق» می‌خواند؛ زیرا او اساس فتنه بود. چون ابن‌عمار از میان برخاست همهٔ‌اختلافاتی که میان دوطرف بود، چه‌درمسائل مرزی وچه دردیگر مسائل، حل‌وفصل شد. این واقعه درسال ۴۷۷ه اتفاق افتاد.

هنوز چندهفته‌ای نگذشته‌بود که حادثهٔ مهم سقوط طلیطله به‌دست آلفونسوی ششم پادشاه قشتاله رخداد. واین درآغاز ماه صفر سال ۲۵/۴۷۸ ماه‌مه‌سال۱۰۸۵م بود. سقوط طلیطله اندلس‌را سرتاپا به‌لرزه درآورد. امرای طوایف ازخواب مستی سربرداشتند ودیدگانی راکه نیم‌قرن نابینا وتاریک شده‌بود، گشودند. دراین‌نیم‌قرن همواره با یکدیگر درکشمکش می‌بودند وپوست یکدیگر برمی‌دریدند وآن‌دشمن همیشگی پیوسته‌آنان را به‌جان هم می‌افگند و چون دست تعدی به‌هم می‌گشودند، فرصت می‌یافت و بخشی از زمینهای وطنی راکه اکنون به‌فراموشی سپرده‌شده‌بود غصب می‌کرد.

سقوط طلیطله، پایتخت بزرگ اندلسی زنگ‌خطری برای همسایگان بود . المعتمدبن‌عباد ــ که خود در تحقق این محنت مرتکب بزرگترین خطاها شده بودــ بادیگر امرای طوایف برپای‌خاستند وکوشیدند تادست اتحاد به‌هم‌دهند وازبرادران مسلمانشان‌درآن‌سوی‌دریای مدیترانه‌یاری‌جویند واز امیرالمسلمین‌یوسف‌بن‌تاشفین بخواهندکه به‌فریادشان رسد.

امیرعبدالله در یادداشتهای خودآورده‌است که نخستین کس از امرای اندلس که در خاطرش گذشت که از مرابطون یاری خواهد برادرش امیر تمیم والی مالقه بود . امیر تمیم ازآنان برضد برادر خود یاری طلبید تا هرچه از مملکت جدش

بادیس را از دست داده است بازپس ستاند؛ ولی امیرالمسلمین به‌دعوت او گوش فرانداد.[۴۵]

امیرعبدالله نیز با دیگر امرای طوایف درفراخواندن مرابطون متفق بود. او نیز رسولان خویش را بارسولان ابن‌عباد نزد امیرالمسلمین یوسف‌بن‌تاشفین فرستاد. میان‌ایشان وامیرالمسلمین‌معاهده‌ای بسته‌شدکه‌همگان دست‌به‌دست هم‌داده، به‌جنگ قشتاله‌روند وامیرالمسلمین تعهد کرد که متعرض‌هیچ‌یك ازایشان نشود وبه‌قلمروشان چشم طمع ندوزد و کسانی را که قصد خروج و شورش برضدآنها دارند، ترغیب نکند.[۴۶]

ابن‌الخطیب بر امیرعبدالله می‌تازد و می‌گوید که او مردی ترسو و همواره شمشیرش در غلاف بود و از سواری وسلحشوری بیزار. به‌زنان نیزچندان‌علاقه‌ای نشان نمی‌داد و به‌ناتوانی موصوف‌بود؛ ولی شعر می‌سرود و با طالبان علم‌به‌مباحثه می‌نشست. ابن‌الخطیب در ادامهٔ سخن می‌گوید که دریکی از سفرهایش به‌اغمات دیوان شعر امیرعبدالله را به‌خط او دیده است که «پس از خلع‌شدنش‌ازفرمانروایی جمع‌آوری کرده و احوالات خود و حوادثی راکه براوگذشته بود درآنجاآورده بود.»[۴۷] و این همان یادداشتهای اوست که ما دربسیاری موارد به‌آن اشاره کرده‌ایم.

این یادداشتها را امیرعبدالله تحت عنوان کتاب‌التبیان به‌هنگام دورشدنش از مقر فرمانروایی و در خلال اقامتش درتبعیدگاه اغمات به‌قلم‌آورده و ما را از تاریخ نیاکان و احوال حکومت خود و حوادث اندلس درآن عصر، آگاه می‌سازد. ما از این‌یادداشتهامی‌توانیم‌دلایلی‌برصحت قول ابن‌الخطیب نیزبه‌دست بیاوریم‌حاکی از اینکه امیرعبدالله از جنگ گریزان بود و به‌صلح و تن‌آسانی گرایش داشت و از عواقب‌جنگ وجدال همواره بیمناك بود وسلامت وعافیت را بر آن ترجیح‌می‌داد. امیرعبداللهدرپایان یادداشتهایش شکرخدای‌بجای‌می‌آورد که‌به‌سرنوشت‌ابن‌الافطس دچار نشد ومانند اوبامرابطون به‌مخالفت برنخاست وجان‌برسراین‌کاربه‌هدرنداد.[۴۸]

۴۵. همان مأخذ، ص ۱۵۲.
۴۶. همان ماخذ، ص ۱۵۳.
۴۷. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۲۳۵.
۴۸. امیرعبدالله، التبیان، ص ۱۷۶.

فصل دوم

دیگر امارات بربری در جنوب اندلس

در کنار دولت بنی‌مناد، یابنی‌زیری درغرناطه چند امارت بربری دیگردراین منطقهٔ جنوبی اندلس، منطقهٔ مثلث اسپانیایی واقع در جنوب نهروادی‌الکبیروجود داشت. حدشرقی این‌ممالك مغرب غرناطه و حد غربی‌آن مصب وادی‌الکبیر بود و حد شمالی‌آن رود وادی‌الکبیر و حد جنوبی‌آن فرنتره.

بدیهی است که اجتماع این مملکتهای کوچك بربری در این منطقه به‌عوامل جغرافیایی ونظامی‌بازمی‌گردد؛ زیرااین‌منطقهٔ‌مثلث‌شکل‌نزدیکترین مناطق شبه‌جزیرهٔ اسپانیابه‌مغرب است،آن‌سان که رفتن از آنجا به‌اندلس‌به‌هنگام خطر یاضرورت‌دیگر کاری‌آسان است. همچنین می‌توان به‌آسانی از ساکنان‌آن‌سوی‌آب یاری خواست وآنان نیز بسهولت ازدریا بگذرند و به‌اندلس‌آیند. ازدیگرسو اجتماع این‌امارات درکنار یکدیگر در این منطقه به‌طورآشکار نشانهٔ همبستگی قبیلگی یا نژادی است و به‌آنها امکان می‌دهد که به‌هنگام بروز حادثه دریك صف متحد شوند و با همکاری یکدیگر دشمن مهاجم را برانند. واین چیزی‌است که به‌صورت عملی در نبردهایی که در طول حکومت ملوك‌الطوایف میان بربرهای این منطقه و دشمنان سرسختشان چون بنی‌عباد درمی‌گرفت، مشاهده می‌شد.

ممالك کوچك بربری درجوار برادر بزرگ خود دولت بنی‌مناد در غرناطه آرمیده‌بودندوچون‌برای آنها‌حادثه‌ای‌پیش‌می‌آمد–همچون خطری‌ازسوی‌بنی‌عباد– مملکت غرناطه حمایت و دفاع از آنها را به‌عهده می‌گرفت . این دولتها نیز چون اقماری به‌گرد غرناطه حلقه‌زده‌بودند وهرگاه ضرورتی سیاسی‌یانظامی بروزمی‌کرد به‌یاری‌اش می‌شتافتند.

دراین‌امارات‌چنان‌نبود که دولتی‌به‌تمام معنی‌وجودداشته‌باشد،بلکه‌فرمانروایان به‌رؤسای قبایل یا رؤسای خانواده بیشتر شباهت داشتند؛ منتهی رؤسایی که از عزت و قدرت و جاه و منصب بزرگی برخوردارباشند. همچنین دارای حکومت‌ولشکر منظم به‌معنی‌صحیح‌آن‌نبودند وغالباً یك‌قبیله یایك خانوادهٔ نیرومندزمام فرمانروایی به‌دست می‌گرفت و به‌شیوهٔ استبداد مطلق حکومت می‌کرد و به‌همان عرفیات سادهٔ بدوی عمل می‌نمود؛ ازاین‌رو اندلسیان‌که از قدیم‌الایام بامزایای یك حکومت‌منظم آشنایی داشتند و به‌زندگی مرفه شهری خوگرفته‌بودند، ازآنان خوشدل نبودند.

دراین منطقه و اطراف‌آن ، غیر ازمملکت غرناطه چهار امارت دیگر وجود داشت: امارت قرمونه، امارت رنده، امارت مورور و امارت شذونه و ارکش.

۱

دولت بنی‌برزال درقرمونه

مهمترین این امارات، امارت قرمونه واقع در انحنای رود وادی‌الکبیر بود. در مشرق‌آن امارت قرمونه بود و در مغرب مملکت اشبیلیه . مرکزآن شهر استوار قرمونه بود درشمال شرقی اشبیلیه. این امارت کوچك علاوه بر شهر قرمونه،استجه راکه در مشرق‌آن بود والمدور راکه در مغرب قرطبه برکنار رود وادی‌الکبیر بود نیز درتصرف داشت.

قرمونه از زمان هشام‌المؤید و پیش از فروپاشی دولت عامری ، در دست فرمانروای‌آن‌حاجب ابوعبدالله‌محمدبن‌عبدالله‌بن‌برزال معروف به‌ابوعبدالله‌البرزالی بود. بنی‌برزال به‌بطنی از بطون زناته از بنی‌یفرن انتساب داشتند . اینان در مغرب

در سرزمین مسیله‌وزاب‌اسفل می‌زیستند. می‌دانیم که قبیلهٔ زناته در ایام دولت اموی ازقبایل پیرو ایشان در ناحیهٔ مغرب بود و برضد دشمنان ایشان، عبیدیان یا فاطمیان می‌جنگید. ازدشمنان شیعه‌درهمان وقت‌جعفر ویحیی پسران‌علی‌بن‌حمدون‌الاندلسی صاحب مسیله و بلاد مجاورآن از اراضی مغرب اوسط بود. چون میان بنی‌زیری زعمای صنهاجه و وابستگان به‌عبیدیان با زناته و هم‌پیمانانش جعفر و یحیی دراواخر ایام حکم‌المستنصر نبردافتاد ودرسال. ۳۶۰ه صنهاجه منهزم گردید ورئیسشان‌زیری‌بن مناد کشته‌شد، جعفر و یحیی با خاندان و مال و منال واصحاب از بیم انتقام صنهاجه به‌اندلس‌مهاجرت کردند تابخدمت‌حکم‌المستنصر درآیند ودرسایهٔ دولت‌اوبیارامند. و ما دراخبار حکم به‌این امر اشارت کردیم.

چون صنهاجه برمغرب اوسط دست تطاول گشود، بنی‌برزال که اززناته‌بودند تحت‌فشار واقع‌شدند و به‌جعفربن‌علی‌الاندلسی نامه نوشتند تا نزد خلیفه واسطه‌شود که‌آنان را اجازت دهد ازآب گذشته، به‌اندلس درآیند. جعفر برای برآوردن این مقصود دست به‌کارشد ونزد حکم‌المستنصرآنان‌را به‌شجاعت و فرمانبرداری‌بستود. حکم نیز اجازت داد. بنی‌برزال به‌اندلس‌آمدند و درخدمت سپاه تحت‌فرمان جعفر قرارگرفتند. درایام حکم‌المستنصر والمنصور به‌همین‌حال بودند تاآنگاه که‌رئیسشان حاجب ابوعبدالله‌محمدبن‌عبدالله‌بن‌برزال یابرزالی در اواخر عهد عامریان‌حکومت قرمونه یافت ودرآنجا همهٔ خاندان واصحابش درکنف حمایت اوگردآمدند. آنگاه ایام فتنه‌ها رسید وبنی‌برزال نیز همانند دیگر بطون بربر درگرداب‌آن افتادند. چون رشتهٔ وحدت حکومت اندلس بگسیخت و هر رئیسی شهری را به‌تصرف درآورد، ابوعبدالله نیزدعوی امارت قرمونه نمود وبه‌نام خود خطبه خواند. این واقعه درسال ۴۰۴ه/۱۰۱۳م بود. ابوعبدالله امور قرمونه را در ضبط‌آورد و لشکرش را سامان داد.[1] در برخی روایات مربوط به‌امرای طوایف آمده‌است که ابوعبدالله درحکومت سیرتی پسندیده داشت و با مردم به‌عدل و مدارا رفتار می‌کرد؛ ازاین‌رو دلهای‌مردم به‌او گرایش یافت و قرمونه‌آبادشد وامن وراحت در همه‌جا حکمفرما گردید. مردم

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۶۷ و ۲۶۸. نبذ تاریخیة فی‌اخبارالبربر (رباط، ۱۹۳۴)، ص۴۴.

استجه و اشونه و المدور و دیگر بلاد با او بیعت کردند.[2] قرمونه با این گسترشی که یافت در آن منطقه اهمیت یافت و پس از غرناطه دومین امارت بربری اندلس شد.

ولی ابن حیان مورخ معاصر آن زمان، بر ابوعبدالله البرزالی می‌تازد و او را «قطب آسیاب فتنه» می‌خواند و از خونریزی و تاراج و اعمال ناپسندش در آن منطقه سخن می‌گوید و او را راهزنی بیش نمی‌داند.[3] در هر حال معلوم می‌شود که برزالی رئیسی نیرومند با عزم و اقدام و شجاعتی عظیم بود. ازجمله ابن الخطیب او را در جلالت شأن و زیرکی و مردانگی و بصیرت همانند بادیس می‌شمارد.[4]

پیش از این دیدیم که چگونه قاضی ابن عباد صاحب اشبیلیه در آغاز به هم‌پیمانی با برزالی برضد دشمنان خود اعتمادکرده بود و برزالی نیز از ناحیهٔ خود چگونه برای دفع بنی حمود و آزمندیهای ایشان ازاین پیمان دوستی استقبال کرد. از آثار این پیمان یکی آن بود که برزالی برضد بنی الافطس فرمانروایان بطلیوس در کنار بنی عباد ایستاد، آنگاه که ابن الافطس در سال ۴۲۱ه قصد تصرف باجه داشت. دیگر از آثار این پیمان آن بود که یحیی بن حمود ملقب به المعتلی صاحب مالقه از ناحیهٔ بنی عباد احساس شری می‌نمود؛ پس با سپاه خود به قرمونه آمد و آن را از برزالی بستد. برزالی از هم پیمان خود ابن عباد یاری خواست. ابن عباد نیز لشکری به سرداری پسرش اسماعیل گسیل داشت و میان او و المعتلی نبردی سخت در گرفت. در این جنگ المعتلی اسیر شد و اسماعیل قرمونه را بازپس گرفت و به برزالی داد. این واقعه در ماه محرم سال ۴۲۷ه/۱۰۳۶م اتفاق افتاد.

اما ابن عباد خود دربارهٔ قرمونه نقشهٔ دیگری داشت. قرمونه به منزلهٔ دژ شرقی اشبیلیه بود و بودن آن در تصرف این زعیم بربری برای ابن عباد قابل تحمل نبود؛ ازاین رو یکباره با برزالی راه مخاصمت پیمود و لشکر به مملکت قرمونه کشید و نخست بر استجه و سپس بر شهر قرمونه مستولی شد. در این هنگام برزالی از همکاران بربری خود یاری طلبید. بادیس صاحب غرناطه و ادریس المتأید صاحب مالقه به یاری‌اش شتافتند. میان دو گروه نبردی سخت در گرفت که به پیروزی بربر و هزیمت مردم اشبیلیه

۲. ابن عذاری، البیان المغرب، ج۳/ص ۲۱۱ و ۲۱۲.
۳. رجوع کنید به صفحهٔ ۳۲ همین کتاب. همچنین رجوع کنید به ابن عذاری، البیان المغرب، ص ۲۰۶.
۴. ابن الخطیب، اعمال الاعلام، ص ۲۳۶.

انجامید و امیرشان اسماعیل‌بن‌عباد نیز کشته‌شد و بربرها قرمونه را بازپس گرفتند. این واقعه در اوایل محرم سال ۴۳۱ه‍/ اواخر سال ۱۰۳۹م اتفاق افتاد.

ابوعبدالله محمدالبرزالی سه سال پس از این واقعه، درسال ۴۳۴ه‍/۱۰۴۲م پس از سی‌سال حکومت بر قرمونه و اعمال‌آن درگذشت.

پسر بزرگش‌اسحاق‌بن‌محمد که‌درسن کهولت‌بود به‌جای‌پدر نشست. ابن‌حیان او را رئیسی حازم وباکفایت وسهمناك و دلیرمی‌خواندکه در درشتی و قساوت‌مانند پدرش‌نبودوهر دورابه‌عفت وپاکی ودوری گرفتن از آفات‌ناشایست ملوك‌می‌ستاید.[5] ولی ظاهراً حکومتش به‌درازانکشیده، چنانکه در برخی مآخذ ویژهٔ ملوك‌الطوایف ذکر اونیامده‌است ومی‌گویندآنکه پس از ابوعبدالله‌البرزالی جانشین او شدپسرش عزیز ملقب به‌المستظهر بود.[6]

المستظهر درفرمانروایی سیرتی‌نیکونهاد. ولایاتی که تحت‌فرمان پدرش‌بودند با او بیعت کردند. در ایام اوآسایش و امنیت در همه‌جا حکمفرما بود. ولی هنوز زمانی چند ازحکومتش نگذشته بودکه‌المعتضدبن‌عباد اورا در تنگناگذاشت‌ولشکر به‌اراضی اوکشید و محصولاتش را نابودکرد. جنگ میان‌آندو سالی چند ادامه داشت. در این مبارزه بسیاری از بربرها کشته شدند و اوضاع مملکت قرمونه‌آشفته شد. در این حال، عزیزالمستظهر نزدالمأمون‌بن‌ذوالنون صاحب طلیطله کس فرستاد وپیشنهادکردکه قرمونه راتسلیم‌اوکندتااز شرابن‌عبادآسوده‌خاطرشود وابن‌ذوالنون نیز بخشی از اراضی خود را درناحیهٔ جوف درعوض به‌اودهد. المأمون‌بن‌ذوالنون بپذیرفت و عزیزالمستظهر با اهل‌واموال‌خود به‌دژ المدور درشمال استجه‌ازاراضی ابن‌ذوالنون رفت و تا پایان عمر درآنجا زیست. در اثنای‌آن میان المعتضدبن‌عباد والمأمون‌گفتگوهایی درگرفت، ازاین قرارکه المأمون قرمونه را بسبب‌نزدیکی‌اش به‌اراضی ابن‌عباد، به‌او سپارد و هردو برای تصرف قرطبه همدست شوند. ابن‌عباد قرمونه‌را بستد، ولی به‌هیچ‌یك از تعهدات خویش عمل ننمود.[7]

در روایت دیگر آمده است که المستظهر در نهایت ناچار شدکه قرمونه را

۵. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۲۳۷.
۶. ذیل‌البیان‌المغرب: ج۳/ص۳۱۲.
۷. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۲۳۸.

به‌ابن‌عباد واگذارد، زیرا یقین کرده بود که قدرت ضبط آن را ندارد. آنگاه در سایهٔ امان ابن‌عباد به‌اشبیلیه رفت و بعد از اندک‌مدتی در آنجا بمرد. استیلای ابن‌عباد بر قرمونه‌درسال ۴۵۹ه/۱۰۶۷م‌بود. بدین‌گونه دولت بنی‌برزال‌درمثلث جنوبی‌اندلس برافتاد و یکی از امارات بربری از صحنه خارج شد.[۸]

۳

دولت بنی‌یفرن در رنده

بنی‌یفرن‌نیزبطنی از بطون‌زناته بودند. اینان درمغرب ازاولیای دعوت‌فاطمی بودند. در جنگهایی که درایام المنصوربن‌ابی‌عامر در مغرب بوقوع پیوست‌شرکت داشتند و زیری‌بن‌عطیه امیر مغراوه و عامل منصور بر مغرب باآنان جنگید وپس‌از چند نبرد هولناك ایشان را منهزم‌ساخت وامیرشان یدوبن‌یعلی را درسال ۳۸۳ه‌به‌قتل آورد. دراثر این‌شکست، بنی‌یفرن به‌دوشعبه تقسیم‌شدند. شعبه‌ای از شیعه جداشده، به‌دعوت‌مروانیان یعنی امویان‌اندلس گرویدندواز المنصوربن‌ابی‌عامراجازه‌خواستند که از آب بگذرند و در اندلس سکونت جویند. ابن‌ابی‌عامر اجازت داد وآنان در امور دولت وسپاه چون دیگر قبایلی که به‌اندلس مهاجرت‌می کردند به‌کارپرداختند. چون‌دولت‌عامریان‌به‌پایان‌آمدو آتش فتنه‌درهمه‌جا شعله کشید وقبایل بربر درنواحی مختلف پراکنده شدند، بنی‌یفرن در ولایت تاکرونا استقرار یافتند و قلعهٔ آن راکه رنده نام‌داشت مرکز ریاست خودساختند.[۹] زعیمشان درآن روزگار ابونورهلال‌بن ابی‌قرة‌بن‌دوناس‌الیفرنی‌بود، زعیمی‌جسور وسلحشوروپیشتاز. به‌سبب مردان‌جنگی و دژهای استوار باراههای‌صعب‌العبوری که داشت کس‌راهوای درافتادن بااونبود؛ ولی مردی بود عاری از هر فضیلتی وهرخصلت پسندیده‌ای. ابونور هلال برمنطقهٔ تاکرونا ــ بنابرقول‌نویسندهٔ‌تاریخ‌ملوك‌الطوایف ــ فرمانروایی‌یافت‌و آغازاین‌فرمانروایی

۸. درباب‌مملکت‌قرمونه‌رجوع کنیدبه ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص۲۳۶-۲۳۸ وذیل البیان‌المغرب، ص۳۱۱ و ۳۱۲. همچنین، P. y Vives: Historia de los Reyes de Taifas, p. 23

۹. نبذ التاریخیة فی‌تاریخ‌البربر، ص ۴۵.

درسال ۴۳۱ه/۱۰۳۹م پس از وفات ادریس‌بن‌علی‌بن‌حمود بود.[۱۰] منطقهٔ او شامل اراضی ولایت ریه، مابین نهر وادی‌لکه ودریا بود ومرکز آن رنده یکی‌استوارترین دژهای جنوبی‌اندلس. دیدیم که قاضی‌ابن‌عباد ازآغاز خواستار دوستی با این‌امرای بربر بود. اینان اراضی منطقهٔ جنوبی اندلس را که هم‌مرز مملکت اوبود درتصرف داشتند. پسرش المعتضدبن‌عباد نیز درنگه‌داشتن رشته‌های مودت با ایشان ، سیاست پدر را برگزید؛ ولی‌چنانکه دیدیم، سیاست بنی‌عباد برپایه‌های صداقت‌استوارنبود، بلکه هرچه بود خدعه ونیرنگ بود وحقیقت این سیاست درحوادث مملکت‌قرمونه بروز کرد.

المعتضدبن‌عباد به ابونور هلال زعیم بنی‌یفرن و دیگر امرای همانند اوچون امرای بنی‌دمر صاحبان ولایت مورور وبنی‌خزرون صاحبان ولایت شذونه‌وارکش نیز ابراز دوستی می‌کرد واورا بافرستادن صلات و پیامهای مودت‌آمیز می‌نواخت. درسال۴۴۵ه/۱۰۵۳م المعتضدبن‌عباد دعوتنامه‌ای‌برای ابونورهلال ومحمدبن‌نوح الدمری صاحب مورور و القائم‌بن‌محمدخزرون امیر بنی‌ارنیان و صاحب شذونه و ارکش فرستاد تا در اشبیلیه به‌دیدار او روند. اینان به‌اشبیلیه رفتند با تجملی تمام و سواران‌آراسته. المعتضد-چنانکه گفتیم-برای فروگرفتن ایشان کمین نهاده بود. این دعوت ناجوانمردانه به‌آنجا انجامید که همهٔ‌آن امرا واصحابشان را بگیرند ودربند کنند، و دوتن از ایشان ابن‌نوح و ابن‌خزرون را نیز درحمام به‌قتل رسانند. ابونور به‌فرمان المعتضد از مرگ معاف‌شد و از بند آزاد گردید.

درخلال این احوال، بادیس پسر ابونورهلال در ایامی که پدر در اشبیلیه در بند المعتضدبن‌عبادبود زمام ریاست درددست گرفت.بادیس‌بن‌هلال‌مردی‌فاسق ومجرم بود.خودکامگی‌پیشه‌گرفت‌ومردم‌راباستم وسرکشیهای‌خویش وافسارگسیختگیهایش درشهوترانی‌آزار بسیارداد. به‌این طریق که اوو یارانش هرحرامی را حلال‌شمردند و برعرض و ناموس مردم تعرض روا داشتند . زنان را از شوهرانشان و دوشیزگان را از پدرانشان به‌زور می‌گرفتند. حتی نزدیکترین اقربا و خواص محارمش نیز در

۱۰. رجوع‌کنید به‌ذیل البیان‌المغرب، ج۳/ص۳۱۲ . راوی این روایت می‌گوید‌که پس از مرگ ادریس بن‌علی‌بن‌حمود درسال۴۰۶ه با هلال‌بیعت شد. و این تحریف است؛ زیرا ادریس در ۴۳۱ه/۱۰۳۹م وفات کرده‌است.

امان‌نبودند. چون ابونور از اسارت خلاص شد و به‌رنده بازگردید و به‌اعمال‌تبهکارانهٔ پسر خود آگاه شد ، او را بگرفت و اعدام کرد.[۱۱] این واقعه درسال ۴۴۹ه/۱۰۵۷م اتفاق‌افتاد. ولی هنوز چندماهی نگذشته‌بود که ابونور خود نیزبمرد و پسرش ابونصر فتوح‌بن ابی‌نور جای او را بگرفت.

ابونصرفتوح‌بن‌ابی‌نور قریب به‌هشت‌سال‌زندگی کرد. مردی‌عادل ونیکسیرت بود جزاینکه در لذتجویی و شرابخواری افراط می‌کرد. المعتضدبن‌عباد نیزمترصد فرصتی بود تا اورا هلاک‌کند. کار به‌آنجا کشید که یکی از مبلغان او به‌نام‌ابن‌یعقوب که‌سواری سلحشور بود ودر رنده می‌زیست، روزی باجمعی از یاران خوددریکی از شرفه‌های بلند قصبه او را فروگرفتند و نام بنی‌عباد آشکارکردند . ابونصر آهنگ فرارداشت، خویشتن ازشرفه‌فروافگند، برصخره‌ای اصابت کردوبمرد. مردم‌به‌آنچه اتفاق افتاده‌بود توجه نکردند وکسی متعرض قاتلان نشد . بدین‌سان دولت بنی‌یفرن پایان‌گرفت و ابن‌عباد بر رنده واعمال‌آن به‌این‌آسانی مستولی‌شد. این واقعه‌درسال ۴۵۷ه/۱۰۶۵م بود. المعتضدبن‌عباد به‌این مناسبت قصیده‌ای سرود بااین مطلع:

لقد حصلت یا رنده
فصرت لملکنا عقده

۳

مملکت بنی‌دمر در مورور

سومین امارت بربری‌که درآن منطقهٔ جنوبی اندلس وجود داشت ، امارت بنی‌دمر درمورور یا مورون[۱۲] بودکه شامل قطعهٔ کوچکی بود برگرد شهر مورور و از جنوب تا وادی لکه . در این منطقه در ایام فتنه نوح‌بن‌ابی‌تزیری‌الدمری زعیم بنی‌دمر اقامت داشت. بنی‌دمر ازبربرهای تونس بودند واز بطون زناته وازخوارج

۱۱. ذیل البیان‌المغرب، ج ۳/ص ۳۱۳.
۱۲. به‌اسپانیایی Moron.

اباضیه. جد ایشان ابوتزیری درایام ابن‌ابی‌عامر به‌اندلس مهاجرت کرد وچون‌دیگر دوستانش از زعمای بربر درلشکر به‌خدمت پرداخت . ازآغازایام فتنه به‌این منطقه آمد و بسط نفوذ وقدرت داد . چون درسال ۴۰۳ھ/۱۰۱۳م در گذشت پسرش‌نوح ابن‌ابی‌تزیری‌جانشین‌اوشدوسی‌سال‌فرمان‌راند.سپس‌درسال۴۳۳ھ/۱۰۴۱م‌درگذشت وپسرش محمدبن‌نوح جای اوبگرفت. محمدبن‌نوح مردی مغرور و سربازی نادان بود. دراو هیچ فضیلتی نبود، اما پیشتاز و جسور و«سختگیر و سخت کش» بود.[۱۳] درکار امارت نورسیده‌بود و بی‌تجربه وخودکامه و ستم‌پیشه. عزت‌الدوله لقب‌یافت. به‌نیروی جسارت وبیباکی توانست تسلط خودرا برآن اراضی که درتصرف داشت حفظ کند . المعتضدبن‌عباد صاحب اشبیلیه کینه‌توزانه به‌اعمال او می‌نگریست . نمی‌توانست وجود این خردك‌امارتها را در جوار مملکت پهناور خود تحمل کند و همواره دراندیشهٔ برانداختن آنهابود؛ ازاین‌روگاه این امیران بربر را مورد نواخت خویش قرار می‌داد وگاه‌آنان را مورد حمله . ابن‌بسام صاحب الذخیره می‌گوید که ابن‌عبادابن‌سیاست دوگانه رادرحق‌امارت کوچك‌مورور نیز اعمال می کرد. سپاهیان او به‌اراضی مورور تاختن می‌آوردند ومحمدبن‌نوح این تجاوز را با شکیبایی و بردباری تحمل می کرد و از مقابلهٔ بمثل برحذربود.[۱۴] المعتضدبن‌عباد پس‌ازآن‌او را مورد نوازش خویش قرارداد و برایش صلات و هدایا فرستاد ، همچنانکه با دو همتای دیگر او ابونور صاحب رنده و عبدون‌بن‌خزرون صاحب ارکش نیز چنین کرده بود . آنان را به‌اشبیلیه دعوت کرد، سپس به‌غدر همگان را بگرفت وبکشت. ازآن‌کسان‌که در این کمین ناستوده که درسال ۴۴۵ھ/۱۰۵۳م ترتیب داده شده بود به‌هلاکت رسیدند محمدبن‌نوح وابن‌خزرون بودند. درروایت دیگر آمده است که محمدبن‌نوح در بند المعتضد همچنان بماند تا درسال ۴۴۹ھ/۱۰۵۷م وفات کرد .

پس از اوپسرش منادبن‌محمدبن‌نوح به‌امارت رسید. او را عمادالدوله لقب دادند. او نیزچون‌پدر مردی دورانديش و دلیربود. بربرهای اشبیلیه و استجه به‌نزد اوآمدند و شمار یارانش افزون گردید و به‌فرمانروایی در قلمرو خویش ادامه داد.

۱۳. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۲۳۹. ذیل البیان‌المغرب، ج۳/ص ۲۹۵.
۱۴. به‌نقل ازابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۱۴.

المعتضدبن‌عباد پیوسته به‌سرزمینهای او تجاوز می‌کرد و شهرها و روستاها ومزارع راآتش‌می‌زد. چون عمادالدوله دریافت که از رویارویی با او عاجزاست‌ونمی‌تواند از امارت خود دفاع کند به‌المعتضدبن‌عباد نامه‌نوشت و امان خواست‌که به‌مسالمت قلمرو خویش به‌او واگذارد و خود به‌اشبیلیه رود و در تحت حمایت او بسر آورد. المعتضد این‌خواست اوبپذیرفت. عمادالدوله دژ موررور را با دیگر دژهایی که‌به‌آن وابسته بود به‌او تسلیم کرد. این واقعه درسال ۴۵۸ه/۱۰۶۶م اتفاق افتاد. بدین گونه حیات مملکت کوچك‌بنی‌دمرنیز پایان‌گرفت وبه‌اعمال مملکت‌وسیع اشبیلیه‌پیوست. عمادالدوله با زن وفرزند و اموال به‌اشبیلیه رفت. المعتضد در اکرام او مبالغه کردو درکار او گشایش داد. عمادالدوله تا سال ۴۶۸ه که رخت از جهان بربست درآنجا می‌زیست.

۲۴

دولت بنی‌خزرون در ارکش

دولت بنی‌خزرون چهارمین امارت از امارات کوچك بربرها در این منطقه است. بنی‌خزرون از قبیلهٔ یرنیان یا ارنیان زناته‌اند. زعیم ایشان ابوعبدالله محمدبن خزرون‌بن‌عبدون‌الخزری است. او نیزچون دیگر زعمای بربر درعصردولت‌عامری به‌اندلس مهاجرت کرد. درایام فتنه در شهر قلشانه در ولایت شذونه نزدیکی‌ارکش درسال ۴۰۲ه برصحنهٔ سیاست ظاهرشد .آنگاه شهر استوار ارکش را تصرف کرد ودرآنجا حکومتی تشکیل‌داد مستقل، شامل نواحی مجاور وعمادالدوله لقب‌یافت. محمدبن‌خزرون جسور و سلحشور و خونریز بود و مردم از او می‌ترسیدند. تاسال ۴۲۰ه/۱۰۲۹م که بمرد برآن منطقه حکومت می‌کرد. پسرش عبدون‌بن‌خزرون‌پس ازاوبه‌جایش‌نشست. بلادمجاور ارکش وقلشانه وشریش بااوبیعت کردند.حکومتش بیست‌وپنج‌سال مدت گرفت تا دراشبیلیه در توطئه‌ای که المعتضدبن‌عباد برای قتل‌او وهمتایان دیگرش محمدبن‌نوح‌الدمری وابونوربن‌ابی‌قره ترتیب داده‌بود کشته‌شد. این‌واقعه‌ـ چنانکه پیش ازاین گفتیم‌ـ درسال ۴۴۵ه/۱۰۵۳م اتفاق‌افتاد.

بعدازاو برادرش محمدبن خزرون ملقب به القائم به جایش نشست. دراستحکامات بلادخود سعی وافر نمود تااگر ابن عباد غدرخود آشکار کرد بتواند دربرابر او مقاومت کند. واقع امر این است که ابن عباد همواره درصددیافتن فرصتی بود تا براین منطقه‌ای که در جنوب شرقی مملکت او و همجوار او بود دست یابد و آنرا از امارت رنده جداسازد و برای رسیدن به آن مقصود نخست باید بدین کار اقدام کند. پس حمله به ارکش راآغاز کرد و به هروسیله که بود، به تخریب اراضی آن پرداخت و دژی در نزدیکی ارکش بنا کرد و در آنجا مردان جنگی گماشت تا به صورتی منظم خردك خردك آن را تصرف کند. القائم محمدبن خزرون همچنان استوار به دفاع از اراضی خود مصمم بود؛ ولی سرانجام دید نمی‌تواند دربرابر ابن عباد مقاومت ورزد و به بادیس ابن حبوس امیرغرناطه پناه برد. آندو متفق شدند که قلعهٔ ارکش را تسلیم ابن عباد کنند و باقی بلاد درزیرفرمان بادیس باشد. بادیس نیز درمملکت خود جایی به او دهد. بادیس جمع کثیری از یاران خود را فرستاد تا او را درمهاجرت یاری دهند. بنی‌ارنیان با زن‌وفرزند واموال خود ازارکش بیرون آمدند ورهسپار غرناطه شدند. المعتضدبن عباد جمعی را از سپاهیان خود درکمین نهاده بود. چون از ارکش دورشدند اینان حمله کردند و میان دو گروه جنگی سخت درگرفت. بنی‌ارنیان از خود و اموال و زن و فرزندشان دفاع کردند؛ ولی عاقبت منهزم شدند و امیرشان القائم محمدبن خزرون و سردار سپاه بادیس کشته شدند و بیشترشان نابود گردیدند. گویند که چون محمد ابن خزرون احساس مرگ کرد غلامش راگفت زنش راکه بسی زیبا بود ونیز خواهرش رابکشد تا به دست دشمن نیفتند. ابن عباد بقایای بنی‌ارنیان را تارومار کرد و به ارکش فرود آمد وبر باقی بلاد تابع آن استیلا جست. این واقعه درسال ۴۶۱ھ/۱۰۶۸م اتفاق افتاد.[۱۵]

بدین گونه چهارامارت کوچك بربری که درمنطقهٔ مثلث جنوب اسپانیا بودند سقوط کردند وهمه تابع مملکت نیرومند اشبیلیه شدند. اینهمه فقط درچندسال معدود اتفاق افتاد: رنده درسال ۴۵۷ھ، مورور درسال ۴۵۸ھ، قرمونه درسال ۴۵۹ھ وارکش درسال ۴۶۱ھ.

۱۵. ابن الخطیب، اعمال الاعلام، ص۲۳۹ و ۲۴۰. ابن عذاری، البیان المغرب، ج۳/ص۲۷۱و۲۷۲.

مملکت اشبیلیه پس از استیلا بر این امارات از ولایت تدمیر در شرق تا اقیانوس اطلس درغرب امتداد یافت. حد شمالی آن وسط اندلس ازمشرق مملکت طلیطله یا مغرب مملکت قرطبه بود وحد جنوبی آن فرنتره ومرز جنوبی جزیره . اگر مملکت المریه ومملکت غرناطه را مستثنی کنیم، مملکت اشبیلیه همهٔ میراث دولت ازدست رفتهٔ اموی را در وسط اندلس وجنوب آن درتصرف داشت.

باب سوم

دولتهای غلامان صقلابی و جانشینان آنان

در مشرق آندلس

فصل اول

مملکت المریه

۱

عصر غلامان عامری

چون در اندلس فتنه افتاد و دولت عامری پایان یافت و محمدبن‌هشام ملقب به‌المهدی درماه‌جمادی‌الاخر سال ۳۹۹هـ/فوریهٔ‌سال۱۰۰۹م برتخت خلافت استقرار یافت و عبدالرحمان‌بن‌المنصوربن‌ابی‌عامر به‌قتل رسید، درهمان اوان بیشتر غلامان صقلابی از بیم حوادثی که در دوران جدید درانتظارشان بود از قرطبه بیرون‌آمدند و رهسپار ناحیهٔ شرقی اندلس شدند. درآن نواحی اوضاع آرامتر و استقرار بیشتر و میدان عمل برای حادثه‌جویی گسترده‌تر بود. درمیان ایشان جمعی غلامان دلیر و خواجه‌سرایان هوشمند وباعزم واراده بودند مانند مجاهد که بر دانیه و جزایرشرقی مستولی‌شد ولبیب که طرطوشه را در تصرف آورد ومظفر و مبارک که‌بلنسیه‌را گرفتند و نبیل و خیران که اولی فرمانروای شاطبه شد و دومی برالمریه و مرسیه و اوریوله دست‌یافت.

آنچه‌از این‌میان موردنظرماست‌خیران‌العامری است که از آن دیگران‌قوی‌تر و برای ورود در لجهٔ حوادثی که پس ازسقوط دولت عامری پیش‌آمده‌بودآمادگی بیشترداشت.

می‌دانیم که المهدی محمدبن‌هشام چون به‌خلافت نشست، سلیمان‌بن‌حکم‌بن عبدالرحمان به‌یاری جمعی از بربرها بر او بشوریدو میان دوگروه دراطراف‌قرطبه و الزهراء نبردهایی‌سخت‌درگرفت.سلیمان ویارانش درهمان‌آغاز، شکست‌خوردند ومنهزم شدند. غلامان‌عامری به‌سبب‌برخی‌اعمال‌محمدبن‌هشام چون‌به‌خواری‌افگندن وحبس هشام‌المؤید درقصر و آنچه درحق عبدالرحمان‌بن‌المنصور وبنی‌عامر مرتکب شده‌بود، از او کینه به‌دل‌داشتند؛ ازاین‌رو توطئه کردند و به‌قتلش آوردند. ازکسانی که دراین توطئه دست داشتند یکی هم واضح ودوهمتای اوعنبر وخیران ازغلامان صقلابی بودند. ایندو با جمعی از صقالبه از مشرق اندلس به‌قرطبه‌آمده‌بودند تا در حوادث آن شرکت‌جویند وبخت خودرا بیازمایند.

غلامان صقلابی هشام را بار دیگر بر تخت خلافت فرا بردند و واضح مقام حاجبی را اشغال کرد؛ ولی بربرها همچنان موضع خودرا حفظ‌کردند و سلیمان را رها ننمودند، بلکه باردیگر به‌قرطبه حمله‌بردندو آن رادرمحاصره گرفتند وبامدافعان شهر جنگی سخت‌آغاز کردند . مردم شهر نیز با دلیری تمام از خود دفاع نمودند. بربرها برشدت‌محاصره افزودند وتجاوزازحد گذرانیدند. مردم‌شهرهمهٔ این‌حوادث را ازچشم واضح‌حاجب می‌دیدند؛ ازاین‌رو دیگر همتایانش ازوزیران اورا گرفتند وبه‌قتل‌آوردند. درنهایت، بربرها هرمقاومتی را درهم‌شکستند و سلیمان را برتخت خلافت نشاندند و به‌المستعین ملقبش نمودند . این واقعه در ماه شوال سال ۴۰۳ﻫ/ ماه مه سال ۱۰۱۳م بود.

غلامان عامری پس از کشتن واضح از عاقبت‌کار بترسیدند و از اعمالی‌که سلیمان و یارانش از خونریزی و غارت مردم مرتکب می‌شدند به‌وحشت افتادند . از دیگرسو بسیاری از ایشان‌که درخلال جنگ مجروح شده‌بودند ازجمله خیران، تا جان خویش برهانند، ازقرطبه بیرون رفتند ودیگربار رهسپار شرق‌اندلس‌شدند.

خیران نخست به‌اوریوله یکی از شهرهای شرقی اندلس رفت؛ سپس‌ازآنجا به‌شهر مرسیه پایتخت تدمیر حمله‌کرد و درسال۴۰۳ﻫ آنرا به‌فرمان خویش‌درآورد. وازآنجا به‌شهر مرزی‌المریه لشکربرد. فرمانروای المریه افلح صقلابی‌بود.به‌طوری که روایات اورا وصف کرده‌اند مغرور و فرومایه و خودخواه و متکبر بود و دلیل برتری خودرا بردیگرهمتایانش‌قدمت وسالخوردگی‌خویش می‌شمرد. خیران‌برافلح

هجوم نمود واووفرزندش راکشت والمریه را بستد. این واقعه درمحرم سال۴۰۵ﻫ/ ژوئیهٔ سال ۱۰۱۴م اتفاق‌افتاد. المریه ازاین پس مرکز حکومت او و جای اموال و سازوبرگ جنگی‌اش شد و نیز مرکزدعوت برای امامت هشام‌المؤید؛ زیرا غلامان صقلابی هشام را امام ومولای خود می‌دانستند.

پیش از این در اخبار دولت حمودی دیدیم که چگونه علی‌بن‌حمودالحسنی حاکم سبته درایام فتنه ادعا کرد که ولی‌عهد هشام است وچگونه خیران بااوهم‌پیمان شد وسپس با نیروی‌خود به‌یاری‌اش برخاست. بربرهای غرناطه نیز با او یار شدندو کار بدانجا کشید که نیروهای متحدهٔ بربر بهقرطبه بتازند. در این لشکر کشی، علی ابن‌حمود پیروزشد وبه‌قصرخلافت درآمد وچون‌هشام‌المؤید را نیافت‌خود را خلیفه خواند. و این‌آغاز دولت بنی‌حمود درسال ۴۰۷ﻫ بود.

سپس دیدیم که چگونه خیران‌بیمناك ازغدر علی‌بن‌حمود قرطبه را ترك گفت وآهنگ‌جیان نمود و یارانش را به‌خلافت عبدالرحمان المرتضی دعوت کرد و در این‌اقدام چندتن از والیان ثغور یاری‌اش کردند. سپس‌میان سپاه المرتضی‌وبربرهای غرناطه نبرد افتاد و المرتضی شکست خورد و به‌قتل رسید. در این هنگام خیران و یارانش بار دیگر آهنگ المریه کردند و این واقعه درسال ۴۰۹ﻫ/۱۰۱۹م‌اتفاق‌افتاد.

ظاهراً خیران باآنکه المریه را مرکز اصلی فعالیت خود اتخاذکرده‌بود ولی در حوادث شرق اندلس نقش‌آشکاری داشت. غلامان عامری در شرق اندلس‌سعی برآن داشتند برای خویش رئیسی از سلالهٔ مولای بزرگشان المنصوربن‌ابی‌عامر برگزینند تاهمه از جهت روحی تحت‌لوای اوقرارگیرند. در این باب،عبدالعزیزبن عبدالرحمان‌بن‌المنصور راکه جوانی نوخاسته بود برگزیدند. و ماگفتیم که او در ایام‌پدرش عبدالرحمان‌خردسال‌بود، ولی پدرش‌اورامقام حاجبی‌داده وبه‌سیف‌الدوله ملقب نموده بود. چون پدرش از میانه برخاست وی نهانی از قرطبه خارج شد و به‌سرقسطه رفت و درآنجا درکنف حمایت صاحب سرقسطه منذربن‌یحیی‌التجیبی قرارگرفت. چون غلامان عامری او را به‌ریاست خویش‌برگزیدنداز‌سرقسطه‌بیرون آمد و به‌شاطبه رفت و درآنجا در سال ۴۱۱ﻫ/۱۰۲۱م بیعت با اورا اعلان‌کردند. در روایت دیگرآمده است که المستعین سلیمان‌بن‌الحکم هنگامی که برای بار اول به‌خلافت نشست‌کوشید تا اعتبار و حیثیت بنی‌عامر را تجدیدکند. فرمان داد پیکر

عبدالرحمان‌بن‌المنصور را با تکریم تمام به‌خاک سپردند و فرزندش عبدالعزیز و پسرعمش را که هردو خردسال بودند تحت رعایت خویش قرارداد. آندو مدتی اندک درسایهٔ حمایت او زیستند تا خلع شد و محمدبن‌هشام خلافت بازپس گرفت. دراین هنگام آن دو کودک از قرطبه خارج شدند.[1] و ما نمی‌دانیم که خیران درانتخاب عبدالعزیز به‌ریاست چه‌نقشی بازی کرده است. آیا از یاران او بود یا از دشمنانش؟ زیرا هنوز اندک‌زمانی نگذشته بود که خیران را با عبدالعزیز خلاف افتاد وبرضد او خروج کرد واز المریه به‌مرسیه‌رفت و درآنجا به‌ریاست محمدبن‌عبدالملک‌بن‌المنصور که‌پسرعم عبدالعزیز بود بیعت کرد. محمدبن‌عبدالملک از قرطبه بیرون‌رفته وبه‌اوپناه برده‌بود. خیران اورا مقدم‌داشت و با او به‌مرسیه‌آمد. درهمان‌هنگام مردم شاطبه برعبدالعزیز بشوریدند و اودرنهان از آنجا به‌بلنسیه‌رفت. محمدبن‌عبدالملک، المؤتمن لقب‌یافت، سپس المعتصم. آنگاه خیران با او دل بدکرد و از مرسیه اخراجش نمود و غلامان براموال اومستولی شدند. محمد به‌غرب اندلس‌رفت وتاهنگام مرگ درآنجابود.[2]

بنابراین خیران درایامی که درشرق اندلس فرمان می‌راند، همواره باغلامان عامری همدست و همرأی نبود. بویژه با مجاهدالعامری صاحب دانیه در کشمکش بود و گاه میانشان کار به‌جنگ می‌کشید.

□

اکنون ببینیم کارخیران درالمریه به‌کجا کشید؛ مردی که ازآغاز فتنه‌وآشوب اندلس‌درکشاکش امواج آن بود وبه‌سبب قوت عزم واقدام که درآن زعیم‌صقلابی مشهود بود، امیدها به‌او می‌رفت.

خیران در المریه استقرار یافت و در شهرها و نواحی آن بسط قدرت داد. امارت المریه درآن روزگار شامل منطقه‌ای بود از ساحل جنوب شرقی اسپانیا که به‌صورت مثلث بزرگی به‌ناحیهٔ غربی تا وادی‌آش و حدود مملکت غرناطه امتداد

۱. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۱۰۳.
۲. دراین حوادث رجوع کنید به ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص۲۱۰ و ۲۱۱. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ ص ۱۶۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۶۴. همچنین،
Caspar y Remiro: Historia de Murcia Musulmana (Zaragoza. 1905). p.96-98.

یافته‌بود. حد شمالی آن بسطه و جیان بود واینده بعد از المریه از مهمترین‌شهرهای آن بودند. وابن‌غیراز اوریوله ومرسیه است که زهیرالعامری به‌نیابت در آن دوشهر حکومت می کرد. خیران درضبط و تنظیم امور المریه لیاقت خویش آشکار ساخت و شهر رااستحکام بخشید وقصبهٔ مشهورآن‌را آبادان‌ساخت وبر آن بیفزودتابه‌صورت بزرگترین قصبه‌های اندلس درآمد و اموال و ذخایر خود را درآنجا به‌ودیعت‌نهاد. امروز ویرانه‌های‌آن حکایت از شکوه و استحکامش دارد. خیران لشکر خودرانظام داد وکاتب بلیغ احمدبن‌عباس‌بن‌ابی‌زکریا را وزارت داد و با رعایت به‌عدل ورفق و مدارا رفتار کرد . در ایام او المریه به‌نهایت‌آبادانی وآسودگی رسید و یکی از استوارترین و زیباترین ثغور اندلس شد.

خیران رئیسی هوشمند و دلیر وفرزانه‌بود ومدبر وبصیر به‌امور رزمی‌و آگاه به رمز و رازهای‌آن . میان او و همسایگانش از بربرکه فرمانروایان غرناطه بودند برخی کشمکشها درگرفت که در جریان‌آن قوت و صرامت خویش آشکار ساخت ؛ ازاین‌رو بیم او در دلها افتاد و دیگر کس را هوای دشمنی با او درسر نیامد. خیران افزون براینها مردی فروتن بود واز القاب گریزان ؛ چنانکه به‌القاب پرطمطراقی که دیگر امرای طوایف برای خود انتخاب می کردند شناخته‌نبود. تنهابه‌این اکتفاکرد که اورا «خلیفه» یا «الفتی‌الکبیر» خطاب کنند.[۳]

شاعربزرگ‌معاصراو ابوعمرواحمدبن‌دراج‌القسطلی اورادرقصیدهٔ مشهوری ستوده است بااین آغاز:

لك‌الخیر قداوفی بعهدك خیران
و بشراك قد وافاك عز وسلطان
هوالنجم لایدعی الی الصبح شاهد
هوالنور لایبغی علی‌الشمس برهان
الیك شحناالفلك تهوی‌کانها
وقد ذعرت من مغرب‌الشمس غربان

۳. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۲۱۲.

علی لجج خضر اذاهبت الصبا
ترامی بنا فیها ثبیر و ثهلان[۴]

خیران‌العامری‌درسال ۴۱۹ه/۱۰۲۸م درالمریه درگذشت. درحال،دولتمردان ودر رأس آنها احمدبن‌عباس گردآمدند. احمدبن‌عباس آنان راخبرداد که خیران‌پیش از وفاتش برادر خود زهیر العامری رابه‌جانشینی برگزیده‌است. خیران چون مرگ را رویاروی دید ،زهیر برادر خود را فراخواند. زهیرنایب اودر مرسیه وجیان‌بود. شتابان بیامد و کمی پیش از مرگ برادر با او دیدار کرد. چون برادر دیده‌برهم‌نهاد درحال از جای برخاست و زمام حکومت به‌دست گرفت. دولتمردان نیز به‌آن رضا دادند.[۵]

زهیر، ابوالقاسم کنیه داشت . او نیز یکی از موالی بزرگ عامری بود و از همه سهمناکتر. با شهامت و زیرك و دوراندیش . درایام فتنه دراندلس نقش مهمی به‌عهده داشت وما درجای خودبه‌آن اشارت کردیم. چون‌حکومت المریه رابه‌عهده گرفت‌همانند خیران سیرت‌نیك خویش‌آشکار ساخت‌وکارها به‌نظم‌آورد. اوبود که مسجدجامع‌المریه را بناکرد. فقهارا اکرام می‌نمود ودرکارهای خودباآنان‌مشورت می‌کرد.

مملکت المریه هنگامی که زهیر به‌حکومت‌آن رسید از شرق تا شاطبه و از شمال تا جیان و بیاسه و اعمال طلیطله‌گسترده‌بود. اگر زهیر به‌ندای عقل وحکمت گوش فرامی‌داد وبه‌ادارهٔ مملکت پهناور خودقانع می‌شد درمیان امرای‌طوایف‌شأن وحیثیتی دیگرمی‌داشت؛ ولی‌اوزیرنفوذ وزیرش احمدبن‌عباس قرارگرفت.احمدبن عباس علی‌رغم خصوصیات درخشان علمی و ادبی‌اش مردی متهور و حادثه‌جوی بود وهمواره امیرخود رابه‌کارهای‌پرخطر وامی‌داشت وحس آزمندی وطمع‌ورزی اورا برمی‌انگیخت. ظاهراً همو بود که زهیر را پس ازمرگ امیر غرناطه‌حبوس‌بن ماکسن‌وجانشینی‌پسرش‌بادیس‌درسال۴۲۸ه/۱۰۳۷م به‌لشکرکشی‌به‌آن دیارتحریض

۴. همهٔ این‌قصیده راصاحب الذخیره نقل‌کرده است (قسمت اول، مجلداول/ص۷۴ــ۷۸).همچنین ابن‌الخطیب در اعمال‌الاعلام، ص۲۱۲ــ۲۱۵. و قصیده‌ای طولانی است.
۵. ابن‌الخطیب، الاحاطه، ج۱/ص۵۲۵ و ۵۲۶.

کرد. زهیر حملهٔ شوم خود را به‌غرناطه آغاز کرد و به‌سخن بادیس وبرادرش بلقین که می‌خواستند روابط دوستانه‌ای را که‌میان او و پدرشان حبوس بوده تجدید کنند، گوش نداد؛ سپس با سپاهی بزرگ به‌غرناطه راند. سخت دستخوش غرور و تکبر شده بود ــ در اخبار غرناطه به‌آن اشاره کردیم ــ . در قریهٔ الفنت درنزدیکی غرناطه دولشکر مصاف دادند. این واقعه در ماه شوال سال ۴۲۹ه/۱۰۳۸م بود. در این نبرد زهیر منهزم شد و به‌قتل رسید و سپاهیانش پراکنده گردیدند واکابر رجالش و مقدم برهمه وزیرش احمدبن‌عباس به‌اسارت افتادند و چند هفته‌بعد بادیس، ابن‌عباس را نیز به‌قتل آورد.[۶]

این شکست ضربت دردناکی برپیکر مملکت المریه‌بود. ثمره‌اش آن شد که بادیس بربخش شمال غربی‌اراضی المریه که شهر جیین، بزرگترین شهرهای‌شمالی درآنجا واقع‌بود، دست‌یابد.

چون المریه امیر و وزیر خودرا بدین گونه از دست داد، مردمش گردآمدند و شیخ‌الجماعه ابوبکرالرمیمی را به‌ریاست برگزیدند. او نیزکارها درضبط آورد و امن‌و آرامش برقرار ساخت. سپس‌مردم المریه به‌عبدالعزیزبن‌ابی‌عامرصاحب‌بلنسیه نامه نوشتند واورا برای فرمانروایی برشهر خود فراخواندند. عبدالعزیزمی‌پنداشت که‌وارث شرعی‌غلامان عامری‌اوست، زیرا اینان را موالی خاندان خودمی‌دانست. و ازآن‌هنگام که‌زهیر کشته شده بود وزیرخود ابن‌صمادح را نزد بادیس‌فرستاده‌بود ودراعدام‌بزرگان اسرای‌المریه که دردست او گرفتار آمده بودند بویژه‌وزیراحمدبن عباس اصرار ورزید تاکسی از ایشان پس ازآنکه المریه را در تصرف‌آورد، با او به‌معارضه‌برنخیزد. عبدالعزیزپس‌ازاین‌دعوت به‌المریه آمد ومردم بااوبیعت کردند.[۷] عبدالعزیز داماد و نیز وزیرخویش‌معن‌بن‌صمادح التجیبی‌را ازسوی خوددرآنجانهاد. حکومت معن‌بن‌صمادح موجب بروز حوادثی درالمریه گردید.

۶. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۶۸ــ۱۷۲.
۷. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص ۱۶۲. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۲۱۷. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۷۲. ورجوع کنید به‌دوزی، Hist., V.III, p.28

عصر بنی‌صمادح التجیبی

عبدالعزیزبن‌ابی‌عامر صاحب بلنسیه از امور المریه فراغت نیافته بود که خبر یافت رقیب و خصمش مجاهدالعامری صاحب دانیه و جزایر بلیار برای نبرد با او درحرکت آمده‌است. مجاهد پیشرفت عبدالعزیز وتوسعهٔ مملکت او را به‌چشم حسد می‌نگریست. چون سرگرم ضبط میراث غلامان درالمریه‌بود مجاهد با نیروی خود رهسپاربلنسیه‌شد. عبدالعزیز برای دفاع ازقلمرو خود شتابان بازگشت وداماد ووزیر خود ابوالاحوص‌معن‌بن‌صمادح‌رابرای‌ادارهٔ امور درآنجا گذاشت. معن‌بن‌صمادح مردی طماع بود و با عبدالعزیز یکرو و یکدل نبود ؛ ازاین‌رو چون عبدالعزیز از المریه بیرون‌آمد ، او برای استیلا برشهر و فرمانروایی مطلق خویش درنهان به‌کار پرداخت تاآنگاه که علناً خروج‌خود ازفرمان عبدالعزیز را اعلام داشت وبه‌نام‌خود خطبه‌خواند ودرسال ۴۳۳ھ/۱۰۴۱م بر المریه وسراسر اعمال‌آن استیلایافت. یکی ازکسانی که او را در این اقدام یاری می کرد بادیس صاحب غرناطه بود. ازاین‌پس مملکت المریه عصر جدیدی از تاریخ خود راآغاز کرد.

معن‌بن‌صمادح رئیس جدید المریه به‌یکی از خاندانهای اصیل عربی‌انتساب داشت با این نسب‌نامه: معن‌بن‌محمدبن‌احمدبن‌عبدالرحمان‌بن‌محمدبن‌عبدالرحمان ابن‌صمادح. واین خاندان به‌بنی‌صمادح شهرت‌یافته‌اند. صمادح فرزند عبدالرحمان ابن‌عبدالله‌بن‌المهاجربن‌عمیره‌بود. و عمیره‌نیای ایشان به‌اندلس مهاجرت‌کرده بود. ودراطراف‌عبدالرحمان‌بن‌عبدالله بافرزندان‌هاشم‌صاحبان‌سرقسطه که ازتجیبیان هستند گرد می‌آیند؛ زیرا ایشان نیز همانند اینان به‌تجیب انتساب دارند.[۸] پدرش‌ابویحیی محمدبن‌احمدبن‌صمادح ازاواخر عهد هشام‌المؤیدبالله حاکم وشقه‌بود. چون‌درسال

۸. ابن‌الابار، الحلةالسیراء(نسخهٔ‌خطی اسکوریال)، برگهای ۸۰ و ۸۱. دوزی‌در Recherches, V.II App.XX. ابن‌الخطیب در اعمال‌الاعلام، ص۱۸۹ می‌گوید صمادح‌نام زن است و اوصمادح بنت عبدالرحمان است. ولی ما برای این قول مؤیدی نیافتیم، بلکه ابن‌حزم در جمهره، ص۴۵۵ نیز صمادح‌را جد ایشان می‌داند و با ابن‌الابار موافق‌است.

۴۰۳ه سلیمان‌الظافر به‌خلافت رسید اورا درمقام‌خویش ابقا کرد. میان او و پسرعمش منذربن‌یحیی‌التجیبی صاحب سرقسطه درآغاز، روابط مودت‌آمیز برقراربود. چون ایام سلیمان به‌پایان آمد و بنی‌حمود خلافت قرطبه را در سال ۴۰۷ه غصب کردند و کارها روی درپریشانی نهاد، روابط‌منذر و ابویحیی نیز تیره‌شد. منذر لشکر به‌وشقه برد و بر آن مستولی‌گردید. ابویحیی جان خود برهانید و با زن و فرزند بگریخت. ابن‌حیان می‌گوید : «این تنها کسی است از شورشگران که حکومتش رشد نیافت و پس از خود وارثی نگذاشت». این ابویحیی سواری دلیر بود و ادیبی فصیح؛ ولی شوم‌طالع بود و ریاستش دیری نپایید.[۹]

ابویحیی به‌عبدالعزیزبن‌ابی‌عامر صاحب بلنسیه‌پناه برد. عبدالعزیز اورابه‌اکرام پذیرا گردید و میانشان روابط خویشاوندی پدید آمد؛ زیرا دو خواهر عبدالعزیز را برای دوپسر خود ابوالاحوص معن و ابوعتبة‌صمادح به‌زنی گرفت. سپس‌ابویحیی را هوای رفتن به‌مشرق درسرافتاد و در دریا غرق شد. پسرش معن در کنف حمایت عبدالعزیز باقی‌ماند و عبدالعزیز اورا به‌وزارت خویش برگزید. چون زهیرالعامری کشته‌شد وعبدالعزیز برالمریه مستولی‌شد وزیر خود معن را به‌امارت آنجاگماشت. ابن‌حیان می‌گوید : عبدالعزیز مرد نابکاری را به‌جای خود در المریه نهاد؛ زیرا تا بازگردید، معن در امانت خیانت کرد و اورا از امارت طرد نمود و لشکر به‌جنگ اوآراست.[۱۰] کاربه‌استیلای معن‌برالمریه وخطبه‌خواندن‌به‌نام اوپایان‌گرفت. حکومت معن‌درالمریه واعمال‌آن قریب‌به‌ده سال‌مدت‌گرفت. میان او و بادیس‌صاحب‌غرناطه روابط دوستی وصداقت برقرارشد. معن درسال ۴۴۳ه/۱۰۵۱م پس‌از آنکه پایه‌های دولتش استوار شده‌بود درگذشت.

پس‌ازمعن‌پسرش محمدبن‌صمادح به‌اجماع خویشاوندان ودولتمردان به‌جای اونشست درحالی‌که هنوز به‌هجده‌سالگی نرسیده‌بود. پدرش نخست ولایت‌عهدی را به‌برادرش ابوعتبة‌صمادح پیشنهادکرده‌بود. چون او از پذیرفتن پوزش خواسته بود محمد را به‌جانشینی معین کرده‌بود. محمد خوددرا به‌دو لقب از القاب خلفاچون

۹. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت اول، مجلد دوم/ص۲۳۶.
۱۰. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت اول، مجلددوم/ص۲۳۷. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۴۷. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۱۹۵.

المعتصم‌بالله و الواثق‌بفضل‌الله و بقولی الرشید بیاراست. در آغاز رشته‌های مودت میان او و بادیس ــ همانند عصر پدرش ــ برقرار بود؛[11] ولی میان او و دایی‌اش عبدالعزیز ابن‌ابی‌عامر صاحب بلنسیه اختلافی شدید بود و بادیس نیز در برافروختن آتش این اختلاف سعی می‌کرد، زیرا او به‌عنوان زعیم بربر، جبههٔ اندلسی را ناخوش می‌داشت و همواره در تضعیف آن می‌کوشید. یکی از مهمترین حوادثی که از این مخالفت زایید شورش ابن‌شبیب صاحب لورقه در سال ۴۴۳هـ/۱۰۵۱م بود بر ضد المعتصم. آشکار است که این شورش به‌اشارهٔ عبدالعزیز بود؛ زیرا لورقه آخرین شهر مملکت المریه در شمال شرقی در جوار مملکت بلنسیه واقع بود. آن شورشی از عبدالعزیز یاری خواست و عبدالعزیز نیز فوراً به‌او پاسخ داد و افواجی از لشکر خودرا به‌یاری‌اش فرستاد. میان دو گروه نبردهایی درگرفت که به هزیمت ابن‌شبیب و استیلای المعتصم بر دژهای لورقه انجامید و باردیگر لورقه ضمیمهٔ مملکت المریه گردید[12]؛ جز اینکه ابن‌شبیب از آن‌پس شورش ازسر گرفت و توانست باردیگر لورقه را در تصرف آرد و سه‌برادرش پی‌درپی برلورقه امارت یافتند. آخرین ایشان به‌اطاعت المعتمدبن‌عباد صاحب اشبیلیه گردن نهاد و همچنان به‌حکومت خود تا آنگاه که اشبیلیه در سال ۴۸۴هـ/ ۱۰۹۱م به‌دست مرابطون افتاد، ادامه داد[13]

چون عبدالعزیز در سال ۴۵۲هـ/۱۰۶۰م درگذشت و پسرش عبدالملک‌بن‌عبدالعزیز ملقب به‌المظفر به‌جای او نشست، المعتصم‌بن‌صمادح جمعی از سپاهیانش را به‌یکی از دژهای او در تدمیر فرستاد. بادیس نیز در این حرکت اورا یاری نمود؛ ولی المعتصم در کار سستی به‌خرج داد و لشکرش بازگشت.[14]

روابط میان المعتصم‌بن‌صمادح و بادیس از آن‌پس دچار دگرگونی شد. المعتصم را هوای استیلا بر اراضی غرناطه که در همسایگی او بود درسر بود. ظاهراً برحسب آنچه امیرعبدالله‌بن‌بلقین امیر غرناطه در یادداشتهای خود روایت می‌کند، آن که این هوا در سر او افکند یوسف‌بن‌نغزالهٔ یهودی وزیر بادیس بود. حتی تأکید می‌کند

۱۱. امیرعبدالله، التبیان، ص۴۵.
۱۲. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۶۲.
13. Caspar y Remiro: Murcia Musulmana, p.105.
۱۴. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت اول، مجلد دوم/ص۲۳۹. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۷۴.

که همهٔ نقشهٔ یوسف‌بن‌نغزاله آن بود که المعتصم‌بن‌صمادح ، غرناطه را در تصرف آورد.[۱۵] در هرحال، المعتصم‌بن‌صمادح توانست بر برخی اراضی شرقی غرناطه و دژ وادی آش تسلط یابد. دراخبار بادیس نیز آوردیم که او دراواخر ایام خود به تن آسایی گراییده و برخی از بخشهای مملکتش را از دست داده بود و هرچند توانست وادی آش را بعدها باز پس ستاند، ولی ظاهراً جیان را در اواخر ایام حکومتش از دست داد، بدین طریق که المعتصم به یاری برخی از مخالفان او بر آن دست یافت. مملکت المریه دراین ایام جزشهر المریه شامل لورقه وجیان و بیاسه می‌شد که المعتصم توانسته بود ازمتصرفات علی‌بن‌مجاهدالعامری صاحب دانیه آن را منتزع کند؛ ولی نتوانست جیان را برای مدت درازی نگه‌دارد و المعتمدبن‌عباد بعدها بر آن مستولی شد.[۱۶]

چون بادیس درگذشت و نوه‌اش عبدالله‌بن‌بلقین به‌جایش نشست میان عبدالله و المعتصم بر سر دژهای غرناطه که درحدود فنیانه بود کشمکشی درگرفت . عاقبت امیرعبدالله مجبور شد آن دژها را ویران سازد تا صلح میان او و امیرالمریه برقرار بماند.[۱۷]

از مهمترین خصالی که المعتصم‌بن‌صمادح به آن اشتهار داشت شعرو ادب او و حمایتش از دولت شعر و ادب بود. دربار کوچك او در المریه از حیث نگهداری و نواخت شاعران و ادبا با دربار اشبیلیه رقابت می‌کرد.

دردربار المعتصم جمعی ازاکابر شعرای عصر حضور داشتند. وزیرش ابوالاصبغ عبدالعزیزبن ارقم شاعری مقتدر بود که دروصف ومدح دستی توانا داشت. ابوالاصبغ از شاعران ویژهٔ او بود . ابوعبدالله محمدبن‌عباده معروف به‌القزاز شاعر موشحات وابوالفضل جعفربن‌شرف ازمردم برجه نیز ازشعرای دربار او بودند. مدایح جعفربن شرف به‌سبب مضامین تازه و تصاویر بدیع، ممتاز است. دیگر ابوالقاسم خلف‌بن‌فرج معروف به‌المیسر ، از مردم البیره بود که در طنز و هزل استاد بود و ابن‌الحداد از اهالی وادی آش که این یکی بیشترعمرش را در دربار المعتصم گذرانید، ولی به‌سبب لغزشی که در شعر مرتکب شده‌بود روزی مورد خشم او واقع شد واز المریه بیرون

۱۵. امیرعبدالله: التبیان، ص۵۳.

16. A. R. Ibars: Valencia Arabe (Valencia. 1901). p. 167.

۱۷. امیرعبدالله: التبیان، ص۸۹ و ۹۰.

آمد. چندی به‌دربار المقتدربن‌هود در سرقسطه پناه برد؛ سپس به‌المریه باز گردید. ابن‌الحداد علاوه برشاعری درفلسفه نیز تبحر داشت. دریکی ازقصاید طولانی خود که درمدح المعتصم سروده است گوید :

لعلك بالوادی المقدس شاطیء
فکالعنبر الهندی ما انا واطیء
وانی فی‌رؤیاك واجد ریحهم
فروح الهوی بین‌الجوانح ناشیء
ولی فی‌السری من نارهم و منارهم
هداة حداة والنجوم طوافیء
لذلك ماحنت رکابی وحمحمت
عرابی و اوحی سیرها المتباطیء[۱۸]

روایات معاصر باقریب به‌عهد او حاکی ازاین هستند که المعتصم حامی دولت شعر و ادب بود . مثلاً ابن‌بسام می گوید : «ابو یحیی از پادشاهان فتنه‌انگیز نبود و به‌تن‌آسایی خو گرفته‌بود. هرچند در مال‌ومنال تنگدست‌بود ولی گشاده‌رو و بخشنده بود. در خونریزی امساك می کرد و بردباری می‌نمود. شعرا درمدح او قصایدبسیار پرداخته‌اند . و همواره جمعی از فحول شعرای عصر چون ابوعبدالله‌بن‌الحداد و ابن‌عباده وابن‌الشهید و دیگران در خدمتش بودند». ابن‌بسام می‌افزاید که ابویحیی المعتصم با وجود طبیعت صلحجوی و دوری‌گزیدنش از کشمکشها با برخی از ملوك‌الطوایف، بازهم گرفتارجنگ وستیز می‌شد؛ ولی‌همواره به‌اکراه روی‌به‌میدان جنگ می آورد.[۱۹]

ابویحیی المعتصم را بر ساحل دریا قصری بود به‌نام «صمادحیه» که بسیاری از وقت خود را درآنجا در مصاحبت شعرا می گذرانید. دربار او از وجود علما در

۱۸. ابن‌بسام در الذخیره این قصیده و چند قصیدهٔ دیگر از او راآورده است (قسمت اول، مجلد دوم/ص۲۱۸ــ۲۳۳).
۱۹. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت اول، مجلددوم/ص۲۲۹. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء، ص۱۷۲. فتح‌بن خاقان، قلائدالعقیان، ص۴۷.

هر رشته‌خالی نبود. یکی از این علما ابوعبیدعبدالله‌البکری از بزرگترین جغرافیادانهای اندلس بود و صاحب فرهنگ جغرافیایی مشهور. ابوعبید چندی درالمریه در کنف حمایت المعتصم زیست و دوست برگزیدهٔ او بود و از فیض حمایت وصلات او برخوردار می‌شد.

بنی‌صمادح خود از ستارگان‌آسمان ادب‌بودند. ابویحیی‌المعتصم وپسرانش معزالدوله و رفیع‌الدوله و رشیدالدوله در زمرهٔ شاعران‌آن عصر بودند وهمه‌راآثار شعری است که بسیاری از آن به‌دست ما رسیده است. ام‌الکرام دخت او نیز شاعرهٔ زمان خود بود.[۲۰]

المعتصم علاوه‌براینها به‌امور دینی واقامهٔ احکام شریعت توجه خاص‌داشت. او در قصر خود برای مذاکرات دینی هم مجالسی ترتیب می‌داد و هرهفته یك روز فقها و خواص در حضور او به‌مناظره در کتب تفسیر و حدیث می‌پرداختند.[۲۱]

ابویحیی‌المعتصم‌بن‌صمادح به‌شعر و طرایف ادبی شهرت داشت. ابن‌بسام در الذخیره از برخی قصاید او ابیاتی نقل کرده‌است، از جمله این ابیات در غزل:

و تحت‌الغلائل معنی غریب
شفاء الغلیل و برء العلیل
فهل لی من نیله نائل
ولابن‌السبیل الیه سبیل
فمالی الا الهوی متجر
فغیرالغوانی متاع قلیل
فیاربةالحسن فی‌غایة
و عصر الشباب و ظل‌المقیل

۲۰. ابن‌بسام در الذخیره، قسمت‌اول، مجلددوم/ص۲۴۱–۲۴۴ بسیاری ازاشعارشان رانقل کرده است. همچنین رجوع کنید به‌المغرب‌فی‌حلی‌المغرب،ج۲/ص۱۹۶–۲۰۳. ابن‌الابار: الحلةالسیراء (نسخهٔ خطی)، برگهای ۸۲–۸۴.

۲۱. ابن‌الابار، الحلةالسیراء (نسخهٔ خطی)، برگ ۸۵.

ذرینی اعانق منك القضیـ
ـب وارشف من ثغرك السبیل[۲۲]

چون حوادث دگرگون شد و فتنه‌ها و جنگهای میان ملوک‌الطوایف به‌عاقبت محتوم خود رسید و آلفونسوی ششم پادشاه قشتاله برای تصرف بلادشان دندان تیز کرد و آنها را به‌جان هم‌انداخت و نخست درسال ۴۷۸هـ برطلیطله ظفر یافت، دراین حال، امرای طوایف و مقدم برایشان المعتمدبن‌عباد ازامیرالمسلمین یوسف‌بن‌تاشفین مرابطی یاری خواستند. ابویحیی‌المعتصم‌بن‌صمادح از آغاز، این اندیشه را نپذیرفته بود؛ زیرا مملکت او در جنوب اندلس بود و او از سوی مسیحیان احساس‌خطری نمی‌کرد برخلاف ابن‌عباد وابن‌الافطس. از سوی دیگر او نیز چون بعضی دیگر از امرای‌طوایف، دعوت کردن مرابطون رابه‌اندلس عملی‌خطرناک‌می‌شمرد.[۲۳] باوجود این هنگامی که در ماه ربیع‌الاخر سال ۴۷۹هـ/۱۰۸۶م امیرالمسلمین از آب گذشت و به‌اندلس قدم‌نهاد ازیاری اودریغ نورزید و افواجی از لشکر خود رادراختیارش گذاشت. علاوه‌براین، با هدایا و تحف‌گرانبها به‌او تقرب‌جست. امیرالمسلمین نیز اورا به‌خود نزدیك ساخت و مورد توجه قرار داد. یوسف‌بن‌تاشفین از میان امرای طوایف دوتن رابیش ازدیگران مورد الطاف خودقرارداد: یکی المعتصم‌بن‌صمادح ودیگری المعتمدبن‌عباد،وهمواره به‌یاران‌خود می‌گفت ایندو، دومرداین جزیره‌اند. عبدالواحدالمراکشی می گویدالمعتصم وابن‌عباد به‌یکدیگر کینه وحسدمی‌ورزیدند و چندبار به‌دیدارهم‌رفتند شاید گرد کدورت‌ازمیان‌برخیزد. المعتمدبن‌عباد، المعتصم ابن‌صمادح‌را درقصرش درالمریه دیدارکرد والمعتصم نیزبه‌اکرام اومجلس‌عظیمی ترتیب‌داد؛ ولی همچنان‌کینه دراعماق دلشان جای گرفته‌بود. چون المعتصم‌احساس کردکه در نزد امیرالمسلمین منزلتی یافته است به‌کار توطئه بر ضد المعتمدبن‌عباد پرداخت تامگر او را برضدرقیبش برانگیزد. قضارا امیرالمسلمین نیز چنانکه‌بعدها خواهیم دید مردی بی‌تدبیر و کوته‌بین‌بود.[۲۴]

۲۲. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت اول، مجلد دوم/ص۲۴۱.
۲۳. امیرعبدالله، التبیان، ص۱۰۴. دوزی، Hist., V. III, p.124
۲۴. عبدالواحد المراکشی: المعجب،ص۷۳ و ۷۴.

المعتصم‌بن‌صمادح به‌عذر ناتوانی و سالخوردگی در واقعهٔ زلاقه همراه امیرالمسلمین نبود، ولی سپاهیانش به‌فرماندهی پسرش معزالدوله دراین نبردشرکت داشتند. المعتصم پس ازاین، چند سال دیگر زندگی کرد. آلفونسوی ششم پس از شکست سختی که درنبرد زلاقه خورد، بزودی به‌اشتباه خود پی‌برد و بهتر آن‌دید که تجاوز خویش ازناحیهٔ شرقی‌اندلس‌آغاز کند که هم‌امارات کوچکترند و هم امیران ناتوانتر. سپاهیان قشتاله در دژ استوار لییط[۲۵] واقع میان مرسیه و لورقه آمادهٔ پیکار بودند ونواحی نزدیك به‌خودرا مورد حمله قرارمی‌دادند. امیرالمسلمین‌پس‌ازپایان نبرد زلاقه به‌مغرب بازگردید. چون از پریشانی اوضاع اندلس و تجزیهٔ آن پس از رفتن‌خود وشدت گرفتن تجاوزات مسیحیان درمنطقهٔ شرقی خبریافت باز گردید. در سال ۴۸۱ﻫ با سپاهیان خود از دریاگذشت و به‌اندلس درآمد. سپاهیان اندلسی و سپاهیان‌مرابطی‌دست‌به‌دست هم‌دادند ودژلییط رامحاصره کردند. ابویحیی‌المعتصم از کسانی بود که به‌سبب نزدیك‌بودن دژ لییط به‌اراضی‌اش دراین مشارکت پیشقدم شده‌بود. مسیحیان‌درنواحی مرزی مملکت اوپی‌درپی دست به‌حمله و کشتاروتاراج می‌زدند. محاصرهٔ دژ چهارماه مدت‌گرفت و مسلمانان باوجود کثرت سپاهیان‌موفق به‌تسخیر آن نشدند؛ ازاین‌رو پس ازآنکه بیشتر مدافعانش را نابود کردند دست از محاصره برداشتند. آلفونسو نیز که دفاع ازآن را مشکل می‌دید تخلیه‌اش کرد.

المعتصم‌بن‌صمادح درماه ربیع‌الآخر سال ۴۸۴ﻫ/۱۰۹۱م پس از چهل ویك سال حکومت بمرد و پیش ازآنکه دیده از جهان فروبندد نشانه‌های پایان نامیمون حکومت خویش درافق مشاهده‌کرد، ازاین قرارکه یوسف‌بن‌تاشفین برای بار سوم درسال۴۸۳ﻫ ازدریاگذشت؛ امااین‌بارنه‌برای‌یاری‌امرای‌طوایف، بلکه‌برای‌پایان‌دادن به‌حکومت‌ایشان. در این‌حمله ازامارت غرناطه آغاز کرد وبرآن مستولی‌شد؛ سپس سپاه خود به‌اشبیلیه فرستاد تا دولت بنی‌عباد را سرنگون‌کند. در باب سقوط المریه دو روایت است. یکی آنکه مرابطون خودآن‌را محاصره کردند و بیشتر دژهایش‌را گرفتند و المعتصم را تحت فشار قراردادند. و او درآن ایام در بستر بیماری افتاده و منتظر فرارسیدن مرگش بود و مشهور است که درآن حالت این عبارت بر زبان

۲۵. به‌اسپانیایی Aledo. هنوز ویرانه‌های این دژ برجاست.

آورد: «حتی مرگ را به‌کام ما تلخ می‌کنند» و چون دید زنش بالای سرش می‌گرید گفت:

ترفق بدمعك لاتفنه
و بين يديك بكاء طويل[۲۶]

و نیز در آن هنگام که مرگ خود نزدیك دید سرود:

تمتعت بالنعماء حتى مللتها
وقد اضجرت عيني مما سئمتها
فيا عجبالماقصيت قضاءها
و مليتها عمري تصرم وقتها

روایت دیگر حاکی از این است که المعتصم پیش از فرارسیدن مرابطون مرده بود و پیش از مرگ به‌پسرش معزالدوله احمد وصیت کرده بود که چون از سقوط اشبیلیه و خلع امیر آن المعتمدبن‌عباد که قطب جزیره بود آگاه شد، زن و فرزند و اموال خود برگیرد و از دریا بگذرد و نزد امرای بنی‌حماد ــ امرای القلعه در مشرق بر العدوه ــ رود. معزالدوله چند ماه پس از پدر حکومت کرد و چون خبر سقوط اشبیلیه را در ماه رجب سال ۴۸۴ھ و به‌اسارت افتادن امیرش را شنید، آهنگ فرار نمود. زن و فرزند و اموال خود را در سه کشتی که برای این کار مهیا کرده بود جای داد و از بیم آنکه به تعقیبش آیند باقی کشتیها را آتش زد و توانست در ماه رمضان سال ۴۸۴ھ/۱۰۹۱م از دریا بگذرد و بر آل‌حماد امرای القلعه در نزدیکی بجایه فرود آید. آنان اکرامش کردند و او تا پایان عمر در آنجا زیست.[۲۷]

۲۶. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت اول، مجلد دوم/ص ۲۴۰ و ۲۴۱ . ابن‌عذاری: البیان المغرب، ج ۳/ص ۱۶۸ . ابن‌الخطیب، اعمال الاعلام. ص ۱۹۳ . ابن‌خلدون: العبر، ج ۴/ص ۱۶۲.
۲۷. ابن‌الابار، الحلة السیراء، ص ۱۷۴ . و نیز رجوع کنید به ابن‌ابی‌زرع، روض القرطاس (چاپ اپساله، ۱۸۴۳)، ص ۱۰۱.

فصل دوم

مملکت مرسیه

شهر مرسیه مرکز ولایت مرسیه یا ولایت تدمیر قدیم در مشرق اندلس قرار دارد. مرسیه شهر خالص اندلسی بود که در عهد اندلس اسلامی به‌وجود آمد و رشد یافت و مرکز ولایت تدمیر به‌هنگام فتح شهر اوریوله بود. در سال ۲۱۶ه/ ۸۳۱ م امیر عبدالرحمان‌بن‌الحکم شهر مرسیه را بنا کرد تا مرکز ایالت تدمیر گردد و مقر کارگزاران و سرداران سپاه. عامل او مالك‌بن‌جابربن‌لبید آن را بنا کرد و به‌نام شهر تدمیر در شام آن را نیز تدمیر نامید.[1] شهر در دشت سبز و خرمی در انحنای رود شقوره درنزدیکی و درجنوب غربی اوریوله، آنجا که نهر به‌دریای مدیترانه می‌ریزد، واقع شده‌است. مرسیه تا به‌امروز هم رنگ و بوی عمیق اندلسی خود را حفظ کرده‌است.

چون دولت عامریان منقرض شد و در پایان قرن چهارم آتش فتنه شعله‌ور گردید، غلامان عامری دیدند که با آن هرج و مرجی که قرطبه پایتخت قدیم را دربر گرفته‌است، نمی‌توانند دست به‌هیچ کاری بزنند؛ ازاین‌رو بیشترشان رهسپار مشرق اندلس شدند.

۱. الحمیری، الروض‌المعطار، صفة جزیرةالاندلس (قاهره)،ص ۱۷۱. یاقوت‌الحموی، معجم‌البلدان، ذیل کلمهٔ مرسیه.

یکی از این مهاجران رئیسشان خیران العامری بود. خیران نخست به اوریوله مستحکمترین مراکز ولایت تدمیر رفت و از آنجا پایگاهی ساخت؛ سپس به مرسیه راند و بر آن مستولی گردید. این واقعه درسال ۴۰۳ه/۱۰۱۲م اتفاق افتاد. خیران همتای خویش زهیر العامری را در آنجا به جای خود نهاد و خود لشکر به المریه برد و آن را از فرمانروایش افلح الصقلبی بستد و چنانکه گفتیم المریه به صورت مرکزی درآمد که مرسیه و اوریوله از بلاد شرقی اندلس تابع آن بودند.

پیش از این یادآور شدیم که چگونه غلامان عامری که بر شرق اندلس غلبه یافته بودند، تصمیم گرفتند برای خود زعیمی برگزینند که این زعیم از خاندان سرور بزرگشان المنصور محمدبن ابی عامر باشد و چگونه عبدالعزیزبن عبدالرحمان بن المنصور را اختیار کردند و در شاطبه با اوبیعت نمودند. عبدالعزیز سپس به بلنسیه رفت و در آنجا به یاری غلامان عامری بسط قدرت داد و او نیز به المنصور ملقب شد و این واقعه در سال ۴۱۱ه/۱۰۲۱م بود.

همچنین اشارت کردیم که خیران با ریاست عبدالعزیز به مخالفت برخاست و پسرعم او محمدبن عبدالملك المظفربن المنصور را به جایش نامزد کرد و اورا به شرق اندلس فراخواند. عبدالعزیز از ریاست اوریوله و مرسیه خلع شد و محمدبن عبدالملك، المعتصم لقب یافت. البته مدت ریاستش دیری نپایید؛ زیرا خیران با او سرگران شد همچنانکه پیش از این با پسرعمش عبدالعزیز سرگران شده بود. خیران باسپاه خود برسر محمدبن عبدالملك آمد و بر او تنگ گرفت چنانکه ناچار شد از مرسیه بیرون آید و به اوریوله پناه برد. خیران تعقیبش می کرد تا از آنجا نیز بیرون آمد و به دانیه گریخت. در آنجا چندی در کنف امیر آن مجاهد العامری می زیست؛ آنگاه رهسپار مغرب اندلس شد و باقی عمر خویش در آنجا بود، تا درسال ۴۲۱ه/ ۱۰۳۰م جهان را وداع گفت.[۲]

زهیر العامری نایب خیران در مرسیه و اوریوله شد و خیران خود در المریه امارت می کرد، تا درسال ۴۱۹ه/۱۰۲۸م در گذشت.

دراین هنگام زهیر العامری علاوه بر مرسیه و اوریوله که حوزهٔ فرمانروایی اش

۲. ابن الخطیب، اعمال الاعلام، ص ۱۹۳ و ۱۹۴. ابن خلدون، العبر، ج۴/ص۱۶۲.

بود درمملکت المریه نیز جانشین خیران شد . حکومت او تا سال ۴۲۹ه/۱۰۳۸م که درجنگ با بادیس‌بن‌حبوس صاحب غرناطه کشته‌شد، ادامه‌داشت.

۱

درآن‌هنگام که زهیر امیر المریه‌بود، نایب او ابوبکراحمدبن‌اسحاق‌بن‌طاهر حکومت مرسیه را برعهده داشت. بنی‌طاهر از اعیان ولایت تدمیر بودند و به‌قبیلهٔ قیس‌انتساب داشتند. منازلشان درمرسیه‌بود و به‌علم و وجاهت اشتهار داشتند. چون خیران‌العامری بمرد، نایبش زهیر از مرسیه بیرون‌آمد تا جای اورا درامارت المریه بگیرد. رئیس آن جماعت درمرسیه عامربن‌خطاب بود. زهیر ترسید که اگر اورا در مرسیه بگذارد بر او بشورد و شهر را بستاند؛ ازاین‌رو او را با خود به‌المریه برد و درآن شهر جای داد و چنان‌کرد که از مکانت و نعمت او هیچ‌کاسته نگردد . ظاهراً ابوعامربن‌خطاب‌نوهٔ‌ابوعمراحمدبن‌خطاب‌بزرگ اعیان‌مرسیه درایام‌المنصورمحمد ابن‌ابی‌عامربودوهموبودکه‌چون‌المنصورولشکرش‌درسال۳۷۴ه ازمرسیه‌می‌گذشت تا به‌جنگ برشلونه‌رود اورا مهمان‌کرد و درآن روز درشهامت و سخاوت‌کارهایی کرد که بعدها به‌آن مثل می‌زدند.[۳] زهیرابوبکربن‌طاهر را علی‌رغم دشمنش‌ابوعامر امارت المریه‌داد، زیرا به‌دوستی وامانتداری‌اش اطمینان‌کامل داشت.ابوبکربن‌طاهر توانسته‌بود درآن روزها به‌صاحب دانیه مجاهدالعامری فدیه‌ای بپردازد وخود را از اسارت اوبرهاند وبه‌مرسیه بازگردد.[۴] ابوبکربن‌طاهر هنگامی که مجاهدالعامری‌پس از مرگ خیران به‌مرسیه لشکرآورده‌بود اسیر شده‌بود. این‌لشکرکشی مجاهدازبیم تصمیمات جانشین او زهیربود. ابوبکربن‌طاهر درآن ایام حاکم مرسیه‌بود واین از اشارهٔ ابن‌الابار برمی‌آید؛ زیرا می‌گوید چون ازاسارت آزادگردید «به‌همان‌حالت ونعمت که پیش ازاین‌بود بازگردید و زهیر اورا یاری‌کرد تاکارهایش به‌نظام‌آید و

۳. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء ، ص ۲۵۱ و ۲۵۲.
۴. همان مأخذ، ص ۱۸۷.

به‌عهدخویش وفا کرد.»[۵]

ابوبکربن‌طاهر مرسیه را در ضبط آورد و سیرتی نیکو پیشه‌گرفت و علاوه‌بر اصالت خاندان ودودمان عربی‌اش و ثروت بیکرانش، یکی ازعلمای بزرگ‌وبلغاو ادبای نامدار زمان خود بود. مردم مرسیه اورا به‌سبب صفات برجسته و دوراندیشی بسیار و نرمی ومدارا و پاکدامنی‌اش دوست می‌داشتند و محترم می‌شمردند.ابوبکر ابن‌طاهر باآنکه ازحیث قدرت و سلطه هیچ‌کم نداشت از هیبت و شکوه ظاهری سلطنت وامارت پرهیز می‌کرد و برعکس دیگر رؤسای طوایف برای خود القاب خلافت و سلطنت نپذیرفت. تنها به‌این بسنده کرد که اورا الرئیس خطاب کنند.[۶]

چون زهیرالعامری درنبرد با بادیس‌بن‌حبوس صاحب غرناطه درسال۴۲۹ه/ ۱۰۳۸م کشته‌شد، عبدالعزیزالمنصور صاحب‌بلنسیه توانست درامارت المریه‌جانشین اوگردد ومرسیه واوربوله نیز تابع‌اوشد. عبدالعزیز که به‌مراتب حزم‌ورسوخ‌مکانت ابن‌طاهر آگاه بود هیچ متعرض اونشد ودرریاست مرسیه باقی‌اش گذاشت . ابوبکر ابن‌طاهر باآنکه ظاهراً به‌عبدالعزیزالمنصور اظهار دوستی می‌کرد، ولی به‌راه خود می‌رفت و در قلمرو خویش استقلال‌کامل داشت و از اوامر عبدالعزیزآنها را اجرا می‌کرد که خود باآن موافق بود یا اوضاع واحوال شهرش ایجاب‌می‌کرد.ابن‌طاهر ازمداخل‌مرسیه هزینهٔ سپاه خود را تأمین‌می‌کرد وآنچه افزون ازهزینه‌هایش‌می‌آمد به‌بلنسیه می‌فرستاد. عبدالعزیز نیز به‌همین قناعت می‌کرد و میان‌آندو احترام متقابل برقراربود. درمدت حکومت او که قریب سی‌سال به‌طول انجامید مرسیه‌آباد شد و امن وآسایش برآن حکمفرما گردید وعلوم و ادبیات به‌پیروی امیر ادیب و عالم‌آن رونق ورواج گرفت. مردم مرسیه سخت به‌اوعلاقه داشتند واین موهبتی بود که‌دیگر امرای طوایف ازآن بی‌بهره بودند. ابن‌طاهر دراواخر ایامش یکی از نیرومندترین رؤسای‌آن ناحیه‌بود ونیز خاندان او توانگرترین خاندانهای اندلس. ابن‌طاهرخود به‌تنهایی نیمی از اراضی مرسیه را در مالکیت خود داشت . پسرش ابوعبدالرحمان محمد ــ بویژه هنگامی که درپایان عمر به‌بیماری فالج مبتلی‌گردید ومدتی‌درآن‌حال

۵. همان مآخذ، ص ۱۸۷.
۶. ابن‌الاثیر: الکامل، ج۹/ص۱۰۰.

بود ـ در امور مملکت یاری‌اش می‌داد. ابن‌طاهر درماه رمضان سال۴۵۵ه/۱۰۶۳م وفات کرد.[۷]

پس از او پسرش ابوعبدالرحمان‌محمدبن‌طاهر به‌جایش نشست . عبدالعزیز المنصور پیش از او در ماه ذوالحجهٔ سال ۴۵۲ه/ ۱۰۶۱م از دنیا رخت بربسته و اکنون عبدالملك ملقب به‌المظفر به‌حکومت رسیده‌بود . عبدالملك،ابوعبدالرحمان رادرمقام خویش ابقا کرد. ابوعبدالرحمان نیز درحزم وهیبت همانند پدربود وهمان روش را درپیش گرفت. قلمرو او از حکومت بلنسیه مستقل‌بود، ولی به‌فرمانبرداری از آن اذعان می کرد. می‌دانیم که حکومت عبدالملك‌المظفر بربلنسیه سالی‌چند بیش نپایید. فرناندو پادشاه قشتاله سپاه به‌بلنسیه‌آورد و آن را محاصره کرد ولشکر بلنسیه درنبرد بطرنه بسختی شکست‌خورد. این‌واقعه درسال ۴۵۷/۱۰۶۵م اتفاق‌افتاد. پس از این‌شکست، المأمون‌بن‌ذوالنون نقشهٔ خود را برای گرفتن‌بلنسیه از شوی دخترش عبدالملك‌المظفر عملی دانست . چون قشتالیان از بلنسیه بیرون رفتند ، ابن‌ذوالنون به‌بلنسیه‌آمد و عبدالملك و پسرش را دستگیر و به‌یکی ازقلاع خود تبعیدنمود و از این‌پس بلنسیه ضمیمهٔ مملکت طلیطله شد.

دراین‌هنگام ابوعبدالرحمان‌بن‌طاهر فرصت مغتنم شمرد تا مرسیه راکاملاً از بلنسیه مستقل سازد وآن رشتهٔ پیوستگی ظاهری را نیز قطع کند و خود فرمانروای مطلق امارت مرسیه‌گردد . امارت مرسیه شامل شهر استوار اوریوله واقع در شمال شرقی‌آن، شهر موله واقع در شمال غربی روبروی اوریوله و نیز الش و کتنده‌بود؛ ولی‌شامل لورقه‌که در جنوب غربی‌آن واقع بود ، نمی‌شد، زیرا لورقه مثل مرسیه درآغاز تابع مملکت المریه بود و به‌وسیلهٔ ابن‌شبیب‌که در سال ۴۴۳ه/۱۰۵۱م درآنجا شورش کرده‌بود از المریه جدا شد وابن‌شبیب و سه‌برادرش ازپس‌یکدیگر برآن حکومت کردند. آخرین‌آنها به‌اطاعت ابن‌عباد صاحب اشبیلیه‌درآمدوچنانکه پیش‌ازاین اشارت کردیم لورقه درطول‌این‌مدت ازحکومت‌مرسیه جدابود.

ابوعبدالرحمان همچنانکه درکشورداری همتای پدر بود در علم و ادب هم قرین او حتی برتراز اوبود. درواقع از بزرگترین علما ودبیران اندلس درآن‌عصر

۷. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء، ص۱۸۷ و ۱۸۸. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۲۰۱.

به‌شمار می‌آمد. ابن‌بسام که معاصرش بوده، در کتاب خود «الذخیره» او را ستوده و شیوهٔ او را در کتابت به‌شیوهٔ صاحب‌بن‌عباد در مشرق تشبیه کرده‌است. مخصوصاً از رساله‌های او در هزلیات تمجید کرده و ابوعبدالرحمان را در این‌شیوه از همهٔ اهل‌قلم برترشمرده‌است. سپس کتابی‌تحت‌عنوان سلک‌الجواهر من‌ترسیل‌ابن‌طاهر تألیف کرده است. ابن‌الابار می‌گوید ابوعبدالرحمان اهل‌علم وادب بود و در اینده براعتی‌داشت و در بیان و بلاغت برهمهٔ رؤسای معاصرش مقدم بود.

ابن‌الخطیب اورا صدر زمانش و کسی که در بلاغت و بیان به‌او مثل‌می‌زنند، می‌شمارد. اسلوب ابن‌طاهر به‌طنز و مزاح گرایش داشت. بهترین رسائل او رسائل هزلیهٔ اوست، زیرا طبعش به‌آن متمایل بود. دربار مرسیه در عصر او مرکز تجمع ادبا و شعرا بود که از هرسو آهنگ او می‌کردند و در آنجا گرد می‌آمدند و درمدح او قصاید می‌پرداختند. ابن‌طاهر نیز آنان را به‌صلات وانعامات خویش می‌نواخت. از کسانی که در مرسیه به‌نزد او رفت، یکی وزیر شاعر ابن‌عمار، وزیر المعتمد بود. درایامی که اورا ازمقام خویش افگنده‌بودند به‌نزد ابن‌طاهر رفت و پاداش‌نیک‌دید.[8] ابن‌عمار در مدتی که در مرسیه می‌زیست به‌مطالعهٔ اوضاع دفاعی مرسیه پرداخت و چون ازاین‌حیث ناتوانش دانست برای فتح آن درسالهای بعد برنامه‌ای‌طرح کرد.[9]

۲

ابوعبدالرحمان‌بن‌طاهر قریب به‌پانزده‌سال در مرسیه فرمانروایی کرد. عصر اوعصر صلح و آسایش بود؛ ولی‌برخی‌عناصر کینه‌توز از دشمنان ابن‌طاهر به‌سقوط او سعی می‌کردند. حدود مملکت بزرگ اشبیلیه درآن ایام بعد از استیلای امیر آن

۸. ابن‌خلدون: العبر، ج۴/ص۱۶۲. و نیز رجوع کنید به:
Caspar y Remiro: Murcia Musulmana, p.105.

۹. ابن‌بسام: الذخیره، قسمت سوم (نسخهٔ‌خطی)، برگ۹۵. ابن‌الابار: الحلة‌السیراء، ص۱۸۸و۱۸۹.
ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص۲۰۱.

المعتمدبن‌عباد بر قرطبه و جیان تا نهر شقوره و شهر لورقه درنزدیکی مرسیه کشیده شده بود. زعیم لورقه ابن‌شبیب به‌فرمانبرداری المعتمدبن‌عباد گردن نهاده و دولت ابن‌عباد پیوسته مرسیه راموردتهدید قرار داده‌بود. مخالفان ابوعبدالرحمان‌ازمرسیه به‌المعتمد نامه نوشتند و او را به‌فتح مرسیه فراخواندند[۱۵] و از ضعف وسایل‌دفاعی شهر مطمئنش کردند. از این‌اقدام‌برمی‌آیدکه المعتمدبن‌عباد راچگونه درفتح‌مرسیه عزم‌جزم‌شد. بعضی می‌گویند آنچه‌المعتمدبن‌عبادرا به‌لشکرکشی به‌مرسیه‌برانگیخت وزیر اوابوبکربن‌عماربود. ابن‌عمار رادردل هوای امارت بود. درهرحال، المعتمد ابن‌عباد عزم‌آن‌کردکه به‌مرسیه لشکر برد ووزیر حیله‌گر خود را فرمان دادکه‌برای اجرای برنامه دست‌به‌کار شود. آنگاه چنانکه رسم‌امرای‌طوایف بودکه درهرمشکلی از امرای مسیحی یاری جویند، المعتمد نیز ابن‌عمار را نزدکنت‌رامون برنگر امیر برشلونه فرستاد. وزیر مکار درراه‌که به‌برشلونه می‌رفت بر مرسیه‌گذشت وابن‌طاهر اوراگرامی داشت. ابن‌عمار نیت باطنی‌اش ازاین سفر به مرسیه‌آن بودکه با وضع دفاعی شهرآشنا شود وبابعضی از سران مخالفان ابن‌طاهر درنهان گفتگو کند.چون ابن‌عمار به‌برشلونه رسید باکنت‌رامون پیمانی‌بست‌براین‌مبنی‌که اگرالمعتمدبن‌عباد را در فتح مرسیه یاری‌کند ده هزار مثقال زر از او بستاند و هر طرف تا به‌عهد خود وفاکندکسانی را نزد دیگری به‌گروگان‌نهد. المعتمدبن‌عباد پسر خود الرشید رانزد کنت به‌گروگان نهاد وکنت پسر برادر خود را نزدالمعتمدبن‌عباد. المعتمد جمعی از قوای خود را به‌سرداری ابن‌عمار به‌مرسیه فرستاد. سپاهی نیزکه از سوی‌کنت آمده‌بود به‌اوپیوست. اینان مرسیه را محاصره کردند، ولی‌المعتمد درادای مال‌مقرر تعلل می‌کرد.کنت که درکار او به‌شك افتاده‌بود و اعتقاد داشت‌که فریب‌خورده‌است ابن‌عمار و الرشید پسر المعتمدبن‌عباد را دربندآورد ومحاصره را رهاکرده،برفت.

المعتمدبن‌عبادکه باسپاه خود به‌سوی مرسیه می‌رفت به‌نزدیکی شقوره‌رسیده بود. دراین‌هنگام رسولان ابن‌عمار و جمعی از فراریان لشکرش برسیدند واو را از آنچه اتفاق افتاده بودآگاه‌کردند. المعتمدبن‌عباد سپاه خود به‌جیان برد و نیز پسر برادر کنت‌رامون‌راکه‌نزدش‌گروگان‌بود درزنجیرکشید. سپس میاندوگروه‌گفتگوها

۱۵. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص ۱۶۵.

شد و به‌آن انجامید که المعتمدبن‌عباد آن مال ادا کرد و کنت ، ابن‌عمار و الرشید را آزادساخت. المعتمدبن‌عباد نیز بند از برادرزادهٔ کنت برداشت .

این شکست، ابن‌عمار را در عزم خود سست نکرد و همواره المعتمدبن‌عباد را برای حملهٔ دوم تحریض می کرد و می گفت که از مردم مرسیه نامه‌های بسیاری رسیده که همه‌اورا به‌شهردعوت می کنند. سرانجام المعتمدبن‌عباد تسلیم اوشد وسپاه بسیج کرد و وعدهٔ حکومت مرسیه و دیگربلادی‌را که فتح می کند به‌او داد.

ابن‌عمار با سپاهیان خود به‌مرسیه‌آمد و چون از قرطبه گذشت افواجی از سواران که الفتح پسر المعتمدبن‌عباد حاکم قرطبه به‌یاری‌اش بسیج کرده‌بود ، به‌او پیوستند. در راه بر دژ بلج گذشت. حاکم بلج عبدالرحمان‌بن‌رشیق با سپاهیان‌خود با او همراه شد و رهسپار مرسیه گردید . ابن‌عمار او را به‌سرداری سپاه برگزید و به‌اشبیلیه باز گشت. ابن‌رشیق مردی زیرك و مقتدر بود. او نیز خیالات آزمندانه‌اش رادرزیرنقابی‌ازریاوخدعه مخفی کرده‌بود. سپاه‌ابن‌عباد مرسیه را ازهرسوفروگرفت و محاصره را سخت و سخت‌ترنمود. ابن‌رشیق توانست با تصرف موله شهری در شمال غربی مرسیه اولین پیروزی خود را به‌دست آورد و ازآنجا برای لشکر خود آذوقه فراهم‌سازد. دراین‌هنگام خط دفاعی مرسیه درهم‌ریخت ودر داخل شهرتنگی و حرمان شدت‌یافت. ابن‌رشیق شهر را همچنان زیرفشار وضربت‌گذاشته‌بود ومردم رابرضد ابن‌طاهر تحریض می کرد. سرانجام‌بعضی‌ازخیانتکاران به‌یاری‌اش‌برخاستند ودروازه‌های شهرراگشودند وبدین‌گونه مرسیه درسال ۴۷۱ه/۱۰۷۸م به‌دست‌لشکر المعتمدبن‌عباد سقوط کرد.[11]

ابن‌رشیق به‌مرسیه داخل شد وابوعبدالرحمان‌بن‌طاهر را بگرفت و به‌زندان فرستادوبیعت المعتمدبن‌عباد راآشکارکرد وخبر پیروزی به‌ابن‌عمارنوشت. ابن‌عمار فوراً به‌شهر فتح‌شده که ازقبل به‌حکومت آن منصوب شده‌بود داخل گردید وبادادن

۱۱. رجوع کنید به‌ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص ۱۶۰ و ۱۶۱. عبدالواحد المراکشی، المعجب، ص۶۵. دوزی به‌روایت از الشلبی در:

Hist. Abbadidarum, V.II, p.86&87; Hist. des Musulmans d'Espagne, V.III, p.108&109.
M. Gaspar y Romiro: Murcia Musulmana, p. 109&110.
R. M. Pidal: La Espana del Cid, p. 259&281.
A. P. Ibars: Valencia Arabe, p.169-191.

هدایا و گفتن سخنان محبت‌آمیز، خودرا به‌مردم نزدیک‌ساخت. ابن‌عمار پس‌از اندک زمانی آنچه را در دل داشت‌عیان کرد وچون دیگر امرای‌طوایف کوس استقلال زد. دیگر به‌خواستها و اوامر المعتمدبن‌عباد وقعی نمی‌نهاد ، حتی خود را در برابر او قرارداد. به‌قول ابن‌بسام بر کرسی فرمانروایان قرار گرفت وبا ابن‌عباد همچون‌اقران وهمسران خطاب می‌کرد. ابن‌عمار افزون براین کارها درامارات دیگر دست‌به‌توطئه گشود و رؤسای‌آنان را برضد هم و مردم‌را برضد رؤسا برانگیخت؛ از جمله مردم بلنسیه‌را تحریک کرد که بر وزیرابوبکربن‌عبدالعزیز که‌درآنروز گاربرآن‌شهرفرمان می‌راند،بشورند. ابوبکربن‌عبدالعزیزنزدالمعتمدبن‌عباد شفاعت کرده‌بود که ابن‌طاهر را ازبندآزاد کند. المعتمد نیزاجازت دادآزادش کنند واواکنون دربلنسیه‌درحمایت او می‌زیست. روایت دیگر حاکی‌است که ابن‌طاهر به‌یاری ابن‌عبدالعزیز توانست اززندان خود بگریزد و درنهان به‌بلنسیه‌رود. ابن‌عمار این عمل ابن‌عبدالعزیز را در دل نگه‌داشت تا روزی اورا کیفردهد. پس مردم‌بلنسیه را برضد اوبرانگیخت وبرای مردم‌شهر قصیدهٔ پرشوری سرودوبفرستاد. درآن‌قصیده آمده‌است:

بشر بلنسية و كانت جنة
ان قد تدلت في‌سواءالنار
جاروا بني‌عبدالعزيز فانهم
جروا اليك اسوء الاقدار
ثوروابهم متأولين و قلدوا
ملكاً يقوم علي‌العدو بثار
هذا محمد اوفهذا احمد
و كلاهما اهل‌لتلك الدار
جاءالوزيربها يكشف ذيلها
عن‌سوأةسوأي‌وعار عار
نكث‌اليمين و حادعن سنن العلا
و قضي‌علي‌الاقبال بالادبار

آوی لینصر من نأی المثری به
و دهاه خذلان من الانصار
ما کنتم الا کامة صالح
فرمیتم من طاهر بقدار
هلا وخصکم بأشأم طائر
ورمی دیارکم بالام جار
برالیمین ولم یعرض نفسه
و نفوسکم لمصارع الفجار
لابد من مسح الجبین فانما
لطمتة عذراً غیر ذات سوار

و درپایان آن گوید:

فانا النصیح فان قبلتم فاترکوا
آثارها خیراً من الاخبار
قوموا الی الدار الخبیثة فانهبوا
تلك الذخائر من خبایا الدار
و تعوضوا من صفرة حبشیة
باغر وضاح الجبین نضار[۱۲]

ابن‌عمار در رقابت با المعتمدبن‌عباد و قبضه‌کردن امور مرسیه همچنان به‌راه خود می‌رفت. ابن‌رشیق که فرمانده سپاه و فاتح واقعی شهر بود اوضاع را زیر نظر داشت و منتظر فرارسیدن فرصت بود. ابوبکربن‌عبدالعزیز هم به‌سبب کینه‌ای که از ابن‌عماربردل‌داشت اورا به‌شورش برضدابن‌عمارو گرفتن شهر ازاوتحریك می کرد. علاوه‌براین، ابوبکربن‌عبدالعزیز توانست به‌واسطهٔ مردی یهودی از مزدوران اودر مرسیه نسخهٔ اصلی‌قصیده‌ای را که ابن‌عمار درهجو وطعن المعتمدبن‌عبادوزوجه‌اش اعتمادالرمیکیه سروده بود، به‌دست‌آورد و نزد ابن‌عباد به‌اشبیلیه فرستد . ما دراخبار

۱۲. همهٔ این قصیده در قلائدالعقیان، آمده‌است (ص۶۱ و ۶۲).

مملکت اشبیلیه به این قصیده اشاره کردیم و برخی از ابیات گزندهٔ آن را نیز آوردیم . بدین گونه از هرسو فضای زندگی ابن عمار تیره و تار می شد و چون سپاهیان به تحریك ابن رشیق خواستار مواجب خود شدند و در این کار پای فشردند، وضع او دشوارتر گردید. چون ابن عمار نمی توانست آشوب را فرونشاند از بیم جان به بهانهٔ سرکشی به دژهای اطراف ، از مرسیه خارج شد . ابن رشیق فرصت را مغتنم شمرد و بر قصر مستولی شد و شهر را در تصرف گرفت و دروازه ها را بست. ابن عمار درچنین حالی راهی جز فرار درپیش پای خویش نداشت.

ابن عمار به وسیلهٔ غداردیگری همانندخود به کیفر اعمال غدر آمیز خویش رسید. چون ازهمه سو درمحاصرهٔ حوادث بود آهنگ دربار آلفونسوی ششم پادشاه قشتاله نمود. چندی در دربار او سپری ساخت ، سپس رهسپار سرقسطه گردید و به امیر آن المقتدربن هود پناه برد. ابن هود مقدم او گرامی داشت و درپاره ای امور خود به کارش گماشت. ولی ابن هود پس ازاندك مدتی درسال ۴۷۵ھ/۱۰۸۱م وفات کرد وابن عمار در خدمت فرزندش المؤتمن مدتی دیگر بماند؛ اما نمی توانست آسوده نشیند و عاقبت المؤتمن را به فتح دژ شقوره واقع درشمال غربی مرسیه واز اعمال دانیه برانگیخت. المؤتمن افواجی از لشکر خود در اختیار او گذاشت. چون ابن عمار به شقوره رسید، ابن مبارك فرمانروای شقوره که مردی هوشیار و زیرك بود به گرمی از او استقبال کرد وباگشاده رویی به درون دژش در آورد ؛ سپس او را فرو گرفت و به زندان انداخت . هنگامی که المعتمد از این امر خبر یافت با ابن مبارك به گفتگو پرداخت تا ابن عمار را به او تسلیم کند. عاقبت ابن عمار تسلیم المعتمد بن عباد شد. المعتمد اورا به اشبیلیه برد ودرقصرخود زندانی کرد و هرروزاورا سرزنش می کرد و آزار می داد تاعاقبت در اواخر سال ۴۷۷ھ/اوایل سال ۱۰۸۵م به دست خود اورا به قتل آورد[۱۳] وما پیش ازاین در این باب سخن گفته ایم.

مرسیه ابن رشیق را صافی شد. ابن رشیق چون زمام حکومت به دست گرفت از

۱۳. ابن الخطیب: اعمال الاعلام، ص ۱۶۵ و ۱۶۱. عبدالواحد المراکشی، المعجب، ص۶۶. فتح بن خاقان، قلائد العقیان، ص ۸۳، ۹۰، ۹۱ و ۹۷. همچنین:
Dozy: Hist. Abbadidarum. V. II. p. 90.91.100&101.
R. M. Pidal: La Espana del Cid. p. 244.

فرمان المعتمدبن‌عباد سربرتافت‌وچندسال درعین قوت وحزم فرمان‌راند تا آنگاه که مرابطون به‌اسپانیا آمدند وسپاهیان آنها و اندلسیها با سپاهیان متحد مسیحی در نبرد زلاقه به‌جنگ پرداختند. این واقعه در ماه رجب سال ۴۷۹ه‍/اکتبر سال ۱۰۸۶م‌بود. مشرق‌اندلس ازحوادث‌مغرب اندلس به‌دوربود.چون آلفونسوی ششم پادشاه قشتاله دریافت که چنان نیرویی ندارد که بتواند درناحیهٔ غربی اندلس‌کاری صورت دهد، صلاح خود درآن دیدکه به‌ناحیهٔ شرقی که دستخوش پریشانی و تفرق و ضعف بود حمله آغاز کند. المعتمدبن‌عباد مشتاق بازپس گرفتن مرسیه و استحکام پایه‌های قدرت خود دراین‌منطقهٔ دورافتاده‌بود. درباب سرگذشت مرسیه دوروایت است:یکی آنکه ابن‌عباد، سردار سپاه ابوالحسن‌بن‌الیسع فرمانروای لورقه راکه به‌بیعت او گرویده و در تحت‌حمایت اوآرمیده‌بود به‌هجوم به‌مرسیه تحریض کرد و او توانست مرسیه را از ابن‌رشیق بستاند وخود باموافقت المعتمدبن‌عباد و به‌نام اوبرآن شهرحکومت کند. ابوالحسن‌بن‌الیسع برمرسیه فرمان می‌راند تاآنگاه که مرابطون برآن‌مستولی شدند.[۱۴] دوم‌آنکه چون امیرالمسلمین‌یوسف‌بن‌تاشفین درسال ۴۸۱ه‍/۱۰۸۹م برای باردوم به‌اندلس آمد تا به‌دعوت امرای طوایف مخصوصاً فرمانروایان نواحی‌شرقی پاسخ داده باشد وشر حملات مسیحیان را از سرشان کم کند ودژ لیط (الیدو)واقع درمیان مرسیه و لورقه راکه مرکز تجاوز ایشان بود درهم‌کوبد، سپاهیان اندلسی با سپاهیان مرابطی در محاصرهٔ دژمذکور همدست شدند. ابن‌رشیق نیز درمیان‌امرایی بودکه قوای مرابطون را در محاصرهٔ دژ یاری‌کرده بود. چون محاصره به‌ناکامی انجامید وسپاهیان اندلسی‌آهنگ بازگشت به‌شهرهای خود نمودند، المعتمدبن‌عباد از ابن‌رشیق نزد امیرالمسلمین شکایت‌کرد و او را متهم نمودکه در نهان با مسیحیان پیماندوستی بسته وآنانرا به‌مقاومت در دژ یاری‌کرده‌است. ازاین گذشته،حکومت مرسیه را غصب نموده و از امیرالمسلمین خواست‌که او راگوشمال دهد. یوسف ابن‌تاشفین با فقها در این امر مشورت‌کرد. همه باخواست ابن‌عباد موافقت‌کردند. یوسف‌بن‌تاشفین به‌ابن‌رشیق فرمان دادکه مرسیه را تسلیم‌کند تا او را زنده‌گذارد. سپاهیان مرسیه خشمناك به‌شهر خود بازگشتند و المعتمدبن‌عباد، ابن‌رشیق را باخود

۱۴. رجوع‌کنید به المغرب فی‌حلی‌المغرب (قاهره، ۱۹۵۵)، ج۲/ص۲۴۸ و ۲۵۰.

به‌اشبیلیه برد ودر آنجا به‌بند کشید. ابن‌رشیق پس از اندک‌زمانی از زندان بگریخت وبه‌مرسیه باز گشت ودر آنجا ببود تابمرد. مرابطون درماه شوال سال ۴۸۴ه‍/ اکتبر سال ۱۰۹۱م برمرسیه غلبه‌یافتند ودرهمان سال بیشتر نواحی آن را تصرف کردند.[۱۵] ابن‌الخطیب روایت دیگری می‌آورد که ابن‌رشیق بمیل خود از سر حکومت‌مرسیه گذشت و هنگامی که امیرالمسلمین برای بار دوم به‌اندلس آمد مرسیه را تسلیم او کرد، واین‌دلالت برآن‌دارد که ابن‌رشیق عهده‌دارحکومت‌آن بوده‌است. ابن‌عایشه سردار سپاه، نخستین حاکم مرابطون بر مرسیه‌بود.[۱۶] مرسیه ازآن‌پس پایگاه لشکر مرابطون‌شد برای‌مقاومت دربرابر تجاوزات السیدالکمبیادور و بازپس گرفتن‌بلنسیه از تصرف او، چنانکه درجای خودآوردیم.

امااین‌طاهر صاحب‌پیشین مرسیه، پس‌ازفرار چندی دربلنسیه درکنف‌حمایت وزیر ابوبکربن‌عبدالعزیز وسپس‌درپرتو حمایت‌پسرش ابوعمرو عثمان درنگ کرد. چون القادربن‌ذوالنون برشهر مستولی‌شد به‌اوتقرب جست و همچنان درعین‌اکرام وآرامش به‌زندگی خود ادامه‌داد. آنگاه قاضی‌ابن‌جحاف بشورید و القادر را به‌قتل رسانید و زمام حکومت به‌دست گرفت . ابن‌طاهر از طرفداران این انقلاب نبود . خصوصاً بر ابن‌جحاف خرده می گرفت که خون القادر را ریخته‌است و اورا دراین باب ابیاتی است که می گوید:

ایها الاحنف مهلاً
فلقد جئت عویصا
اذقتلت الملك یحیی
و تقمصت القمیصا
رب یوم فیه تخزی
لم تجد عنه محیصا

۱۵. ابن‌ابی‌زرع: روض‌القرطاس (چاپ اوپسا له، ۱۸۴۳)، ص ۱۰۱. همچنین،
Dozy: Hist., V. III. p. 132&133.
M. Gaspar y Remiro: Murcia Musulmana. p. 138&140.

۱۶. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۱۶۰.

ازاین‌رو ابن‌جحاف از او بیمناك بود. او را متهم کرد که با السید وقشتالیان برضد او توطئه می‌کند. البته این تهمتی باطل بود؛ زیرا چون السید و سپاه قشتالی او درسال۴۸۷ﻫ/۱۰۹۴م وارد بلنسیه شدند، ابن‌طاهرنتوانست تحمل کندکه درشهر بماند و با جمعی از اکابر شهر ازآنجا برفت. چندی در شاطبه درنگ کردتااوضاع دیگرگون شد والسید بمرد ومرابطون بر بلنسیه‌مستولی‌شدندو باردیگر سلطۀ اسلام بدان شهر بازگردید. در این‌هنگام ابن‌طاهر به‌شهر بازگشت. دراین ایام سالخورده و رنجور و خسته و بیمار بود. چند سال دیگر بزیست تا درسال ۵۰۷ﻫ/۱۱۱۳م در سنی که از نودسال‌گذشته‌بود دیده ازجهان فروبست.[۱۷]

ابن‌بسام سالهای آخر حیات او را چنین خلاصه می کند که: «ابوعبدالرحمان ابن‌طاهرآنقدردراین جهان زیست که شاهد مرگ چندتن از رؤسا ومحنت‌مسلمانان دربلنسیه به‌دست طاغیه‌الکنبیطورشد. واین‌شهرمرزی‌درسال۴۸۸ به‌دست او افتاد.»[۱۸]

۱۷. ابن‌الابار، الحلةالسیراء، ص ۱۸۸ و ۱۸۹. فتح‌بن‌خاقان: قلائدالعقیان، ص ۵۶ به‌بعد. المغرب فی‌حلی‌المغرب، ص ۲۴۷ و ۲۴۸. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۱۶۰.

۱۸. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت سوم (نسخۀ خطی)، برگ ۵ الف.

فصل سوم

مملکت دانیه و جزایر

مملکت دانیه درشمال رأس مثلث ولایت لقنت است. این مثلث دردریاپیش رفته‌است. امروزه‌شهر آرام‌و کوچك‌دانیه با آن وسعت کم‌و کوچه‌های کوتاه‌وعریض که دردوسوی آنها درختان توت‌سایه‌افگنده و آن محله‌های حقیر وخاموشش،هرگز در ذهن کسی که درآنجا گردش می کند چنین تصوری برنمی‌انگیزدکه روزگاری پایتخت یك دولت بزرگ اندلسی بوده‌است.

آری ، در دانیه در ایام ملوك‌الطوایف دولتی به‌وجودآمد متمایز از دیگر دولتهای‌ملوك‌الطوایف. نخست آنکه درگوشه‌ای درمشرق اندلس افتاده‌بود و دامنهٔ فرمانروایی‌اش‌که بیشتر بردریا بود تا خشکی، تا جزایر شرقی‌گسترده شده‌بود.دوم آنکه بدان‌سبب‌که در گوشه‌ای دور ولی استوار قرارگرفته‌بود برعکس دیگردولتها درگیر زدوخوردهای داخلی نشده‌بود. همچنین از تجاوز قشتاله‌که دیگر ممالك را تهدید می کرد دور و دراماں مانده بود . به‌این‌علل تاریخ مملکت دانیه رنگی دیگر به‌خود گرفته‌است جزآن‌رنگی‌که بر دیگر ممالك‌طوایف دیده‌بودیم.

مملکت دانیه همانند بیشتر شهرهای بزرگ و مراکز شرقی اندلس به‌هنگام جوشش فتنه و فروپاشی دستگاه خلافت ، نصیب غلامان عامری شد . ازآن میان ، مجاهدالعامری ـ دراوایل عصرشورشها ـ بر دانیه غلبه یافت. مجاهد یکی از اکابر

زعمای عامریان بود و بر وفق اکثر روایات، از فحول موالی یا فتیان عامری به‌حساب می‌آمد. بیشتر این غلامان از صقلابیان و از نژاد فرنگان چون آلمانی و لنباردی و ایتالیایی و مردم گالیشیا و بالکان و غیر ایشان بودند. اینان را در کودکی به‌اندلس آورده و در دربار، تربیتی عربی و اسلامی یافته بودند. برخی جزو خواجه‌سرایان بودند و برخی در کار سپاهیگری. مجاهد از دستهٔ اخیر یعنی از آنان بود که به‌کار سپاهیگری اشتغال داشتند. مجاهد در عصر المنصوربن ابی‌عامر بر آمد و رشد کرد. در روایت دیگر آمده است که مجاهد در زمرهٔ موالی عامری بود که ابن ابی‌عامر او را تربیت کرده و علم آموخته بود. بعضی گویند از موالی عبدالرحمان المنصور بود و پدرش یوسف بردهٔ او. برخی گویند که مجاهد رومی‌الاصل یعنی از غلامان صقلابی بود.[1] خاورشناس دانشمند «اماری» با استناد به‌این اشاره معتقد است که مجاهد از مردم اسپانیا بوده است.[2] اما آنچه روایت نخست را تأیید می‌کند که مجاهد را به‌موالی نسبت می‌دهد نه به‌غلامان صقلابی، نام و کنیهٔ اوست: ابوالجیوش مجاهدبن یوسف بن علی، و نیز خصال عربیت که در او به‌وفور وجود داشت مانند آشنایی کامل او به‌علوم قرآن و لغت، چنانکه بعداً بیان خواهیم کرد.[3]

درهر حال، مجاهد به‌هنگام افروخته‌شدن آتش شورش در کنار واضح و خیران وزهیر و دیگر زعمای فتیان یا غلامان عامری قرار گرفت و در زمرهٔ آنان در آمد و در حوادث بعد شرکت جست و همراه آنان به‌نواحی شرقی اندلس مهاجرت کرد. ابن خلدون می‌گوید مجاهد به‌هنگام کشته شدن محمدبن هشام ملقب به‌المهدی، در اواخر سال ۴۰۰ه‍/۱۰۱۰م از قرطبه خارج گردید و به‌طرطوشه رفت و آنجا را تصرف کرد؛ سپس به‌سوی دانیه در حرکت آمد. مجاهد نیز همانند دیگر غلامان عامری از پیروان خلیفه المؤیدبالله و به‌طور کلی طرفدار خلافت بود و با ایشان در کنار خلیفه المرتضی‌بالله برضد بربر وقاسم‌بن حمود، در نبردی که منجر به‌شکست المرتضی شد درسال ۴۰۹ه‍/۱۰۱۹م جنگیده بود.[4]

۱. عبدالواحد المراکشی، المعجب، ص ۴۱.
2. M. Amari: Storia dei Musulmani di Sicilia (Fierenze. 1868). V. III.p.4.
۳. ابن خلدون، العبر، ج۴/ص ۱۶۴. ابن عذاری: البیان المغرب، ج۳/ص۱۵۶.
۴. ابن خلدون، العبر، ج۴/ص۱۶۴.

روایت دیگری درباب غلبهٔ مجاهد بردانیه موجود است که خلاصهٔ آن چنین است که مجاهد هنگام فروپاشی خلافت واوج گرفتن فتنه، والی جزایرشرقی بود. وی این منصب را اززمان ابن‌ابی‌عامر اشغال کرده‌بود. سپس از جزایر به‌دانیه‌آمد؛ آنجارا تصرف کرد وتشکیل‌دولت‌داد.[۵]

بعضی ازروایات نیزحاکی است که مجاهد به‌هنگام بروزآشوب فرمانروای بلنسیه بود. دوتن از غلامان عامری مبارك و مظفر براو شوریدند و توانستند او را براندازند. دراین هنگام مجاهد از بلنسیه به‌دانیه رفت وبرآن‌غلبه‌یافت.

از مقارنهٔ این روایات مختلف برمی‌آید که مجاهد نخست دردانیه فرودآمد وبرآن غلبه‌یافت. سپس ازآنجا به‌جزایرشرقی(جزایربلیار) حمله کرد وآن جزایر را به‌تصرف آورد. این‌واقعه دراواخرسال ۴۰۵ھ/اوایل سال ۱۰۱۵ بود. جزایر شرقی مرکب ازچهار جزیره‌است: منورقه ومیورقه که بزرگترین آنهاست ـ و شهرمیورقه که‌پایتخت همهٔ آن جزایراست درآنجاست ـ ویابسه و فرمنترا که از همه کوچکتر است. دراینجا پیش‌ازآنکه اخبارمجاهدرا دنبال‌کنیم ضرورت دارد واقعه‌ای را که درخور تأمل است بیاوریم ، ازاین‌قرار که مجاهد ، ابوعبدالله‌بن‌عبیدالله‌بن‌الولید المعیطی‌را که ازاشراف قرطبه وفقهای مبرزآن بود در حکم معاون خود قرار داد. این فقیه نیز ازکسانی بودکه ازحدوث فتنه‌ها ملول‌شده و از قرطبه به‌نواحی شرقی اندلس‌آمده بود. چنان‌برمی‌آمدکه مجاهد این فقیه‌را اکرام فراوان‌می‌کرد و اورا خلیفهٔ خود دردانیه و جزایر ودیگر اعمال گردانید و برای او ازمردم بیعت‌گرفت و المستنصربالله‌لقبش‌داد ونام او برسکهٔ خود وعلمهایش نقش کرد. این‌واقعه‌دراوایل سال۴۰۵ھ بود.[۶] گویندکه چون‌مجاهد به‌جزایرشرقی حمله کرد ابوعبدالله‌المعیطی‌را نیزباخود همراه‌نمود واو به‌منزلهٔ دست‌راستش‌بود.

۵. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۵۵.
۶. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام ، ص۲۲۵.

۱

درهمان احوال که دیگر دول طوایف در شرق یا غرب اندلس در گرداب منازعات وجنگهای کوچك داخلی گرفتار آمده بودند، مجاهدالعامری به برنامهٔ عظیم خود می‌اندیشید. این بزرگترین برنامهٔ امیری از امرای طوایف بود: غزو جزیرهٔ سردانیه و فتح آن. مجاهد زعیمی نیرومند بود با دلی قوی و چنانکه برمی‌آید دریانوردی مجرب.

مجاهد می‌دانست که مملکت ساحلی او ومتصرفاتش در دریا نیازمندیك ناوگان نیرومنداست تابتواند ازخود دفاع کند؛ ازاین‌رو تصمیم گرفت کارخانهٔ کشتی‌سازی دانیه‌را ازنو دایر کند وبرقدرت تولید آن بیفزاید تابتواند نیازهای خود را ازسفاین جنگی وسفاین حمل‌ونقل برآورده‌سازد. مجاهد توانست درمدتی کم، شماربسیاری ازکشتیها دراندازه‌های مختلف حاصل‌کند و ناوگانی که پیوسته میان‌دانیه و جزایر در رفت‌وآمد بودند، به‌وجود آورد. دانیه در عصراو و عصر پسرش علی بزرگترین مرکزناوهای‌جنگی اندلس بود. مجاهد همواره درآن‌سوی این‌آبها چشم به‌جزیرهٔ بزرگ و ثروتمندسردانیه دوخته بود؛ جزیره‌ای‌که دریانوردان مسلمان بارها به‌آن حمله کرده‌بودند وبه‌خوبی می‌شناختندش.

مجاهد برای‌نبرد باجزیرهٔ‌بزرگ‌سردانیه نقشه‌ای طرح کرد وناوگانی‌مرکب ازصدوبیست کشتی و نیرویی مرکب از هزار سوار بسیج نمود. درماه ربیع‌الاول سال۴۰۶ه/اوت۱۰۱۵م ناوگان‌مسلمانان به‌سرداری امیرالبحرابوحروب از دانیه و جزایربادبان بگشادند. مسافت‌میان‌آبهای دانیه وجزایروسردانیه درآن ایام‌هشت‌روز راه‌بود. جزیرهٔ‌سردانیه ازآغاز فتح‌اندلس همواره موردتوجه جنگجویان عرب‌بوده است.نخستین‌بار درسال۷۱۱م درعصرموسی‌بن‌نصیرمسلمانان به‌سردانیه حمله کردند. ازآن‌پس دریانوردان جنگجوی‌مسلمان پی‌درپی سردانیه‌را مورد حملات خودقرار می‌دادند. درسال۷۵۲م، سپس‌درسالهای ۸۱۳، ۸۱۶، ۸۱۷و ۸۳۸م سردانیه‌دستخوش حملهٔ دریانوردان مسلمان شد. اما همهٔ این حمله‌ها امری زودگذر بود و جنگجویان

به‌چند اسیر یا مقداری غنایم‌جنگی بسنده می کردند؛ زیرا مقاومت سرسختانهٔ اهالی جزیره مانع اشغال و استقرار در آن می گردید. سردانیه در آغاز تحت حکم دولت بیزانطیه بود. چوندولت بیزانطیه در آنجا روی به‌ضعف نهاد سردانیه درتحت‌فرمان لنبارد وسپس جزو قلمرو فرانسه درآمد؛ ولی‌چنان‌نبود که سردانیه واقعاً درتصرف آن‌دولتهادر آمده باشد، بلکه‌همواره جمعی ازداوران یاامرای محلی برجزیره‌فرمان می‌راندند؛ زیرا اراضی صعب‌العبور ودلاوری ساکنانش که بیشتر کوه‌نشینان‌بودند و ارج وبهایی که به‌آزادی خود می‌دادند مدافعان را در دفع دشمن مدد می کرد.

البته این حمله‌ای که مجاهدالعامری تدارک دیده‌بود از چندجهت باحمله‌های پیشین فرق داشت: یکی کثرت و عظمت سپاه بود، یکی عزم راسخ مجاهد برای تسخیر واستقرار درجزیره؛ ازاین‌روتا ناوگان مهاجمان درسواحل جزیره پهلو گرفت ــظاهراً درخلیج کالیاری Cagliari درجنوب آنــ جنگجویان با شدت تمام راه‌خود را به‌درون جزیره‌گشودند. میان مسلمانان و ساکنان جزیره جنگی خونین و هولناک درگرفت که‌شمار کثیری از آنان کشته شدند و از جملهٔ کشته‌شدگان سردارشان‌مالوتو بود. غازیان جمع کثیری از جنگجویان را اسیر کردند و از زنان و کودکان شمار فراوانی برده‌ساختند و باوجود مقاومت شدیدی که از سوی مدافعان می‌شدتوانستند بسیاری از اراضی جزیره و چند دژ مستحکم را درحیطهٔ تصرف خود درآورند.[۷]

بدین‌گونه سردانیه به‌دست مجاهدالعامری فتح شد. این واقعه در ماه اوت یا سپتامبرسال ۱۰۱۵م/ ربیع‌الثانی سال ۴۰۶ه بود. این فتح اولین فتح اسلامی‌دراین جزیرهٔ بزرگ‌بود. روایات اسلامی می گویند مجاهد می‌خواست در سردانیه آنقدر بماند تااساس‌حکومت خویش درآنجا مستحکم کند. نخست شهری پی‌افکند و زن و فرزند خویش به‌آنجاآورد و از غنایم و بردگان آن‌قدر به‌دست‌آورد که در شمار نمی‌گنجید. گویند در اثر عرضهٔ زیاد، بازار برده‌فروشی در عصر او کساد گردید و قیمتها پایین‌آمد.[۸] آنچه محقق به‌نظر می‌رسد این‌است که مجاهد تا پایان سال ۴۰۶ه یعنی قریب به‌یازده ماه درآنجا درنگ کرد. درخلال این‌مدت دستگاه پاپ ودولت

7. Amari: Ibid., V. III. p. 6&7

۸. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص ۲۱۹.

ایتالیا که نزدیك به سردانیه بودند از این حادثهٔ خطیر برخود می‌لرزیدند وچون مجاهد ناوگان خود را به‌سوی سواحل میان جنوا وپیزا گسیل داشت و شهر لونی را تاراج کرد، بر بیم وهراس آنان درافزود.

جنوا وپیزا دراین ایام نیرومندترین دولتها دراین آبها بودند وهردو رامصالح عظیم بازرگانی بود که درحراست آن سعی وافر داشتند. پاپ بندکتوس هشتم برضد مسلمانان اعلان جنگ صلیبی نمود و با جنوا و پیزا برای محاربه با مسلمانان وطرد آنان از جزیره معاهده بست. دراین باب روایت شده که مجاهد العامری جوالی پراز دانه‌های بلوط فرستاد؛ یعنی بزودی بازمی گردیم درحالی که شمارهٔ سپاهیان ما به‌فراوانی این دانه‌هاست. پاپ نیز جوالی پراز علفهای خشك فرستاد؛ یعنی اگر بازگردد باهزاران سپاهی مغفرپوش روبرو خواهد گردید. باری، دولتهای ایتالیا به‌زعامت پاپ متحد شدند به‌عزم آنکه قوای مسلمانان رادرهم کوبند وخطرشان را ازآن آبها دورسازند.

درمورد توقف مجاهد العامری درسردانیه بعضی نکته‌های تاریك هست. برخی می‌گویند که چون مجاهد بعداز حملهٔ اول، به‌دانیه بازگشت در آنجا باردیگر بسیج سپاه کرد وبه‌سردانیه بازگردید. این حمله درتابستان سال ۴۰۷ه‍/۱۰۱۶م اتفاق افتاد. مجاهداین بار آمده‌بود که بکلی هرگونه مقاومتی رادرجزیره درهم‌شکند. ولی تصدیق این روایت دشوار می‌نماید، زیرا سیر حوادث مؤید آن نیست. حقیقت این است که مجاهد پس ازدخول درجزیره برای به‌وجودآوردن استحکامات وآماده‌ساختن وسایل دفاع ازآن تلاش بسیار کرد ودرتمام مدت با مردم جزیره درجنگ وکشمکش بود. چون کشتیهای جنوایی و پیزایی و دیگر مسیحیان از امم مختلف درآبهای کالیاری پدیدارشدند، مجاهد کمر به‌دفاع بست و میان دوگروه نبردی سخت درگرفت؛ ولی از یك‌سو مقاومت اهل جزیره از داخل و از دیگرسو تمرد سپاهیان مزدور مسیحی که درخدمت اوبودند و توفانهای پی‌درپی سبب شدند که درکار خود سست‌شود و خط دفاعی‌اش درهم ریزد و نتواند به‌مقاومت ادامه‌دهد. ناوگان مسیحیان حمله‌ای سخت کرد و بیشتر کشتیهای مسلمانان را درهم‌شکست. بعضی به‌دست دشمن افتاد. و بعضی غرق شد. بیشتر یارانش به‌قتل رسیدند و دشمن برهرچه غنایم واسیر گرفته بود دست‌یافت؛ حتی‌همهٔ اهل حرم اورا اسیر کرد. درمیان اسیران پسرش علی ومادر نصرانی او وزنان ودخترانش نیز وجود داشتند. ازآن ناوگان عظیم جز چند کشتی

نتوانستند بگریزند. اینها شتابان امواج را درهم‌شکافتند و باز گشتند. این شکست در ماه ژوئن سال ۱۰۱۶م در لشکر مجاهد افتاد.

خاورشناس دانشمند اماری روایت دیگری می‌آورد که خلاصه‌اش این است که مجاهد یك سال دیگر یعنی تا ماه مه سال ۱۰۱۷م در سردانیه درنگ نمود . چون ازحرکت ناوگان عظیم دشمن خبر یافت درجزیره دژی بنا کرد تا درپناه آن از خود دفاع کند؛ ولی لشکریانش دراین مدت ازماندن درآن جزیره به‌سبب اندك بودن غنایم و بدی هوا ملول شده، سر به‌مخالفت برداشته‌بودند. در ماه مه سال ۱۰۱۷م ناوگان مردم پیزا وجنوا برسید و مجاهد تصمیم به‌خروج از جزیره گرفت؛ ولی چون درماه ژوئن باکشتیهای خود درحرکت آمد، باکشتیهای جنگی ایتالیا برخورد کرد. قضارا در این هنگام توفانی سخت هم وزیدن گرفت و بسیاری از سفاین او غرق شدند یا به‌ساحل خوردند و درهم شکستند. مجاهد خود با بقایای لشکرش روی به‌دانیه نهاد و پسر و برادرش و زنش را در اسارت دشمن رها کرد.[9]

بدین طریق نقشهٔ مسلمانان برای استقرار در سردانیه با شکست مواجه شد ، درحالی که پیش از این توانسته بودند درصقلیه استقرار یابند. اگر مجاهدالعامری شکست نمی‌خورد و مسلمانان در سردانیه استقرار یافته بودند مسلماً تمدنی اسلامی آن‌سان که در صقلیه به‌وجود آورده‌بودند درآنجا نیز به‌وجود می‌آوردند. حتی ممکن بود سقوط صقلیه به‌دست نورمانها نیز مدتی به‌تأخیر افتد ؛ ولی این کار با آن عظمت از عهدهٔ امیری از امرای طوایف با آن مقدورات محدود ساخته‌نبود. همهٔ دول مسیحی برای حمایت ازاین جزایر بسیج شده‌بودند تامبادا ناوگان مسلمانان به‌سرزمین ایتالیا نزدیك شود. جمهوریهای ایتالیا دردریا درآن دوران وظیفهٔ تحقق این هدف رابرعهده داشتند.[10]

جنگهای مجاهد دلیر در سردانیه و حملات پی‌درپی او ازآن پس به‌سواحل

9. Amari: Ibid.. V. III. p. 9.

۱۰. ابن الخطیب، اعمال الاعلام، ص۲۱۹ و ۲۲۵. ابن الاثیر، الکامل، ج۹/ص۱۰۰. ابن‌خلدون: العبر، ج۴/ص۱۶۴ و مقدمه ، ص۲۱۲. و نیز رجوع کنید به،

Roque Chabas: Mochahid ijo de Yusuf y Ali ijo be Mochahid en (Estudios de Erudicion Oriental). Homenaje a Fr. Codera.

Amari: Ibid.. V. III. p. 4-14.

ایتالیا و پرووانس ازاو یك شخصیت خیالی ترسناك ساخته‌است. در روایات‌مسیحی معاصر او ــ به‌زبان ایتالیایی و لاتینی ــ شرح جنگها و حملات دریایی اوآمده است و اورا به‌نام موژتوس Mogetus یا موسنو Museto می‌شناسند.

در برخی روایات آمده است که مسلمانان پس از این حمله دوبار دیگر در سردانیه به‌جنگ رفتند: یکی درسال ۱۰۱۹ م، سپس درسال ۱۰۴۹ م. این دوبارنیز به‌سرداری مجاهدالعامری بود ومجاهد درحملهٔ دوم به‌دست مسیحیان اسیر شد؛ولی این‌روایت سندی ندارد. نیز در روایات مسیحی آمده‌است که دریانوردان حادثه‌جو یاچنانکه ایشان می‌نامندشان دزدان دریایی از دانیه و جزایر پیوسته برسواحل‌غربی دریای مدیترانه حمله می کردند. نام رئیس آنها موژتوس یعنی مجاهد بود و مجاهد پادشاه افریقیه‌بود. اگر بخواهیم از این روایت چیزی به‌دست بیاوریم این است که نام این دریانورد، مجاهدالعامری، درآن عصردردلهای این ساحل‌نشینان بیمی‌عظیم انداخته بود.

متأسفانه در روایات اسلامی چندان احاطه‌ای به‌این بخش از زندگی مجاهد نیست و از دقایق اعمال این بزرگترین دریانورد زمان خود غفلت شده و جز اندك مطالبی‌متناقض چیزی به‌دست مانرسیده وبیشتر توجه راویان به‌جوانب علمی وادبی اومعطوف بوده‌است.

مجاهدالعامری پس از شکست سردانیه به‌دانیه بازگشت تا اوضاع نابسامان آن‌را به‌سامان‌آورد . درغیاب او اوضاع دانیه پریشان شده‌بود؛ زیرا فقیه ابوعبدالله المعیطی به‌عهد خود وفا نکرد و در امانت خیانت ورزید وخود زمام امور به‌دست گرفت ونام‌ونشان‌مجاهد رابرانداخت وبرمردم ستم بسیار کرد ودست‌به‌غصب‌اموال وتجاهر به‌معاصی‌گشود. چون مجاهدازاعمال المعیطی خبریافت او را بگرفت‌وهمهٔ اختیاراتش‌راسلب‌کرد وبسختی سرزنشش‌نمود. سپس اورادست‌بسته وتحت‌الحفظ به‌کشتی نشاند و به‌آن سوی‌آب فرستاد. فقیه‌المعیطی در بجایه فرودآمد و درآنجا به‌بربر پناه‌برد و تاپایان عمر درگمنامی زیست.[11]

مجاهد به‌تنظیم شؤون مملکت خودپرداخت و کوشید تا آنچه را ازدست‌داده

۱۱. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۲۲۰.

بود، از نو تدارک کند. مهمترین گرفتاری او اسارت زن و فرزندش در سردانیه بود. با پرداخت فدیه‌ای پس از اندک‌زمانی زن ودختران و برادرانش را از اسارت برهانید. مادرش که مسیحی بود و نیز خواهر آن زن از آمدن به‌نزد او سر باززدند وترجیح دادند دربلاد مسیحیان بمانند. مجاهد نیز از آنان روی بگردانید. اکنون مسئلهٔ پسرش علی باقی‌مانده‌بود. علی به‌هنگام اسارت درسردانیه کودکی هفت‌ساله‌بود وتنهافرزند پدر. مادر او نیز مسیحی بود. سردانیان برای آزادی او هیچ فدیه‌ای را نپذیرفتند و همهٔ تلاشهای پدر برای بازگرداندن او به‌شکست انجامید. چندسال گذشت وپسردر اسارت میان مسیحیان می‌زیست. تربیت مسیحی یافت وبه‌زبان ایشان سخن می‌گفت. عاقبت مجاهد توانست سردانیان را به‌قبول فدیه و آزادکردن او راضی کند. در این هنگام ده‌سال از اسارتش گذشته بود. حکام سردانی پسر مجاهدرا به‌عنوان یک گروگان گرانبها پیش خود نگه‌داشته‌بودند تا مانع اقدام مجاهد به‌حادثه‌جویی دیگر شود و تا هنگامی که مجاهد حاضر نشد فدیه‌ای بسیار کلان بپردازد وسوگند خورد که‌صلح و آرامش آنها را برهم نخواهدزد، آزادش نکردند. پسر از اسارت آزاد شد درحالی که به‌زبان رومی سخن می‌گفت وتربیت رومی یافته‌بود وچون ایشان لباس می‌پوشید و آیین مسیحی داشت. چون به‌دانیه آمد پدر اسلام را به‌او عرضه‌داشت وپسر بپذیرفت و مسلمانی معتقد ومؤمن شد. مجاهد همت گماشت تا اورا به‌ادب وفرهنگ اسلامی آشنا کند. پیش از رهایی علی از اسارت، پسر کوچکتر خود حسن‌را که‌سعدالدوله لقب نهاده‌بود به‌ولایت‌عهدی برگزیده بود؛ ولی چون درپسر بزرگ خودنشانه‌های شجاعت و هوشیاری و عزم و اراده یافت او را بر برادر کوچکش مقدم داشت و به‌ولایت‌عهدی برگزیدش وسپهسالاری لشکر به‌اوداد. این امر بعدها سبب اختلاف میان دوبرادر گردید.[۱۲]

۱۲. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص ۲۲۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۵۷. نیز تحقیقات استاد Chabas که از آن یاد کردیم. ابن‌بسام می‌گوید، آنکه فدیهٔ علی را پرداخت یکی از آل‌حماد ازامرای بنی‌مناد در مغرب وسطی‌بود و بدین‌وسیله نزد پدر او محبوب‌شد (الذخیره، قسمت چهارم،مجلداول/ص۲۰۶).

۲

نبرد سردانیه بزرگترین کارهای مجاهدالعامری بود و درخشانترین صفحات تاریخ او. ولی چون به‌دانیه باز گشت گرفتار یك سلسله حوادث و اعمال دیگر شد.

درسال ۴۰۸ﻫ غلامان عامری در رأس آنها زعیمشان خیران ، صاحب المریه بر آن شدند که با خلافت علی‌بن‌حمودالناصری در قرطبه به‌معارضه برخیزند و به‌نام خلیفهٔ جدیدی از بنی‌امیه یعنی عبدالرحمان‌بن محمدبن عبدالله‌بن‌عبدالرحمان‌الناصر دعوت نمایند. عبدالرحمان درنهان ازقرطبه به‌جیان گریخته‌بود. خیران بااو اعلان‌بیعت کرده‌بود. منذرالتجیبی صاحب سرقسطه نیز اورا تأیید کرد ووالیان بلنسیه و دانیه و طرطوش والبونت و دیگران نیز به‌بیعت او گردن نهادند. این انتخاب‌در مجلسی که دربلنسیه تشکیل داده‌شد به‌عمل آمد. خلیفهٔ جدید را المرتضی لقب دادند. المرتضی با علی‌بن‌حمودالناصری اعلان مخالفت نمود و با سپاهی متحد از هم‌پیمانان و تأیید کنندگان خویش از جمله مجاهدالعامری به‌سوی او در حرکت آمد . لشکر غلامان و هم‌پیمانان ایشان در نزدیکی غرناطه باسپاه بربر به‌سرداری زاوی‌بن‌زیری الصنهاجی رویاروی گردید. سپاه‌اندلس شکست‌خورد والمرتضی درخلال‌فرار کشته شد (سال ۴۰۹ﻫ) و جنبش غلامان برای معارضه با خلافت بربرها به‌جایی نرسید و مجاهد نیز به‌دانیه باز گشت.

در این احوال حوادثی در بلنسیه می گذشت. بلنسیه در تحت‌فرمان دوتن از غلامان عامری بود به‌نام مظفر و مبارك . مظفر وفات کرد و مبارك نیز پس از او در حادثه‌ای کشته‌شد. این واقعه چنانکه در جای خودآوردیم درسال ۴۰۸ﻫ اتفاق‌افتاد. لبیب‌العامری صاحب طرطوشه به‌جای‌اونشست. مجاهدالعامری نیزبا اودرحکومت شریك بود و خطبه به‌نام هردوی‌آنها بود . سپس میانشان خلاف افتاد . مردم بلنسیه بر لبیب شوریدند؛ زیرا تحت نفوذ صاحب مسیحی برشلونه قرارگرفته بود . لبیب به‌طرطوشه‌گریخت وافزون بر دانیه، بلنسیه هم‌سراسر به‌فرمان‌مجاهد درآمد. مجاهد قریب دوسال بر این وضع ببود تا بار دیگر غلامان عامری اجتماع کردند و با نوهٔ

مولای خود عبدالعزیزبن‌عبدالرحمان‌المنصور بیعت‌نمودند و او را به‌امارت بلنسیه فراخواندند. این واقعه درسال ۴۱۱ه‍/۱۰۲۱م اتفاق‌افتاد. دراین‌هنگام مجاهد بلنسیه را رها کرد.

ازکارهای مجاهد درسالهای بعد تفصیل قابل‌ملاحظه‌ای دردست نداریم، ولی ازدوواقعهٔ مهم آگاهی داریم. واقعهٔ اول لشکرکشی مجاهد به‌مرسیه‌است وواقعهٔدوم درگیرشدن اوباعبدالعزیزالمنصور صاحب بلنسیه. اماواقعهٔ اول: از اشارهٔ ابن‌الابار چنین برمی‌آید که‌مجاهددرهنگامی که ابوبکربن‌طاهر ازسوی زهیرالعامری‌صاحب المریه امارت مرسیه داشت، به‌آنجا لشکر برد؛ ولی از علل و اسباب ابن غزوه و نیز از تاریخ دقیق‌آن سخن نمی‌گوید. ظاهراً ابن جنگ در حوالی سال ۴۲۰ه‍/۱۰۲۹م در اوایل حکومت زهیر بر المریه و مرسیه و پس از وفات خیران‌العامری به‌وقوع‌پیوسته است. درداخل مرسیه برسر حکومت‌آن، میان بنی‌طاهر وبنی‌خطاب کشاکش‌بود.مجاهد گویا بنی‌خطاب راتأییدمی کرد. چون‌بنی‌طاهر برشهرغلبه‌یافتند مجاهد به‌جنگ‌آنها رفت و ابوبکربن‌طاهر را اسیر کرد و به‌دانیه برد وپس‌ازگرفتن مبلغ کثیری به‌عنوان فدیه،آزادش‌نمود؛ ولی معلوم نمی‌شود که‌آیا مجاهد حکومت مرسیه را به‌دست‌گرفته یامدتی درآنجامانده‌باشد. دراین‌هنگام زهیر،ابوبکربن‌طاهر را نامزد حکومت‌شهرکرد.خصم و رقیب اوابوعمروبن‌خطاب را نیزتا به‌نزاع‌پایان داده شود با او به‌المریه فرستاد و ضمانت‌کرد که‌آرامش و صلح در مرسیه برقرار گردد.[12]

چون زهیرالعامری درسال۴۲۹ه‍ در نبردش با بادیس فرمانروای‌غرناطه کشته شد وعبدالعزیزالمنصور پس ازاو بر المریه واعمال‌آن وبر مرسیه و اوریوله‌مستولی شد، مجاهد احساس کرد که اگر دولت بلنسیه بدین‌نحو قوت و قدرت یابد بزودی برای‌مملکت‌او خطری‌محسوب خواهدشد؛ ازاین‌رو روابط‌میان دومملکت به‌تیرگی گراید تا سرانجام به‌جنگ منجر شد. مجاهد با سپاهیان خود از دانیه بیرون‌آمد و سرزمین‌بلنسیه را زیرپی‌سپرد و از شاطبه تا لورقه پیش‌رفت. عبدالعزیزالمنصور در این روزها در المریه بود. با لشکر خود ازآنجا درحرکت‌آمد؛ زیرا شاطبه‌ولورقه

۱۲. ابن‌الابار، الحلة السیراء،ص ۱۸۷. همچنین الحمیری: الروض المعطار (صفة جزیرة الاندلس)،ص ۱۸۲.

و شوذر از اعمال مملکت او بودند که اکنون همه براو خروج کرده و به مجاهد پیوسته بودند. درسال ۴۳۳ه/ ۱۰۴۱م نبرد درگرفت وعاقبت عبدالعزیز بردشمنان خود پیروز شد. عبدالعزیز برای پیروزی برمجاهد ازبرخی افواج مزدور مسیحی یاری خواست که پادشاه قشتاله در اختیارش گذاشته بود. مجاهد بدون اینکه در این نبرد موفقیتی به دست آورد به دانیه باز گردید.

مجاهد برادرزادهٔ خود عبدالله را به امارت جزایر شرقی (میورقه) فرستاد. این جزایر از مهمترین متصرفات مجاهد بودند ودرآنها عظیم ترین بنادر را برای ناوگان خودترتیب داده بود؛ زیرا آبهای دانیه برای پهلو گرفتن کشتیهای بزرگ مناسب نبود. عبدالله پانزده سال بر میورقه فرمان راند تا درسال ۴۲۸ه عزل شد ومجاهد غلام خود اغلب را به این مقام برگماشت. اغلب باقی ایام مجاهد و بخشی ازعصر فرمانروایی پسرش علی را در میورقه بود.[14]

مجاهد درسال ۴۳۶ه/۱۰۴۴ه پس ازقریب سی سال حکومت برمملکت دانیه و جزایر وفات کرد. به هنگام مرگ او، مملکتش در عین نظم و رفاه و آسایش بود.

تواریخ معاصر مجاهد وآنهاکه بعداز او نوشته شده اند درباب خصال ونبوغ جنگی وسیاسی ومآثرعلمی وادبی اوقلمفرسایی کرده اند وبیش ازهمه مورخ بزرگ معاصر اوابومروان بن حیان اوراستوده است. ابن حیان می گوید: مجاهد جوانمردترین امرای زمان خود بود و درادب وآشنایی به زبان عرب وآگاهی از علوم قرآنی در میان ملوک کس همانند اونبود. مجاهد از عهد صباوت یا دوران کهولت همچنان در علوم قرآنی ممارست می ورزید، آنچنانکه نبردهای او در دریا و خشکی هم اورااز فراگرفتن علم بازنداشت. کتابخانه های مهمی ترتیب داد. درمیان دولتمردان واصحاب او جمع کثیری ازاهل علم وفهم وجود داشتند. علما از اطراف به سوی اومی آمدند و درسایهٔ حمایت اومی زیستند. جمعی از علمای قرطبه و دیگرجاها به دیار اوپیوسته بودند. ولی باآنکه خود از شعر و ادب بهره ای وافر داشت شعرا را نمی نواخت و آنان را ازانعام خویش محروم می داشت؛ ازاین رو شعرا نیز به مدح اونمی پرداختند

۱۴. ابن خلدون، العبر، ج۴/ص۱۶۷.

و از او نام ونشانی در شعر ایشان باقی نمانده‌است.[۱۵]

بنابه روایت‌ابن‌الخطیب‌ازعلمای آنزمان‌جمعی برگردمجاهد مجتمع بودند؛ از آن جمله بودند: ابوعمروبن‌سعیدالدانی صاحب القرائات و ابوعمربن‌عبدالبر و ابن‌معمرلغوی‌وابن‌سیده صاحب کتاب المحکم وغیر آن.[۱۶] بعضی از این‌علماهمواره ملازم اوبودند ودرخدمت‌او کارمی کردند، مانندابن‌سیده که بیشتر آثار خود راتحت حمایت او به‌پایان‌آورد و تا پایان حیات ملازم اوبود. ابن‌سیده پس ازوفات مجاهد ازبیم پسرش‌علی ازدانیه خارج‌شد.[۱۷] تعلم علم‌در دربارمجاهد چنان وسعت گرفت که برخی ازغلامان و کنیزان او نیز به‌تحصیل پرداختند. جمعی از مصنفان‌در حضرت او بودند. بعضی به‌قرائت قرآن قیام کرده‌بودند و بعضی به‌تدریس. وجود این طبقه از مردم سبب شکوه و عظمت دربار اوشده‌بود.

درباب‌علاقهٔ‌مجاهد به‌علمای زمانش داستان اوباامام‌اهل‌لغت ونحو ابوغالب ابن‌غالب معروف به‌ابن‌التیانی‌المرسی کافی است: چون مجاهد بر مرسیه‌غلبه یافت، ابوغالب در آن هنگام‌در آنجابود. مجاهد هزار دینار برایش فرستاد و از اوخواست به‌کتاب خود الموعب بیفزاید که آن را بـرای ابوالجیش مجاهد تألیف کرده است. ابوغالب آن مال بازپس فرستاد و با خشم پاسخ‌داد: «به‌خدا سوگند اگر همهٔ دنیا را بمن دهند چنین نخواهم کرد و اجرتی برای دروغی نخواهم پذیرفت؛ زیرا من‌این کتاب‌را ویژهٔ توجمع نیاورده‌ام، بلکه‌آنرا برای‌همهٔ طالب علمان گردکرده‌ام.»[۱۸]

مورخان معاصر او درعین‌حال که از مآثرعلمی مجاهد سخن گفته‌اند درهمان حال جنبه‌های سلحشوری او را نیز ستوده‌اند. ابن‌حیان می‌گوید در میان ملوک آن روزگار کسی نبود که در به‌کاربردن سلاح وجنگاوری به‌پایهٔ اوبرسد.[۱۹]

دیدیم که در نبرد میورقه و لشکرکشیهای دریایی به‌سواحل فرانسه و ایتالیا

۱۵. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت‌سوم (نسخهٔ خطی)، برگ ۵ الف. ابن‌عذاری: البیان‌المغرب، ج۳/ ص ۱۵۶.

۱۶. ابوعمروالدانی‌درسال۴۴۴ه وفات کردوابن‌عبدالبر در سال ۴۶۳ه وابن‌سیده درسال۴۵۸ه.

۱۷. المقری: نفح‌الطیب، ج۲/ص۳۵۷.

۱۸. رجوع کنید به‌الحمیری:الروض‌المعطار (صفةجزیرةالاندلس)، ص۱۸۲. المقری: نفح‌الطیب، ج۲/ ص ۱۳۲.

۱۹. ابن‌بسام: الذخیره، قسمت‌سوم(نسخهٔ‌خطی)،برگ۵الف. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۲۱۸

نشان دادکه از بزرگترین دریانوردان عصر خود است و درجنگها و حملات دریایی از همه مجرب‌تر ؛ چنانکه دوزی او را بزرگترین راهزنان دریایی آن عصر شمرده است و می‌گوید دوچیز سبب اشتهار مجاهد شد: جنگهای او در سردانیه وسواحل ایتالیا و حمایتش از اهل ادب.[۲۰]

با آنکه‌ابن‌حیان‌ازستایندگان اوست‌ولی ازانتقادهای‌خود بی‌نصیبش‌نگذاشته است. می گوید مجاهد در اواخر عمر در اعمال خود دچار نوعی تناقض شده بود. گاه اظهار زهد و پرهیز می‌نمود و از هر باطلی دوری می‌جست،گاه نیز عنان نفس رهامی کردو ازهیچ‌لهو ولذتی‌خودداری‌نمی‌نمود واز خواب‌مستی سربرنمی‌داشت. در این زمینه شبیه دیگر امرای طوایف بود.[۲۱]

مجاهدالعامری‌چنانکه‌گفتیم‌ابوالجیش کنیه‌داشت‌ودربعضی‌روایات‌ابوالحسن، واز القاب خلفا به‌الموفق بسنده کرده‌بود.[۲۲]

۳

مجاهدالعامری فرزندش‌علی را درمملکت دانیه وجزایرجانشین‌خودساخت. علی، اقبال‌الدوله لقب داشت. پیش از این درباب اسارت او درایام کودکی‌اش درجنگ‌سردانیه و بازگشتنش پس ازسالیان دراز از اسارت سخن‌گفتیم. چون‌علی از اسارت بازگردید جوانی بودکه صفات و خصال رومی داشت و به‌زبان ایشان سخن‌می گفت.پدرش‌اورابه‌اسلام‌باز گردانید وبه‌او علم‌آموخت تابرای‌جانشینی‌اش آماده‌گردد.

مجاهد پیش ازآنکه پسربزرگ خودعلی را ازاسارت برهاند برادر کوچك او حسن راکه سعدالدوله لقب‌داشت به‌ولایت‌عهدی برگزیده‌بود. چون علی‌بازآمد

20. Dozy: Hist. des Musulmans d'Espagne, V.III,p.3

۲۱. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت سوم (نسخهٔ خطی)، برگ ۵ الف.

۲۲. ابن‌الاثیر: الکامل، ج۹/ص۱۵۰. و نیز یاقوت: معجم‌الادباء، تحت کلمهٔ دانیه.

و منصب ولایت‌عهدی به‌او تعلق گرفت، کاخ آرزوهای حسن فروریخت و از برادر کینه‌ای عظیم به‌دل گرفت وبرای ازمیان‌برداشتن او تلاش آغاز کرد. دراینجا درباب به‌حکومت‌رسیدن حسن یا به‌حکومت‌نرسیدنش نقطه‌ای تاریکی‌است. از جمله آنکه سکه‌هایی پیدا شده‌اند که درسال ۴۳۲ه در دانیه‌ضرب‌شده ونام حسن‌سعدالدوله‌بر آن نقش است، همچنانکه در دانیه و میورقه نیز سکه‌هایی کشف شده‌اند که تاریخ ۴۳۵ و ۴۳۶ه دارند ونام او وبرادرش‌علی وپدرشان مجاهد بر آنها ضرب‌شده‌است. ازاین سکه‌ها برمی‌آید که حسن درایام پدرش و به‌نیابت از اوحکومت می‌کرده وبا برادر خود علی به‌مشارکت سمت ولی‌عهدی اورا داشته است، یا چیزی از این قبیل.[۲۴]
درهرحال، حسن باشوی خواهرش المعتضدبن‌عباد فرمانروای اشبیلیه دل بد داشت؛ با اینهمه درتصمیم خود دربرافگندن برادر وتصاحب پادشاهی‌پدربا اومشورت کرد. المعتضدبن‌عباد بدین کار تشویقش نمود. و دیدیم که المعتضد مردی جسور بود ودر اقدام به‌کارهای‌بزرگ‌دلیر. شاید المعتضد در واقع قصدش آن بودکه بایاری‌کردن او راهی به‌بسط‌نفوذ خود در مملکت دانیه پیدا کند. پس یکی از غلامان خونخوار خود رابه‌دانیه‌فرستاد. حسن‌و آن‌غلام‌عبادی‌برای بناگهان کشتن علی برنامه ونقشه‌ای طرح کردند، از این‌قرار که چون درروز جمعه پس‌از نماز، علی از مسجدبیرون آید او را بکشند. علی‌را عادت‌آن‌بود که پس ازنماز از مسجد بیرون می‌آمد وزمانی‌در ساحل دریا تفرج می‌کرد وچون سوار می‌شد برادرش حسن درمیان موکب رواناو پشت‌سرش قرار می‌گرفت. چون تفرج علی به‌پایان‌آمد و رهسپار قصر شد حسن و غلام عبادی فرصت به‌دست‌آوردند و در کوچه‌ای تنگ حسن خنجری حوالهٔ‌برادر کرد وبر دست‌اوضربتی‌زد وخواست ضربت‌دوم رافرودآورد، نتوانست‌وعلی‌ضربت اورا ردکرد. دراین‌حال غلام‌عبادی کوشید با نیزه‌ای که دردست داشت اوراضربتی دیگر زند . به‌سبب تنگی کوچه نیزه به‌دیوار گرفت . مردان همراه علی غلام عبادی راکشتند و حسن خود را از مهلکه برهانید و شتابان به‌بلنسیه رفت و به‌شوی‌خواهر دیگر خود عبدالملک‌بن‌عبدالعزیز پناه‌برد ودرآنجاگمنام بزیست تادرگذشت.[۲۳]

23. P. y Vives: Los Reyes de Taifas, p.36.

۲۴. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۵۷ و ۱۵۸.

بدین گونه آن توطئهٔ ناجوانمردانه شکست خورد و علی از بیماری بهبود یافت و بر تخت فرمانروایی استقرار یافت و همه سر به فرمانش نهادند و تأییدش کردند. علی ابن مجاهد همانند پدر می‌خواست با همسایگان روابط دوستانه داشته باشد و با ملوك معاصر خود روابط دامادی برقرار کند. اورا دخترانی زیباروی بود که ابن بسام صاحب الذخیره آنان را زیباتر از آفتاب و دلرباتر از طاووس وصف می‌کند و می‌گوید ملوك طوایف برای ازدواج با آنان با یکدیگر رقابت می‌کردند. پدرشان نیز وقتی آنها را به خانهٔ شوی می‌فرستاد می‌خواست که به وسیلهٔ آنان از راز نهان شوهرانشان آگاه شود و علاوه بر این، با روابط خویشاوندی که پدید می‌آید از آسیب ایشان در امان ماند.[۲۵] پس یکی از آنان را به المعتمد بن عباد صاحب اشبیلیه داد و یکی را به المعتصم بن صمادح صاحب المریه و خود نیز دختر احمد بن هود المقتدر بالله را به زنی گرفت؛ ولی از عجایب است که این سیاست به جای آنکه اثری مفید داشته باشد سبب سقوط دولت او و از میان رفتن فرمانروایی اش گردید.

از حوادثی که بر مملکت دانیه در ایام علی بن مجاهد گذشته است آگاهی درستی نداریم و نیز نمی‌دانیم چه کارهایی کرده. آنچه از آن اشارات اندك بدست می‌آوریم این است که علی نیز چون پدر با بنی طاهر فرمانروایان مرسیه خصومت می‌ورزید و با صاحبان بلنسیه و مربیطر و شنتمریهٔ شرقی پیمان دوستی داشت. اما با پادشاهان مسیحی، علی نیز همانند المأمون صاحب طلیطله با پادشاه قشتاله روابط دوستانه داشت. ولی این دوستی نه از آن جهت بود که از او احساس خطری می‌کرد؛ زیرا مملکت دانیه ـ چنانکه گفتیم ـ در گوشه‌ای دورافتاده بود و به سبب موقعیت استوارش از تطاول و تجاوز قشتاله در امان. علی بن مجاهد چنین روابط دوستانه‌ای هم با کنتهای برشلونه و امرای خاندان برنگــرداشت.

علی بن مجاهد امور جزایر را در منتهای دقت و توجه اداره می‌کرد؛ زیرا به خوبی دریافته بود که آن جزایر مهمترین بخشهای مملکت او هستند. حاکم جزایر به هنگام فرمانروایی علی، اغلب، غلام پدرش مجاهد بود. اغلب از سال ۴۲۸ه به امارت آنجا برگزیده شده بود. جنگجویی سلحشور و دریانوردی کاردان و کاردیده بود. اغلب

۲۵. ابن بسام، الذخیره، قسمت چهارم، مجلد اول/ص۲۵۶.

همواره کشتیهایش رابرای حمله به‌سواحل ممالك مسیحی چون قطلونیه‌وپروانس می‌فرستاد.[۲۶] چون‌مجاهددرگذشت، اغلب پس از اندکی از علی خواست که‌اجازه دهد به‌حج رود. علی اجازه‌داد و داماد خود سلیمان‌بن‌مشکیان را به‌جای اوفرستاد. سلیمان پنج‌سال در آن‌جزایر فرمان راند تا درسال ۴۴۲ه/۱۰۵۰م درگذشت. علی، عبدالله‌المرتضی را به‌جای او فرستاد. عبدالله مدتی دراز حکومت کرد. چون دانیه به‌دست ابن‌هود افتاد و دولت علی‌بن مجاهد منقرض شد، عبدالله‌المرتضی در آنجا دعوی‌استقلال کردوهمچنان‌تاسال ۴۸۶ه/۱۰۹۲م که چشم ازجهان بربست‌به‌استقلال برجزایر حکومت می کرد. پس از او مبشربن سلیمان ملقب به‌ناصرالدوله به‌جایش نشست.[۲۷] درآتیه در این‌باره سخن خواهیم گفت.

از بارزترین کارهای علی‌بن‌مجاهد، پاسخ‌مثبت او به‌ندای المستنصربالله‌خلیفهٔ فاطمی‌مصربود آنگاه که‌مصردچار وبا و قحطی‌شده‌بود. المستنصربالله ازاوخواست با فرستادن غلات و دیگر خوردنیها دریاری‌کردن مردم مصر شرکت‌جوید. علی‌بن مجاهدپذیرفت و کشتی‌بزرگی پراز غلات ودیگر خوردنیها به‌مصر فرستاد(۴۴۷ه/ ۱۰۵۵م). المستنصر نیز آن‌کشتی‌را پراز هدایا و تحف بازگرداند. بعضی روایات مبالغه‌کرده‌اند و می گویندآن‌کشتی را پراز اموال و ذخایر، یا پراز یاقوت‌وجواهر و طلا بازگرداند.[۲۸]

المستنصربالله نامه‌ای شیوا و بلیغ به‌قلم وزیرش ابوالاصبغ‌بن‌ارقم برایش فرستاد ومقام‌خلافت‌فاطمی‌وجلالت‌خلیفه‌را بستود. ابن‌بسام نص آن نامه‌را در کتاب خودآورده‌است.[۲۹]

علی بن مجاهد با مسیحیان روشی مسالمت‌آمیز داشت وآنان را در اعمال مذهبی‌شان آزاد می گذاشت. شاید این‌نظر موافق با مسیحیان بدان‌سبب‌باشد که‌علی قسمتی از زندگی خود را درایام‌اسارت میان مسیحیان سردانیه گذرانیده وحتی آیین ایشان را پذیرفته‌بود، سپس مسلمان شد. دراین‌باب دو سند دردست داریم که هردو

۲۶. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص ۱۶۵.
۲۷. رجوع کنید به: A.P. Ibars: Valencia Arabe. p.171&172
۲۸. ابن‌عذاری: البیان‌المغرب، ج۳/ص ۲۲۸. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص ۲۲۱ و ۲۲۲.
۲۹. ابن‌بسام: الذخیره، قسمت سوم (نسخهٔ خطی)، برگ ۶۵ ب وبعدازآن.

از سوی او صادر شده‌است: در یکی از آنها کلیساها و معابدی را که در دانیه و جزایر است تحت سرپرستی اسقف برشلونه می‌گذارد و به‌او اجازه می‌دهد که روحانیانی را که در کلیساها خدمت می‌کنند خود تعیین نماید؛ دوم آنکه مسیحیان معاهد را در اطراف قلمروش اجازه داد که نام اسقف خود را در خطبه‌ها و موعظه‌هایشان بیاورند.[۳۰]

اقبال‌الدوله علی‌بن‌مجاهد قریب به‌سی‌سال درمملکت خود فرمان راند. عاقبت روابط او با پدرزنش احمدبن‌سلیمان‌بن‌هود، ملقب به‌المقتدر صاحب سرقسطه تیره شد. المقتدر امیری دلیر و بلندپرواز بود. با برادران خود نبرد کرد و بر برخی از متصرفاتشان مستولی شد؛ ازجمله طرطوشه را از فرمانروای آن مقاتل که از غلامان عامری‌بود بستد وقصد آن کرد که لارده را از برادرش المظفر نیز بستاند. آنگاه‌چشم به‌مملکت دانیه دوخت و درکار توطئه برضد علی و در تنگنا گذاشتن او نشست. مهمترین سببی که برای این‌خصومت تراشید آن‌بود که علی در دانیه برخی ازاسیرانی را که از لارده قلمرو برادر وخصم او المظفر گریخته و به‌دانیه آمده‌اند با خوشرویی پذیرا شده است. ابن‌بسام سبب دیگر ذکر می‌کند که المقتدر برخی دژهای شمالی را که در درون مملکت علی‌بود، از او طلب نمود. علی نیز از بیم حملهٔ او آن‌قلعه‌ها را تسلیمش نمود؛ اما بعدها نامه‌ای از او خطاب به‌صاحبان آن دژها به‌دست افتاد که آنها را به‌تحصن و مقاومت دعوت می‌کرده‌است.[۳۱] سرانجام المقتدر با قوای خود به‌دانیه آمد و آنجا رامحاصره نمود. علی‌دریافت که دربرابر او پایداری نتواند کرد. پیشنهاد کرد که قصر را و هرچه درآن‌هست و شهر را تسلیم او کند به‌شرطی که‌خود و زن و فرزندش را امان‌دهد. المقتدر با این امر موافقت کرد و به‌دانیه داخل شد و برآن‌استیلا یافت. این‌واقعه‌درماه شعبان سال ۴۶۸ه/ آوریل سال ۱۰۷۶م اتفاق‌افتاد. با این پیروزی المقتدر، دولت مجاهدی پایان‌یافت. المقتدر به‌قصر فرود آمد و مردم از خاص‌وعام با او بیعت کردند. زمانی چند در دانیه درنگ کرد و چون اوضاع را

۳۰. این‌اسناد در کتابخانهٔ واتیکان در رم محفوظ‌است و استاد شاپاس آنهارا در کتاب خود آورده است:

Estudios de Erudicion Oriental. Homenaje a Fr. Codera

و نیز رجوع کنید به: A. P. Ibars: Valencia Arabe. p.175&176

۳۱. ابن‌بسام: الذخیره، قسمت چهارم، مجلد اول/ص۲۰۷.

به‌سامان‌آورد ازآنجا برفت. المقتدر داماد خود علی و زن و فرزندش را با خود به‌سرقسطه برد و درپناه‌خود جای‌داد. علی‌بن‌مجاهد تا پایان حیات بی‌آنکه درکاری حق‌تصرف‌داشته‌باشددر آنجا زیست. این‌واقعه درسال ۴۷۴ه/۱۰۸۱م بود.درروایت دیگر آمده است که علی‌بن‌مجاهد توانست از بند بگریزد و به‌آن سوی‌آب رود و به‌بنی‌حماد فرمانروایان بجایه التجا جوید و درهمانجا بمرد.[۳۲]

پسر علی‌بن‌مجاهد، سراج‌الدوله به‌هنگام سقوط دانیه حاکم دژ شقوره بود. سراج‌الدوله کوشید تا ملك از دست پدر فراچنگ‌آورد؛ ازاین‌رو به‌برشلونه رفت وازفرمانروای‌آن کنت‌برنگر یاری‌خواست. کنت باشروطی اجابت کرد وافواجی ازلشکرخود را در اختیار اوگذاشت. سراج‌الدوله توانست چند دژ را تسخیر کند، ولی‌المقتدرهمواره درکمین‌بود. گویند کسانی‌را درنهان‌برانگیخت‌تا زهردرطعامش کردند. سراج‌الدوله درسال ۴۶۹ه حدود یك‌سال پس ازخلع پدرش درگذشت.[۳۳]

علی‌بن‌مجاهد امیری فاضل ودارای اخلاق وصفات پسندیده‌بود. اونیزچون پدرش از علم و ادب حمایت می‌کرد. به‌سبب مدت درازی که در سردانیه اقامت گزیده‌بود به‌زبان فرانسوی وقشتالی سخن می‌گفت و می‌نوشت و به‌آن‌دوزبان شعر می‌سرود.[۳۴] علی‌بن‌مجاهد دوستدار صلح ومدارا بود واز حوادث‌ونشیب‌وفرازهای سیاسی می‌گریخت. به‌جمع مال وشرکت درامور بازرگانی مشتاق بود.[۳۵] درعصر او صلح‌وآرامش در مملکت دانیه‌حکمفرمابود وبازرگانی رونق گرفت.عبدالواحد المراکشی اورا چنین‌وصف می‌کندکه «پس از مجاهد پسرش علی‌بن‌مجاهدبردانیه حکومت‌کرد. الموفق لقب داشت. من هیچ‌یك ازکسانی راکه بر نواحی اندلس حکومت کرده‌اند از او پارساتر و عفیف‌تر و منزه‌تر ندیده‌ام. شراب نمی‌خورد و شرابخوارانرا به‌خود نزدیك نمی‌نمود. علوم شرعیه را بر دیگرعلوم برتری می‌داد واهل‌آن راگرامی می‌داشت».[۳۶]

۳۲. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۶۵.
۳۳. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۶۵.
34. A. P. Ibars: Valencia Arabe. p.170. Note 3.
۳۵. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت چهارم، مجلداول/ص۲۵۶.
۳۶. عبدالواحدالمراکشی، المعجب، ص۴۱. دراینجا الموفق‌لقب علی ذکرشده و حال‌آنکه‌لقب پدرش مجاهدبود.

۴

شایسته است پیش از آنکه سخن در باب مملکت دانیه را پایان دهیم به بیان احوال میورقه یا به‌طور کلی جزایر شرقی بپردازیم.

آنگاه که در سال ۴۶۸ه دانیه به‌دست المقتدر بن هود سقوط کرد، عبدالله المرتضی که از سال ۴۴۲ه نامزد حکومت میورقه شده بود، بر آن فرمان می‌راند. عبدالله اعلام استقلال کرد و زمام امور آن به‌دست گرفت؛ آنگاه به‌دانیه کس فرستاد تا خانوادهٔ سرور مخلوعش علی به‌نزد او روند. خانوادهٔ علی به‌میورقه رفتند و در کنف حمایت او معزز و مکرم بیاسودند.[37] المرتضی چند سال دیگر بر جزایر فرمانروایی کرد تا در سال ۴۸۶ه/۱۰۹۳م دیده از جهان فروبست.

پس از عبدالله المرتضی همدست او مبشر بن سلیمان به‌جایش نشست. ابن خلدون می‌گوید مبشر در اوایل عهد اقبال‌الدوله درسال ۴۴۲ه امارت جزایر شرقی یافت. مسیحیان در کودکی اورا اسیر کرده بودند. مجاهد درمیان اسیرانی که از سردانیه گرفته بود او را بیافت و از مواهب او در شگفت شد و به‌خود نزدیکش ساخت و برکشید. مبشر در خدمت او ترقی کرد.[38] دراین روایت نوعی پیچیدگی وتحریف است. حقیقت این است که او ازمردم قلعهٔ حمیر از اعمال لارده بود. مسیحیان اورا در کودکی اسیر کردندو او در برشلونه زندگی می کرد. روزی سفیر عبدالله المرتضی حاکم جزایر شرقی اورا شناخت. این سفیر برای برخی امور نزد برنگر آمده بود. از او خوشش آمد و فدیهٔ او بداد و از اسارت آزادش نمود و با خود به‌میورقه برد و به‌عبدالله المرتضی عرضه‌اش داشت. عبدالله نیز اورا گرامی داشت و درکارها به‌او اعتماد ورزید. مبشر دراین حال ببود تا المرتضی وفات کرد وخود جانشین او شد.

مبشر امور میورقه (جزایر شرقی) را بادوراندیشی و کفایتی که داشت درضبط

۳۷. ابن خلدون، العبر، ج۴/ص۱۶۵. ابن خلدون این اعمال را بمبشر فرزند المرتضی نسبت می‌دهد.
۳۸. ابن خلدون، العبر، ج۴/ص۱۶۵.

آورد و برای خود لقب ناصرالدوله رابر گزید. دراین اثنا مرابطون پس‌ازآنکه در زلاقه پیروز شدند برسراسر ممالك ملوك‌الطوایف در جنوب و مغرب مستولی شده بودند. آنگاه لشکرهایشان به‌سمت شرقی‌اندلس درحرکت آمدند و برمرسیه‌وسپس بر بلنسیه غلبه‌یافتند. این واقعه درسال ۴۹۵ه/۱۱۰۲م بود. درتمام این احوال مبشر درجزایرشرقی فرمان می‌راند و آمادهٔ رویارویی باحوادث، چشم به‌آینده‌دوخته‌بود.

ظاهراً جزایر درعصر فرمانروایی اودوران امن‌وآرامش خودرامی‌گذرانید. نام مبشر برسر زبانها افتاد و ادبا و شعرا از اطراف به‌دربار او روی‌آوردند. ابوبکر ابن‌اللبانه معروف به‌الدانی‌شاعر المعتمدبن‌عباد و وزیر پیشین‌او بمیورقه‌آمد ومبشر را در قصیده‌ای به‌مطلع:

ملك یروعك فی حلی ریعانه
راقت برونقه صفات زمانه

مدح کرد و درآن از حمله‌های دریایی مجاهدین درعهد اویاد نمود. این‌دریانوردان مجاهد که مورخان‌مسیحی آنان‌را دزدان‌دریایی خوانده‌اند، ازسواحل‌جزایرمختلف شراع‌می‌گشادند وپی‌درپی برسواحل قطلونیه‌وپرووانس ولیگوریا حمله‌می‌کردند. در مقابل نیز کشتیهای نورمانها و پیزاییان و مردم قطلونیه برسواحل‌آن جزایر حمله می‌کردند و دست به‌غارت و تاراج می‌زدند. یکی از حوادث مشهور در این عصر این‌است که چندکشتی‌نروژی‌به‌سرداری سیگورد پادشاه‌نروژبه‌سواحل عربی‌اسپانیا حمله‌کرد و پس ازکشتار و تاراج، از تنگهٔ جبل‌طارق گذشت و جزایر شرقی را مورد تاخت‌وتاز خود قرارداد. جزیرهٔ کوچك فرمنترا واقع درجنوب جزیرهٔ یابسه به‌سبب استحکاماتش‌مرکز خزاین‌اموال وذخایر بسیار مسلمانان‌بودوپادگان‌کوچکی ازآن حراست می‌کرد. پادشاه نروژ به‌جزیره حمله کرد و درآن‌آتش زد وبر هرچه اموال درآنجا بود مستولی گردید. مسلمانان مدافع جزیره نیز هلاك شدند.[۳۹]

جمهوری ایتالیایی پیزا برای استیلا بر جزایر شرقی اهتمام بسیار داشت ؛ ازاین‌رو پی‌درپی ازسواحل‌ایتالیا سفاین خودرا به‌سواحل‌آن جزایرمی‌فرستاد. پاپ

39. Dozy: Recherches. V. II. p. 323-326; A. Campaner y Fuentes: Bosquejo Historico de la Dominacion Islamica en las Islas Baleares (Palma, 1888), p. 44-66.

نیز این اهتمام را خجسته می‌دانست و او را تشجیع می کرد . پیزا برای انجام این مقصود با امیر برشلونه رامون برنگار سوم پیمان دوستی بست و در تابستان سال ۱۱۱۴م/ اوایل سال ۵۰۸ﻫ از آبهای پیره با ناوگانی که اصل آن سیصد کشتی بود با واحدهای دریایی دیگری از برشلونه و فرانسه بیرون آمد و رهسپار جزایر شد. یکی از واحدهای او در یکی از جزایر کوچك مستقر شد. چون مبشر خبر یافت رسولان خود بفرستاد و به‌جنگجویان پیشنهاد صلح کرد و گفت اسیران را تسلیم خواهد ساخت و هزینهٔ لشکرکشی آنان را خواهد پرداخت؛ ولی جنگجویان همهٔ این پیشنهادها را رد کردند و کشتیهای خود را در آبهای قطلونیه نگه‌داشتند تا بهار نزدیك شد . آنگاه به‌سوی جزیرهٔ یابسه پیش‌راندند. در این هنگام شمار کشتیهایشان به‌پانصد رسیده بود. در این وقت مبشر تصمیم به‌مقاومت گرفت و در جزیرهٔ میورقه استحکاماتی عظیم به‌وجود آورد و برای تهیهٔ وسایل دفاع کوشش بسیار کرد. جنگجویان به آسانی بر جزیرهٔ یابسه استیلا یافتند ؛ سپس رهسپار جزیرهٔ میورقه که بزرگترین آن جزایر بود ، شدند و به‌خشکی رفتند و شهر میورقه پایتخت آن را محاصره نمودند.

مبشر برای یك محاصرهٔ طولانی آماده شد و در حال نزد امیرالمسلمین علی بن تاشفین کس فرستاد و او را به‌یاری فراخواند و خواست پیش از آنکه جزایر شرقی به‌دست مسیحیان افتد به‌یاری‌اش شتابد. مرابطون در این هنگام بر سراسر شرق اندلس استیلا یافته و در نبرد اقلیش به‌سال ۵۰۱ﻫ/۱۱۰۸م برقشتالیان پیروز شده بودند و در سال بعد یعنی سال ۵۰۲ﻫ سرقسطه را تصرف کرده و به‌دولت بنی‌هود پایان داده‌بودند و اکنون مملکت مسیحی برشلونه را تهدید می کردند . امیرالمسلمین بهای میورقه می‌شناخت. ناوگان خود برای رهایی آن تجهیز نمود. مرابطون چنان دیدند که در همان هنگام بر مملکت برشلونه نیز فشار آورند ؛ زیرا امیر آن برنگر با چند کشتی در محاصرهٔ میورقه شرکت کرده‌بود. سپاه مرابطون رهسپار شمال شد و اراضی قطلونیه را زیر پی‌سپرد و دست به کشتار و تاراج زد ؛ ولی کنت برنگر مجبور شد به‌سبب اصرار هم‌پیمانانش تا پایان در آبهای میورقه بماند.

محاصرهٔ میورقه شدت‌یافت و مسیحیان گردبرگرد آن را با آلات و ادوات رزم چون کمربندی گرفته و راه هر آذوقه و مددرسانی را بربسته‌بودند. مسلمانان با آنکه از گرسنگی و بیماری رنج می‌بردند سخت پایداری می کردند. می‌خواستند در دفاع

از سرزمین خود تاپای جان مقاومت کنند. در خلال این احوال امیر مبشر بن سلیمان بمرد و ابوالربیع سلیمان جانشین اوشد. او نیز تصمیم به مقاومت داشت. ابوالربیع سلیمان کوشید از جزیره بیرون رود، شاید از جایی مددی حاصل کند. ابوالربیع با چندتن از یاران در کشتی کوچکی نشسته بودند که ناگاه به اسارت مسیحیان در آمدند. مسیحیان توانستند در فوریهٔ سال ۱۱۱۶م/ اواخر سال ۵۰۸ه از نخستین بارو بگذرند؛ سپس دیگر باروها را یکایک تسخیر کنند. در اواخر ماه مارس مسیحیان به شهر میورقه در آمدند و قصرالمدینه را تصرف کردند و در شهر دست به ویرانی و تاراج و اسیر گرفتن گشودند. آنگاه در آن آتش زدند. دراین هنگام جز زنان و کودکان و پیران کس در شهر نبود؛ زیرا بیشتر مدافعان به هنگام محاصره هلاك شده بودند. کنت برنگر صاحب برشلونه ناچارشد پیش از سقوط شهر به مملکت خود باز گردد؛ زیرا ازفشار مرابطون بر آن و محاصرهٔ شهر برشلونه خبر یافته بود.

در این اثنا امیرالمسلمین علی بن تاشفین از فریادخواهی مبشر آگاه شده بود. یکی از دریانوردان دلیر به نام عبدالله بن میمون نامهٔ مبشر را به او داده بود. عبدالله توانسته بود درتاریکی شب با کشتی خود ازمیان صفوف محاصره کنندگان بگذرد و خود را به مغرب رساند. امیرالمسلمین پانصد کشتی بسیج کرد. کشتیهای مرابطون به سرداری امیرالبحر ابن تفرتاش به سوی جزایر شرقی شراع گشودند. پیزاییان و هم پیمانانشان ازحرکت او خبر یافتند و دانستند که نشاید با چنین نیروی عظیمی در نبردی تاریك سرانجام رویاروی شوند. اسیران و غنایم خود بر گرفتند و پس از آنکه چیزی در جزیره نمانده و سراسر آن به صورت بیابان در آمده بود، از آنجا دور شدند. در اواخر سال ۱۱۱۶م/۵۰۹ه مرابطون به میورقه درآمدند و به آباد ساختن آن پرداختند. فراریان به خانه‌های خود باز گشتند. جماعت کثیری از ایشان به کوههای اطراف پناه برده بودند. امیرالمسلمین مردی به نام انور بن ابی بکر اللمتونی را به حکومت جزیره برگماشت. از این تاریخ جزایر شرقی یا میورقه در تحت فرمان امپراتوری بزرگ مرابطون در آمد. امپراتوری مرابطون دراین هنگام شامل ممالك ملوك الطوایف دراندلس نیز شده بود.[۴۰]

۴۰. در باب جنگ میورقه رجوع کنید به ابن خلدون، العبر، ج۴/ص۱۶۵. ابن ابی زرع، روض القرطاس، ص۱۵۵. الحمیری، الروض المعطار (صفة جزیرة الاندلس)، ص. ۱۸۸. همچنین رجوع کنید به،
A. Componer y Fuentes: Ibid., p.105-135; P. y Vives: Los Reyes de Taifas, p.41.

باب چهارم

دولتهای طوایف

در منطقه بلنسیه

فصل اول

مملکت بلنسیه

۱

عهد صقالبه و بنی‌عامر و بنی‌ذوالنون

در دولتهای طوایف که درمشرق‌اندلس به‌وجود آمده‌بودند، نژادصقلایی بر دیگر نژادها فزونی‌داشت. صقلابیان یاصقالبه‌درحوادث این ناحیه‌نقش‌مهمی‌داشتند و آنجا را میدان فعالیتهای خویش ساخته‌بودند. اینان ازآغاز هم درآشوبهای‌قرطبه به‌نحو بارزی سهیم بودند . چون مغلوب شدند از قرطبه بیرون رفتند و برای خود درمنطقه‌ای دورازقرطبه سکونت‌گزیدند تاازتعرض بربرهاکه قرطبه‌وجنوب‌اندلس را در اشغال خود داشتند درامان بمانند.

بلنسیه بزرگترین شهرهای شرقی مرکز یك سلسله‌کشمکشهایی شد که تازه زبانه‌های لهیب‌آن‌آشکار شده‌بود. این کشمکش درآغاز اندك و محدود بود ، ولی پس ازچندی سراسر مشرق اندلس را ازطرکونه درشمال تا مرسیه ولورقه‌درجنوب فراگرفت. این‌حوادث جزدربرخی مواردکه باحوادث‌غرب اندلس پیوندمی‌یافت، راه خود را می‌پیمود و شکل خاص خود را داشت.

چون‌آتش فتنه شعله‌ورگردید و دولت عامری در اوایل سال ۳۹۹ه‍/۱۰۰۹م منقرض شد و محمدبن‌عبدالجبار ملقب به‌المهدی خلافت را از هشام‌المؤید منتزع ساخت ـ بنابربرخی روایات ـ دربلنسیه یکی ازغلامان عامری به‌نام مجاهدالعامری

فرمان‌می‌راند. دوتن از غلامان عامری به‌نام مظفر ومبارك براو شوریدند وحکومت از او بستدند . مجاهد از بلنسیه به‌دانیه رفت و آن دو غلام که ابن‌الخطیب ایشان را امیرین می‌خواند، به‌جای او نشستند . ابن‌حیان درباب غلبهٔ مبارك و مظفر بر بلنسیه روایت دیگر می‌آورد ، خلاصه‌آنکه‌آن دوغلام در ایام امارت عبدالرحمن‌بن‌یسار مسؤول امور آبیاری شهربودند، ولی روزگارچنان بازی کرد که مبارك امارت را از آن‌خود کند. ابن‌حیان این‌حادثه را ازعجایب گردش ایام می‌خواند. سپس‌می گوید که مبارك و مظفر حکومت بلنسیه را بدست‌آوردند و چونان دو برادر یا دو عاشق دست دردست یکدیگرنهادند وبه‌کاخ امارت درآمدند وچنان با هم الفت یافته‌بودند که بریك سفره غذا می‌خوردند و ازحیث جامه وفرش ومرکب وآلت وعدت هیچ امتیازی از یکدیگر نداشتند. تنها سرای خاص زنانشان از هم جدا بود ، ولی دیگر اهل حرم دراتاقهای‌قصردرکنار هم‌زندگی‌می کردند ودرهمهٔ مایحتاج یکسان‌بودند؛ اما مبارك را در مخاطبات و مکاتبات بر مظفر مقدم می‌داشتند ، زیرا مبارك دلیرتر و درشدت و صرامت بر مظفر برتری داشت. مظفر مردی نرمخوی و ملایم‌بود.[۱]

دربرخی روایات آمده‌است که مبارك و مظفر امور مملکت رامیان‌خود تقسیم کرده‌بودند. مظفربلنسیه رادرضبط می‌آورد ومبارك شاطبه‌را. ابن‌الخطیب‌می گوید که شاطبه پیش از انقراض دولت عامری دردست یکی ازغلامان صقلابی بود به‌نام خیره. مبارك قصد برانداختن او داشت. روزی خیره به‌بلنسیه‌آمد ؛ مبارك به‌مهمانی دعوتش کردوزهردرطعامش‌نمود.خیره‌پس‌ازچندروزهلاك‌شد. نایب اوعبدالعزیزبن افلح به‌جای اوتحت‌فرمان مبارك به‌امارت شاطبه منصوب‌گردید. مبارك اورا به‌حال خود گذاشت‌تاآنگاه که‌مجاهدالعامری‌برآنجامستولی‌شد.[۲] درهرحال،چنان‌برمی‌آید که مظفر و مبارك هر دو بر وفق روایت ابن‌حیان که پیش از این‌آوردیم حکومت بلنسیه را به‌معیت هم اداره می کردند.

درآمد مالیاتی بلنسیه درعهدآندو به‌صدوبیست‌هزار دینار در هرماه می‌رسید که از این مبلغ هفتادهزار دینارآن از خود بلنسیه و پنجاه هزار دینار از شاطبه بود

1. A. P. Ibars: Valencia Arabe, V. I. p.152.

۲. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام ،ص ۲۲۶.

که از توابع آن به‌شمار می‌آمد. ایندو در گردآوری این اموال شدت عمل به‌خرج می‌دادند آن‌سان که بر دوش رعیت سنگینی کرد.

مظفر ومبارك دراستحکامات بلنسیه هیچ کوتاهی نکردند، بلکه‌برای آن باروها ساختند و دروازه‌های محکم نصب نمودند، آنچنانکه کسی را در دل طمع تسخیر آن پدیدنیامد . مردم از اکناف با اموال خویش به‌بلنسیه می‌آمدند تا در آنجا سکونت کنند و کاخهای فخیم و سرایهای زیبا و باغهای خرم به‌وجودآوردند. مبارك و مظفر دراین آبادسازیهاسرمشق‌مردم بودندوبرای خودقصرهای عظیم وپرشکوه‌برآوردند و قصرهای خود به‌نفایس اموال و امتعه بینباشتند . موکب آندو که به‌مسجد جامع درحرکت می‌آمد در جلال و شکوه زبانزد مردم بود.

در سایهٔ امن مبارك و مظفر بسیاری از موالی صقلابی و فرنگان وبشکنس و غیرایشان ، بریده از طوایف و عشیره‌های خود دربلنسیه گردآمده بودند . همچنین بسیاری از بردگان ازنواحی‌مختلف اندلس گریخته وبه‌بلنسیه‌آمده بودند و درمیان آن گروه ، جمعی از سوارکاران و دلیران نیز وجود داشتند . بیشتر این صقالبه از موالی بنی‌عامر بودند و ازاین‌جهت نفوذی به‌دست‌آورده‌بودند. همچنین جمعی‌از صاحبان پیشه‌ها و حرفه‌های مختلف به‌بلنسیه مهاجرت کرده بودند . این امور سبب شده‌بود که بلنسیه درآبادانی و راحت بر دیگر شهرها برتری یابد.[۳]

ازکارهای‌مهم‌نظامی‌مبارك نبرداوست بامنذربن‌یحیی‌التجیبی‌صاحب‌سرقسطه. سبب‌آن‌بود که لبیب‌العامری بر طرطوشه از اعمال ثغراعلی فرمان می‌راند. منذربن یحیی را هوای تصرف طرطوشه در سرافتاد وبه‌آنجا حمله‌کرد. لبیب از طرطوشه گریخت و به‌بلنسیه رفت و از مبارك یاری خواست. مبارك نیز با پانصدتن‌ازبهترین سواران خود با او به‌جنگ بیرون‌آمد. منذربن‌یحیی با ایشان روبروشد. ایشان‌حمله کردند و منذر رامنهزم‌نمودند. مبارك پیروزمند به‌بلنسیه باز گشت وکارش‌بالا گرفت وجماعت موالی به‌فرمان اوگردن‌نهادند.[۴]

۳. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت سوم (نسخهٔ خطی) ، برگهای ۳ الف و ب و ۴ الف . ابن‌عذاری ، البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۵۸—۱۶۱.

۴. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۲۲۶.

مبارک و مظفر سالی چند در بلنسیه فرمان راندند. سپس مظفر وفات یافت و مبارک مدت اندکی پس از او حکومت کرد. روزی برای تفرج بیرون آمده بود؛ به‌هنگام عبور از پلی که بر رودخانه بود، اسبش بلغزید و مبارک فرو افتاد. سر و شکمش به‌چوبهای پل رسید و آسیب دید و ساعتی بعد بمرد. مرگ او در ماه ذوالحجهٔ سال ۴۰۸/۱۰۱۷م اتفاق افتاد.[۵]

از عجایب آنکه مبارک و مظفر با آنکه خود جاهل بودند و از عرصهٔ تفکر و ادب به‌دور، همواره در دربار خود جمعی از علما و ادبا را گرد می آوردند چون ابن تاکرنی و ابن‌مهلب و ابن‌طالوت. این دبیران را در دولت ایشان مقامی چون مقام مشایخ و وزرا در قرطبه‌بود و به‌رأی و مشورت ایشان در بسیاری از امور رجوع می کردند. مظفر و مبارک در کمال استقلال در بلنسیه فرمانروایی می کردند و در هیچ کاری از قرطبه یا جای دیگر دستور نمی گرفتند.

شایستهٔ ذکر است که مظفر و مبارک ممدوح شاعران معاصر خود بودند. از جملهٔ مداحان ایشان یکی هم‌ابوعمر بن دراج القسطلی است که در قصیده‌ای طولانی آندورا ستوده‌است. قصیده با این ابیات آغاز می‌شود:

انورك ام اوقدت بالليل نارك
لباغ قراك ام لباغ جوارك
و رياك ام‌عرف المجامر اشعلت
بعود الكباء والالوة نارك
و بسمك الوضاح ام ضوء بارق
حداه دعائى انيجود ديارك
وطرة صبح‌ام جبينك سافرأ
اعرت‌الصباح نوره ام اعارك

چون‌مبارک وفات کرد لبیب‌العامری صاحب‌طرطوشه در بلنسیه جانشین او شد؛

۵. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۳۰۲. ابن‌الخطیب می گوید که مظفر بعد از مبارک مرد و چون مبارک در گذشت مردم به‌قصر ریختند؛ قصر را غارت کردند و مظفر را کشتند (اعمال‌الاعلام، ص۲۲۵).

سپس مجاهدالعامری نیز با او درفرمانروایی شرکت جست. خطبه به‌نام هر دوی آنها بود. سپس میانشان خلاف افتاد ولبیب به‌طرطوشه گریخت ودر آنجا ریاست خویش از سر گرفت و مجاهد دربلنسیه و دانیه ــ دریك‌زمان ــ فرمان می‌راند؛ ولی دیری نپایید که غلامان عامری بر او خروج کردند وبا سرور خود که نوادهٔ مولایشان عبدالعزیز ابن‌عبدالرحمان‌المنصور بود، درسال ۱۰۲۱/۵۴۱۱م بیعت نمودند.[۶]

پیش از این از علاقهٔ غلامان صقلابی به‌میراث دولت عامری و پیوندشان با امامت هشام‌المؤیدبالله ونقشی که زعمای ایشان‌چون واضح وخیران درتطورات‌امر خلافت قرطبه داشتند اشارت کردیم. بیعتشان باعبدالعزیز نشانه‌ای ازاین پیوندراسخ با بنی‌عامر بود. عبدالعزیز به‌هنگام بیعت جوانی نوخاسته بود به‌سن پانزده‌سالگی؛ زیرا تولد او درسال ۳۹۷ه بود. چون خاندانش به‌شوربختی و نکبت دچار شدند اورادرنهان‌به‌سرقسطه‌بردند وآنجا درکنف‌فرمانروای سرقسطه منذربن‌یحیی‌التجیبی زیستن گرفت. چون غلامان عامری او را برای بیعت فراخواندند به‌شاطبه‌آمد و در آنجا بااوبه‌عنوان امیر بلنسیه وزعیم بنی‌عامر بیعت‌شد. ولی دیری نپایید که‌مخالفان سربرداشتند؛ زیرا خیران‌العامری، بزرگ غلامان عامری و صاحب المریه و مرسیه و اوریوله با عبدالعزیز موافق‌نبود. ظاهراً او ازآن بیم داشت که قدرت و قلمرو او در مرسیه واوریوله ازاین زعامت‌جدید به‌خطرافتد، یاآنکه درسایهٔ‌خلافت‌عبدالعزیز بخشی از نفوذ خود را از دست بدهد ؛ ازاین‌رو برای زعامت منطقهٔ شرقی اندلس نامزدجدیدی‌ازبنی‌عامربرگزید. این‌نامزدجدیدمحمدبن‌عبدالملك‌المظفربن‌المنصور پسرعم عبدالعزیز بود ودراین زمان بیست‌سال داشت. درعهد قاسم‌بن‌حمود ازقرطبه گریخته و با اموالی عظیم ازآن مادرش در پناه خیران جای گرفته بود . چون میان خیران و عبدالعزیز خلاف افتاد، خیران زعامت محمدبن‌عبدالملك را اعلان‌کرد و به‌خاطر او از فرمانروایی مرسیه و اوریوله‌کناره‌گرفت و اورا نخست به‌المؤتمن و سپس به‌المعتصم ملقب‌نمود. ولی‌هنوز برابن امر زمانی دراز نگذشته‌بود که‌اوضاع منطقه پریشان شد وشاطبه برضد عبدالعزیز قیام‌کرد واو مجبورشد از شاطبه‌به‌بلنسیه رود . خیران درهمان وقت بانامزد جدید خلافت محمدالمعتصم دل بدکرد و او را

۶. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص ۱۵۱.

ترک گفته، خشمناک به‌المریه رفت. آنگاه باقوای خود به‌مرسیه بازگردیدو بر المعتصم سخت گرفت تا اورا مجبور به‌خروج از شهر نمود. این واقعه درماه ربیع‌الاول‌سال ۴۱۳ه‍/۱۰۲۲م بود. غلامان‌عامری‌براموال‌باقیماندهٔ اودست‌یافتند. المعتصم به‌اوریوله پناه‌برد. خیران ازپی اوروان گردید ودر تعقیب اوپای فشرد. محمدالمعتصم از آنجا به‌دانیه گریخت وچندی درپناه امیر آن مجاهدالعامری زیست. سپس از دانیه به‌غرب اندلس رفت وچند سال پایان عمرخویش را درآنجا درنگ‌کرد، تا درسال ۴۲۱ه‍/۱۰۳۰م جهان را بدرود گفت.[۷]

۱

عبدالعزیزالمنصوربدون هیچ منازعی‌درحکومت بلنسیه استقراریافت. درآغاز فرمانروایی، میان او و قاسم‌بن‌حمود خلیفهٔ قرطبه روابط، مودت‌آمیزبود. همچنین مجاهدالعامری چندی تحت‌لوای او درآمد؛ سپس میانشان خلاف افتاد وبایکدیگر دشمن‌شدند و مجاهد منتظر نشست تاروزی ضربت خود براو واردآورد. عبدالعزیز همهٔ‌آوارگان خاندان خود راگردآورد و مأوی داد و درحق ایشان مهربانی نمود و ارزاق‌وعطایای‌ایشان فراوان‌ساخت ودراین‌باره شایسته‌ترین‌امرای زمان خودگردید. چهارتن از مشاهیر دبیران‌آن زمانرا در دیوان خود به‌خدمت‌گرفت. این‌چهارتن که به‌طبایع‌چهارگانه‌معروف‌بودندعبارت بودنداز ابن‌طالوت وابن‌عباس وابن‌عبدالعزیز و ابن‌تاکرنی‌کاتب رسائل او. چون قاضی ابن‌عباد فرمانروای اشبیلیه اعلام‌کرد که هشام‌المؤید ظاهر شده وبه‌خلافت او دعوت‌کرد، عبدالعزیزالمنصور مقدم بر همهٔ امرایی بود که با اوبیعت‌کردند و به خلافتش اعتراف نمودند.[۸]

۷. رجوع کنید به‌ابن‌خلدون: العبر، ج۴/ص۱۶۲. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام،ص۱۹۳و۱۹۴ ونیز: Caspar y Remiro: Murcia Musulmana. p.97&98.

۸. ابن‌بسام: الذخیره، قسمت سوم (نسخهٔ خطی)، برگ ۴۹ب. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام،ص۱۹۵. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۶۴و۱۶۵.

تحولات حوادث در مملکت المریه مهمترین میدان فعالیت سیاسی و نظامی عبدالعزیز بود و مامی‌دانیم که مملکت المریه‌در آن‌هنگام که عبدالعزیز ریاست‌بلنسیه را به‌دست‌آورد تحت‌فرمان خیرانالعامری بود و در همان‌وقت بر مرسیه و اوریوله نیز فرمان می‌راند. چون‌خیران درسال ۴۱۹ه وفات یافت در ریاست مملکت‌المریه نایب‌وهمتای او زهیرالعامری‌جانشینش شد. زهیرنیز همانند خیران از اکابر غلامان عامری بود و از همه دلیرتر و سلحشورتر . نیز می‌دانیم که چگونه زهیر را هوای تصرف غرناطه درسر افتاد و چه‌سان درنبردی که میان او و بادیس‌بن‌حبوس صاحب غرناطه در گرفت، در سال ۴۲۹ه/۱۰۳۸م کشته شد. در این هنگام برای عبدالعزیز المنصور فرصتی به‌دست‌آمد تا دربسط قلمروخویش قدمی بردارد. پس به‌مردم‌المریه نامه نوشت و آنان را به‌ریاست خود دعوت کرد و وزیر و شوی خواهرش معن‌بن صمادح را نزدبادیس فرستاد و او را به‌اعدام وزرا وسرداران سپاه‌زهیر که دراسارت اوبودند برانگیخت. یکی ازاین وزرا کاتب‌زهیر، احمدبن‌عباس بود. عبدالعزیزبیم آن داشت که‌یکی ازایشان به‌المریه‌بازگردد وبااوبرسرحکومت آنجا به‌نزاع‌برخیزد. المریه عاقبت به‌او تعلق‌گرفت ؛ زیرا هم مردم‌آنجا با اوبیعت کردند و هم المریه از املاك غلامان عامری موالی پدر و جدش بود و میراث شرعی او به‌حساب می‌آمد. بدین‌طریق عبدالعزیزالمنصور برالمریه واعمال‌آن ـ جز ولایت‌جیان که بادیس‌پس از مرگ زهیر آن را برای خود اختیار کرد ـ استیلا یافت . مملکت بلنسیه به‌اضافهٔ المریه از بزرگترین ممالك طوایف‌شد. مجاهدالعامری صاحب دانیه وجزایرشرقی خطر این مملکت جدید و نیرومند را احساس نمود و برای نبرد باآن قیام‌کرد و سپاهیان خود را بدان‌سو روانه ساخت و اراضی میانی‌آنرا زیرپی سپرد وازشاطبه به‌اورقه راند. قلاع شاطبه واورقه و شوذر برعبدالعزیز بشوریدند. عبدالعزیزدراین هنگام درالمریه بودوامور آنجا رابه‌یاری وزیرخودمعن‌بن‌صمادح به‌انتظام‌می‌آورد. پس برای دفاع از سرزمین خود از المریه بیرون‌آمد و وزیر خود معن‌بن‌صمادح را به‌انجام امور المریه معین‌کرد. معن‌بن‌صمادح عهد امیر خود را شکسته بود ـ و چنانکه در اخبار اوآوردیم ـ ریاست المریه را خود بردست گرفته‌بود.

عبدالعزیز در سال ۴۳۳ه/۱۰۴۱م برای رویارویی با دشمنان خود از المریه لشکر بیرون‌آورد و شتابان به‌شاطبه رفت . غلامان عامری به‌جنگ او آمدند و در

نخستین نبردی که میانشان درگرفت منهزمش ساختند؛ ولی عبدالعزیز بقایای لشکر خود راگردآورد و بازگشت و بر دشمن حمله کرد و پیروز شد و جمع کثیری از ایشان‌را به‌قتل آورد و به‌شاطبه داخل شد.[۹] شهر مرسیه ـ چنانکه گفتیم ـ تابع مملکت دانیه بود و پیش از زهیر، نایب او ابوبکراحمدبن‌اسحاق‌بن‌طاهر بر آن حکومت می‌کرد. ابوبکربن‌طاهر مردی دانشمند و صاحب وجاهت و خاندان بود. ابن‌طاهر شهر را به‌حزم و براعت بی‌آنکه برای خود لقب برگزیند یا در جامهٔ امارت آشکار شود نیك در ضبط آورد. عبدالعزیز نیز اورا در مقام خود ابقا کرد.

عبدالعزیز باملوك‌مسیحی‌اسپانیا بخصوص فرناندوی‌اول پادشاه قشتاله‌روابط دوستی برقرار کرد. عبدالعزیز درنبرد با خصم خود مجاهدالعامری از برخی افواج مزدوران مسیحی یاری طلبید. اراضی بلنسیه درعهد او به‌هیچ نبرد ویرانگری‌دچار نگردید، درحالی که ولایات غربی ومیانی‌اندلس غالباً گرفتار چنین زدوخوردهایی بودند. این امر مربوط به‌بعضی جنبه‌های خانوادگی و خویشاوندی‌اش از طریق جده‌اش با ملوك مسیحی بود.[۱۰]

فرمانروایی عبدالعزیزالمنصور بربلنسیه قریب چهل‌سال مدت گرفت. سپس درماه ذوالحجهٔ سال ۴۵۲ه‍/ژانویهٔ۱۰۶۱م وفات کرد.

پس ازعبدالعزیزالمنصور پسرش عبدالملك به‌اجماع اهل دولت به‌جانشینی او منصوب‌گردید. دربلنسیه و شاطبه با او بیعت شد و او در بلنسیه استقرار یافت و نظام‌الدوله والمظفر لقب گرفت. به‌هنگام بیعت جوانی نوخاسته بود. وزیر پدرش ابوعبدالله‌محمدبن‌مروان‌بن‌عبدالعزیزالقرطبی مشهور به‌ابن‌رویش زمام امورمملکت اورا به‌دست گرفت. ابوعبدالله مردی‌دانشمند وکاردان بود وکارها را به‌خوبی‌اداره می‌کرد وبه‌دست اونظم وامنیت درهمه‌جا استقرار یافت. المأمون‌بن‌ذوالنون‌صاحب طلیطله را با او التفاتی خاص بود و در یاری و دفاع از او دریغ نمی‌ورزید؛ زیرا المأمون پدرزن عبدالملك بود. پس از وفات عبدالعزیز افواجی از لشکر خود را درقلعهٔ قونیه‌نزدیك بلنسیه‌جای‌داد تابه‌دامادخود نزدیك باشد. سپس یکی ازسرداران

۹. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص ۲۰۲.و.رجوع کنید به‌دوزی، Hist., V. III, p. 30.
۱۰. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۱۹۵.

سپاه خود را با جماعتی از سپاهیان به‌بلنسیه فرستاد. کاتبش ابن‌مثنی نیز با این گروه بود. اینان آمده‌بودند تا در کنار عبدالعزیز بمانند و اورا درمواقع سختی یاری‌دهند وحافظ نظم و آرامش مملکت او باشند.[۱۱]

اما المأمون‌بن‌ذوالنون دربارهٔ داماد خود ومملکت بلنسیه نیات دیگرداشت. عبدالملك با زوجهٔ خود دختر المأمون‌بن‌ذوالنون رفتاری ناشایست داشت و او را می آزردوخوارمی‌داشت. عبدالملك‌بنابر آنچه‌ابن‌حیان‌روایت کرده‌مردی‌شرابخوار بود و فرورفته در لذات خویش.[۱۲] در او هیچ صفت پسندیده‌ای نبود. ابن‌ذوالنون کینهٔ دیگری ازعبدالملك به‌دل داشت و آن‌اینکه جمعی از دشمنان اورا که ازطلیطله گریخته‌بودند دربلنسیه پناه داده‌بود. بالاخره المأمون از داماد خود خواست که او را با سپاهی درجنگ با ابن‌عباد یاری دهد؛ ولی عبدالملك بنابه‌وصیت پدرش این خواهش را برنیاورد و عذرآورد که از تجاوز امیر دانیه و بعضی از غلامان که در شهرهای نزدیك فرمان می‌رانند بیمناك است و نمی‌تواند بلنسیه را ترك گوید. همهٔ این‌امور موجب شد که ابن‌ذوالنون برنامهٔ خود را در حمله و استیلابر بلنسیه‌به‌اجرا درآورد.

پیش از این در اخبار مملکت طلیطله خلاصهٔ دو روایت مربوط به‌استیلای المأمون‌بر بلنسیه‌راآوردیم. یکی آن‌بود که‌المأمون به‌بهانهٔ دیدارداماد خود باچندتن از سردارانش به‌بلنسیه رفت ودرخلال اقامتش درقصر، کسانی‌را درکمین دامادخود عبدالملك نهاد و اورا دربند کشید و به‌شنتبریه فرستاد و بدین گونه بر بلنسیه استیلا یافت. دیگرآنکه هنگامی که مدافعان شهر غافل بودند به‌یاری سپاه قشتاله به‌بلنسیه حمله کرد و داماد خود عبدالملك و یارانش را دربند نمود و اگر دخترش که زوجهٔ اوبودشفاعت نکرده‌بودبه‌قتلش می‌آورد. ابن‌ذوالنون، عبدالملك را به‌یکی ازقلاع خود درقونقه یا اقلیش فرستاد و درآنجا زندانی‌اش نمود.[۱۳]

اکنون‌به‌ذکرروایات‌مفصلی که‌قشتالیان‌به‌صورت‌دیگری آورده‌اند، می‌پردازیم

۱۱. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت سوم (نسخهٔ خطی)، برگ ۴۹ ب. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ ص۱۶۵ و ۱۶۶.

۱۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۳۰۳.

۱۳. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۶۶، ۲۶۷ و ۳۰۳.

از این قرار:

فرناندوی اول پادشاه قشتاله باقوای خود دراوایل سال ۴۵۷ھ/۱۰۶۵م بیرون آمد وبه‌سوی اراضی مملکت سرقسطه روان‌شد تا امیر آن المقتدربن‌هود را گوشمال دهد؛ زیرا ابن‌هود درپرداخت جزیهٔ مقرر تعلل کرده بود. دیگر آنکه در سرقسطه و بلاد دیگر از مملکتش به‌مسیحیان تعدی شده‌بود و جمع بسیاری کشته شده بودند. فرناندو اراضی جنوبی سرقسطه را مورد تاخت‌وتاز قرار داد و بشدت ویران نمود ومزارع و روستاهارا به‌آتش کشید. قشتالیان به‌مزارع وباغهای دژها و قلعه‌هایی که دارای‌بارو بودند وبه‌درون‌رفتن نمی‌توانستند آسیب فراوان رسانیدند. فرناندو در بهار برای‌یك‌جنگ ویرانگرعازم بلنسیه شد. قشتالیان شهر رامحاصره کردند وبیم در دل بلنسیان افگندند. پادشاه ناتوانشان عبدالملك در درون باروها بر خود می‌ارزید ، با اینهمه بسیج دفاع کرد. چون قشتالیان بلندی و استواری باروها را دیدند و مردم‌را آمادهٔدفاع‌یافتنددست‌به‌حیله زدندومحصر درانرك گفته، چنان نمودند که‌بازمی گردند و به‌شهری به‌نام بطرنه می‌روند. مردم شهر پنداشتند که قشتالیان نومید بازگشته‌اند. پس به‌سرداری امیر خود عبدالملك ازشهر بیرون تاختند تا فراریان را تعقیب کنند. همه جامه‌های فاخر برتن داشتند چنانکه گویی روز عیداست. دراین‌هنگام قشتالیان به‌ناگاه باز گشتند و بشدت حمله کردند و جمع کثیری را کشتند واسیر کردند. سپاه بلنسیه در زیر ضربات دشمن به‌شهر بزگردید. عبدالملك توانست جان‌خودبرهاند. سپاه قشتاله بار دیگر شهر را محاصره نمود.

دراین‌هنگام المأمون‌بن‌ذوالنون شتابان بیامد تااز داماد خود دفاع کند وشهر محاصره‌شده رانجات دهد واین‌درحالی‌بود که ابن‌ذوالنون خود خراجگزارفرناندو بود. فرناندو که‌همچنان نزدیك باروهای شهربود احساس کرد که بیمار می‌شود.سپاه خود را به‌لیون بازگردانید و پس از اندکی درماه دسامبر سال ۱۰۶۵م درگذشت.

دراین‌حال، المأمون‌بن‌ذوالنون فرصت یافت برنامهٔ دیرین خود یعنی استیلا بربلنسیه را به‌اجرادرآورد. برای این‌کار علتهایی چند بود که به‌آنها اشاره کردیم . المأمون پیروزمندانه به‌شهر درآمد . عبدالملك داماد خود را عزل‌کرد؛ سپس او و پسرش را بند برنهاد وبه‌دژ اقلیش یا نونقه تبعیدکرد. در روایت دیگر آمده است که بر اوببخشود وامارت قصبهٔ شلبه را درشمال غربی بلنسیه به‌اوداد و بلنسیه‌راضمیمهٔ

قلمرو خود مملکت طلیطله کرد. این واقعه در ماه ذوالحجهٔ سال ۴۵۷ه/ نوامبر سال ۱۰۶۵م اتفاق افتاد.[۱۴]

المأمون اصلاح امور بلنسیه را به‌ابوبکربن‌محمدبن‌عبدالعزیز (ابن‌رویش) داد. محمدبن‌عبدالعزیز اندکی پیش از این حوادث دراوایل‌سال ۴۵۶ه وفات کرده بود. محمدبن‌عبدالعزیز بنابر قول ابن‌حیان مورخ معاصر او وزیری‌کاردان ودبیری نامداربود. دربعضی ازروایات آمده‌است‌که این وزیر خردمند از بیم عواقب‌سوئی که در انتظارش بود خودکشی کرد. پسرش ابوبکربن‌محمدبن‌عبدالعزیز به‌جای‌پدر نشست؛ ولی هنوز چیزی از وزارتش نگذشته بودکه بلنسیه به‌دست المأمون افتاد. گویندکه او بر امیرخود عبدالملك غدر کرده ودر دستگیری او ابن‌ذوالنون رایاری داده‌بود و ابن‌ذوالنون به‌پاداش این خیانت از سوی خود نیابت بلنسیه را به‌او داد. ابوبکر نیز چون پدرش مردی دانشمند و دوراندیش بود. بلنسیه را در ضبط‌آورد ودرحکومت روشی نیکوپیش گرفت وبه‌رفق و عدالت رفتار کرد و عمال وسپاهیان را عطایای‌کرامند داد. چون المأمون سرگرم ماجراجوییهای خود برای فتح قرطبه بود از اعمال اوغافل گردید. می‌خواست قرطبه را از بنی‌عباد بستاند و آنچنان‌درکار خود به‌جد درایستادکه‌به‌مقصود خویش نایل‌آمد وپایتخت‌قدیم خلافت رادرتصرف آورد ودر سال ۴۶۷ه/۱۰۷۵م پیروزمندانه به‌قرطبه درآمد؛ ولی عمرش دوام‌نیافت و پس از چندماه در اواخر ذوالقعدهٔ همانسال درگذشت. ابوبکربن‌عبدالعزیز این فرصت مغتنم شمرد و در بلنسیه اعلام استقلال نمود و باروهای‌آن را تعمیر کرد و شهر سربه‌فرمان اونهاد وبی‌هیچ منازعی به‌حکومت خویش ادامه داد.

چون المقتدربن‌هود صاحب سرقسطه و ثغر اعلی لشکر به‌شهر دانیه‌آورد وآنرا در سال ۴۶۸ه/۱۰۷۶م از فرمانروایش اقبال‌الدوله‌بن‌مجاهدالعامری بستد، ابوبکر ازسطوت اوبیمناك‌شد؛ زیراچه‌بسا طمع‌تصرف‌بلنسیه‌درسرپزد. باآلفونسوی

۱۴. درتفصیل این‌حوادث رجوع‌کنیدبه:
Modesto Lafuente: Historia General de Espana (Madrid,1881). V. II. p. 390.
A. P. Ibars: Valencia Arabe. V. I. p. 178-180.
R. M. Pidal: La Espana del Cid. V. I. p. 151.
P. y Vives: Los Reyes de Taifas. p. 41.

ششم طرح آشتی ریخت و تحت حمایت او قرار گرفت و تعهد کرد که جزیه بپردازد. المؤتمن پسر المقتدر چشم به تصرف بلنسیه دوخته بود. مشاوران و اصحابش او را بدین طمع افگنده بودند؛ زیرا بلنسیه از حیث موقعیت و وفور غلات اهمیت بسزا داشت. المؤتمن همچنین با پادشاه قشتاله نیز مذاکره کرد و صدهزار دینار به او داد تا در فتح بلنسیه یاری‌اش کند. فرناندو خود به بلنسیه حرکت کرد. ابوبکر به دفاع بیرون آمد و با او به نرمی و خردمندانه سخن گفت و اورا واداشت که بازگردد. فرناندو نیز بازگردید و حتی اورا وعدهٔ یاری داد. نقشه‌ای که المؤتمن کشیده بود باشکست روبرو شد. پادشاه قشتاله را از ابوبکر خوش آمد و از اخلاق و صفات او تجلیل کرد و گاهگاه درضمن سخن می‌گفت که مردان اندلس سه تن هستند: ابوبکر بن عبدالعزیز و ابوبکر ابن عمار و سسنده (ششناندو).[۱۵]

دراین هنگام ابوبکر چنان دید که درجلب حمایت المؤتمن بکوشد. پس با او به گفتگو نشست و دختر خود را به پسرش احمدالمستعین داد. المؤتمن با او موافقت کرد و به نوبهٔ خود این زناشویی را راهی برای ادغام کردن دو مملکت سرقسطه و بلنسیه در یك مملکت نیرومند واحد شمرد. مجلس عقد ازدواج در سرقسطه تشکیل شد؛ آنچنان مجلسی که از حیث شکوه و عظمت ضرب‌المثل گردید. این عروسی در ماه رمضان سال ۴۷۷ه/فوریهٔ سال ۱۰۸۵م بود. ابوبکر از این پس دیری نپایید و در ماه صفر سال ۴۷۸ه/ژوئن سال ۱۰۸۵م پس از ده سال فرمانروایی در گذشت.[۱۶]

۱۵. ابن بسام: الذخیره، قسمت سوم (نسخهٔ خطی)، برگ ۹ الف و ب.

۱۶. ابن عذاری، البیان المغرب، ج۳/ص۳۰۳ و ۳۰۴. ابن عذاری در شخصیت ابوبکر بن عبدالعزیز دچار توهم شده و اورا ابوبکر محمد بن عبدالعزیز بن المنصور بن ابی عامر پنداشته و حال آنکه نسبت دادن او به بنی عامر اشتباه آشکار است و نیز رجوع کنید به:

R. M. Pidal: Ibid., V. I., p. 310.

A. P. Ibars: Valencia Arabe, p. 187 & 188.

P. y Vives: Los Reyes Taifas, p. 57.

۲

چون ابوبکر بمرد پسرش ابوعمرو عثمان‌بن‌ابی‌بکر جانشین او شد. در نهم‌ماه صفر چندروز بعداز سقوط شهر طلیطله به‌دست قشتالیان ـ در آغاز ماه صفر سال۴۷۸هـ با او بیعت شد. این حادثهٔ جلیل که سراسر اندلس را به‌لرزه آورد، برای بلاد شرقی اندلس نیز هشداری خطیر بود و بویژه در سرنوشت بلنسیه تأثیری شگرف داشت.

آلفونسوی‌ششم‌هنگامی که طلیطله را از فرمانروای آن القادربن‌ذوالنون‌نوادهٔ المأمون بستد، درضمن معاهدات تسلیم شهر تعهد کرد یا وعده داد که بلنسیه‌را که‌از فرمان او بیرون‌رفته‌است به‌او بازپس گرداند. بعضی می‌گویند که وعده‌داد در تصرف شنتمریهٔ شرقی و نیز دانیه یاری‌اش نماید. آلفونسو حساب می‌کرد که اگر القادر بر این شهرها استیلا جوید درواقع تحت حمایت خود او خواهد بود و بدین گونه بر سراسر ناحیهٔ شرقی‌اندلس ازطریق القادر سروری‌خواهدیافت. القادر بازن‌وفرزندو اصحاب واموال‌خود رهسپار بلنسیه شد. درراه که می‌رفت‌همهٔ قلعه‌هایی که‌پیش‌ازاین تحت‌فرمان اوبودند، دره‌ای خود را به‌رویش بستند مگر قلعهٔ قونقه(کونکه) که در طاعت او باقی ماند و صاحب قلعه ابن‌الفرج اورا به‌درون آورد واکرام‌کرد. القادر می‌خواست از واقعیت اوضاع بلنسیه آگاه شود . این بود که ابن‌الفرج را به آنجا فرستاد تا با عثمان‌بن‌عبدالعزیز به‌گونه‌ای موافقت کند . ابن‌الفرج درصدد بود در پیشبرد رأی سرور خود که حاکم‌شرعی شهربود اقدام‌کند. دیداوضاع پریشان‌وآرا مختلف است وجماعتی ازمردم می‌خواهند که بلنسیه تحت حمایت المستعین‌بن‌هود درآید و فرقه‌ای به‌القادر متمایلند و این اختلاف آرا سبب هرج‌ومرج در شهر شده است. در خلال این احوال ابن‌الفرج به‌قونقه بازگشت و القادر راگفت که به‌سوی بلنسیه درحرکت‌آید تا فرصت از دست نرود. القادر با افواجی نیرومند از سپاهیان مسیحی رهسپار بلنسیه شد .آلفونسوی ششم هم او را با سپاهی به‌فرماندهی سردار خود البارهانس ـ که در روایات اسلامی از او به‌البرهانس یاد شده است ـ یاری نمود. چون‌القادر باسواران خود به‌شهررسید مردم‌شهررسولی بانامه‌ای محبت‌آمیز

به‌نزدش فرستادند ووعدهٔ یاری‌اش دادند. مردم شهر جمع‌شدند و درکار اومشورت نمودند.«جماعت» به‌اعتبار اینکه القادر صاحب شرعی‌وقانونی شهر بوده‌خواستهای او پذیرفتند و به‌ابن‌هود پاسخ منفی دادند و تا شهر دستخوش هجوم قشتالیان نشود عثمان‌بن‌عبدالعزیز را خلع کردند. عثمان‌بن‌عبدالعزیز نه ماه حکومت کرده بود. نزد القادر کس فرستاد و اورا به‌شهر دعوت کرد. القادر با موکب خود وارد شهر شد. جمعی به‌استقبال او آمده‌بودند. قصر را از قاضی‌ابن‌لبون تحویل گرفت وسوارانش به‌خانه‌های مردم درآمدند. البارهانس‌وسپاه‌قشتالی او درحوالی رصافه‌نزدیك‌بلنسیه فرودآمدند. این واقعه در ماه شوال سال ۴۷۸ه‍/فوریهٔ سال ۱۰۸۶م بود.[۱۷]

بدین گونه‌یحیی‌القادر بر بلنسیه‌مستولی‌شدودولت بنی‌ذوالنون‌در آنجا باردیگر درمشرق اندلس برپاشد. این دولت که درطلیطله سرنگون شده‌بود، اکنون به‌دست فرمانروای آواره ورانده‌ٔ آن‌ـ‌القادر‌ـ‌روی‌کارمی‌آمد، ولی همانندواپسین روزگاران در طلیطله ناتوان و وابسته. القادر وجود خود را مدیون پادشاه قشتاله وجنگجویان مسیحی اومی‌دانست؛ اما دیری نپایید که اظهار قدرت کرد و بال‌ستم برشهربگسترد و قاضی‌ابن‌لبون را مقام‌حاجبی خویش‌داد ودست او درکارها گشاده‌گردانید. اعیان و قضاة با تقدیم اموال و هدایا به‌او تقرب می‌جستند. فشار قشتالیان نیز بر شهر زیاد شده‌بود و برای هزینهٔ‌آنها مالیاتی برمردم وضع گردید. مسیحیان در شهر و اطراف آن دست به‌تاراج و کشتار گشودند. کم‌کم مردم از القادر وپیروان قشتالی اوبه‌خشم آمدند و رشتهٔ نظام‌کارها ازدست‌بشد. بااینهمه القادر همچنان درطریق ستم‌گام‌می‌زد و اکابر واعیان را برای‌گرفتن اموال‌ایشان وسیر کردن شکم‌قشتالیان سخت به‌مطالبه کشیده بود و به‌همین منظور عده‌ای از ایشان را دستگیر کرد و پسران عبدالعزیز و چندتن دیگر را دربند کشید. جمعی از سپاهیان اوباش و مزدور برگرد اوبودند. اینان در شهر فساد می‌کردند و براموال وانفس مردم تجاوز می‌ورزیدند. در واقع ریاست شهر به‌دست البارهانس و لشکر او بود. بسیاری از اعیان و اکابر، بلنسیه

۱۷. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت سوم (نسخهٔ خطی)، برگ ۱۸ب. ونیز رجوع کنید به،
P. y Vives: Los Reyes de Taifas, p. 57.
R. M. Pidal: Ibid., V. I. p. 313–316.

را ترک گفتند و پای به‌گریز نهادند.[۱۸]

در خلال این احوال درجنوب جزیره حوادث مهمی می‌گذشت . مرابطون به‌سرداری امیرشان یوسف‌بن‌تاشفین، در ماه ربیع‌الاخر سال ۴۷۹ه‍/۱۰۸۶م برای یاری امرای اندلس و اسلام از آب گذشته بودند.

پادشاه قشتاله برای راندن این سیل دمان از هر ناحیه لشکر گرد می‌آورد . البارهانس و سپاه او از بلنسیه بیرون رفته بودند تا در کنار پادشاه فرناندوی ششم در جنگ شرکت جویند. تا آنگاه که در نبرد زلاقه درماه رجب سال ۴۷۹ه‍/ اکتبر سال ۱۰۸۶م سپاه اسلام برسپاه مسیحیان غالب گردید.

با این پیروزی مردم بلنسیه نفس راحت کشیدند؛ زیرا قشتالیان بیرون‌رفتندو مردم از پیروزی مسلمانان شادمان شدند. چون قدرت آلفونسو درهم شکست القادر چون‌دیگر امرای طوایف‌نزد امیرالمسلمین یوسف‌بن‌تاشفین کس فرستاد وخواستار دوستی و هم‌پیمانی اوشد؛ ولی این هم‌پیمانی اورا سود نکرد، زیرا امیرالمسلمین چنان سرگرم کارهای دیگر بود که به‌مشرق اندلس نمی‌پرداخت.

اضطراب وپریشانی به‌بلنسیه سرایت کرد. حکام دژها سر به‌مخالفت‌برداشتند. القادر دید که از ضبط امور عاجز است و اگر بلنسیه را به‌حال خود رها کند عاقبت ناپسندی خواهد داشت. بلنسیه در این کشاکش هر زعیم نیرومندی را از دست‌داده بود و مردانی طماع از هرسو قصد بلعیدن‌آن داشتند.

مثلاً منذربن‌هودصاحب‌لارده وطرطوشه‌منتظر فرصتی بود تا بربلنسیه‌استیلا یابد؛ بویژه ازآن‌هنگام که پدرش بر مملکت دانیه غلبه کرده وآن‌را درسال ۴۶۹ه‍/ ۱۰۷۶م ضمیمهٔ قلمرو خویش ساخته‌بود. بدین‌گونه مملکت او از لارده در شمال تا دانیه درجنوب گسترده شده بود و بلنسیه‌آن را به‌دونیم کرده و وحدت اراضی اورا به‌هم‌زده‌بود. چون‌منذر اوضاع بلنسیه‌راآشفته دید احساس کرد که زمان اقدام‌رسیده است؛ پس با قوای خود به‌سوی بلنسیه راند . جمعی از مزدوران قطلونیه نیز با او بودند و درسال ۱۰۸۸م بلنسیه را محاصره کرد. عده‌ای از یاران او در درون شهر که خواستار استیلای اوبودند نیز به‌یاری‌اش برخاستند.

18. R. M. Pidal: Ibid., V. I. p. 313-316.

دراین‌هنگام وحشت بر القادر مستولی‌شد و آهنگ آن کرد که بلنسیه راتسلیم کند؛ ولی ابن‌طاهر صاحب پیشین مرسیه که وقتی مغلوب ابن‌عمار وزیر المعتمد ابن‌عبادشده‌بود به‌بلنسیه پناه‌آورده‌بود اورا ازاین‌اقدام منع کرد و به‌مقاومت ودفاع دلیرش گردانید. در همانهنگام القادر نزدآلفونسو پادشاه قشتاله کس فرستاد واز او یاری خواست. همچنین المستعین‌بن‌هود صاحب سرقسطه و خصم منذر را به‌یاری طلبید. المستعین مشتاق فتح بلنسیه بود و همواره ازاینکه پدرش المؤتمن دراین‌راه سستی به‌خرج داده و اموال بسیاری بدین‌سبب به‌پادشاه قشتاله داده بود ، تأسف می‌خورد. المستعین به‌سبب مصاهرتش با ابوبکربن‌عبدالعزیز صاحب پیشین بلنسیه در درون شهر گروهی هواخواه داشت که می‌خواستند بلنسیه به‌سرقسطه ضمیمه‌شود؛ ازاین‌رو تا دعوت القادر به او رسید شتابان درحرکت آمد، در ظاهر برای یاری او ودرباطن برای دستیابی به‌بلنسیه.[۱۹]

19. R. M. Pidal: Ibid., V. I, p. 351.

فصل دوم

مملکت بلنسیه

السید الکمپیادور و دوران سیادت قشتالیان

المستعین‌بن‌هود به‌تنهایی به‌یاری بلنسیه نیامد؛ لشکر دیگری هم ظاهراً برای نجات بلنسیه درراه‌بود. سردار این‌سپاه دوست وهم‌پیمان المستعین و دوست‌پدرش المؤتمن و جدش المقتدر، سوار سلحشور قشتالی السید الکمپیادوربود.

داستان السید الکمپیادور بخش مهمی از روایات وتواریخ قشتاله‌را پر کرده است؛ همچنین انعکاس آن‌را درتواریخ عربی‌هم می‌یابیم. شرح‌احوال السید بویژه با حادثه‌جوییهای او در بلنسیه و فتح آن وچندسالی حکومت برآن وسپس وفاتش آمیخته‌است. این حوادث درخشانترین صفحات تاریخ السید است وهمین‌حوادث است که اورا به‌صورت یك قهرمان ملی واساطیری اسپانیادرآورده است؛ ازاین‌رو پیش‌ازآنکه‌درشرح‌این‌حوادث‌وارد شویم‌سخنی‌چند درسرآغاززندگی‌اومی‌آوریم.

السید سوار سلحشور قشتالی، نام اصلی‌اش رودریگو است یارودریگودیاث دوبوار . اما لقب او السید El Cid تحریف شدهٔ واژهٔ السید عربی است. این لقب را مسلمانانی که او درمیان ایشان خدمت می‌کرد و درکنارشان می‌جنگید به‌او داده بودند. الکمپیادور El Campeador به‌معنی جنگجو است. به‌سبب دلیری و جرأت

و شوقش به‌جنگجویی او را این لقب داده‌اند.[۱] السید در شهر بورگوس (برغش) بنابرقول ارجح درسال ۱۰۴۳م متولد شد. پدرش لایان‌کالوو در عهد فرویلای دوم قاضی قشتاله بود. تاریخ، اطلاع چندانی از آغاز زندگی او ندارد. هرچه‌هست همه قصه و اسطوره است. ابتدای ظهور اودرمیدان حوادث پس ازوفات فرناندوی‌اول پادشاه قشتاله ولیون در اواخر سال ۱۰۶۵م و بروز اختلاف میان فرزندان اوست. السید در این‌هنگام به‌سانچو پسر فرناندو پیوست و باسپاهیان هم‌پیمان خوداحمدبن سلیمان‌بن‌هودصاحب سرقسطه به‌جنگ رامیروپادشاه آراگون رفت. درسال ۱۰۶۸م در جرادوس شکست خورد . سپس هنگامی که میان سانچو و آلفونسو پادشاه لیون جنگ درگرفت اودرکنارسانچو بود. سانچو درآغازشکست‌خورد، ولی‌بازگردید و بقایای لشکر خود جمع کرد و در تاریکی‌شب به‌راهنمایی السید برسپاه‌آلفونسو زد و شکستش داد و اسیرش کرد.

السید همچنان درکنار سانچو پادشاه قشتاله می‌جنگید تا این پادشاه دربرابر باروهای شهرسموره در سال بعد (سال ۱۰۷۲م) کشته شد . پس به‌خدمت برادر او آلفونسو که پس از هلاکت برادر تخت پادشاهی قشتاله را تصاحب‌کرده بود ، درآمد. چون‌آلفونسوبرامرای‌طوایف‌سخت‌گرفت و از ایشان پی‌درپی جزیه‌مطالبه می‌کرد، السیدرادرسال ۱۰۷۹م به‌سفارت نزد ابن‌عباد صاحب اشبیلیه فرستاد. السید دراین ایام همراه باسپاهیان ابن‌عباد درجنگی که میان او و امیرعبدالله‌صاحب‌غرناطه درگرفته بود شرکت جست . امیرعبدالله با افواجی از سواران مسیحی به‌اراضی‌او حمله‌کرده‌بود. دراین نبرد امیرعبدالله شکست خورد والمعتمد شادمان شد وجزیه‌ای راکه‌آلفونسو طلب‌کرده‌بود با هدایا و تحف کرامند به‌پادشاه قشتاله تقدیم نمود.[۲]

السید دو سال دیگر در دربار پادشاه قشتاله‌گذرانید ؛ ولی ظاهراً بر ضد او دسیسه‌ها و توطئه‌ها می‌کردند. حتی اورا متهم کردند که هدایا و تحفی راکه‌المعتمد ابن‌عباد برای‌آلفونسوفرستاده بود خود تصاحب کرده است. افزون براین، آلفونسو

۱. السیدالکمپیادور را در روایات عربی «القنبیطور» ضبط کرده‌اند (نفح‌الطیب، ج ۲ / ص ۵۷۷). ابن‌بسام اورا رذریق‌الکنبیطور نامیده که به درودریگوالکمپیادور» نزدیک‌است(الذخیره، قسمت سوم، نسخهٔ خطی، برگ ۱۹ الف). ابن‌عذاری گویدمعنی‌آن‌صاحب الفحص‌است (ج۳/ص۳۰۵).
2. R. M. Pidal: Ibid., p. 256 & 261.

هیچ‌گاه نمی‌توانست ایستادن السیدرا در کنار برادرش سانچو برضد اوفراموش نماید و از این پس احساس می‌کرد که نسبت به آن سوار پیروزجنگ که هر گزدرهیچ نبردی پشت به دشمن نکرده است حسدمی‌ورزد[3]؛ ازاین‌رو السیدرا ازدربار خود و ازدیگر سرزمینهایش دورنمود. این واقعه درسال ۱۰۸۱م اتفاق افتاد.

اینجا فصل داستانی زندگی السید الکمپیادور آغاز می‌شود و او همانند یك حادثه‌جو ازپی بخت‌خویش است. دراو نه‌تعصب دینی است نه‌قومی. گاه‌خود ویارانش را چون‌مزدوری دراختیار امرای‌مسلمان می گذارد و گاه دراختیار امرای مسیحی، ودرهرجا شعلهٔ‌فروزانی ازجنگ‌ببیند بدانسو روی‌می‌آورد. آنچه‌السید می‌خواهد غنایم جنگی و پیروزی و فرمانروایی است و به‌هروسیله و ازهرجا که بتواند برای دست‌یافتن به‌آنهامی کوشد. اسپانیای مسلمان درآن‌روزگاران برای این گونه‌اعمال میدانی‌گشاده‌بود و سپاهی حادثه‌جویی چون السید مجال خودنمایی می‌یافت. این جنگهای‌مستمرداخلی‌همواره امرای‌طوایف‌را برمی‌انگیخت که ازپادشاهان‌مسیحی یاری‌طلبند ودرعوض اموال بسیار به‌ایشان تقدیم‌دارند. دراخبار دول‌طوایف‌اموری که مؤید این شوربختی‌باشد بسیار دیده‌ایم. این‌جنگهای انتحاری درسراسراندلس امری رایج بود. درهمان هنگام‌که السید با گروه سپاهیان خود از قشتاله‌بیرون‌آمد آتش‌نبرد به‌نوعی‌خاص در امارات شمالی که بنی‌هود درآنجا مستقر بودند شعله‌ور بود. میان‌سرقسطه و شهرهای مرزی ساحلی ومیان سرقسطه و بلنسیه کشمکش بود. دراین‌عرصهٔ پراضطراب وجنگ، السید باسپاه مزدورش‌فرودآمد. نخست به‌خدمت المقتدربن‌هود امیرسرقسطه درآمد. المقتدر درنبرد با برادرش‌المظفرصاحب لارده از لشکریان بشکنس و قطلونیه یاری خواست. در این نبرد برادر را شکست داد و اسیر نمود. به‌هنگامی‌که السید به‌دربار المقتدر درآمد المظفر هنوز در اسارت بسر می‌برد. سپس المقتدر پس از اندك زمانی درسال ۴۷۴ه‍/۱۰۸۱م‌پس ازآنکه مملکت خود را میان دوپسرش‌تقسیم‌کرد،بمرد. المؤتمن را امارت سرقسطه واعمال آن داد و برادرش منذر را امارت دانیه و طرطوشه و لارده.آنگاه میان دو برادر اختلاف‌افتاد. منذراز سانچو رامیرز پادشاه‌آراگون و کنت برشلونه یاری خواست

3. R.M. Pidal: Ibid., p. 261, 580 & 590.

و السید در کنار المؤتمن بود . این نبرد به‌شکست منذر انجامید و السید پیروزمند به‌سرقسطه بازگردید. مردم سرقسطه از اواستقبالی شایان کردند والمؤتمن دراکرام او مبالغه نمود و پاداشهای عظیم داد . المؤتمن به‌دوستی السید و پیمانی که با او بسته بود به‌چشم احترام می‌نگریست و مقام او فراتر برد و در امور مملکت نصایح او را به‌کارمی‌بست و در وجود او هیچ بدسیرتی و انحرافی نمی‌دید . منذر نیز ازسوی‌دیگر السید را دشمن می‌داشت وبرای‌نبرد بااو ازامرای قطلونیه و صاحبان برشلونه یاری می‌خواست. چون‌درسال ۴۷۸ه/۱۰۸۵م المؤتمن‌وفات‌یافت پسرش المستعین درسرقسطه و اعمال‌آن به‌جایش نشست. السید نیز به‌خدمت او پیوست و همچنان درمملکت مکانت ونفوذ خودرا حفظ کرد. ابن‌بسام از اینکه بنی‌هود السید رامورد حمایت قرار می‌داده وکارهای خود به‌او می‌سپرده و دربالارفتن مقام‌اوسعی می‌کرده‌اند برآنان اعتراض کرده است و می‌گوید: «بنی‌هود بودند که السید را از گمنامی به‌درآوردند و در انجام خواسته‌هایشان براو اعتماد کردند و او را براقطار جزیره مسلط نمودند تا آن‌سان کارش بالا گرفت و شرش دور و نزدیک را دربرگرفت.»[۴]

ما درسالهای بعد از اعمال السید در خدمت المستعین آگاه نیستیم، جزآنکه درسال ۱۰۸۸م السید والمستعین‌را می‌بینیم که هردو باسپاه خود به‌سوی بلنسیه پیش می‌روند . در اینجا روایتی است خلاصه‌اش آنکه چون فریاد یاری‌خواهی القادر به‌گوش المستعین و السید رسید هردو به‌غزو بلنسیه و فتح‌آن پیمان‌بستند. قرارشان این بود که هرچه درتاراج به‌دست‌افتد ازآن السید و یارانش و شهرازآن المستعین باشد.[۵] روایت‌دیگرحاکی‌ازاین است که المستعین ، السیدرا دعوت کرد که‌بالشکر او همراه شود تا به‌یاری بلنسیه روند؛ ولی‌به‌او نگفت‌که قصد تصرف شهررا دارد. پس اموالی گزاف به‌او داد تا لشکرخویش بسیج کند. السید در این هنگام سپاه را به‌زیرفرمان خود می‌خواند تا بامسلمانان نبرد کند و از ایشان بنابرروایت ابن‌علقمه

۴. ابن‌بسام، الذخیره . قسمت‌سوم (نسخهٔ‌خطی) ، برگ ۸ ا ب.
۵. این‌روایت درکتاب‌الاستقصاء ابن‌الکردبوس‌آمده ودوزی‌آن‌را در Recherches.V. II. App. II نقل کرده‌است.

مورخ فاجعهٔ بلنسیه شمار کثیری گردآمده بودند. سپاه المستعین از چهارصدسوار تجاوز نمی‌کرد؛ اما لشکرالسید سه‌هزارسوارداشت و آن درمقیاس بااوضاع آن‌روز لشکرعظیمی به‌نظرمی‌آمد.

بدین گونه المستعین و السید با سپاهیان خود به‌بلنسیه نزدیك شدند، ظاهراً به‌این‌عنوان که به‌یاری امیر آن آمده‌اند وحال آنکه هرکس خیالی‌دیگردرسرداشت. منذر صاحب‌لارده وطرطوشه باسپاه خود همچنان‌گرداگردشهر بود. چون ازآمدن السید و پسربرادر خود المستعین خبریافت درنگ را جایزندید[۶] وآهنگ بازگشت نمود و نزد القادر کس فرستاد و اظهار دوستی کرد وآمادگی خود را برضد پادشاه قشتاله اعلام نمود. القادر پاسخ داد که‌آن پیمانهای ازهم گسسته تجدید شود؛ ولی چون‌دیدکه منذرلشکرخویش‌از بلنسیه‌دور می کند ومی‌خواهد به‌دیار خودبازگردد راهی جزپناه‌بردن برقشتالیان ندید، زیرا تنها اینان‌بودندکه می‌توانستند اورا ازآن فاجعه‌برهانند.

میان‌این گروه‌اززعماکه هریك قصدفریب‌دیگری‌را داشت یك‌سلسله‌پیمانهای سرد منعقد گردید. القادر درنهان نزدالسید کس‌فرستاد وازاو خواست که میانشان‌یك معاهدهٔسری بسته‌شود، و بی‌خبراز المستعین مقداری عظیم اموال‌وهدایا وتحف نزد اوفرستاد. چون السید والمستعین به‌بلنسیه‌رسیدند، المستعین نیت‌خویش آشکارکرد که‌نه‌برای‌یاری بلنسیه بلکه‌برای‌فتح آن آمده‌است‌وازاوخواست راهنمایی‌ویاری‌اش کند؛ ولی‌السید درحمله به‌شهر درنگ می‌کرد و بهانه‌اش این بودکه القادر درسایهٔ حمایت آلفونسواست‌وشهر ازاملاك‌اوست که آنرا به‌القادر سپرده‌است وهرتجاوزی تجاوز به‌حقوق آلفونسوتلقی‌می‌شود؛ بنابراین قبل‌ازاقدام به‌هرعملی‌بایدازآلفونسو اجازت خواهد واینکه اونمی‌تواند دست به‌کاری برخلاف ارادهٔ رئیس‌طبیعی خود یعنی‌پادشاه قشتاله‌زند.

در اینجا السید حقیقت حال خویش‌آشکارکرد و خوی حادثه‌جویی خود عیان نمودکه دوستی و دشمنی نمی‌شناسدو همواره خواهان فرصت است؛ حال به‌هربهایی که باشد. السید درنهان القادررا سفارش کردکه شهررا به‌کسی‌تسلیم‌نکند

۶. روایت‌ابن‌الکردبوس.

وازسوی‌دیگرالقادر والمستعین‌را هریك‌جداگانه وعده‌می‌داد که اورا برضدآن‌دیگر یاری خواهدکرد. به‌المستعین می‌گفت که آماده‌است اورا به‌گرفتن بلنسیه یاری‌دهد وچون‌موافقت آلفونسو حاصل‌شد دراین‌کار درنگ نخواهدکرد. السید سپس عزم آن‌کردکه روابط دیرین خودرا بادوست وحامی‌اش المستعین‌قطع‌کند ونزدعمو و خصم او منذربن‌هودکس‌فرستد و پیمان دوستی بندد. سرانجام السید نزدآلفونسو پادشاه قشتاله‌هم رسول‌فرستاد وپیام‌داد هرچه‌کند وهرچه حاصل کند به‌فرمان اوست واین‌لشکری‌که بدون هزینهٔ آن‌پادشاه به‌سرزمین مسلمانان‌برده‌گوش به‌فرمان پادشاه هستند تاضربات خودرا برپیکر کفار فرودآورند وبه‌آسانی جانب شرقی اندلس را تصرف کنند. آلفونسو با تصمیم السید موافقت‌کرد و اجازه دادکه لشکر خودرا در هرجاکه خواهد درممالك مسلمین به‌حرکت‌درآورد.[۷]

السید به‌این اکتفا نکرد، بلکه پس‌ازچند حملهٔ موفقیت‌آمیز درآن حوالی و ویران‌ساختن مزارع وروستاها چنان‌دیدکه خود نزدشاه‌آلفونسو رود و بااوقرارداد لازم را جهت تصرف تمام‌آن مناطق منعقد سازد. السید به‌قشتاله رفت و توانست از آلفونسو چنین‌موافقتنامه‌ای را بگیرد. درآن وثیقه‌آمده بودکه هرشهرودژی راکه السیدبتواند ازمسلمانان بستاند ملك خاص آلفونسوباشد وپس‌ازاو به‌عنوان میراث شرعی‌وقانونی به‌پسران ودختران اومنتقل‌شود.

المستعین درطول این‌مدت به‌نفاق وغدر السیدآگاه‌شده ودریافته بودکه اورا باآلفونسو چه‌قول وقرارهایی‌است. این‌بودکه روابط خودرا بااوبرید و به‌برنگر کنت برشلونه روی‌آورد. این کنت دشمن سرسخت السید بود. المستعین اموالی گزاف به‌کنت تقدیم‌داشت واورا به‌محاصرهٔ بلنسیه فراخواند؛ ولی‌القادر توانست دربرابراین محاصرهٔ‌جدید پایداری‌ورزد تاالسید ازقشتاله بازگردد. السید باهفتهزار سپاهی‌ازقشتاله‌بازگردید ودرماه‌مه‌سال۱۰۸۹م لشکرخودرا دردشتی‌متعلق‌به‌ابن‌رزین صاحب شنتمریهٔ‌شرقی فرودآورد. ابن‌رزین نزد السید رفت و باردیگرتعهدکردکه

۷. R.M.Pidal: Ibid., p. 352-354. پیدال این فقرهٔ اخیر مربوط به‌رسالهٔ السید به‌آلفونسو را ازاقوال ابن‌علقمه صاحب تاریخ مفقود بلنسیه نقل‌کرده است. درباب تاریخ قشتاله نیز اقوال بسیاری ازآن نقل شده است.

به‌پادشاه‌قشتاله جزیه‌بپردازد و این‌جزیه‌را قبل‌از نبرد زلاقه‌ادا کند. مقدارجزیه‌ده‌هزار دینار در سال بود. السید تعهداورا قبول کرد و لشکر از آن دشت بیرون‌برد و رهسپار بلنسیه گردید.

السید دراین‌هنگام سردار لشکربزرگی از سربازان مزدورشده بود، یا بهتر است بگوییم که او رئیس گروهی از تاراجگران بود که سرزمینهای شرقی اندلس‌را برای تاراج انتخاب کرده بود. امرای‌آن نواحی از او به‌بیم افتادند و همه تصمیم به‌مقاومت و بیرون‌راندن او گرفتند. بیش‌از همه کنت‌برنگـر امیر برشلونه برضد او تلاش می کرد.

کنت‌باسپاه خود از چندی‌پیش بلنسیه‌را محاصره کرده‌بود. ظاهراً چون‌السید باقوای‌خود به‌بلنسیه نزدیك‌شد میانشان نبردی در گرفت که کنت‌منهزم‌گردید و باچند تن از خواص خویش به‌اسارت افتاد والسیدآنان را جز دربرابر فدیهٔ بزرگی آزاد ننمود؛ سپس بایکدیگر تفاهم کردند. کنت محاصرهٔ بلنسیه را رها کرد و لشکر خود به‌شمال، به‌سوی برشلونه کشید.

السیدنخست سپاهیان خودرا دربرابرمربیطر درشمال بلنسیه جای‌داد؛ سپس به‌سمت جنوب به‌سوی بلنسیه راند. برسر راه خود مربیطر را به‌تصرف درآورد و ابن‌لبون فرمانروای‌آن‌را به‌پرداخت جزیه‌ای هرسال هشت‌هزاردینار مجبور نمود. آنگاه‌لشکردر کدیه ازاراضی‌شمالی‌بلنسیه‌که تنها رود توریاآن‌راازشهرجدامی کرد فرودآورد. درحال، القادر سیل‌هدایا و تحف خویش به‌نزداو روان نمود و خبرداد که خودرا تحت‌حمایت او جای‌داده‌است‌وجزیه می‌پردازد. درباب‌جزیه قراربراین شد که هرهفته‌هزاردینار بدهد به‌شرطی که السید اورا از دیگردشمنانش نیز حمایت کند. گویند جزیه‌ای که القادر در برابر حمایت السید به‌او می‌پرداخت در سال به‌صدهزار دینار می‌رسید که درآن‌زمان مبلغ هنگفتی بود.[۸]

اکنون این سؤال پیش می‌آید که این اموال گزاف که القادر در هرموقعیتی به‌السید ودیگران پیشکش می کرد از کجا حاصل می‌شد؟ پاسخ این است که القادر از جد خویش المأمون صاحب طلیطله اموال بی‌حساب به‌ارث بردهٔ بود، همچنین

۸. روایت ابن‌الکردبوس در Recherches, V. II. App. II.

مبلغ کلانی از گوهرها و دیگر نفایس. آلفونسو پادشاه قشتاله هنگامی که القادر را به‌بازپس‌گرفتن تخت خود در طلیطله یاری نمود ــ وقتی که در اثر شورش از آن دور افتاده بود ــ از آنجا که می‌دانست صاحب‌چه گنجینهٔ بزرگی‌است به‌هرمناسبت او را در فشار قرارمی‌داد و مالی از او می‌ستد. اصولاً سیاست آلفونسو برپایهٔ گرفتن ذخایر اموال امرای طوایف بود، بدین‌طریق که با انواع نیرنگهای سیاسی و نظامی آنان را به‌پرداخت جزیه وامی‌داشت و دیدیم که ایشان نیز چگونه برای پرداخت اموال خود به آلفونسو بر یکدیگر سبقت می گرفتند. القادر ازدیگران توانگرتر بود؛ زیرا به‌هنگامی که او را به‌بلنسیه تبعید کرده بودند در نهان اموال خود را از طلیطله به‌بلنسیه آورده ودر آنجا آنهارا بااحتیاط تمام پنهان ساخته‌بود. این اموال بعدها طمع السید را تحریک کرد و چون به‌بلنسیه داخل شد ــ چنانکه خواهیم گفت ــ به‌همهٔ آنها دست یافت.

السید ازمقر خود در کدیه به‌سوی جبال البونت درحرکت آمد ــ آنجاقلمرو فرمانروایی عبدالله‌بن‌قاسم بود ــ ودراراضی او دست به‌تاراج و کشتار زد ووادارش ساخت که جزیه‌ای سالانه به‌مبلغ ده‌هزار دینار بپردازد؛ سپس رهسپار جنوب شد و در رکانه واقع درمغرب بلنسیه لشکرگاه‌زد. بدین گونه السید به‌سبب بیمی که‌دردلها افگنده بود همهٔ امیرنشینهای این منطقه چون بلنسیه و مربیطر و البونت و شنتمریهٔ شرقی را به‌فرمان‌آورد و برهمه باژ و ساو بست وسپاه خود را از آنجا که مستقرشده بود به‌اطراف می‌فرستاد.

دراین‌هنگام اوضاع در قشتاله تحول می‌یافت. این پیروزیهایی که السید در شرق اندلس به‌دست آورده‌بود،دردل امپراتور آلفونسوی ششم حسد وبیم برانگیخته بود.[9] السید در یاری امپراتور درجنگ دژ لییط (یا الیدو) تعلل ورزیده بود. این جنگ در سال ۱۰۸۸/۴۸۱م میان او و مرابطون درگرفته بود. مخالفان السید در دربار این فرصت را مغتنم شمرده، او را به‌خیانت ونافرمانی متهم ساخته و آلفونسو را برضد اوبرانگیخته‌بودند.[10] فرمان پادشاه صادرشد که السید را به‌دژها وسراهای

9. R. M. Pidal: Ibid., p. 360.
10. R. M. Pidal: Ibid., p. 307 & 360.

خاص راه ندهند و زن و فرزند اورا در بند کشند . قانون قدیم تصریح می کرد که خانوادهٔهر کس در کیفر جنایتی که رئیس خانواده مرتکب‌می‌شود شریك است‌وا گر کسی مرتکب جنایتی شود ذره‌ای گذشت و ترحم درحق‌آنان نباید کرد.

درثغراعلی‌نیزاوضاع‌دگرگون‌می‌شد. المستعین‌بن‌هودپادشاه سرقسطه‌دریافت که مرابطون پس از استیلا برمرسیه و دژ لییط به‌نزدیکی او رسیده‌اند و زندگی او و بقای مملکتش‌را تهدید می کنند . دراین‌حال، بار دیگر از السید یاری‌خواست و با او پیمان دوستانهٔ‌تازه‌ای بست. السید بالشکر خود به‌سرقسطه‌آمد و درنزدیکی آن بر ساحل دیگر رود لشکر گاه‌زد. هم درآن‌هنگام با پادشاه‌آراگون وپادشاه‌ناوار پیمان دیگری منعقد ساخت و قصدش از این پیمانهاآن بود که برای دفع مرابطون همه را متحد سازد و نواحی شرقی اندلس را از تعرض ایشان مصون دارد . السید چندی درسرقسطه درنگ کردوکارهای خویش‌به‌سامان‌آوردو برنامه‌های دفاعی خود را منظم نمود. این‌چیزی است که ابن‌بسام در «الذخیره» به‌آن اشاره می کند که «چون احمدبن‌یوسف‌بن‌هود که در این هنگام در ثغر سرقسطه می‌زیست از حرکت سپاه امیرالمسلمین‌آگاه شد به‌چاره‌جویی پرداخت و به‌یکی از سگان جلالقه، لذریق که الکنبیطور خوانده می‌شد و برای جزیرهٔ اندلس دردی جانکاه بود و طوایفش را به‌انواع مکاره دچار کرده بود، توسل جست.»[11]

آلفونسو پادشاه قشتاله برای‌عقوبت السید دربرابر گناه تعلل‌ازیاری وغدر و خیانت او وازبین‌بردن نفوذش راهی بهتر از این‌نیافت که برود وبلنسیه راکه میدان کروفر السید شده‌بود بستاند و سرچشمهٔ امید او را بخشکاند و راه درآمدمالی‌اش‌را ببندد. پس با جمهوریهای جنوا و پیزا معاهده‌ای بست که در تسخیر بلنسیه‌باناوگان خود اورا یاری کنند. آنگاه خودلشکر به‌بلنسیه‌کشید ودرجباله یا کبولا در نزدیکی شهر فرودآمد وازصاحبان قلاع مجاورخواست که جزیه‌ای راکه به‌السیدمی‌داده‌اند به‌اودهند. نیزبه‌القادر پیام دادکه ازاین‌پس حق‌پرداخت دیناری به‌السید ندارد.السید درحوالی سرقسطه‌بود؛ چون خبریافت که‌پادشاه قشتاله‌آمده‌است تا سراسرآن منطقه

۱۱. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت‌سوم (نسخهٔ خطی)، برگهای ۸ ب و۹ الف. و نیز رجوع کنید به،
R. M. Pidal: Ibid., p. 415 & 416.

را ازچنگش بدر کند، آهنگ آن کرد که جواب زور را به‌زور دهد. پس نزد آلفونسو رسول فرستاد و این عمل او را تقبیح کرد و گفت که اعتماد او به‌خدایتعالی است و هرگز این اهانت را تحمل نخواهد کرد و بزودی جوابی کوبنده به‌او داده، کیفر این عملش را خواهد داد.[۱۲]

درواقع هنوز چندی نگذشته‌بود که آلفونسو احساس کرد در وضع دشواری قرار گرفته‌است. کشتیهای جنوایی و پیزایی دروقت‌مقرر نرسیده‌بودند. آذوقهٔ سپاهیانش نیز به‌پایان می‌رسید ولشکر درتنگنا افتاده‌بود. این بود که محاصرهٔ شهر را رها کرد و ازبیم‌شورش سرداران و یارانش راهی قشتاله‌شد.

آلفونسو ازبلنسیه چندان دورنشده‌بود که دید ناوگان هم‌پیمانانش بسواحل بلنسیه‌نزدیک‌شدند. چهارصد کشتی بود. مسلم‌بود که‌این‌ناوگان‌دیگرکاری‌نمی‌توانستند کرد. از بلنسیه به‌طرطوشه رفتند؛ ولی طرطوشه سخت مقاومت کرد السید آهنگ آن داشت که ازپادشاه و مشاورانش انتقام بگیرد؛ ازاین‌رو به‌سوی قلهره ولوجرنیو درحرکت‌آمد واراضی رجال درباری را که مخالف‌اوبودند فروکوفت ودرحوالی قشتاله دست به‌آشوب و تخریب زد و منطقهٔ وسیعی را در تصرف‌آورد. و بسیاری را به‌قتل رسانید.[۱۳] دراین‌هنگام آلفونسو صلاح درآن دید که سیاست مدارا درپیش گیرد و فرمان عفو او صادرنماید. همچنین به‌او نوشت که املاك و اراضی اورا آزاد کرده و می‌تواند هروقت که بخواهد به‌قشتاله بازگردد. السید نیز نامه‌نوشت واورا سپاس گفت و از او خواست که‌گوش به‌سخن مشاوران بدسرشت خود ندهد. این واقعه درسال ۱۰۹۲م/۴۸۵ه اتفاق افتاد.

دراین‌هنگام اوضاع بلنسیه سخت پریشان شد. مردم بلنسیه می‌خواستنداز زیر یوغی که السید برگردن آنان‌نهاده‌بودبیرون‌آیند. قاضی شهرابواحمدجعفربن‌عبدالله ابن‌جحاف‌المعافری بزرگترین حزب بلنسیه را رهبری می کرد. این حزب با السید وقشتالیان به‌طور کلی مخالف‌بود ودربرابر حزب «اسپانیایی» یا حزبی که‌گردالقادر را گرفته‌بود مقاومت می‌ورزید. مرابطون اکنون مرسیه و دانیه را گرفته‌بودند و در

12. R. M. Pidal: Ibid., p. 418.

۱۳. روایت الکردبوس در Recherches, V. II, App. II.

نزدیکی بلنسیه‌قرار داشتند. ابن‌جحاف باابن‌عایشه‌سردار مرابطون به گفتگو نشست و وعده داد اگر اورا درجنگ القادر والسید یاری‌دهد بلنسیه‌را تسلیم وی خواهد کرد. ابن‌عایشه قول‌مساعدت‌داد وافواجی ازسپاه‌مرابطون رابه‌سرداری ابوناصرالمرابطی به‌یاری‌اش فرستاد. چون این سپاهیان به‌بلنسیه وارد شدند هرج‌ومرج همه‌جا را فرا گرفت وابن‌جحاف که شورشیان را رهبری‌می‌کرد، نخست ابن‌الفرج نایب‌السیدرا بگرفت و به‌قصر داخل‌شد و به‌جستجوی القادر پرداخت تا او را بیافت. القادر در یکی‌ازحمامهای‌قصرپنهان‌شده‌بود. صندوق زیورها و گوهرهای خاص زنش سلطانه زبیده نیزهمراه اوبود. درحال، اورا کشتند وسرش را برنیزه کردند و درکوچه‌های بلنسیه گردانیدند. این روز، روز بیست وسوم ماه رمضان سال ۴۸۵ه‍/۲۸ اکتبر سال ۱۰۹۲م بود. ابن‌جحاف بر اموال و ذخایر ونفایس بی‌شمار دست‌یافت. پس‌ازقتل القادر حکومت برعهدهٔ «جماعت» قرارگرفت. روزبعد، بیست وچهارم‌ماه رمضان، ابن‌جحاف به‌عنوان ریاست «جماعت» انتخاب شد و زمام امور را بەدست گرفت و به‌گردآوری لشکر پرداخت و استحکامات اطراف شهر را بررسی کرد ومنتظربروز حوادث نشست.[۱۴]

چون السید از این‌وقایع خبریافت درحال با لشکریان خود رهسپار بلنسیه‌شد و درراه که می‌آمد برهر دژ که‌می گذشت آذوقه وپول می گرفت تا درجباله(کبولا) فرودآمد. درآنجادراواخرسال ۱۰۹۲م یاران پادشاه مقتول‌گرد اوراگرفتند. درحال، شهر را محاصره کرد وهمهٔ مزارع وباغهای اطراف راآتش‌زد و بربسیاری‌ازمناطق نزدیك مستولی‌شد و کدیه راکه درشمال شهر بود تصرف‌کرد. ابن‌جحاف دردرون شهر فوجی مرکب از سیصد سوار از مرابطون و غیر ایشان تشکیل داد تا در برابر حملات السید درحوالی شهر مقاومت ورزد. در درون شهر میان طوایف واحزاب مختلف نیزدرگیریهایی‌بود. السید درنهان‌نزد ابن‌جحاف کس فرستاد وازاوخواست که مرابطون را براند وتعهدکردکه اگر چنین کند بلنسیه را به‌دست او خواهدسپرد و به‌حمایتش برخواهد خاست . ابن‌جحاف بپذیرفت و به‌تدبیرکار پرداخت . مردم بلنسیه نیز خواستار تفاهم وصلح بودند. نتیجهٔ گفتگوها میان السید و مردم‌بلنسیه‌این

۱۴. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۴/ص۳۰۵. و R .M. Pidal: Ibid., p. 434.

شد که مرابطون ایمن ازهرآسیب شهر را ترك گویند و ابن‌جحاف بهای آذوقه‌ای‌را که درهنگام قتل القادر درخزاین او موجودبوده به‌السید بپردازد وآن جزیهٔ مقرررا ـهرماه هزاردینارـ و هرچه ادای آن به‌تأخیر افتاده‌است اداکند وکدیه را در دست اوباقی گذارد وسپاه قشتاله به‌جباله بازگردد ودرآنجا توقف کند و السید نیزدرآنجا باشد. با این‌شروط پیمان بسته شد و بلنسیه همچنانکه درایام القادر بود زیربار جزیه باقی‌ماند.[۱۵]

مرابطون هم‌که از درنگ در شهری که سراسرآشوب و اضطراب‌بود ملول شده‌بودند از عقد این قرارداد صلح ممانعت نکردند وبی‌هیچ آسیبی از شهر بیرون رفتند. السید بازگردید و سپاهیان خود را درجباله جای داد؛ ولی آنچنانکه خوی او بود بزودی پیمان بشکست و سپاهیان خود را برای غارت به‌اطراف شهر فرستاد و ابن‌جحاف را باگرفتن اموال تحت‌فشار قرارداد. ابن‌جحاف در همان هنگام‌گرفتار آشوبهای‌داخلی‌بود وزعمای‌محلی بویژه بنی‌طاهرفرمانروایان‌پیشین مرسیه که‌اکنون در بلنسیه سکونت‌گزیده‌بودند، به‌خلاف اوبرخاسته بودند. اینان‌خود نهانی‌باالسید رابطه برقرار کرده‌بودند تا به‌یاری او ابن‌جحاف را براندازند. السید از ابن‌جحاف خواست‌که اجازه دهد تا خود با بعضی از اصحابش در قصر و باغهای «بله‌نوبه»در شمال‌شرقی بلنسیه فرودآیند وباقی لشکریانش در «ربوسا» درجنوب غربی‌روبروی رصافه. ابن‌جحاف از ناچاری گردن‌نهاد. السید بدین‌گونه شهر را درمحاصرهٔ خود گرفته‌بود وبیش‌ازهمه در استحکامات کدیه سعی‌می‌کرد. السید چون جای‌پای‌محکم کرد بار دیگر از ابن‌جحاف باج خواست وگفت باید همهٔ راههای آمدوشد شهررا به‌او سپارد و پسرش را نزد او گروگان نهد. ابن‌جحاف این‌بار درخواست‌اوردکرد و دروازه‌های شهررا بست ونزد ابن‌عایشه سردار مرابطون کس فرستاد واز اویاری طلبید. همچنین‌ازالمستعین پادشاه‌سرقسطه نیزمددخواست. المستعین وعدهٔ‌یاری‌اش داد . ابن‌جحاف به‌آلفونسوی ششم هم نامه نوشت و ماجرا باز گفت. او نیز وعدهٔ یاری‌داد. ابن‌جحاف آهنگ‌مقاومت‌نمودومیان دو گروه‌چندبار زدوخورد در گرفت. السید گرداگرد شهر راگرفته‌بود و در اطراف به‌کشتار وتاراج مشغول‌بود.محاصرهٔ

15 .R. M. Pidal: Ibid., p. 449.

شهر بیست ماه مدت گرفت. گرسنگی مردم بلنسیه را از پای درآورده بود آنسان که موشها و سگها و مردارها را می‌خوردند و از لاغری چون اشباح شده بودند.[۱۶] دراین هنگام اعیان شهر گرد آمدند و ابن جحاف را وادار کردند که با السید مذاکره کند و با او پیمان صلح بندد. ابن جحاف اختیار گفتگو به آنان داد. هیأتی برای مذاکره نزد السید رفت. قرار براین شد که مردم بلنسیه رسولان خود را نزد پادشاه سرقسطه و نزد ابن عایشه سردار مرابطون درمرسیه فرستند و از آنان مدد خواهند. هرگاه تا پانزده روز کسی به یاری شان نیامد بلنسیه را طبق این شروط تسلیم کنند: ابن جحاف به عنوان قاضی و حاکم درشهر باقی بماند و مال و جان او درامان باشد. مردم شهر نیز از حیث مال و جان در امان بمانند. نایب السید برامور خراج ناظر باشد. پادگانی از مسیحیان معاهد (مستعربین) که درمیان مسلمانان زندگی کرده‌اند درشهر جای گیرند و السید با لشکر خود درجباله (کبولا) درنگ کند و هیچ یك از قوانین ورسوم و احکام بلنسیه را تغییر ندهد.

با این شروط عقد صلح بسته شد و رسولان برای طلب مساعدت حرکت کردند. پانزده روز گذشت و هیچ یك از ایشان بازنگردید. صبح روز بعد، روز پنجشنبهٔ پانزدهم ژوئن سال ۱۰۹۴/م بیست و هشتم جمادی الاول سال ۴۸۷ه[۱۷] ابن جحاف با جمعی از اعیان مسلمان و مسیحی بیرون آمدند و عهدنامهٔ تسلیم شهر را مهر برنهادند. به مال و جان ساکنان شهر امان داده شد و قرار شد ابن جحاف همهٔ اموال القادر را به السید تسلیم کند. هنگام ظهر بلنسیه دروازه‌های خود را بروی السید و سپاه او بگشود. مردم بلنسیه که چون اشباح یا مردگانی بودند تازه از گور برخاسته برای حساب دربرابر

۱۶. ابن بسام، الذخیره، قسمت سوم (نسخهٔ خطی)، برگ ۱۹ ب. ابن عذاری: البیان المغرب، ج ۳ (الملحق) ص ۳۰۵.

۱۷. روایات اسلامی در تاریخ دخول السید به بلنسیه مختلفند. ابن بسام که خود معاصر واقعه است سال ۱۰۹۵/۴۸۸ه م را ضبط کرده است (الذخیره، قسمت سوم، نسخهٔ خطی، برگ ۱۹ ب). صاحب ذیل البیان المغرب نیز با او موافق است (ج ۳/ص ۳۰۶). ولی ابن الابار در الحلة السیراء، ص ۱۸۹، سال ۴۸۷ ه/۱۰۹۴م را آورده است. ابن الکردبوس نیز در الاکتفاء و دوزی در Recherches, V. II, App. II از او نقل کرده‌اند و این ارجح است، زیرا با روایات قشتالیان نیز موافق است. پیدال هم این روایت را برگزیده است، و می‌گوید در روز پانزدهم ژوئن سال ۱۰۹۴م السید وارد بلنسیه شد (Ibid., p. 405).

پروردگارشان ، همه اجتماع کرده بودند تا دخول قشتالیان پیروزمند را به‌شهر خود بنگرند.

السید و سپاهش به بلنسیه درآمدند و برخلاف شروط معاهده‌نامه نخست برجهارا اشغال کردندوالسید به‌قصردرآمد. سپس اشراف‌شهرراگردآوردوخطابه‌ای ایرادکرد حاکی از اینکه می‌خواهد بساط عدالت بگسترد و خود به‌شکایات مردم گوش فرادهد وهرصاحب حقی را به‌حقش برساند و از این‌گونه‌وعده‌ها. مسیحیان بیشتر خانه‌های شهر را اشغال کردند و هیچ کس به دادخواهی مردم گوش نسپرد . السیدهمهٔ اموال القادربن‌ذوالنون‌را از ابن‌جحاف بستد واورا درمنصبش ابقاکرد. ابن‌جحاف قاضی شهربود. ولی السید در باب ذخایر و اموالی که از القادر به‌جای مانده‌بودبراوسخت گرفت وخواست دربرابر اعیان دوملت‌مسیحی ومسلمان‌سوگند خورد. ابن‌جحاف‌سوگندخوردکه ازاین‌اموال هیچ‌پنهان نکرده ونزداوهیچ‌نیست. السید تهدیدکردکه اگر از این‌پس چیزی از آن اموال در نزد او یافته شود خونش مباح‌است. براین پیمان‌اعیان دوملت موافقت کردند. قضارا پس‌از اندک‌زمانی السید به‌نهانگاه‌آن‌صندوق‌گوهرها وزینتهایی که ابن‌جحاف به‌هنگام قتل القادرازاو گرفته بود راه‌یافت. این‌امرخبراز فاجعهٔ دردناکی‌می‌داد. مورخ‌بلنسی‌معاصراو ابوالعباس ابن‌علقمه که‌خود شاهد ماجرا بوده شرح دلگدازی ازآن‌راآورده است:

السید درحال فرمان‌داد تاابن‌جحاف وهمهٔ افراد خاندانش را دستگیر کردند واو را به‌شکنجه کشید. سپس فرمان‌داد درآتش بسوزانندش. آنگاه در میدان شهر آتشی عظیم افروختند وآن قاضی مجاهد با دلیری تمام راه سرنوشت خویش را پیمود. ابن‌علقمه که خود از شاهدان این‌واقعهٔ غم‌انگیز بوده است‌گوید:«القنبیطور فرمان داد ابن‌جحاف را بسختی شکنجه کنند. سپس فرمان داد تا هیزم فراوان گرد آوردند . در زمین چاله‌ای کندند و او را درون‌آن نگه‌داشتند و گرداگرد او هیزم ریختند وآتش‌زدند. ابن‌جحاف خود بادودست‌خویش آتش را به‌خود می‌چسبانید تازودترجانش ازتن‌بیرون‌رود.»[۱۸]

ابن‌بسام نیزحادثهٔ به‌آتش‌سوختن ابن‌جحاف‌را نقل کرده ، گوید: «کسی که

۱۸. ذیل البیان‌المغرب ، ج۳/ص۳۰۶.

آن‌حادثه‌را به‌چشم‌خود دیده‌بود برای‌من حکایت کرد که‌حفره‌ای کندند که‌تا آرنجهایش می‌رسید و گرداگرداو آتش افروختند و اوچوبهای افروخته‌را که دورتر ازاوبودند بادست پیش‌می‌کشید تازودتر جانش بر آید ومدت شکنجه‌اش کوتاه‌تر باشد. خداوند آن‌را درصحیفهٔ اعمالش نوشت و گناهان گذشته‌اش‌را محو کرد. السید می‌خواست زن ودخترانش‌را نیز به‌آتش بسوزاند. بعضی ازیارانش شفیع‌شدند وآن‌بیچارگان‌را ازمرگی آنچنان برهانیدند. این آتش سراسراندلس را فراگرفت ومردم از هرطبقه که بودند غمگین‌وشرمنده شدند.»[19]

السیدعلاوه برابن‌جحاف چندتن ازبزرگان بلنسیه‌را نیزآتش زد؛ ازآن‌جمله بود ابوجعفرالبتی[20] شاعر مشهور اندلس. دراین هنگام السید به‌جامهٔ واقعی خویش آشکارشده بود؛ جامهٔ یک‌جبارطاغی وکینه‌توز. السید مردم بلنسیه‌راسخت‌به‌خواری افگند و به‌صورتهای مختلف خونشان را ریخت و مالشان را مصادره نمود. در این روزها جمعی ازمسلمانان خیانتکار نیز گرد السیدرا گرفته‌بودند که بیشترآنهااشرار و فرومایگان‌بودند. اینان زیرپرچم‌او گردآمده‌بودند و درشهرفساد و تاراج می‌کردند وبر برادرانهمکیش خودتجاوز می‌ورزیدند. مردان‌را می‌کشتند وزنان‌وفرزندانشان را برده می‌کردند. جماعتی ازایشان از اسلام مرتد شدند. درآن ایام این گروههای مجرم‌را«الدواثر»[21] نام‌داده‌بودند. بسیاری ازمسلمانان بلنسیه ازآنجامهاجرت‌کردند. السیدچونان پادشاهی بادیهیم درقصرآرمیده بود؛ زیرا باتسخیربلنسیه‌سراسرنواحی شرقی‌اندلس را درتصرف خود داشت.

ابواسحاق‌بن‌خفاجه که معاصر این‌وقایع بوده شرح این‌محنت را چنین بیان کرده است:

عاثت‌بساحتك العدا یادار
ومحا محاسنك البلی والنار

۱۹. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت‌سوم (نسخهٔ‌خطی)، برگ۱۹ب.
۲۰. احمدبن‌عبدالمولی‌البتی، منسوب به‌بته از روستاهای بلنسیه، از ادبا و لغتشناسان بزرگ بود.
۲۱. رجوع‌کنید به‌روایت ابن‌الکردبوس در دوزی، Recherches. V. II. App. II.

فاذا تردد فی‌جنابك ناظر
طال اعتبار فیك واستعبار
ارض تقاذفت الخطوب باهلها
وتمحصت بخرابها الاقدار
کتبت یدالحدثان فی عرصاتها
لاانت انت ولاالدیار دیار

افتادن بلنسیه به‌دست مسیحیان مردم اندلس را بیمناك کرد همچنانکه پیش از این از سقوط طلیطله بیمناك شده بودند؛ ازاین‌رو فریاد دادخواهی بر آوردند و امیرالمسلمین یوسف‌بن‌تاشفین را به‌یاری خواندند. سیل نامه‌ها روان‌شد حاکی از آنکه مسیحیان در مشرق اندلس مسلمانان را می‌کشند و بند ازبندشان جدا می‌کنند و به‌خواری و زبونی‌شان می‌افگنند. ابن‌بسام گوید چون این‌خبر دردناك به‌امیرالمسلمین رسید آهنگ آن کرد که بلنسیه را بازپس ستاند. لشکر گردآورد و به‌سبته رفت. پسر برادر خود محمدبن‌تاشفین را فراخواند تاسردار این‌سپاه‌باشد. به‌حاکم غرناطه‌هم که ازمرابطون بود و نیز به‌امرای ناحیهٔ شرقی اندلس، صاحبان شنتمریهٔ‌شرقی والبونت ولارده و طرطوشه، نامه‌نوشت که همگان برای‌رهایی بلنسیه لشکر گردآورند. درماه سپتامبر سال ۱۰۹۴م یعنی فقط سه ماه پس از سقوط بلنسیه سپاه مرابطون ازآب بگذشت. لشکرهای اندلس نیز گردآمدند وآن قوای متحده به‌سوی بلنسیه در حرکت‌آمد. نخست به‌کوارت‌وسپس به‌مسلاته درجنوب نهررسیدند. اکنون‌ماه رمضان‌سال۴۸۸ه بود. نمازعیدفطررا درسلاته بجای‌آوردند وهجوم به‌بلنسیه‌راآغاز کردند.

خبر نزدیك شدن لشکر مرابطون به‌بلنسیه رسید و مسیحیان پریشان‌خاطر و بیمناك شدند. السید فرمان داد تا مردم اندلس هرچه سلاح یا قطعات‌آهن داشتند تسلیم‌کردند و مسلمانانی‌راکه در همدلی ودوستی‌آنان تردید داشت از شهر بیرون کرد. حملات مرابطون به‌شهر پی‌درپی و کوبنده بود. محمدبن‌تاشفین برادرزادهٔ یوسف‌بن‌تاشفین چون استواری شهر را نگریست آن‌را سخت محاصره کرد و هنوز چندروزی نگذشته بودکه السید شب‌هنگام باسپاه خود از شهر بیرون‌آمد و به‌ناگاه برلشکرگاه مسلمانان‌زد وآن‌را درهم‌ریخت وبرغنایم بسیار از اسب‌وسلاح

و آذوقه دست یافت وشمار کثیری از مسلمانان‌را به‌قتل‌آورد؛ سپس به‌شهر بازگردید و موضع گرفت.

محاصره‌شهرمدت گرفت. السید پدروی‌اول‌پادشاه‌آراگون‌رابه‌یاری‌فراخواند. میان‌آندو برضدمسلمانان دوستی‌وپیمان بود. نیز به‌آلفونسوی‌ششم نامه‌نوشت وبار دیگر نبردهای‌میان‌مرابطون وقشتالیان‌دراطراف بلنسیه درگیرشد. درخلال این‌احوال السید مربیطروچنددژدیگررا تسخیر کرد. درماه‌ژانویه‌سال۱۰۹۷م میان‌سپاهیان‌السید وهم‌پیمانش‌پدروپادشاه‌آراگون ازیك‌سو ومسلمانان ازسوی دیگر، درنزدیکی کوه مندیرنبرد درگرفت. مسلمانان شکست خوردند وپدروبه‌بلاد خود بازگشت والسید نیز به‌بلنسیه.

دراین‌هنگام لشکرمرابطون ازسمت جنوب به‌اراضی طلیطله حمله‌برد ودست به‌تاراج و کشتارگشود. سپاه‌آلفونسوی‌ششم درکونسویجرا منهزم‌گردید. دراین‌نبرد دون‌دیه‌گوتنهاپسرالسید کشته شد. درهمان‌حال ابن‌عایشه حاکم‌مرسیه باسپاهی گران به‌اطراف‌قونقه حمله‌کرد وقشتالیان به‌سرداری‌البارهانس‌منهزم‌شدند؛ سپس‌اراضی مملکت بلنسیه را تاجزیره‌زیرپی‌سپرد ودرآنجا به‌افواجی‌ازسپاه السید رسیدوتقریباً همه را نابودساخت وجزاندکی‌نتوانستند بگریزند و به‌بلنسیه برسند.

در این روزها السید بسختی بیمار و خسته شده بود و کشته شدن تنها پسرش قلبش‌را خون‌کرده بود. السید درماه ژوئیهٔ سال ۱۰۹۹م ازشدت اندوه بمرد. زنش خیمنا به‌جای او نشست ودفاع ازشهر را به‌عهده گرفت و توانست دوسال دیگر در برابر هجومهای مرابطون مقاومت‌کند؛ سپس به‌آلفونسوی ششم نامه نوشت وازاو یاری خواست وبه‌تعریض‌گفت‌که شهررا تسلیم اوخواهدکرد. آلفونسوبا بخشی از سپاهش به‌بلنسیه شتافت و درماه مارس سال ۱۱۰۲م به‌شهردرآمد. سپاهیان مرابطی نیز چند ماه پیش از این‌تحت فرمان امیرابومحمدالمزدلی گردآمده، آمادهٔ حمله‌ای سخت بودند. چون‌آلفونسوآمد سپاه امیرابومحمد از رویارویی با او اجتناب‌کرد ودرکولرا واقع برساحل‌دریا بین‌بلنسیه و شاطبه فرودآمد. آلفونسو یك ماه درشهر ماند؛ سپس به‌منطقهٔ‌کولرا رفت و همهٔ محصولات‌آن را نابودکرد، ولی از عظمت سپاه مرابطون برخود بلرزید و به‌شهر بازگردید بدان قصدکه بزودی ازآنجابرود. نمی‌خواست حادثه‌جویی‌کند و درجایی دور از مقرسلطنت خویش با چنان دشمن

قوی‌پنجه‌ای درگیر شود. ساکنان مسیحی بلنسیه با اموال وامتعهٔ خویش ازشهر بیرون آمدند. خیمنا زوجهٔ السید نیز باهمهٔ ذخایر القادربن‌ذوالنون واموال‌عظیمی که‌شویش درحادثه‌جوییها یادرطول جنگهایش‌تاراج کرده بود وبعداً آلفونسو بربخش‌بزرگی ازآن دست یافت، از شهربیرون آمد. سپس آلفونسو بالشکرخود شهر را ترک گفت. سواران السید نیز که استخوانهای السید را حمل‌می کردند تاآنهارا دراراضی‌قشتاله دفن کنند با او بودند. این واقعه در ماه‌مه سال ۱۱۰۲م اتفاق افتاد. آلفونسو پیش‌از آنکه از بلنسیه خارج شود فرمان دادآن‌راآتش زنند و چون قسمت اعظم شهر تل خاکستر شد ازآنجا بیرون رفت.

روز بعد، پنجم‌ماه‌مه سال۱۱۰۲م/ شعبان‌سال۴۹۵ه[۲۲] مرابطون وارد بلنسیه‌شدند و این ثغرعظیم باردیگر به‌حوزهٔ اسلامی باز گردید و برسراسر آن منطقه صلح سایه افگند و با نابودشدن السید، بزرگترین عامل آشوب واضطراب و وحشت در شرق اندلس ازمیان رفت. ماجراجوییهای مسیحیان تاچندی درآن نواحی‌موقوف‌شد.[۲۳]

□

ذکر حوادث بلنسیه را ازآغاز قیام‌آن در سایهٔ ملوك‌الطوایف بیان‌کردیم و به‌این‌مناسبت اخبار السید الکمپیادور را ازآن‌هنگام که درکنف بنی‌هود صاحبان سرقسطه‌ظهور کردتاآنگاه که برنواحی‌شرقی‌اندلس‌غلبه یافت وبلنسیه را فتح کرد و چند سال تا پایان عمر برآن حکومت نمود نیزآوردیم. اکنون می‌خواهیم سخنی چند دربارهٔ شخصیت السید وصفات او بیاوریم.

درباب السید ومیزان قهرمانی وسلحشوری‌او روایات مختلف است. درآثار مسیحی‌وقشتالی‌بخصوص، اورا به‌صورت‌مثل‌اعلای یك‌قهرمان ملی‌وصف کرده‌اند وتاریخ زندگی‌اش راهاله‌ای از اساطیرفراگرفته‌است. گاه اورا ازمرحلهٔ قهرمان‌ملی

۲۲. صاحب الذخیره گوید بازپس گرفتن مرابطون بلنسیه‌را درسال ۴۸۵ه بوده است، ولی‌ماه‌مه سال۱۱۰۲م باشعبان سال ۴۹۵ه موافق است. ابن‌خلدون نیزتاریخ استرداد بلنسیه راسال ۴۹۵ه ضبط کرده است (العبر، ج۴/ص۱۶۲).

۲۳. رجوع کنید به‌ابن‌بسام، الذخیره، قسمت سوم (نسخهٔ خطی)، برگ۴۶ الف و ب. همچنین، R.M. Pidal: Ibid., p. 508, 533, 538 & 539, 591.

مسیحی اسپانیایی فراتر برده، درزمرهٔ قدیسان با صفات و سجایای جلیل آورده‌اند و بدین اعتبار، مردم گور اورا زیارت می کنند واز خاك اوبرکت وسلامت می‌طلبند. السید نخست در دیر سن پدرو دوکاردینا درنزدیکی بورگوس (برغش) مدفون بود؛ سپس استخوانهای اورا بساختمان شهرداری بورگوس بردند. می گویند که تابوت اورا درعهد امپراتور شارل کن (امپراتور مقدس روم) درسال ۱۵۴۱م گشودند. بوی خوشی ازآن بمشام رسید. پیکر اودریك ردای عربی پیچیده شده بود وشمشیر ونیزه‌ای در کنار او بود و درآن حال نوری عظیم درخشیدن گرفت وچون در از تابوت گشودند بارانی سیل آسا فروریخت وهمهٔ قشتاله را دربرگرفت.

بیشتر این اساطیر در شعروحماسه‌ها واغانی قشتالی آمده که بخش اعظم آنها یك سال پس ازمرگ او ساخته شده است. دراین آثار، السید به صورت سواری سلحشور ودلیر وپیروزجنگ ونمونهٔ کامل یك انسان وطن‌پرست وجامع جمیع فضایل و کمالات مسیحیت است . یکی از مشهورترین حماسه‌ها قصیده‌ای است به‌عنوان Mio Cid (سرورمن) که حدودچهل سال بعدازمرگ اوسروده شده است. این قصیده که درمدینهٔ سالم سروده شده علاوه برآنکه تصویری از حوادث ورسوم وعادات آنرا بدست می‌دهد بیانگربسیاری ازاخلاق وصفات السید نیزهست. حس وطن‌پرستی واخلاص السید را می‌ستاید واو را باهمهٔ ستمگریهایش نسبت به‌مسلمانان‌مغلوب، صاحب‌قلبی مهربان‌وصف می کند که آنچنان به‌زن‌وفرزندخویش عشق‌می‌ورزد که حتی‌درگیرودار جنگها وچکاچاك سلاحها چشمان زنش خیمنا ودخترانش را درنظر می آورد.[۲۴]

اگرالسید را ازدرون این اساطیر وحماسه‌ها واغانی بیرون بکشیم وتعصبات دینی وملی را به‌یك‌سونهیم می‌توان گفت که اویك‌سپاهی بزرگ ویك‌سردارمجرب و تیزهوش بوده است . در روایات اسلامی‌نیز او را سواری سلحشور و سرداری پیروزجنگ وصف کرده‌اند. ابن‌بسام درروصف‌او گوید:«درشهامت‌وحزم واقدام‌یکی ازآیات پروردگارش بود... ـ خدالعنتش کند ـ مردی دانش‌دوست بود. به‌راه‌ورسم عجمان نیك آگاهی داشت و با بیشتر زعمای ایشان دیدار کرده بود... درحضور او کتاب وسیرعرب را می‌خواندند. چون به‌اخبار مهلب می‌رسیدند به‌طرب می آمد و

24. R.M. Pidal: Ibid., p. 7.

غرق در شگفتی می‌شد.» ابن‌بسام می‌افزاید که او همواره می‌گفت: «در زمان یك رودریگو اندلس ازدست رفت ورودریگوی دیگر آنرا نجات داد.»[۲۵] ولی‌حق این است که السید در کنار این جرأت و شهامت وآگاهیهای جنگی و حادثه‌جوییهای پیروزمندانه صاحب بسیاری از صفات نکوهیده بود که روح مردان سلحشوراز آنها بیزار است.

با مراجعه به‌مدارکی که در دست داریم بخصوص نوشته‌های منندث پیدال بزرگترین‌مورخان معاصرالسیدمعلوم می‌شود که اوچندان به‌عهدوپیمان پای‌بندنبوده ودست‌یافتن به‌هدف خود را باهروسیله‌ای که میسر بوده جایزمی‌شمرده است. در آن هنگام که درخدمت ملوك مسلمان بود بادین وملت خویش عداوت می‌ورزید وحتی برضدشان خروج‌می کرد. السید باهردورقیب پیمان دوستی‌می‌بست‌وچون پای‌منافع خودش به‌میان می‌آمدآن‌را می‌شکست؛ یعنی دربرابراموالی که به‌او پیشنهاد می‌شد دوست‌را به‌دشمن‌می‌فروخت. دربیشتر اعمال نظامی‌اش به‌صورت یك‌راهزن‌ورئیس یك‌گروه‌تاراجگرجلوه می‌کند تاسرداریك‌لشکر مجاهدمنظم. السیدآزمندگردآوری اموال بود وبرای فرونشاندن این‌عطش‌خود باشهریار وامت خود دشمنی می‌ورزید وبارها برضدآنها شورش‌می‌کرد ودراراضی بلاد خود دست به‌تاراج و کشتارمی‌زد وازنان هتك حرمت می‌نمود وهمهٔ این کارهارا برای‌تحقق بخشیدن به‌اغراض‌مادی خویش‌می‌کرد. به‌طورکلی السیدمردی‌ماجراجواست که‌جامع همهٔ رذایل‌زمان‌خود است؛ بنابراین باچنین‌صفات وخصالی‌چگونه می‌تواند درکسوت‌قهرمان ملی‌ظهور کند، تاچه‌رسد به‌قدیسی صاحب کرامات.

متفکران‌غربی‌نیزدرباب‌ارزش‌اعمال‌السیدوعنوان قهرمان‌ملی‌برای‌اواختلاف دارند. خاورشناس دوزی که درتاریخ زندگی او کتابی‌نوشته است[۲۶]، نتیجه‌می‌گیرد که السید جز یك سپاهی حادثه‌جو که در پی یافتن بخت خویش بود، هیچ نبود. بیش‌از آنکه‌ازفضایل‌عصرخویش بهره‌ای‌برده‌باشدجامع‌رذایل آن‌عصربود. دانشمند فرانسوی‌رنان نیزبااوهمعقیده‌است‌ومی‌گوید: «همینکه السیدرا ازهالهٔ اسطوره به‌در

۲۵. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت سوم (نسخهٔ خطی)، برگ ۱۹ الف وب.

26. Dozy: Le Cid d'après de nouveaux documents (Leyde. 1860).

آوریم و به‌جهان واقعی تاریخ ببریم چیزی از او باقی نماند». اما پیدال مورخ السید با این همه مخالف است و می‌گوید: «شعر و تاریخ در حق او متفقند.»[۲۷]

ابن بسام که معاصر بیشتر حوادثی است که السید در آن غوطه‌ور بوده بخشهایی از زندگی او را ضبط کرده است. و ما علاوه بر نوشته‌های او یکی از اسناد مهم درباب فاجعهٔ بلنسیه را در دست داریم که مورخ بزرگ بلنسی که خود شاهد آن حوادث بوده برای ما برجای گذاشته است. این مورخ ابوعبدالله محمد بن خلف الصدفی معروف به ابن علقمه است. ابن علقمه درسال ۴۲۸ه‍/۱۰۳۷م دربلنسیه متولد شد و درسال ۵۰۹ه‍ ۱۱۱۵م درهمانجا وفات کرد. ادیب و شاعر بود. حوادث دردناکی که برمیهن او بلنسیه گذشته و خود شاهد آن بوده، او را به‌نگارش تاریخ خویش برانگیخته است. تاریخ او بیشتر حوادث غلبهٔ السید را بر بلنسیه در بر دارد، یا چنانکه ابن الابار می‌گوید: «او را تاریخی است درباب غلبهٔ روم بر بلنسیه». ابن علقمه تاریخ خود را البیان الواضح فی الملم الفادح نامید و این پیش از سال ۵۰۰ه‍ بود[۲۸]. از این تاریخ بلنسیه که از میان رفته و به‌دست ما نرسیده است غیر از ابن الابار که خود ازمردم بلنسیه است بسیاری از مورخان بعدهم خبر داده‌اند، از آن جمله صاحب اخبار ملوك الطوایف در ذیل البیان المغرب، آنجا که گوید: «ابن علقمه کتابی درباب بلنسیه ومحاصرهٔ آن نوشته که اشك از دیدگان خواننده جاری می‌سازد و عقل از سر عاقل می‌پراند». سپس قصهٔ قاضی ابن جحاف را از آن نقل می‌کند.[۲۹] همچنین ابن الخطیب درمقدمهٔ الاحاطه ضمن تواریخ شهرهای خاصه از آن یاد می‌کند.[۳۰] تحقیقات اخیر نیز ثابت می‌کند که تواریخ قشتالی معاصر آن ایام و سالهای بعد بسیاری ازمطالبی را که در تاریخ ابن علقمه آمده بوده است نقل کرده‌اند. مخصوصاً در تاریخ آلفونسوی دانا Cronica General درباب حوادث السید و بلنسیه از

27. R.M. Pidal: La Espana del Cid. V. II. p. 593–604.

۲۸. رجوع کنید به ابن الابار، التکمله، ج۱/شمارهٔ ۵۱۴. ابن عذاری، البیان المغرب، ج۳/ص ۳۰۵ و ۳۰۶. ابن الخطیب، الاحاطه (القاهره، ۱۹۵۶)، ج۱/ص۹۱ و نیز رجوع کنید به:
Pons Boigues Ensayo Bio Bibliografico sobre los Historiadores y Geograficos Arabigo Espanoles (Madrid, 1898), p. 175.

۲۹. ابن عذاری، البیان المغرب، ج۳/ص۳۰۵ و ۳۰۶.

۳۰. ابن الخطیب، الاحاطة فی اخبار غرناطه، ج۱/ص۹۱.

ابن‌علقمه بسیار روایت شده‌است.[۳۱]

۳۱. برای تاریخ السید وحوادث بلنسیه رجوع کنید به‌ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۳۰۵و ۳۰۶. المقری، نفح‌الطیب، ج۲/ص۵۷۷. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۲۰۳و۲۰۴. ابن‌بسام الذخیره، قسمت‌سوم (نسخهٔ‌خطی)، برگهای ۱۹ الف الی۲۶ب. همچنین دوزی درهمان کتاب که اشارت رفت،
Le Cid و Recherches sur l'Histoire et Lit:érature d' Espagne au moyen Age. (V. II. App. I-XVIII).
وکتاب استادبیدال وآن کتابی است درحدود هزارصفحه. وبالاخره کتاب،
A.P.Ibars: Valencia Arabe. VI. I. p. 227–332.

فصل سوم

امارت شنتمریهٔ شرقی

این امارت کوچك ـ امارت شنتمریه یا شنتمریهٔ ابن‌رزین[1] ـ دردشتی سبز و خرم درجنوب ثغراعلی و شمال ثغر اوسط درکنار سرچشمه‌های نهر خالون، شاخهٔ ابره قرارگرفته است. جانب شرقی آن جبالی بود به‌همین نام، یعنی جبال‌ابن‌رزین. بنی‌رزین صاحبان شنتمریهٔ شرقی بودند. جد اعلای ایشان رزین‌البرنسی‌نام داشت. اویکی ازرجال بربر بودکه باسپاه طارق‌بن‌زیاد وارد اندلس‌شده‌بود. رزین‌البرنسی به‌قبیلهٔ هواره از بطون قبیلهٔ بزرگ برانس انتساب داشت. منازل بنی‌رزین درقرطبه بود و از جدشان رزین‌آثار بسیاری بر جای مانده است.[2] آنگاه ازآنجا روانهٔ ثغر شدند ودر دشتی‌که شنتمریه درآن واقع‌شده فرودآمدند و درآنجا حکومتی‌تشکیل دادند و سروری یافتند.

چون اوضاع اندلس پریشان شد، درآغاز فتنه وآشوب، بزرگ خاندانشان ابومحمد هذیل‌بن عبدالملك‌بن‌خلف‌بن لب‌بن رزین معروف به‌ابن‌الاصلع نیز در

۱. آن رابرای‌تمیزاز شنتمریهٔ غربی‌که درجنوب غربی اندلس برساحل اقیانوس اطلس واقع‌شده شنتمریهٔ شرقی می‌گویند. به‌جای شنتمریهٔ غربی، شهر «فارو»ی پرتغال ساخته شده و به‌جای شنتمریهٔ شرقی، شهر اسپانیایی Albrracin که تحریف بنی‌رزین است.

۲. تاریخ ابن‌حیان، (نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ قرویین)، برگ ۲۴۵ب.

سرزمینهایی که در دست داشت دعوی استقلال کرد و در این کار از همسایهٔ خود اسماعیل ابن ذوالنون تقلید نمود. ابومحمد هذیل خود را از زیر فرمان قرطبه خارج ساخت و حکومت شنتمریه و اعمال آن را در سال ۴۰۳ھ/۱۰۱۲م در دست گرفت و الحاجب عزالدوله لقب یافت و در عین حال اسماً به خلافت سلیمان بن هود المستعین اعتراف کرد. المستعین نیز به همین مقدار قناعت کرد و آنچه را که در دست داشت برای او باقی گذارد. حاجب منذر بن یحیی التجیبی صاحب ثغر اعلی را قصد آن بود که هذیل را نیز چون دیگر امرای کوچك ثغر اعلی بفرمان خود درآورد. هذیل سر برتافت و راه مطامع او را سد کرد؛ از این رو میانشان خصومت بالا گرفت. هذیل در شهر استوار شنتمریه موضع گرفت و با موالی عامری که دشمنان منذر بودند هم‌پیمان شد و با آنان به دعوت هشام مخلوع گردن نهاد و رشتهٔ دعوت سلیمان بن هود المستعین ببرید. از آن پس در اثر هوشیاری او و موقعیت خاص مملکتش از تجاوز مخالفان به دور بود و توانست در عین امنیت و اطمینان به حکومت خود ادامه دهد.

زمین حاصلخیز و آباد قلمرو او سبب شده بود که درآمد مالیاتی اش افزون شود و اموالش فراوان گردد. آن‌سان که با همسایهٔ خود اسماعیل بن ذوالنون دم از رقابت زند. هذیل نیز همانند اسماعیل فرمانروایی طاغی و سلحشور و در عین حال بخیل بود و سعی می کرد سیاست انزوا پیشه کند و در هیچ نزاعی و معاهده‌ای شرکت نجوید و همین امر سبب شده بود که مملکتش در صلح و امنیت بسر برد و بخصوص از فشار قشتاله و مطالبهٔ جزیه و خراج آسوده باشد.

در باب طغیان و خودپسندی و جهل و قساوت هذیل سخنها گفته‌اند تا آنجا که گفته‌اند مادرش را به دست خود کشته است؛ ولی در عین حال در روایات دیگر جمال ظاهر او را ستوده و گفته‌اند که هذیل جوانی زیباروی و خوشخوی و خوش معاشرت و جوانمرد بود چنانکه درمیان امرا هیچ کس زیباتر از او نبود. همچنین گویند مردی زبان آور بود و گاه که نیازمی افتاد به نیروی بیان، کار خود پیش می برد. هذیل را بویژه از جهت نوشخواری و لذتجویی و علاقهٔ او به هنر و هنرمندان ستوده‌اند. گویند در انتخاب کنیزان سلیقه‌ای خاص داشت چنانکه کنیز الطبیب ابوعبدالله الکنانی را که دیگر امرا به سبب گران بودن بهایش از خریدن او عاجز شده بودند به سه هزار دینار خرید، و این کنیز را در آن زمان همتایی نبود. ابن حیان در تاریخ خود این کنیز مشهور را

توصیف کرده‌است که: «درزمان‌اوهیچ کنیزی از اوخوش‌ذوق‌تر ودرحرکت‌چابکتر و به‌اندام نرمتر نبود. صدایش را درخوشی همتانبود و درعلم موسیقی بی‌نظیربود. شعررا بجا و برحسب موقع انتخاب می‌کرد و می‌خواند و چون از نحو و لغت و عروض آگاه‌بود به‌هنگام غنا در کلامش غلط نبود . در علم طبایع و معرفت طب و تشریح سرآمد علمای زمانش بود. همچنین در تیراندازی و سپربازی ونیزه‌گذاری و شمشیرزنی و خنجرکشی همانند او شنیده نشده بود.»[۳] هذیل جمعی از بهترین غلامان و کنیزان زمان خود را که هریك در زیبایی وغنا و موسیقی سرآمدبودند در خدمت داشت. محافل انس او از مشهورترین محافل ملوك‌اندلس بود. گویندازاین کنیزان زیباروی خوش‌آواز صدوپنجاه‌تن گردآورده بود . شصت غلام زیبا داشت که هرگز کسی همانندآنها را نداشت. هذیل مردی کریم وبخشنده نیز بود.سرایش مقصد زایران‌بود. خلاصه‌آنکه محبوبترین‌فرمانروایان‌زمان خودبود. مدت سی‌وسه سال برمملکت کوچکش حکومت کرد. درایام حکومت اومملکت در امنیت وصلح بود. و درسال ۱۰۴۵/۵۴۳۶م در سهله در گذشت.[۴]

پس از ابومحمدهذیل پسرش ابومروان عبدالملك‌بن‌هذیل‌بن‌رزین به‌جایش نشست. اورادرزمان پدر حسام‌الدوله می‌خواندند ودرهنگام حکومت، ذوالریاستین لقب یافت و الحاجب جبرالدوله‌اش خواندند . ابومروان قریب به‌شصت سال در مملکت شنتمریهٔ‌شرقی حکومت کرد وبسیاری حوادث راکه براین منطقه‌گذشته‌بود به‌چشم خود مشاهده‌کرد، مخصوصاً حوادث ثغراعلی و بلنسیه‌را. از طالع بلند او آنکه‌درتمام این‌حوادث استوار برجای‌خود‌بماند وهمچنان برمسند ریاست‌به‌توسعهٔ قلمرو خویش‌پرداخت. درباب اخلاق و سیرت ابن‌مروان اختلاف است. می‌بینیم مورخ‌معاصرش ابن‌حیان براومی‌تازد واورا ننگ روزگارخود می‌شمارد ومی‌گوید مردی جاهل وفرومایه و بی‌خرد وخودپسندبود.[۵] درحالی که ابن‌الابار‌اورامی‌ستاید

۳. ابن‌بسام: الذخیره، قسمت‌سوم،(نسخهٔ‌خطی)، برگهای ۲۱ الف‌وب‌و۲۲ الف‌وب. درالبیان‌المغرب نیز نقل‌شده‌است (ج۳/ص۱۸۱-۱۸۴).

۴. رجوع کنید به: ابن‌الابار. الحلة‌السیراء،ص۱۷۹-۱۸۲ . ابن‌عذاری: البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۸۱-۱۸۳ . ابن‌بسام:الذخیره، قسمت اول، مجلداول/ص ۸۸. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص۲۰۵و ۲۰۶. همهٔ ایشان از ابن‌حیان گرفته‌اند.

۵. ذیل البیان‌المغرب، ج۳/ص۳۰۹.

و می‌گوید ابومروان از دلیرمردان عصر خود بود؛ با سپاهیانش مهربانی می کرد و با ایشان آمیزش داشت، چنانکه ازحیث اسب وجامه‌بردیگر سربازان خویش امتیازی نداشت. نبردهای او در مرزها مشهور است.[۶]

فتح‌بن‌خاقان نیز برحسب عادت خویش درستایش او داد سخن می‌دهد واو را افتخار قوم خود می‌شمارد.[۷] همچنین ابن‌بسام علاوه‌براین‌اوصاف، اورا درشمار شاعران بزرگ می آورد.[۸]

در مآخذ مختلف شرح و بسط زیادی در اعمال و اخبار ابومروان‌عبدالملك ابن‌هذیل در سالهای دراز فرمانروایی‌ش نیافتیم .آنچه به‌دست‌آمده این است که او مدتی دراز دور از حوادث و توفانهایی که ممالك دیگر امرای طوایف را به‌خود می‌لرزانید به‌حکومت خود ادامه داد؛ ولی پس‌از سقوط طلیطله به‌دست‌آلفونسوی ششم درسال ۴۷۸ه ناچار شد همانند دیگر ملوك‌الطوایف به‌او جزیه پردازد. چون آلفونسو درسال بعد درنبرد زلاقه شکست خورد ، عبدالملك نیز از پرداخت جزیه سر باز زد. در این‌روزها السید‌الکمپیادور و حادثه‌جوییهایش در بلنسیه ورد زبانها بود و امارات اسلامی که همجواربلنسیه بودند از تعرض اوبیمناك بودند. ومی‌دانیم که السید به‌قشتاله‌رفت تا حساب خودرا با آلفونسوتسویه‌کند واز اوفرمان فتح‌بلنسیه را به‌دست‌آورد. السید دربهار سال ۱۰۸۹م/۴۸۲ه از قشتاله عازم شرق اندلس‌شد. هفت‌هزار جنگجو همراه اوبودند. السید در راه‌خود اراضی‌شنتمریه را زیرپی‌سپرد و درکالاموشا در شمال شرقی شنتمریه‌لشکرگاه زد و مدتی در آن درههای‌سبز وخرم درنگ کرد و محصولات‌آن راکه قوت مردم بود خود گردآورد . چون ابومروان احساس کردکه با این اعمال السید مملکتش ویران و نابود خواهد شد، خود به‌تن خویش به‌لشکرگاه اورفت و چنان نهادندکه السید آرامش وصلح قلمرو اورابرهم نزند واودرمقابل به‌همان‌روال که پیش ازجنگ زلاقه به‌آلفونسو جزیه می‌دادبازهم جزیه دهدودرحال،به‌السیدبه‌عنوان‌نایب‌آلفونسو ده‌هزار دینار بپردازد. چون‌ده‌هزار

۶. ابن‌الابار: الحلة‌السیراء، ص۱۸۵.
۷. فتح بن‌خاقان: قلائدالعقیان، ص۵۱
۸. ابن‌بسام: الذخیره. ابن‌عذاری در البیان‌المغرب نیز آن را نقل کرده‌است (ج۳/ص۱۸۴).

دینار وصول‌شد ، السید لشکرگاه برکند وازاراضی سهله به‌سوی بلنسیه درحرکت آمد.[۹]

چون فشار السید بربلنسیه و نواحی مجاور آن افزون و افزونتر شد، سردار ابوعیسی‌بن‌لبون فرمانروای مربیطر(ساگونتو) دریافت که نمی‌تواند دربرابر هجوم مقاومت کند و از سوی دیگرعارش می‌آمدکه باالسید به‌مذاکره پردازد؛ این‌بودکه به‌حمایت ابومروان عبدالملك روی‌آورد ودژ خودرا به‌اوتسلیم کرد. عبدالملك‌این پیشنهاد را بپذیرفت وحمایت و رعایت‌اورا تعهدکرد وبرای او راتبه‌ای‌گران معین نمود ودرماه نوامبرسال۱۰۹۲م/۴۸۶ھ دژ مربیطر را از اوبستد. سپس‌ابومروان‌بن عبدالملك نزد السید رفت و ازاوخواست که‌آن دژراآسیب نرساند؛ درعوض، همهٔ دژهای مملکت‌او برای‌خرید وفروش مهیاهستند. همچنین آذوقه وعلیقی که سپاهیان السید بدان نیازداشتند تقدیم‌نمود. ازآن‌پس ابن‌لبون اموال و زن و فرزند خویش برگرفت و نزد ابن‌مروان عبدالملك‌آمد و در سایهٔ حمایت او بیارمید. پس ازاندك زمانی عبدالملك بااو دل بدکرد و درادای راتبه بخل ورزید. ابن‌لبون را این‌رفتار گران‌آمد تا آنجاکه درنگ درآن سرزمین را دیگر خوش نداشت. از سروده‌های اوست درآن‌روزهای‌سخت:

نفضت کفی عن‌الدنیا وقلت‌لها
الیك‌عنی فما فی‌الحق اغتبن
من کسربیتی‌لی‌روض ومن‌کتبی
جلیس‌صدق علی‌الاسرار مؤتمن
ادری به ماجری فی‌الدهر من‌خبر
فعنده‌الحق مسطور ومختزن
ومامصابی‌سوا موتی ویدفننی
قوم ومالهم علم‌بمن‌دفنوا

چون عبدالملك بر مربیطر غلبه یافت و اوضاع‌آشفتهٔ بلنسیه را مشاهده کرد

9. R.M. Pidal: La Espana del Cid. p. 357–359.

تصمیم گرفت بر آن استیلا یابد. پس در ادای جزیهٔ مقرر به السید تعلل ورزید و با پدرو (بطره) پادشاه آراگون به گفتگو نشست که اورا در انجام هدفش یاری رساند و در عوض مبلغ هنگفتی مال به او پیشنهاد کرد. چون السید از این اقدامات خبر یافت قوای خودرا به سرزمین سهله درحرکت آورد و دست به حرکت و آشوب و کشتار زد و مزارع را نابود ساخت و چارپایان را باخود ببرد و جماعتی عظیم از مردم را به اسارت درآورد و همه را به جباله درنزدیکی بلنسیه که لشکرگاه اصلی اش بود فرستاد. دراین هنگام بار دیگر عبدالملك تاگرفتار این سیل دمان نشود ومملکت و رعیت آسیب نبینند درسال۴۸۶ه/۱۰۹۳م راه خشوع پیش گرفت و پوزش خواست.[10]

دراواخر ایام فرمانروایی اش که سالخورده شده بود، بی خبر مورد حمله ای واقع شد و نزدیك بود جان خویش ببازد، ازاین قرار که دامادش ــ شوی خواهرش ــ عبیدالله حاکم اذکونواقع درشمال شرقی پایتخت ازاو کینه ای دردل نهان داشت ومی خواست اورا براندازد. روزی او را به مجلسی که در دژ خود ترتیب داده بود دعوت کرد. عبدالملك باحواشی خود ازجمله ابن لبون بیامد. چون شراب دراو اثر کرد، عبیدالله ویارانش برجستند و زیرضربه های شمشیرش گرفتند. خواهرش ــ زوجهٔ عبیدالله ــ حاضربود. چون برادررا در آن حال دید بربالکن بلندی رفت و فریادزد: به فریادش برسید که کشتندش. مردم از اطراف به آن مکان دویدند، عبدالملك را زخم خورده که هنوز رمقی داشت افتاده دیدند. خواستند قاتل را بکشند. فرمان داد که نکشند؛ بگیرندش. عبیدالله وپسرش دستگیر شدند. عبدالملك پس از چندی بهبود یافت ؛ ولی چهره اش زشت شده بود. گفت تادستها و پاهای دامادش را ببرند و چشمانش را کور کنند و بر دارش نمایند. پای پسر اورا نیز ببرید. عبدالملك اندکی پس از این حادثه درسال۴۹۶ه/۱۱۰۳م بمرد. مدت حکومتش شصت سال بود.[11]

ابو مروان عبدالملك بن رزین شعر نیزمی گفت. ابن بسام اورا شاعری ماهر وصف می کند؛ ولی ابن حیان شعرش را سخیف می شمارد وابن الابار می گوید شعرهای ضعیف او ازشعرهای محکمش بیشتراست. عبدالملك باآنکه خود اهل شعروادب بود شعرا

10. R.M. Pidal: Ibid., p. 453-455.

۱۱. ابن الابار، الحلة السیراء، ص۱۸۵و۱۸۶.

را به‌دربارش راه نبود و در دادن صله بخل می‌ورزید. از اشعار اوست در فخر و همین شعر است که ابن‌حیان از آن به‌عنوان یک شعر سخیف یاد می‌کند:

انا الملك تجمع فی خمس
وهی للانام محیی ممیت
هی ذهن وحکمة ومضاء
وکلام فی وقته و سکوت

و نیز گوید:

یارب لیل اطال الهجر مدته
فأیأس القلب عن ادراك منتصفه
لیل تطاول حتی قدتبین لی
عندالتأمل ان الدهر من سدفه

و در غزل گوید:

اتری الزمان یسرنا بتلاق
ویضم مشتاقاً الی مشتاق
وتعض تفاح الخدود شفاهنا
ونری منی الاحراق بالاحداق
ویعید انفسنا الی اجسامها
فلطالما شردت علی الافاق[۱۲]

پس از عبدالملك‌بن‌رزین پسرش یحیی حسام‌الدوله جانشین او شد. امیری ضعیف‌العقل بود و میگسار. کوشید تا با پادشاه قشتاله آلفونسوی ششم طرح دوستی افکند تا گرفتار خشم او نشود؛ پس هدیه‌ای شامل انواع زیورها واسبها و استرها و

۱۲. رجوع کنید به ابن‌بسام، الذخیره، قسمت سوم (نسخهٔ خطی)، برگ ۲۱ الف و ب. ابن‌الابار، الحلة السیراء، ص۱۸۲ و ۱۸۳. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۸۴، ۳۰۹ و ۳۱۰. فتح‌بن‌خاقان، قلائدالعقیان، ص۵۳–۵۶.

دیگر تحف نادر به نزدش فرستاد. آلفونسو نیز در پاداش برایش بوزینه‌ای ارسال داشت ویحیی ازروی بی‌خردی برخودمی‌بالید که بوزینه‌ای به‌دست آورده وپادشاه قشتاله برایش هدیه‌ای فرستاده است.[۱۳] در واقع ، دولت بنی‌رزین روی در تراجع نهاده‌بود. مرابطون سراسر ناحیهٔ شرقی اندلس‌را تصرف کرده بودند وچون درسال ۴۹۵ه‍/۱۱۰۲م بلنسیه‌راگرفتند تصرف ثغراعلی‌را درسرپروردند. عبدالملک‌بن‌رزین پیش‌ازوفات فرمان امیرالمسلمین یوسف‌بن‌تاشفین‌را برگردن‌گرفته بود[۱۴]؛ ولی این اعتراف برای نقشه‌ای که مرابطون درسر داشتند کافی نبود. هدف ایشان برانداختن ملوك‌الطوایف در سراسر اندلس بود؛ ازاین‌رو مرابطون حرکت به‌سوی شمال را دنبال کردند ودر روز هشتم‌ماه رجب‌سال ۴۹۷ه‍/ آوریل‌سال ۱۱۰۴م به‌شهر شنتمریه واردشدند و امیرآن یحیی‌بن‌عبدالملك‌بن‌رزین را خلع نمودند و باخلع او دولت کوچك‌بنی‌رزین پس‌ازقریب هفتادسال فرمانروایی سقوط کرد و ازآن‌پس ازآنهمه امرای‌طوایف جز امیرمملکت‌سرقسطه کسی باقی‌نماند. و اونیزنفسهای‌آخرحیاتش را می‌کشید.

۱۳. ابن‌عذاری: البیان‌المغرب، ج۳/ص۳۱۱. دوزی این‌واقعه‌را به‌عبدالملك‌بن‌هذیل نسبت‌می‌دهد ومی‌گوید خودهدایای خویش‌را نزدآلفونسوبرد ودراین‌هنگام آلفونسو مشغول‌تصرف‌طلیطله بود. (Hist., V. III, p.121).

۱۴. ابن‌الابار: الحلةالسیراء ، ص۱۸۲.

فصـل چهارم

امارت البـونت

در نزدیکی شنتمریهٔ شرقی ، درجنوب شرقی‌آن ، امارت کوچك دیگری از امارات طوایف بود به‌نام البونت یا الپنت.[1] شهرالبونت در وسط راه میان قسطلونه وقونقه واقع شده است، درنزدیکی رودتوریه ودردامنهٔ کوه. ازآغاز فتنه، عبدالله‌بن قاسم‌الفهری، یکی اززعمای خاندانهای اصیل عرب درآنجا تشکیل حکومت داد. عبدالله‌بن‌قاسم درالبونت وسرزمینهای اطراف به‌استقلال حکومت کرد . بنی‌القاسم ازنسل عبدالملك‌بن‌قطن‌الفهری هستند. عبدالملك پس از واقعهٔ بلاط‌الشهدا و کشته شدن امیر اندلس عبدالرحمان‌الغافقی ، در اواخر سال ۱۱۴ه/۷۳۲م امارت اندلس یافت.[2]

عبدالله‌بن‌قاسم درحوادثی که درآن ایام در شرق یاجنوب اندلس می‌گذشت شرکت نداشت؛ زیرا مرکز امارت او ازصحنهٔ حوادث به‌دور بود، جز اینکه اواز طرفداران خلافت اموی بود وباجمعی‌ازغلامان عامری دراین امرشریك.

شهر البونت محل فرودآمدن عبدالرحمان‌بن‌محمدبن‌عبدالرحمان‌الناصر و

۱. به‌زبان اسپانیایی Alpuente.
۲. المقری، نقل ازالحجاری در نفح‌الطیب، ج۲/ص۵۸.

برادرش هشام بود و ایندو در کنف حمایت او زندگی می کردند. عبدالرحمان هنگامی که خیران و همتایان عامری او نامزد خلافتش کردند و المرتضی لقبش دادند از البونت بیرون آمد. چون المرتضی در جنگی که میان یارانش و بربرها در نزدیکی غرناطه درگرفت درسال ۴۰۹ﻫ به قتل رسید، برادرش هشام تحت حمایت عبدالله بن قاسم قرار گرفت و درالبونت سکونت گزید، تا مردم قرطبه اورا در ماه ربیع الاخر سال ۴۱۸ﻫ به خلافت بر گزیدند و المعتدبالله لقبش دادند. هشام مدت دوسال وهفت ماه درالبونت ماند ودرقرطبه به نام اوخطبه می خواندند. درماه ذوالحجهٔ سال ۴۲۰ﻫ بهقرطبه درآمد ودرآنجا با اوتجدید بیعت کردند و دوسال دیگر درمرکز خلافت باقی ماند.[۳]

عبدالله بن قاسم در امارت کوچك خود تا سال ۴۲۱ﻫ/ ۱۰۳۰م که وفات کرد، فرمان می راند. پسرش محمدبن عبدالله ملقب به یمن الدوله به جایش نشست. او نیز قریب دوازده سال حکومت کرد. ازحوادثی که درعهد او گذشته است خبری نداریم. چون در سال ۴۳۴ﻫ/۱۰۴۲م وفات کرد، پسرش احمدبن محمدبن عبدالله ملقب به عزالدوله جانشین او گردید. عزالدوله تاسال ۴۴۰ﻫ/۱۰۴۸م که جهانرا بدرود گفت بر سریر حکومت بود. یکی ازیارانش فرزند خردسال اومحمد را به جای پدرنشاند. این کودك هفت ساله بود وجد مادری اش که قاسم نام داشت سرپرستی او را به عهده گرفت؛ ولی عم اوعبدالله بن محمد را ازاین عمل خوش نیامد، زیرا خودرا سزاوارتر از او به خلافت می دانست. جمعی نیز با اویارشدند وقاسم راگرفتند ودربند کشیدند و امیرخردسال را به دامان مادرش بازگردانیدند. هنوز چند ماهی نگذشته بودکه عبدالله زمام همهٔ اموررا دردست گرفت و به جناح الدوله یانظام الدوله ملقب شد ومادر آن کودك راکه بیوهٔ برادرش بود بهزنی گرفت تا از طمع ورزیها و دسیسه های او درامان بماند وبی هیچ منازعی حکومت کند.

عبدالله بن محمدبن بیش ازچهل سال درالبونت فرمان راند. درعهد او حادثهٔ مهمی رخ نداد مگرآن ایام که سراسر منطقه مورد حادثه جوییها و تجاوزات السید الکمپیادور واقع شده بود و ما درتاریخ بلنسیه بدان اشارت کردیم. در سال ۴۸۲ﻫ/ ۱۰۸۹م السید سپاهیان خود را بهالبونت برد ودرآنجا دست به کشتار وآشوب زد.

۳. ابن عذاری، البیان المغرب، ج۳/ص۱۲۷ و ۱۴۵.

فرمانروای آن عبدالله بن محمد مجبور شد به اطاعت پادشاه قشتاله سر فرود آورد و جزیه‌ای به مبلغ ده‌هزار دینار بر عهده گیرد. همسایهٔ او ابومروان بن رزین صاحب شنتمریهٔ شرقی نیز چنین جزیه‌ای را به گردن گرفته بود.

چون مرابطون در سال ۴۹۵ه‍/۱۱۰۲م بر بلنسیه مستولی شدند بسرعت همهٔ شهرها و دژهای این منطقه را به زیر فرمان آوردند. یکی از اینها البونت بود. در روایت دیگر آمده است که آل قاسم، صاحبان البونت، تا سال ۵۰۰ه‍/۱۱۰۶م بر سریر قدرت خویش بودند[4]؛ ولی روایت نخستین ارجح است، زیرا مرابطون در سال ۴۹۷ه‍ شنتمریهٔ شرقی را گرفتند و ظن غالب این است که پیش از این بر البونت که درجنوب آن واقع است غلبه یافته بودند. و این واقعه در سال ۴۹۶ه‍/۱۱۰۳م بوده است.[5]

امیر عبدالله بن محمد بن قاسم ادیب و شاعر بود. نثرش نیز نیکو بود. الحجاری صاحب المسهب این ابیات را از او نقل کرده است:

خلعت عن الملك لكنني
عن الصبر والمجد لا اخلع
رمانی الزمان بازرائه
و غیری من خطبه یجزع
فلیس فؤادی بالملتظی
ولامقلتی حسرة تدمع

و از قصیده‌ای از اوست:

اما لكل نبيه فی العلا حیل
تقضی الحقوق بها والمرء منقبض
كن كیف شئت فمن دأبی محافظة
علی الذمام وعهد لیس ینتقض

۴. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۱۵.
۵. رجوع کنید به ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۲۷،۴۵ و ۲۱۵. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۲۰۸. نیز، R.M. Pidal: Ibid., p. 360 & 438

وهمة لم تضق ذرعاً بحادثة
ان الکریم علی العلات ینتهض
والحر حر وصنع الله منتظر
والذکر یبقی وعمر المرء ینقرض[۶]

۶. رجوع کنید به فتح بن خاقان: قلائد العقیان، ص ۱۲۷ـ۱۳۲. المغرب فی حلی المغرب، ج ۲/۳۹۶ـ۳۹۸.

باب پنجم

دول طوایف

در ثغر اعلی

فصل اول

مملکت سرقسطه
تا پایان عصر المقتدر بن هود

۱

عهد بنی تجیب

مملکت سرقسطه یا ثغراعلی بزرگترین و مهمترین ممالك طوایف بود و این نه به‌خاطر پهناوری سرزمین بلکه به‌سبب موقعیت دقیق وخطیرآن بود. این‌مملکت میان دولتهای اسپانیایی‌مسیحی چون قطلونیه ازمشرق وناوار یا نبره ازشمال غربی و قشتاله ازجنوب غربی‌قراردارد. مملکت سرقسطه قدیمی‌ترین دولت مستقل‌اندلس و ریشه‌دارترین آنهاست ؛ زیرا سرقسطه به‌سبب جدا افتادنش در گوشه‌ای از شمال شرقی شبه‌جزیره ودور بودنش از جمع دیگر دول‌اندلس، همواره ناچاربوده‌است که‌برای دفاع از هستی واستقلال خوددربرابر دشمنان کوشش وتلاش بیشتربه‌خرج دهد.

مملکت سرقسطه پیش از افروخته‌شدن آتش فتنه و فروپاشی خلافت‌وپیش‌از آنکه درسلك‌ممالك‌طوایف‌قرارگیرد، به‌ولایت ثغراعلی شهرت‌داشت. ودرجغرافیای اندلس شامل شهر سرقسطه و اعمال‌آن و تطیله و وشقه و بربشتر و لارده و افراغه و طرکونه و طرطوشه‌بود. ثغراعلی منطقهٔ وسیع و پرنعمتی است که رود ابرو یا ابره از مصب‌آن ــ نزد شهر طرطوشه ــ تا مدخل‌آن ــ نزد شهر قلهره در ولایت ناوار ــ درآن جریان دارد . همچنین شعبهٔ بزرگ شمالی این رود به‌نام سجری و شعبه‌های

کوچکتری که از آن‌جدامی‌شود و به بربشتر و وشقه‌جاری هستند وشاخهٔ جنوبی‌آن یعنی رود خالون تا قلعهٔ ایوب و دورقه، این سرزمین را مشروب می کنند . در این سرزمین پهناوربا آن‌دره‌های سرسبز وحاصلخیز و آن‌موقعیت سوق‌الجیشی،مملکت سرقسطه درمکان ولایت قدیمی ثغراعلی ومشتمل بردیگر نواحی آن واقع‌شده‌است.

ولایت ثغراعلی درخلال قرن‌سوم هجری (نهم میلادی)صحنهٔ حادثه‌جوییهای بنی‌قسی زعمای ثغر مولدین بوده‌است و ما قبلاً در این باب سخن‌گفته‌ایم.

در اواخر این‌قرن، درعهد امیرعبدالله‌بن‌محمد ، بنی‌تجیب صاحبان دورقه و قلعهٔ ایوب ازاعمال ثغرجنوبی توانستند برشهر سرقسطه دست‌یابند و این‌کاربه‌دست زعیمشان ابویحیی محمدبن‌عبدالرحمان‌التجیبی معروف به‌الانقر صورت‌گرفت . امیرعبدالله اورا به‌حکومت سرقسطه واعمال‌آن بر گماشت تا محبتش را جلب‌کند. این بنی‌تجیب اززعمای خاندانهای اصیل عربی درثغربودند. بنی‌تجیب درسرقسطه بسر می‌بردند و همانند دیگر سران مولدین در دیگر مراکز ثغر مثل تطیله و وشقه گاه به‌فرمان حکومت قرطبه سرمی‌نهادند وگاه برضدآن خروج می کردند، چنانکه الناصرتوانست به‌اغتشاشاتشان پایان دهد و باردیگرآنان‌را به‌اطاعت وادارد. الناصر بنی‌تجیب را عفو کرد وزعیمشان محمدبن‌هشام‌التجیبی را به‌جایگاه فرمانروایی‌اش، حکومت‌سرقسطه، باز گرداند؛ زیرامحمدبن‌هشام ازحیث‌قدرت‌ادارهٔ مملکت‌مردی شایسته بود و بنی‌تجیب درشمال، طایفه و یاران بسیار داشتند.

درایام المنصوربن‌ابی‌عامر ، بنی‌تجیب احساس کردندکه سیادتشان درثغر با برنامه‌ای که المنصور برای پایان‌دادن به‌قدرت خاندانهای‌عرب طرح کرده، درخطر افتاده‌است . زعیم بنی‌تجیب در این عصر، عبدالرحمان‌بن مطرف‌التجیبی صاحب سرقسطه بـر آن شدکـه ابن‌ابی‌عامر را بـر اندازد. پس با پسر او عبدالله برضدش دست به‌توطئه زد . ما از این توطئه در اخبار دولت عامری سخن گفتیم و دیدیم که چگونه ابن‌ابی‌عامر توانست عبدالرحمان‌التجیبی و عبدالله را دستگیر کند و حکم به‌اعدامشان دهد؛ ولی بعد از آن یحیی‌بن‌عبدالرحمان‌التجیبی را در امارت سرقسطه باقی گذاشت. این واقعه درسال ۳۷۹ه/۹۸۹م اتفاق‌افتاد.

یحیی‌بن‌عبدالرحمان درحکومت سرقسطه برقرار بود تا سال ۴۰۸ه/۱۰۱۷م که چشم از جهان فروبست و پیش از مرگ خویش لهیب فتنه و فروپاشی خلافت

اموی اندلس و پاره‌پاره شدن اندلس را به‌چشم خود دید. بیشتر توجه او در چنین موقعیت‌دشوار وحساسی‌نگهداشتن‌قلمروخود بود از تجاوزمسیحیان واینکه بتواند در یك‌سرزمین دورافتاده درعصر بروز حوادث، مملکت خود را در امان بدارد. چون یحیی بن عبدالرحمان بمرد پسرش منذربن‌یحیی‌التجیبی به‌جای اونشست.

می‌توانیم منذربن‌یحیی‌التجیبی رانخستین امیرثغراعلی درعهدملوك‌الطوایف به‌شمارآوریم. منذربن‌یحیی برسرقسطه واعمال آن فرمان‌راند والحاجب‌ذوالریاستین خوانده‌شدونیزمانند خلفا به‌المنصورملقبش‌نمودند. چون‌اوضاع درقرطبه‌دیگر گون شد وعلی‌بن‌حمود به‌بهانهٔ رهایی خلیفه هشام‌المؤید به‌آن شهردرآمد وخود راخلیفه خواند، منذربن‌یحیی درکنار خیران و همتایان او ازغلامان عامری به‌معارضه باعلی ابن‌حمود برخاست وآنگاه که اینان عبدالرحمان‌بن‌محمدبن‌عبدالرحمان‌الناصر را به‌خلافت‌برداشتند والمرتضی‌لقب‌نهادند و برایش لشکری آراستند وبه‌جنگ بربرها وخلع‌علی‌بن‌حمود رفتند، منذربن‌یحیی با بخشی از قوای خود با ایشان درحرکت آمد و جمعی از مزدوران مسیحی به‌سرداری کنت رامون امیر برشلونه که هم‌پیمان اوبود نیز با منذر بودند . یکی از سرداران او در این حمله مردی بودکه بعدها در تطور حوادث ثغراعلی مقامی مهم یافت. این سردار سلیمان‌بن‌هودبود. نیزمی‌دانیم در نبردی که درآن روز گاران، دربیرون شهر غرناطه میان قوای اندلسی وسپاه بربر به‌سرداری زاوی‌بن‌زیری‌الصنهاجی درگرفت وبه‌هزیمت سپاه اندلسیها و قتل نامزد خلافتشان المرتضی درسال ۴۰۹ه/۱۰۱۸م انجامید؛ سلیمان‌بن‌هود شرکت داشت‌و لیاقت خود را نشان‌داد.[1]

منذر وهم‌پیمانان مسیحی‌اش به‌شمال باز گشتند درحالی که‌اویقین کرده‌بود در یك قضیهٔ زیانمند شرکت داشته و حال‌آنکه حوادث بلنسیه حکایت از آن داشت که برای فعالیت اومیدان وسیعی گشوده شده‌است، به‌این‌معنی که‌چون مبارك امیربلنسیه درسال ۴۰۸ه درگذشت ولبیب‌العامری‌صاحب‌طرطوشه به‌دعوت‌مردم بلنسیه‌به‌جایش قرارگرفت سپس‌درفرمانروایی، مجاهدالعامری صاحب دانیه هم‌با اوشریك‌شد، مردم

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص ۱۲۶ و ۱۲۷. همچنین رجوع کنید به:
Dozy: Hist., V. II, p. 315-318.

بلنسیه با لبیب دل بد کردند ؛ زیرا خود را تحت‌نفوذ صاحب برشلونه کنت‌رامون برنگر درآورده‌بود و اورا اجازه داده‌بود که به‌طور آشکاری در امور بلنسیه‌دخالت کند. پس بشوریدند ولبیب به‌طرطوشه گریخت ومجاهد علاوه‌بر دانیه به‌فرمانروایی بلنسیه نیز ادامه‌می‌داد؛ ولی مردم بلنسیه به‌این قانع نبودند و خواستند منذربن‌یحیی التجیبی برشهرشان‌حکومت کند. منذر با سپاه خود به‌سوی دانیه راند ومجاهد به‌دفاع برخاست و میانشان چند جنگ در گرفت و مردم از عواقب آن جنگها بیمناک‌شدند. پس غلامان عامری گرد آمدند و با نوادهٔ سرور خود عبدالعزیزبن‌عبدالرحمان‌بن المنصور بیعت کردند و او را امیربلنسیه خواندند. این واقعه درسال ۴۱۱ه‍/۱۰۲۱م اتفاق افتاد. دراین‌هنگام مجاهد به‌دانیه‌رفت و منذربن‌یحیی به‌سرقسطه‌باز گردید.[۲]

منذر سه‌سال‌دیگر برسرقسطه‌حکومت کرد ودرسال۴۱۴ه‍/۱۰۲۳م درگذشت. منذر راباهمسایگانش ازامرای‌مسیحی رتباط‌بود. مخصوصاًرامون‌بورل‌امیر برشلونه با اوپیمان مودت‌داشت. همچنین‌باسانچوی بزرگ پادشاه ناوار وپسرش‌فرناندوی اول پادشاه قشتاله و آلفونسوی پنجم پدشاه لیون دم‌ازعلایق دوستی می‌زد. منذربن یحیی در دوستی با امرای مسیحی مبالغه می کرد تاآنجا که برای عقد ازدواج دوتن از امرای مسیحی ، سانچو پادشاه ناوار و رامون‌بورل امیر برشلونه ، در قصر خود مجلس عقدزناشویی ترتیب داد وفقها و کشیشانو اعیان‌وملت‌درآنشرکت‌جستند. مردم بدین‌سبب بر اوخشم‌گرفتند وازاو انتقادهای سخت نمودند.البته منذربن‌یحیی با این‌اعمال‌خود می‌خواست با این پادشاهان دوستی‌ورزد، شاید مانع تجاوزایشان به‌بلادخودشود. منذربن‌یحیی علاوه‌براین توانست آنان‌را به‌سیاستی‌مسالمت‌جویانه با همسایگان خود از ملوك مسلمین وادار سازد؛ ازاین‌رو در عهد او سرقسطه مدتی درصلح و آسایش بسربرد وچونان قرطبه درعهد حکومت جماعت آباد گردید. مردم پس ازمرگش دریافتند که سیاست او چه سیاست عاقلانه ودوراندیشانه‌ای بوده وچه عواقب خوشی درپی داشته‌است.[۳]

منذربن‌یحیی زندگی پرتجملی داشت . در قصر باشکوهش جمع کثیری از

۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۱۶۳ و ۱۶۴.

۳. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص ۱۷۶ و ۱۷۷. ابن‌خلدون، العبر، ج۴/ص۱۶۳. و نیزرجوع کنید به‌دوزی: Recherches. V. I. App. XIV & XVII.

کنیزان وغلامان وحشم وذخایر نفیس وتحف گرانبها گردآمده بود. منذر به‌دوستان خود از ملوك مسیحی هدایای فاخر می‌داد وبدین طریق ، مودت و رضایت آنان را جلب می کرد. درمیان وزرای او برخی ازنویسندگان ودبیران آنزمان جای‌داشتند چون ابوالعباس‌بن‌مروس ازمردم تدمیر وابی‌عامربن‌ازرق وابن‌واجب وغیرایشان.

شاعر زمان، ابوعمربن دراج‌القسطلی چون نزدمنذر آمد ، قصیده‌ای در مدح او سرود به‌این مطلع:

بشراك من طول‌الترحل والسری
صبح بروح السفر لاح واسفرا

واز ابیات‌آن است:

فلئن ترکت‌اللیل فوقی داجیا
فلقد لقیت‌الصبح بعدك ازهرا
وحللت ارضا بدلت حصباؤها
ذهبا یرف لناظری وجوهرا
ضربوا قداحهم علی فقاز بی
من‌کان بالقدح‌المعلی اجدرا[۴]

چون منذر درگذشت پسرش یحیی به‌جایش نشست و به‌المظفرملقب‌گردید وسالی‌چند برسرقسطه واعمال‌آن‌حکومت‌کرد. یحیی‌بن‌منذر درسال ۴۲۰ه‍/۱۰۲۹م بمرد. ظاهراً نتوانست‌سیاست مودت‌آمیزی‌راکه پدرش‌باهمسایگان وامرای‌برشلونه درپیش‌گرفته‌بودادامه دهد؛ زیرا صاحب‌برشلونه‌کنت‌رامون به‌برخی‌اطراف‌مملکت او دست‌اندازی‌کرد ویحیی‌مجبورشد پاره‌ای‌از دژهارا به‌اوسپارد.

پس‌ازیحیی‌بن‌منذر پسرش‌منذربن‌یحیی جانشین اوشد والحاجب معزالدوله لقب یافت. مارا‌ازکارهای‌این‌امیردرمدت‌حکومتش‌چندان‌اطلاعی‌نیست. حکومتش پانزده‌سال‌مدت‌گرفته‌است؛ ولی‌ازجریان‌کشته شدنش وازمیان رفتن‌دولت‌بنی‌تجیب

۴. ابن‌بسام قطعات‌طولانی‌ازاین‌قصیده نقل‌کرده‌است، الذخیره ، قسمت اول ، مجلد اول/ص۵۶-۵۸.

به‌دست او آگاهیم. این واقعه در آغاز ماه ذوالحجهٔ سال ۴۳۰هـ/اوت ۱۰۳۹م بود. در این روز یکی از پسرعمان و سردارانش به‌قصر او راه یافت. این مرد عبدالله‌بن‌حکیم نام داشت. عبدالله ظاهراً برای سلام به‌قصر آمده بود، ولی سالها بود که قصد قتل او داشت. منذرمیان تنی چند از غلامان صقلابی خود نشسته بود وجز یکتاپیرهنی برتن نداشت و کتابی دردست داشت و در آن می‌نگریست. دراین حال آن مرد به‌ناگاه برجست وباکاردی که از پیش آماده کرده بود ضربتی برحلقش زد ورگهایش را ببرید. همهٔ خادمان بگریختند. یکی از آنها که مرد دلیری بود باقی‌ماند تا از سرورخویش دفاع کند. عبدالله باضربتی او را ازپای درآورد. سپس به‌حیات منذرپایان داد وسرش را ببرید. سپس آنرا برعصا کردو برشرفهٔ قصر برافراشت وفریادزداین است سزای کسی که‌امیرالمؤمنین را عصیان کند. مرادش‌ازامیرالمؤمنین آن‌مردی‌بود که قاضی‌ابن‌عباد دراشبیلیه آشکار کرده بود ومی‌پنداشت که‌هشام‌المؤید است. این‌واقعه درسال ۴۲۶هـ/ ۱۰۳۵م اتفاق افتاد. برخی از امرای طوایف او را تأیید کرده بودند، ولی یحیی‌بن منذرالتجیبی به‌این دروغ گردن ننهاد. پسرش‌منذربن‌یحیی‌نیز از پدرپیروی می‌کرد. چون مردم سرمنذر را برعصا دیدند حیران شدند و ازبیم زبانشان بسته شد. قاتل در حال نزد قاضی و اعیان کس فرستاد. آنان به‌قصر آمدند و قاتل را دیدند برسرمقتول خویش نشسته وپیکرمنذرغرقه درخون در کناری افتاده است. عبدالله‌بن‌حکیم گفت که این کار را در راه اصلاح حال عموم مردم کرده است. آنگاه سلیمان‌بن‌هود را دعوت کرد که به‌حکومت نشیند. بعضی می‌گویند خود را به‌حکومت نامزد کرد و پسرعموهایش‌نیزاورابه‌حکومت‌برگزیدند. مردم‌هم درحالی که تصمیم به‌نابودی‌اش گرفته بودند باز گشتند.

چون‌خبر کشته‌شدن منذربن‌یحیی‌درهمه‌جاپیچید، دایی اواسماعیل‌بن‌ذوالنون صاحب طلیطله به‌سرقسطه‌شتافت تاکاررا تدارك کند. درسرقسطه هرج ومرج برپاشد وبیم آن‌بود که فتنه همه‌جارادربرگیرد. مردم برای دستگیری‌قاتل‌وعقوبت او به‌قصر هجوم آوردند. عبدالله‌بن‌حکیم به‌قصر تحصن جست و تصمیم‌گرفت از خود دفاع کند؛ ولی چون دید عاقبت به‌دست مهاجمان خواهد افتاد، هرچه توانست ازذخایر قصربرگرفت واز درعقب قصربگریخت وبه‌قلعهٔ روطه یکی‌از قلاع استوارسرقسطه پناه برد. عبدالله‌بن‌حکیم همهٔ این کارها را به‌یاری چندتن از یاران خود انجام داد.

به‌هنگام‌فرار، دو برادر منذر و بعضی از اعیان ازجمله ابوالمغیرةبن‌حزم‌را نیزدربند کشیده،به گروگان‌برد. مردم به‌قصرسرقسطه حمله کردند وتاراج وویرانش‌نمودند و هرج‌ومرج و آشوب همه‌جا را فرا گرفت.

دراین‌هنگام مردی‌به‌میدان آمدکه دست تقدیراورابرای قمع فتنه ذخیره کرده بود. این‌مرد، ابوایوب‌سلیمان‌بن‌محمدبن‌هودالجذامی بود. سلیمان‌بن‌محمدبن‌هود نیز چون بنی‌تجیب به‌یك خاندان اصیل عربی انتساب داشت . جد اعلایشان هود به‌اندلس داخل شد. او ازقبیله ازد بود. سلیمان‌بن‌هود به‌هنگام بروزفتنه از سرداران بزرگ جنگی‌در ثغراعلی بود. برشهرلارده مستولی‌شده‌وفرمانروای‌آن ابوالمطرف التجیبی‌را کشته بود. سپس برتطیله ازبلاد اطراف ثغرغلبه یافت. به‌هنگام قتل‌منذربن یحیی‌التجیبی در تطیله بود. چون ازحوادث سرقسطه خبریافت شتابان به‌آنجاآمد. بعضی گویند به‌هنگام وقوع‌حادثه درلارده مقام‌داشت ومردم‌سرقسطه ازاوخواستندکه به‌آنجارود. ابن‌خلدون روایت‌دیگرمی‌آورد،خلاصه‌آنکه‌سلیمان‌بن‌هود خودمرتکب جریمهٔ سرقسطه شده‌بود. وپادشاه مقتول منذرمعزالدوله‌نبود بلکه‌پدرش‌یحیی‌المظفر بود واوبودکه درآن‌ایام حکومت می کرد. ابن‌خلدون‌تاریخ حادثه را درسال۴۳۱ه می‌داند.[5]

ابن‌الخطیب واقعهٔ قتل را مسکوت گذاشته و می گوید مردم سرقسطه خود بر یحیی‌بن‌منذربن‌یحیی شوریدند وبه‌او پشت کردند وبه‌سلیمان‌بن‌هود روی آوردند[6]، جز اینکه این دوروایت را روایت ابن‌حیان مورخ معاصر اونفی می کند؛ ازاین‌رو ماهمین روایت را بر گزیدیم. صاحب البیان‌المغرب نیز آنرا تأیید می‌نماید.[7]

درهرحال‌سلیمان‌بن‌هود بایارانش‌به‌سرقسطه‌شتافت ودرآغازمحرم‌سال۴۳۱ه/ بیست‌ودوم سپتامبرسال۱۰۳۹م برآن مستولی گردید. حال این‌استیلا به‌دعوت مردم سرقسطه بوده یا دراثراعمال قدرت ــ که شق اخیربه‌نظر ارجح می‌آید ــ سلیمان‌بن هود زمام اموررا بی‌هیچ منازعی به‌دست‌گرفت وبا روی‌کارآمدن اوریاست‌خاندان

۵. ابن‌خلدون: العبر، ج۴/ص۱۶۳.
۶. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص ۱۷۵.
۷. رجوع کنید به‌روایت ابن‌حیان‌که به‌تفصیل‌در البیان‌المغرب آمده است؛ ج۳/ص۱۷۸ــ۱۸۱ونیز ج۳/ص۲۲۱و۲۲۲.

تجیبی بر ثغراعلی پس از یك قرن‌ونیم پایان یافت و درسرقسطه و ثغراعلی خاندان جدید بنی‌هود روی‌کار آمد. ابن‌الابار از میان دیگرخاندانهای طوایف تنها آنان را به‌شجاعت و شهامت می‌ستاید. اینان در حوادث عصرملوك‌الطوایف بخصوص در حوادث ثغراعلی ومنطقهٔ شرقی اندلس نقش مهمی داشتند.[۸]

۲

عهد بنی‌هود

سلیمان‌بن‌محمدبن‌هود در آغازمحرم سال ۴۳۱ه برتخت فرمانروایی‌سرقسطه نشست و برسراسر ثغراعلی بجزطرطوشه حکومت کرد. طرطوشه در دست یکی از غلامان‌عامری بود. سلیمان‌را ازالقاب خلافت به‌المستعین‌بالله ملقب ساختند. سلیمان ازهمان آغازباقوت وشدت به‌کارپرداخت‌وکارش‌بالاگرفت ودولتش‌استواری‌یافت. مدت حکومتش دراین‌مملکت جدید هشت سال بود. مهمترین واقعه‌ای که در زمان حکومت او اتفاق افتاد، جنگهای اوست باالمأمون‌بن‌ذوالنون. منطقه‌ای که میان دو مملکت واقع‌بود ــ یعنی آن‌قسمت ازاراضی که درجنوب‌غربی‌سرقسطه وشمال‌شرقی طلیطله بود ــ موجب نزاع و زدوخورد می‌شد. پیش از این آوردیم که بنی‌ذوالنون خویشاوندان مادری منذربن‌یحیی آخرین امرای سرقسطه از بنی‌تجیب بودند و سلیمان‌بن‌هود جای منذربن‌یحیی راگرفته بود واین خود عامل دیگری برای شدت یافتن‌اختلاف میان دوخاندان بود. زدوخورد میان دوطرف نخست دروادی‌الحجاره که از اعمال طلیطله بود رخ داد. سلیمان‌بن‌هود پسر خود احمد را با سپاهی گران به‌آنجا فرستاد وسراسر آن‌را اشغال‌نمود. این‌حادثه درسال ۴۳۶ه/۱۰۴۴م اتفاق‌افتاد. المأمون‌بن‌ذوالنون نیز باسپاه خود بیامد ومیان دولشکرجنگهایی درگرفت که منجر به‌هزیمت المأمون‌گردید. المأمون باسپاه خود به‌طلبیره باز گشت. احمدبن‌سلیمان درپی اوبود واورا زیرفشارنهاده بود. المأمون هنگامی ازاین مهلکه نجات یافت که

۸. ابن‌الابار، الحلةالسیراء، ص ۲۲۴.

سلیمان، فرزند خودرا ازتعقیب او بازداشت.

پیش از این در اخبار طلیطله ازحوادث این نزاع خبردادیم و بیان کردیم که چگونه المأمون پس‌ازهزیمتش، به‌فرناندوی اول پادشاه قشتاله پناه برد واز اویاری خواست وبه‌اطاعت او اعتراف نمود وچه‌سان فرناندو اورا بافرستادن لشکری‌یاری نمود ودراراضی‌مملکت سرقسطه دست به‌آشوب و ویرانی زد. دراین‌حال، سلیمان ابن‌هود نیزبه‌نوبهٔ خود به‌پادشاه قشتاله توسل‌جست وبرای اواموال وتحفی گرانبها فرستاد. فرناندو لشکرخودرا فرستادکه دراراضی‌طلیطله تاوادی‌الحجاره و قلعةالنهر (قلعهٔهنارس) دست به‌آشوب وتاراج زند. عکس‌العمل المأمون‌آن بودکه‌به‌گارسیا پادشاه ناوار التجا جوید وباارسال اموال بسیار او را استمالت کند. گارسیا زمینهای مملکت سرقسطه راکه درهمسایگی او بود مورد حمله قرار داد . پادشاه قشتاله هم درعوض‌باردیگر به‌اراضی‌طلیطله دستبرد زد. بدین گونه این‌نبردو‌یرانگرمیان‌ابن‌هود وابن‌ذوالنون‌چندی ادامه‌داشت. ابن‌حیان‌آنهارا دوامیرشوم‌وبدشگون‌برای‌مسلمانان می‌شمارد که جنگشان مردم اندلس را به‌فغان‌آورده بود. دوپادشاه قشتاله و ناوار با کوشش‌تمام درافروخته نگاه‌داشتن این آتش‌تلاش‌می کردند. یکی به‌حساب ابن‌هود برطلیطله می‌تاخت و دیگری به‌حساب ابن‌ذوالنون بمسرقسطه. این کشمکش کشنده میان دوامیرمسلمان جز بمرگ سلیمان‌بن‌هود درسال۴۳۸ه/۱۰۴۶م پایان نگرفت. وما قبلا دراین‌باب سخن گفتیم.[9]

سلیمان‌بن‌هود اندکی پیش‌ازمرگ، مملکت خودرا میان پنج‌فرزندش‌تقسیم کرد. احمد را ولایت سرقسطه ــ پایتخت مملکت ــ داد و یوسف رالارده ولب را ولایت وشقه ومنذر را ولایت تطیله ومحمد را ولایت قلعهٔ ایوب. اینان هر کدام در قلمرو خویش استقلال داشتند. ولی تقسیم مملکت به‌این شیوه‌کار درستی نبود بلکه سبب اختلاف و جنگهای داخلی می‌شد . احمدبن‌سلیمان ملقب به‌المقتدر صاحب سرقسطه ازدیگر برادران‌آزمندتربود ومی کوشید تاآنچه راکه‌آنان دردست داشتند از ایشان بستاند. نخست سه‌تن ازبرادران خود را به‌حیله بفریفت وبا وعدووعید بر

۹. رجوع کنید به‌ابن‌عذاری ، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۷۷ــ۲۸۳. ابن‌الخطیب ، اعمال‌الاعلام، ص ۱۷۸ . همچنین، Dozy: Hist., V. III, p. 74 & 75.

قلمروشان دست یافت. اینان‌لب صاحب وشقه ومنذرصاحب تطیله و محمد صاحب قلعهٔ ایوب بودند. احمد پس از گرفتن شهرهایشان ایشان‌را به‌زندان فرستاد و در سخت‌دلی به‌جایی رسید که چشمانشان را میل کشید؛ ولی برادر دیگرش یوسف صاحب لارده وملقب به‌حسام‌الدوله و المظفر، رقیب او بود. او خود مردی دلیر و باشهامت بود و دربرابرطمع‌ورزیهای برادرسخت مقاومت ورزید وجلودسیسه‌های او را سدکرد.

دراین هنگام میان دوبرادر جنگی در گرفت. اهالی ثغراعلی که دیدند احمد درحق برادران‌خود چه کرده وبرای‌غصب ولایاتشان مرتکب چه‌اعمال‌ناپسندی‌شده است، با اودل بدکردند. پس ندای خلع اورا دادند وبسیاری ازشهرها ازتصرف‌او بیرون رفت و به‌دست برادرش افتاد وبرای او جزسرقسطه جایی باقی نماند. احمد همچنان چشم به‌راه فرصتی بودکه پیش‌آید و بر برادر ضربهٔ خود را فرودآورد و این فرصت بزودی پیش‌آمد ، از این قرار که در شهر تطیله از شهرهایی که به‌قلمرو یوسف‌المظفر پیوسته بود قحطی پدیدآمد. مردم قحطی‌زده ازیوسف یاری طلبیدند واو اهالی ثغور را به‌جمع‌آوری طعام برای قحطی‌زدگان فراخواند. مقدار زیادی فراهم‌آمد. یوسف دیدکه نمی‌تواند این طعامها را از راه سرقسطه به‌تطیله فرستد ، زیرا ازغدر برادر درامان نبود؛ ازاین‌رو با گارسیا پادشاه ناوارمذاکره‌کرد و برای اواموالی فرستاد تااجازه دهدکه این طعامها ازخاك او بگذرد وبه‌تطیله رسد. گارسیا اجابت‌کرد. احمدبن‌سلیمان خبریافت ودرنهان نزد گارسیاکس‌فرستاد و دوبرابرآن اموال راکه برادرش برای اوفرستاده بودپیشنهادکرد تا اجازه دهد هنگام‌عبورقافلهٔ خواربار ازخاك او، آن‌را غارت‌کند. پادشاه مسیحی‌نیز به‌این‌پیشنهاد فرومایه‌جواب قبول داد و آنچه احمد اندیشیده بود بوقوع‌پیوست. قافلهٔ‌آذوقه را شمار زیادی از چارپایان‌وچندهزار سپاهی‌بود. چون‌ازمملکت‌ناوار درشمال شرقی تطیله‌می‌گذشت ناگاه سپاهیان احمدالمقتدرکه با موافقت‌گارسیا در جایی کمین کرده بودند، تاخت آوردند وبسیاری ازمردان محافظ راکشتندومسیحیان اموالشان‌را غارت‌کردند وجز اندکی‌نتوانست خود را برهاند. این‌واقعهٔ شنیع که خبرازسرشت پلید احمدالمقتدر می‌داد وازغدر وتابکاری اوحکایت داشت، سبب شدکه‌کار یوسف روی به‌ضعف‌نهد و دولت احمد پای برجا گردد وبیم او دردلها افتد ومناطقی راکه از دست داده بود

بازپس ستاند.[۱۰]

ضربت بعدی احمدالمقتدر ، استیلای او بر ثغر طرطوشه بود . طرطوشه راه سرقسطه به‌دریا بود اگرطرکونه راکه در حدود امارت برشلونه است استثنا کنیم . طرطوشه ازاعمال لارده به‌شمارمی‌رفت واز عهد فتنه در دست یکی ازغلامان‌عامری بود. نخستین کسی که برآن استیلا یافت و فرمان راند لبیب‌العامری بود که مردی دوراندیش و نیرومند بود. منذربن‌یحیی‌التجیبی کوشید تاطرطوشه را از اوبستاند. لبیب‌العامری از مبارك صاحب بلنسیه یاری خواست . مبارك افواجی از لشکرخود رابه‌یاری‌اش‌فرستاد ومنذر ازآنجا دورشد. وقتی درسال۴۰۷ه مبارك رخت ازجهان بربست، لبیب‌العامری به‌دعوت مردم‌بلنسیه جانشین‌اوشد وچون باهمتای‌خودمجاهد راه خلاف‌درپیش‌گرفت به‌طرطوشه باز گردید ودرآنجابماندتادرسال۴۳۳ه/۱۰۴۱م درگذشت. یکی‌دیگر ازغلامان‌صقلابی‌عامری به‌نام‌مقاتل وملقب‌به‌سیف‌الملك‌جانشین اوشد. او نیز تاسال ۴۴۵ه/۱۰۴۳م که درگذشت ، برآنجا فرمان می‌راند . یکی از غلامان‌عامری به‌نام یعلی به‌جایش‌قرار گرفت وپس‌از اونوبت به‌نبیل رسید. المقتدر احمدبن‌هود همچنان‌به‌استیلای غلامان صقلابی‌یکی‌پس‌ازدیگری برطرطوشه‌به‌دیدهٔ خشم می‌نگریست و منتظرفرصت بود تا این شهرمرزی را به‌دست‌آورد . سرانجام فرصت دلخواه رابه‌دست‌آورد، واین‌به‌هنگامی بود که طرطوشه برضدنبیل‌بشورید. المقتدرلشکربه‌طرطوشه برد. نبیل طرطوشه را درحال، تسلیم اونمود وخود ازآنجا بیرون‌آمد. بدین‌گونه دولت غلامان صقلابی درسال ۴۵۲ه/۱۰۶۰م به‌پایان‌آمد.[۱۱]

□

بزرگترین حادثه یا به‌عبارت دیگربزرگترین محنتی که درعهدالمقتدربن‌هود برسرمسلمانان نازل‌شدجنگ نورمانها باشهر بربشتربود کهمردم شهررا کشتار کردند و اعمالی مرتکب شدند که درصفحات تاریخ همانندآن ضبط نشده است. ابن‌حیان

۱۰. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۲۳ و ۲۲۴.
۱۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۵۰ و ۳۰۲. ابن‌خلدون، العبر ج۴/ص۱۶۳. همچنین، P.y Vives: Los Reyes de Taifas, p. 38 & 39.

که‌به‌هنگام وقوع حمله درقرطبه می‌زیسته به‌تفصیل و بابیانی دردآلود ومؤثر آن‌واقعه را به‌تحریر درآورده است، ازاین‌قرار که سپاهی از نورمانها(یاچنانکه درروایات‌عربی آمده‌است اردمانیین) که شمارشان‌را ده‌هزارسوار نوشته‌اند به‌سرداری گیوم‌دومونره در سواحل قطلونیه فرودآمد و سرزمین سرقسطه را در ناحیهٔ شمالی درنوردید و به‌سوی مشرق‌حرکت کرد. درباب کیفیت موقعیت وسبب حمله و سردار آن‌روایات مختلف است؛ ولی آنچه از آن روایات مختلف برمی‌آید این است که در ولایت نورماندی‌فرانسه سالهاپیش‌ازاین‌حادثه، نورمانهاباموافقت‌پادشاه‌فرانسه استقراریافته بودند. این نورمانهای بلاجوی به‌طلب یافتن‌غنایم‌باجمع کثیری ازسواران‌فرانسوی ازسرزمین خودقدم بیرون‌نهادند. فرمانده این‌حمله سوارکارسلحشور گیوم دومونره یکی از بزرگترین سواران سلحشور زمان خود بود. پیش از این در اواسط قرن یازدهم‌میلادی به‌ایتالیا رفته و کرسی‌رسولی‌را خدمت کرده بود تاآنجاکه به‌سرداری سپاه رومی وپاپی‌نابل‌آمده بود. اماچراگیوم دومونره به‌قطلونیه حمله کرد، هنوزدر پردهٔ ابهام است. آنچه از بررسی‌جوانب‌امر به‌دست می‌آید این‌است که این‌حمله‌از آن‌گونه حملاتی‌بود که درزیرپوشش‌یك جنگ صلیبی، مقاصد دیگری‌چون‌به‌دست آوردن غنایم‌جنگی واسیران مسلمان را درهرجاکه باشند پنهان داشته‌بود. تحقیقات امروزی این‌خصلت را دراین‌سلسله‌جنگها تأیید می‌کند ومی گوید عامل اصلی این لشکرکشی پاپ‌الکساندر دوم بود.[۱۲] روایات اسلامی صراحت دارندکه این‌لشکر ازفرانسه آمد و«فرنگان ازارض‌کبیر(یعنی‌فرانسه) باسپاهی‌بی‌شمار به‌اندلس‌راندند ودرمرزهای سرقسطه پراکنده شدند.»[۱۳] اماروشن‌نیست‌که اینان ازطریق‌جبال‌پیرنه به‌قطلونیه‌آمدند یا از دریا. در هرحال، نورمانها به‌قطلونیه فرودآمدند و مملکت سرقسطه را زیرپی‌سپردند. آنها نخست وشقه یکی‌ازشهرهای‌مهم‌سرقسطه‌رابه‌تصرف درآوردند. چندروزی درآنجا درنگ کردند، ولی‌چون‌حاصلی به‌دست نیاوردند از آنجا بیرون‌آمدند و راه بربشتررا پیش گرفتند. شهر بربشتر نیز از حیث اهمیت و استحکام کمتر از وشقه نبود.

شهر بربشتربرساحل شعبه‌ای کوچك از شعب رود ابره ومیان دوشهرلارده و

12. I. de las Cagigas: Los Mozarabes, p. 452.

۱۳. الحلل‌الموشیه، ص۵۴. الحمیری: الروض‌المعطار، ص۴۰.

وشقه و در شمال شرقی سرقسطه است. بربشتر در آن ایام یکی از مهمترین شهرهای شمالی اسلامی بود. نورمانها بربشتر را در اوایل سال ۴۵۶ه‍/ بهار سال ۱۰۶۴م محاصره کردند. المقتدر بن هود برای نجات شهر در محاصره افتاده اقدامی نکرد؛ زیرا این شهر در قلمرو برادرش یوسف المظفر بود. این برخورد المقتدر با چنین حادثه‌ای از ترس و فرومایگی او سرچشمه می گرفت و البته عواقب دردناک آنرا نیز دید. یوسف المظفر نتوانست خود از آن دفاع کند و شهر را به حال خود رها کرد. این محاصره چهل روز مدت گرفت و مسلمانان همچنان در درون شهر مستحکم خویش پای می‌فشردند و افراد پادگان شهر پی در پی از شهر بیرون می آمدند و با دشمنان زد و خورد می کردند و باز می گشتند. چون شهر در تنگنا افتاد و خوردنی به پایان رسید، هرج و مرج و نزاع و کشمکش میان اهالی بالا گرفت. نورمانها از این موضوع آگاه شدند و محاصره را سخت تر کردند و بر جدیت خویش افزودند و پس از نبردی سهمناک، اولین گروههای لشکر دشمن که پنج هزار مرد جوشن پوش بودند به شهر در آمدند. مسلمانان سرسختانه دفاع کردند و پانصد تن از آنان را کشتند و عاقبت ناچار شدند به قصبه و بخش درونی شهر پناه برند و تا آخرین لحظه از خود دفاع کنند. ولی اتفاقی افتاد که نزول حادثه را تسریع کرد و آن اینکه آب درون شهر از یک راه زیرزمینی که به رودخانه متصل بود تأمین می شد. به وسیلهٔ یکی از خائنان، نورمانها از این راز آگاه شدند و صخره‌ای عظیم در آن افکندند و راه آب را سد کردند. تشنگی محاصره شدگان را از پای در آورد، چنانکه همه چون اشباح مرگ شده بودند. پس نزد نورمانها کس فرستادند و برای خود و زن و فرزندانشان امان خواستند و بدان شرط که هیچ چیز از اموال خود برندارند، از شهر خارج شوند؛ ولی نورمانها این پیشنهاد را نپذیرفتند و مردم شهر تصمیم به دفاع گرفتند و دفاعی دلیرانه کردند. نورمانها چون وحوش درنده به شهر در آمدند و هر که را یافتند کشتند یا اسیر کردند و از آنهمه جز سردارشان ابن الطویل و قاضی شان ابن عیسی و تنی چند از اعیان رهایی نیافتند.

روایات اسلامی، اعمال سبعانهٔ نورمانها را با شرح و بسط بیشتری نقل کرده‌اند. شمار کشتگان و اسیران شهر را چهل هزار[۱۴] یا پنجاه هزار و در روایتی دیگر صد هزار تن

۱۴. الحلل الموشیه ، ص ۵۴.

نوشته‌اند. شمار کثیری از زنان تاعطش خود فرونشانند خویشتن در آب افگندند و کشته‌شدند. چون‌مردم‌شهر درسایهٔ امانی که به‌آنها داده‌بودند ازشهربیرون‌می‌آمدند سردار لشکرمسیحی ازکثرت‌آنان بوحشت افتاد که مبادا تن‌وتوشی‌گیرند و برای رهایی‌خویش دست‌به‌اقدامی‌زنند؛ ازاین‌رو فرمان‌داد تیغ‌درآنان‌نهند تا ازشمارشان کاسته‌شود. دراین‌مرحله نیز شش‌هزارتن را برخاك هلاك افگندند. به‌هنگام ازدحام، بسیاری ازپیران و کودکان جان باختند. بسیاری خودرا از دیوارهاآویخته بودند تا زیر دست‌وپای له نشوند. قریب به هفتصدتن از جنگجویان درقلعهٔ شهر برای دفاع موضع‌گرفته بودند؛ بیشترشان ازتشنگی هلاك شدند. اما روزهای بدتری در انتظار مسلمانان بود و درآن روزها مهاجمان مرتکب اعمالی شدند که از پست‌ترین و فرومایه‌ترین آدمکشان چنان اعمالی دیده نشده‌بود.

ابن‌حیان این‌فاجعه‌را چنین وصف‌می‌کند: «همهٔ کسانی که ازشهر خارج‌شده بودند ــ پس‌ازآنکه جماعتی‌را کشتند تا از شمارشان کم‌شود و جماعتی درازدحام خلق زیرپا له‌شدند ومردندــ در مقابل دروازه گردآمدند و منتظرآنکه دست‌قضا چه برسرشان‌آورد. در این‌حال ندا دادند که هرکس با زن وفرزند خود باید به‌خانه‌اش بازگردد. مردم باردیگربه‌هیجان‌آمدند وبازهجوم وازدحام‌آغازشد باشدتی بیشترازآن‌هنگام‌که ازشهرخارج می‌شدند. چون بازن وفرزندان درخانه‌های خود استقرار یافتند، مشرکان به‌امر فرمانده خویش خانه‌ها را میان خود تقسیم کردند. هرخانه‌که به‌کسی تعلق می‌گرفت‌آن‌را باهرچه و هرکس که درآن بود ضبط‌می‌نمود؛ آنگاه به‌هرطریق‌که خود می‌خواست باآنان‌رفتار می‌کرد. هرچه پیش‌چشم‌بود می‌ربود و برای نشان‌دادن دفینه‌ها صاحب‌خانه‌را بشدت شکنجه‌می‌کرد وچه‌بسا بسیاری درزیر شکنجه می‌مردند وراحت می‌شدند و چه بسا نمی‌مردند وآنچه می‌دیدند از مرگ بدتربود. نورمانها به‌هتك‌نوامیس سخت مولع بودند. دستهای‌مردان را می‌بستند و به‌زنان دربرابرچشم شوهرانشان‌وبه‌دختران دربرابرچشم پدرانشان تجاوزمی‌کردند و هریك ازآنان‌که خود چنین نمی‌کردند حق خویش را به‌حشم و غلامانشان عطا می‌کردند . کافران درآن روز مرتکب زشتکاریهایی شدندکه زبان ازگفتنش عاجز است واز توصیف‌آن قاصر. والحول والقوة لله‌العظیم.»

مسیحیان جمع کثیری‌را برده‌ساختند وغنایم بسیار فراچنگ‌آوردندبویژه از

زنان و کودکان. ابن‌حیان می‌گوید: «سهم‌سردار سپاهشان هزاروپانصد دوشیزه بود وازانواع جامه‌ها وزیورها پانصدبارشتر.» سپس می‌گوید:«چون‌سردارشان‌خواست ازبربشتر به‌شهر خود بازگردد هزار تن اززیباترین زنان ودختران و پسران مسلمان انتخاب کرد تا برای‌کسانی که در رتبهٔ بالاتر از او بودند سوغات برد.» صاحب الروض‌المعطار آورده است که پنج‌هزارتن از زنان‌زیبای‌مسلمان را برگزیدند وبرای پادشاه قسطنطنیه فرستادند. یاقوت شمارایشان‌را هفت‌هزارتن نوشته است.[۱۵]

شاید درشمارهٔ کشتگان واسیران وبردگان مبالغتی رفته باشد، ولی درهرحال حکایت از اعمال وحشیانهٔ مهاجمان‌دارد. خبراین فضاحت دراوایل ماه رمضان سال ۴۵۶ه به‌قرطبه‌رسید ـ ابن‌حیان مورخ درآن‌هنگام درآنجا می‌زیست ـ و درسراسر اندلس شایع شد و مسلمانان از شنیدن فجایعی که بر همکیشانشان رفته بود سخت اندوهگین شدند.

چون جنگجویان نورمان پس از کشتار مردم بربشتر و غارت اموالشان از آنجا بیرون‌آمدند، هزاروپانصد سوار و دوهزار پیاده برای نگهداری شهر باقی گذاشتند وبسیاری ازخویشان‌وهموطنان‌خودرا به‌شهر فراخواندند وخود با هزاران اسیر از زن و مرد مسلمان و مقادیر عظیمی از اموال و غنایم گوناگون به‌دیار خود بازگردیدند.

هنوز چندماهی نگذشته‌بود که‌کاری‌معجزه‌آسا رخ‌داد. انعکاس فاجعهٔ بربشتر درسراسراندلس طنین افکند و امرای اندلس را یکسره به‌هیجان‌آورد. مقدم برهمهٔ ایشان المقتدربن‌هود بود. او بدان‌سبب که بموقع به‌دفاع ازمردم بربشتر برنخاسته بود هدف تیرهای ملامت شده‌بود. المقتدر مردم‌را به‌جهاد برانگیخت و از اطراف بلاد اندلس جمع کثیری از متطوعه‌و تیراندازان نزد اوگردآمدند وهمه‌برای‌جهاد درراه خدا رهسپار مرز شدند. المعتمدبن‌عباد نیز پانصد سوار به‌یاری وی فرستاد. المقتدربن‌هود با این سپاه درحرکت‌آمد و راهی بربشتر شد . این واقعه در ماه جمادی‌الاول سال۴۵۷ه/ بهارسال ۱۰۶۵م بود. بربشتر را محاصره‌کرد. مسیحیانی که در درون‌شهربودندنخست‌برای دفاع موضع گرفتند وچون کثرت سپاه مسلمانان

۱۵. الحمیری، الروض‌المعطار، ص۴۰. و نیزرجوع کنید به معجم‌البلدان یاقوت تحت‌عنوان‌بربشتر.

را دیدند به وحشت افتادند. مسلمانان تحت حمایت تیراندازان باروی بلند شهر را سوراخ کردند و به شهر هجوم آوردند. مسیحیان نیز به نوبهٔ خود به محلهٔ مسلمانان حمله کردند. میان دو گروه نبرد درگرفت. مسیحیان منهزم شدند و بیشترشان به قتل رسیدند و هرچه درشهر زن و فرزند داشتند به اسارت مسلمانان افتادند. در روایات آمده است که در این جنگ هزار سوار وچهارهزار پیاده از مسیحیان کشته شدند و حال آنکه بیش از پنجاه تن از مسلمانان کشته نشدند. البته این ارقام مبالغه آمیز است. آری، می توان حدس زد که تلفات و زیانهای مسیحیان بسیار و تلفات و زیانهای مسلمانان اندك بوده است. همچنین در روایات آمده است که پنج هزارتن از اسیران مسیحی را به سرقسطه بردند و نیز هزار اسب و مقداری سلاح نبرد و اموال بسیار. بازپس گرفتن بربشتر در هشتم ماه جمادی الاول سال ۴۵۷ﻫ بود و نه ماه از اشغال آن توسط مسیحیان می گذشت.[۱۶]

بدین گونه آن شکست جبران گشت و آثار آن ننگ زدوده شد و دلهای مسلمانان خنك گردید. بر اثر این فتح بود که ابن هود به المقتدر بالله ملقب گردید.[۱۷]

□

درهمان وقت میان المقتدر بن هود و همسایگان مسیحی اش حوادث چندی اتفاق افتاد. مملکت سرقسطه درمیان سه مملکت اسپانیایی مسیحی یعنی آراگون و ناوار و قشتاله بود و ازاین رو همواره هدف آزمندیهای مسیحیان. مسیحیان گاه بر آن جزیه می نهادند و گاه بخشی از سرزمینش را جدا می کردند. درخلال این احوال، بنی هود برحسب اوضاع و احوالی که پیش می آمد از لشکریان مسیحی یاری می خواستند. فرناندوی اول پادشاه قشتاله در سال ۱۰۶۰م/۴۵۲ﻫ به حدود جنوب غربی سرقسطه لشکر کشید و دژ غرماج وبعضی دژهای دیگر را تصرف کرد. المقتدر بن هود ناچار شد قبول جزیه کند. چون فرناندو درسال ۱۰۶۵م درگذشت، پسرش سانچو به جایش

۱۶. الحمیری، الروض المعطار، ص ۴۱.
۱۷. ابن بسام، الذخیره، قسمت سوم (نسخهٔ خطی)، برگهای ۳۶ب و ۳۷الف. ابن عذاری، البیان المغرب، ج۳/ص ۲۲۷ و ۲۲۸.

نشست. او نیز همان جزیه‌ای را که پدر مقرر کرده‌بود دریافت می‌داشت وعلاوه‌بر آن برای دخالت در امور سرقسطه درسال ۱۰۶۷م لشکر خود بیاورد و شهر رامحاصره نمود. سردار لشکر قشتاله در آن هنگام سوارکار سلحشور رودریگو دیاث یا السید الکمپیادوربود که بعدها در حوادث مشرق‌اندلس‌تأثیر بسزایی داشت. المقتدربن‌هود مجبورشد مقادیربسیاری‌زروسیم وگوهرهای گرانبها وجامه‌های فاخر برایش‌بفرستد و جزیهٔ مقرر را اداکند وچندتن را نزد اوبه‌گروگان نهد وبدین‌گونه‌آن‌فتنه را دفع نماید.[18]

درمواقعی که رابطهٔ اوباهمسایگان مسیحی‌اش خوب بود دربرنامه‌های‌نظامی خود ازآنان یاری‌می‌جست و گاه برضد یکی از دیگری مدد می‌گرفت. مثلاً درسال ۱۰۶۳م که رامیروی اول پادشاه‌آراگون به‌سرزمینهای‌سرقسطه حمله‌کرد، المقتدراز فرناندو پادشاه قشتاله یاری خواست . او نیز پسر خود سانچو را با لشکری روانه داشت. میان‌دوگروه درپای‌باروی‌جرادوس‌نبردی‌درگرفت.درآن‌نبرد رامیروشکست خورد وبه‌قتل رسید. رودریگو دیاث ــ السید ــ درآن‌هنگام سردارلشکرقشتالی‌بود.

چون تخت‌پادشاهی‌قشتاله پس‌ازکشته‌شدن سانچوبه‌برادرش آلفونسوی‌ششم رسید، از سرقسطه جزیه‌طلب نمود. درهمان‌هنگام‌هم سانچو رامیرز پادشاه‌آراگون و ناوار جزیه می‌خواست. سانچو رامیرز تازه بر تخت پادشاهی ناوار نشسته بود . المقتدربن‌هود پیش از این به‌سانچو پادشاه ناوار جزیه می‌پرداخت و در جنگ با برادرش یوسف‌المظفر صاحب لارده از سپاهیان بشکنس(ناواریها) و قطلونیه یاری خواسته‌بود. میان دو برادر مدتی زدوخورد بود تا عاقبت یوسف شکست خورد و به‌اسارت‌افتاد.

ما به‌نص نامه‌ای‌که المقتدربن‌هود برای دوست خود المعتمدبن‌عباد نوشته است دست‌یافتیم. نامه بسیار دوستانه‌است وخبر از روابط مودت‌آمیز آندومی‌دهد. دراین‌نامه‌اوراازحوادثی کمیان او وبرادرش‌بوده آگاه‌می‌سازد وبرادررابه‌ستمگری وحسد و دوری‌گزیدن از عدل و انصاف‌نکوهش می کند و می گوید که می‌خواسته

۱۸. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص۲۲۹. همچنین،
R. M. Pidal: Ibid., p.159&160.

با او از روی مودت و تفاهم رفتار کند، ولی برادر همواره ابا می‌کرده تاآنجا که به‌جنگ با او ناچار شده و بالاخره بر او ظفریافته و لارده مقر اورا تسخیر کرده و اورامجبور نموده‌است که‌درقصبهٔ منتشون سکونت کند.[۱۹] ظاهراً حوادثی که‌المقتدر درنامهٔ خود به‌آنها اشاره می‌کند درسال ۴۷۲ه‍/۱۰۷۹م اتفاق افتاده‌است. دربعضی روایات قشتالی آمده‌است که المقتدر پس از آنکه برقلمرو برادر استیلایافت او رادر قلعهٔ روطه دربند کشید و درآنجا سه‌سال ببود تا درسال ۴۷۵ه‍ در گذشت؛ ولی‌آنچه المقتدر درنامهٔ خودآورده درست‌است.

چون المقتدر هرچه‌کرد نتوانست پادشاهان مسیحی راراضی‌نگه‌دارد،عاقبت ناچارشد ازآن سوارکار سلحشور قشتالی ـ که پیش ازاین اورا در زمرهٔ سرداران سپاه قشتاله یافتیم ـ یاری‌جوید. این‌سردارالسید رودریگو دیاث د ویواربود که‌دراین ایام رابطه‌اش با پادشاه خودآلفونسوی ششم تیره شده و از دربار اودوری گزیده و برای‌یافتن ستارهٔ اقبال خویش به‌راه افتاده‌بود. بدین گونه روابط دوستی میان‌السید و المقتدر استوارگردید و اونخستین کس از ملوك مسلمان بود که السیدرا به‌خدمت گرفت. این واقعه درسال ۱۰۸۰م اندکی پیش از مرگ المقتدربود.[۲۰]

دراینجا درضمن کارهای مهم المقتدر به‌استیلای او برمملکت دانیه‌نیزاشارت می‌کنیم. دانیه درتصرف شوهردخترش اقبال‌الدوله‌علی‌بود. المقتدر درسال۴۶۸ه‍/ ۱۰۷۶م ـ چنانکه پیش از این در اخبار مملکت دانیه‌آوردیم ـ دانیه را از او بستد. بااین‌فتح‌بزرگ،مملکت سرقسطه‌سراسرشرق اندلس را دربرگرفت واز پهناورترین ممالك‌ملوك‌الطوایف گردید؛ حتی ازمجموعهٔ‌آنها بزرگتر شد. مملکت‌سرقسطه وقتی به‌چنین‌قدرت و وسعتی رسید هوای دخالت درامور بلنسیه را درسرپرورانید.

المقتدربالله‌احمدبن‌سلیمان درسال ۴۷۴ه‍/ ۱۰۸۱م درگذشت. سبب مرگ‌او آن بود که سگی اوراگازگرفت. مدت حکومتش سی‌وپنج‌سال بود. پیش ازمرگ مرتکب‌همان‌خطایی‌شد که‌پدرش‌مرتکب شده‌بود. اونیزکشور خود رامیان‌دوپسرش

۱۹. این نامه درنسخهٔ خطی‌شمارهٔ ۴۸۸ الغزیری درکتابخانهٔ اسکوریال، برگهای ۱۱۸و۱۱۹ محفوظ است.
۲۰. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت سوم (نسخهٔ‌خطی)، برگ ۱۸ب. همچنین،
R. M. Pidal: Ibid., p. 282 & 283.

تقسیم کرد. سرقسطه و اعمال آن را به پسر بزرگتر یوسف المؤتمن داد ولارده و منتشون و طرطوشه و دانیه را به پسر کوچك خود منذر سپرد.

المقتدربن هود یکی از بزرگترین امرای طوایف بود. الحجاری در المسهب اورا عمید بنی هود وعظیم و کریم ایشان میخواند. با آنکه زندگی سیاسی اش آلوده به اعمال ناپسند و صفات نکوهیده بود عاری از برخی فضایل نبود. دربارش که یکی از بزرگترین و پرشکوه ترین قصرهای ملوك الطوایف بود جایگاه مشهورترین علما ودبیران زمان خود بود. ازجملهٔ این گروه یکی وزیرش ابوالمطرف بن الدباغ ووزیر و کاتب او یهودی مسلمان شده ابوالفضل بن حسدای الاسلامی السرقسطی بود وهردودر بلاغت وادب ازاعلام عصر به شمار می آمدند. المقتدر نیزخود ازعلمای عصرخویش بود. به فلسفه و ریاضیات و علم فلك شوقی وافرداشت.[۲۱] خود نیز کتابی درفلسفه و ریاضیات نوشت. قصر اوموسوم به قصرالجعفریه ـ منسوب به کنیهٔ او ابوجعفر ـ از بزرگترین و باشکوه ترین قصرهای شاهانه درآن عصر بود. در تاریخ هنر اسلامی به «دارالسرور» اشتهار دارد. دیوارهای تالار عظیم آن منقش به نقشهای بدیع زرین بود. آنرا تالار زرین یا مجلس الذهب مینامیدند.

بناکنندهٔ آن المقتدر در وصف این قصر گوید:

قصر السرور و مجلس الذهب
بکما بلغت نهایة الطرب
لولم یجز ملکی خلافکما
کانت لدی کفایة الارب

چون سرقسطه به دست اسپانیاییها افتاد این قصر زیبا نیز چهره دیگرگون کرد و درآن تصرفات و تغییرات بسیاری روی داد. بسیاری از زیباییها و نقش ونگارهای عربی رامحو کردند. بقایای ویرانهٔ آن هنوز دروسط شهرسرقسطه به نام قصرالجعفری Palacio Aljaferia تا امروزباقی است. ما درخلال دیدارمان ازسرقسطه آن رادیدیم. ازبنای اسلامی آن جزبقایایی درهم ریخته ازمسجد سابق چیزی برجای نمانده است.

21. Dozy: Hist., V. III, p. 163; R. M. Pidal: Ibid., p. 282.

المقتدر علاوه‌بر شوقی که به‌فراگرفتن علوم داشت، ادیب وشاعر نیز بود. الحجاری در المسهب این دوبیت را به‌او نسبت داده‌است:

لست‌لدی خالقی وجیهاً
هذامدی دهری و اعتقادی
لوکنت وجهاً لما برانی
فی‌عالم‌الکون والفساد[۲۲]

۲۲. رجوع کنید به‌الاندلسی، المغرب فی‌حلی‌المغرب (قاهره)، ج۲/ص۴۳۷.

فصـل دوم

مملکت سرقسطه
از آغاز حکومت یوسف بن احمد المؤتمن
تا سقوط آن به‌دست مرابطون

جنگ خانگی که سالها پیش میان احمدبن سلیمان المقتدر و چهار برادرش بر سر تقسیم مملکت درگرفته بود، بار دیگر میان یوسف المؤتمن صاحب سرقسطه و برادرش حاجب منذر صاحب لارده آغاز شد.

هریك از دو برادر در این نبرد انتحاری از مسیحیان یاری می‌خواست. المؤتمن از دوست پدرش و هم‌سوگند او السید و سپاه مزدورش یاری طلبید و منذر که از دشمنان سرسخت السید بود سانچو رامیرز پادشاه آراگون و رامون برنگر امیر برشلونه را به‌یاری خواست.

نخستین جنگ درنزدیك دژ المنار درحوالی لارده رخ داد. المؤتمن این قلعه را تعمیر کرده و مردان جنگی در آنجا گماشته بود. چون برادرش منذر خطر را احساس کرد سپاه خود را همراه هم‌پیمانانش چون امیر برشلونه و برخی از امرای کوچك فرنگان درشمال قطلونیه درحرکت آورد و آن قلعه را محاصره کرد. المؤتمن والسید باقوای خود برای رهایی آن بیامدند. میان دو گروه نبرد افتاد. منذر منهزم شد و امیر برشلونه رامون برنگر به‌اسارت افتاد. این واقعه درسال ۱۰۸۲م بود.

دراین احوال اتفاقی افتاد که السید روابط خودرا بکلی بادربار سرقسطه قطع

کرد، ازاین‌قرار که‌حاکم‌قلعهٔروطه که المظفر در آن زندانی‌بود باهمدستی‌زندانی‌اش آهنگ خروج نمود . نزدآلفونسو پادشاه قشتاله کس فرستاد و ازاو یاری خواست وتعهد کرد که قلعه را تسلیم او کند. آلفونسو با بخشی ازسپاهیان خود به‌روطه راند. دراین‌هنگام المظفر ناگهان بمرد. حاکم قلعه از تصمیم خود بازگشت تاطرح دیگر ریزد. آلفونسو جمعی از سرداران سپه خود به‌ریاست الفانت رامیرو امیرناوار را برای‌تحویل گرفتن‌قلعه‌فرستاد. اینان هنوزقدم‌به‌درون ننهاده بودند که بارانی‌ازسنگ برسرشان باریدن گرفت و همه کشته شدند. این واقعه در سال ۱۰۸۲م بود. آلفونسو بازگردید درحالی که ازآتش اندوه وانتقام می‌سوخت.

السید دراین‌هنگام درتطیله بود. چون از این‌حادثهٔ اندوهبار آگاه شد بایاران خودنزدآلفونسوشتافت‌تا تعزیتش‌گوید و ازاوپوزش وعفوخواهد واجازهٔ بازگشت گیرد. پادشاه عفوش کرد والسید بااو به‌قشتاله رفت، ولی درنگش درقشتاله به‌درازا نکشید؛ زیرا آلفونسو دربارهٔ او بارديگر دچارخیالهای پیشین خودشد. السیداحساس خطر کرد. از قشتاله به‌سرقسطه‌آمد و المؤتمن اورا باگشاده‌رویی ومهربانی استقبال کرد. پیدال می‌خواهد ازاین‌حرکت السید استدلال کند که‌او درخدمانش در دربار سرقسطه یك‌سپاهی مزدورنبود بلکه این خدمات برعکس نوعی‌کار سیاسی‌بود و در نهان به‌سود مملکت قشتاله اقدام می کرد.[1]

السید دوباره به‌شغل سابق خود یعنی‌نبرد بادشمنان المؤتمن‌باز گردید. السید بارديگر همراه المؤتمن وباقوای او به‌اراضی آراگون لشکرمی‌برد ودست به کشتار وتاراج می‌زد. سپس درآوریل‌سال۱۰۸۳م به‌دژ مونتشون بازگردیدوسانچو رامیرز پادشاه آراگون‌را ازاستیلا بردژ جرادوس ودیگر دژهای آن حدود دورساخت. منذر برادرالمؤتمن باسانچو رامیرز پیمان دوستی‌بست و هردو به‌جنگ‌السید درحرکت آمدند. دوسپاه درحوالی موریلادرنزدیکی‌طرطوشه رویاروی‌شدند. منذروهم‌پیمان اوشکست خوردند والسیدبرلشکر گاهشان مستولی گردید وبسیاری را نیز به‌اسارت گرفت. هنگامی که السید به‌سرقسطه بازمی‌گشت المظفر او را با شکوه‌تمام استقبال نمود .

1. R.M. Pidal: Ibid., p. 290.

کارالسید در دربارسرقسطه بالاگرفت وجای پای استوار کرد ونفوذش افزون گردید، چنانکه درامورسیاسی ونظامی هیچ تصمیمی بدون مشورت بااوگرفته نمی‌شد. السید بالشکر کوچکش به‌عنوان نیرویی به‌حساب می آمد ومادراخبارمملکت بلنسیه‌از مقام ممتازی که السید در دربار سرقسطه به‌دست آورده بودسخن گفتیم و نیزبه‌حملات گزنده‌ای که ابن‌بسام دراین‌مورد به‌بنی‌هود می کند اشارت نمودیم[۲] وبه‌پشتگرمی‌او بود که المؤتمن را هوای تسخیرمملکت بلنسیه درسرافتاده بود وتابه‌مقصود خویش رسد اموالی نزد پادشاه قشتاله گسیل داشت. ودیدیم چگونه ابوبکربن‌عبدالعزیز با لیاقت و هوشیاری خود این برنامه را برهم‌زد و دشمنی را به‌دوستی بدل ساخت و دختر خودرا به‌ازدواج احمدالمستعین پسرالمؤتمن درآورد.

فرمانروایی المؤتمن بیش‌ازچهارسال‌نپایید. درسال۴۷۸ھ/۱۰۸۵م‌درگذشت. مرگ زودرس اومانع انجام نقشه‌هایش‌شد. پسرش احمدبه‌جای پدرنشست‌والمستعین لقب یافت. نیم‌دیگر ازمملکت سرقسطه دردست عمش منذرباقی ماند.

یوسف‌المؤتمن آنقدر که ازجهت علمی مشهور است ازجهت سیاسی‌شهرت ندارد. اونیزمانندپدرش‌المقتدرازعلمای ریاضی‌بود ومنجمی ممتاز. درعلوم‌ریاضی رساله‌ای داردموسوم به «الاستکمال»[۳] این کتاب درقرن دوازدهم میلادی به‌زبان‌لاتینی ترجمه شده است . در بارهٔ این رساله گفته‌اند از حیث ارزش علمی همتای اقلیدس و المجسطی است. متأسفانه اصل عربی‌این‌رساله به‌دست‌مانرسیده‌است.

پس‌ازیوسف‌المؤتمن پسرش‌احمد معروف به‌المستعین‌الأصغرجانشین‌اوشد. المستعین هنوز درآغازکاربودکه باحادثه‌ای خطیر روبروشد. آلفونسوی ششم‌پس‌از استیلا بر طلیطله و تنظیم امور آن، درماه صفرسال ۴۷۸ھ/مادمه سال ۱۰۸۵م آهنگ تسخیر سرقسطه نمود و باسپاه خود راهی آن دیارشد و شهر را در محاصره گرفت. آلفونسو سوگند خوردکه از اینجا نخواهد رفت مگرآنکه شهر را تصرف کند، یا بمیرد . المستعین کوشید او را از این‌کار بازدارد و به‌ترك محاصره وادارش نماید ؛ ازاین‌رو اموالی گزاف پیشنهاد کرد، ولی آلفونسونپذیرفت[۴] بلکه عمال اودراطراف

۲. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت سوم (نسخهٔ خطی)، برگ ۱۸ ب.
۳. ابن‌خلدون، : العبر، ج۴/ص۱۶۳.
۴. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۹۳.

شایع کردند که او برطبق احکام قرآن عمل خواهد کرد وجز آنچه شریعت مقرر کرده است هیچ مالیاتی از کسی نمی‌ستاند و آنان نیزچون برادرانشان درطلیطله موردالطاف اوخواهندبود. آلفونسو محاصرهٔ سرقسطه را ادامه داد تادراواخرتابستان سال ۱۰۸۶م/ اوایل سال ۴۷۹ه از فرارسیدن مرابطون خبرهایی شنید. مرابطون از آب گذشته و به‌اندلس درآمده‌بودند. دراین هنگام آلفونسو دست به‌فریبکاری زد وچنان نمود که هیچ نمی‌داند چه اتفاقی می‌افتد. پس نزدالمستعین کس فرستاد وگفت جزیه‌ای راکه پیشنهادکرده است می‌پذیرد . المستعین که ازآمدن مرابطون خبر داشت پاسخ داد پشیزی‌نخواهد پرداخت.[5]

ازاین پس نبرد زلاقه‌پیش آمد. دراین نبرد آلفونسودر برابرقوای متحدمرابطون واندلسیهاشکست‌خورد. این شکست که درماه رجب سال ۴۷۹ه/اکتبر۱۰۸۶م اتفاق افتاد، سبب‌شد دولت قشتاله وملوك مسیحی ناتوان شوند. المستعین گاه به‌جنگ عم خود منذرصاحب لارده لشکرمی‌برد وگاه به‌جنگ پادشاه‌آراگون؛ اما درهیچ‌یك‌از این‌جنگها سودی حاصل نکرد، حتی دربیشترمواقع بهره‌ای جز هزیمت نداشت.

احمدالمستعین ازاین پس‌چشم‌طمع به‌بلنسیه دوخته بود ودراین‌کار باعم‌خود رقابت می‌ورزید. ما دراخبار بلنسیه ازبرنامه‌های المستعین وکوششهایش دراین‌راه وحادثه‌جوییهای‌هم‌پیمانش‌السید سخن‌گفتیم. دیدیم که چگونه‌السید درآغازوانمود می‌کرد که اورا درتحقق اهدافش یاری خواهدکرد، ولی‌راه خدعه‌پیش گرفت واو را فروگذاشت. المستعین پس ازآن سعی کرد برنگـرکنت برشلونه را در محاصره وتصرف‌بلنسیه باخود یار کند؛ ولی این اقدام نیزباشکست روبرو گردید وکار به‌آنجا کشیدکه السید خود به‌تنهایی فرمانروای صحنه‌شد واوبودکه حوادث بلنسیه رازیر نظرداشت و منتظر فرصت بود تا برآن مستولی گردد. وما پیش از این دراین باب به‌تفصیل سخن گفته‌ایم.

هنوز احمدالمستعین‌سر گرم این‌تعرضهای بی‌حاصل بودکه مملکت‌سرقسطه ازدوسو درخطرافتاد: ازسوی‌همسایگانش درشمال و از سوی مرابطون درجنوب . قضایای‌شمال آن بودکه‌درسال ۴۸۱ه/۱۰۸۹م سانچو رامیرز پادشاه‌آراگون‌مونتشون

5. R.M.Pidal: Ibid., p. 331.

را مورد حمله قرارداد. احمدالمستعین ناچار شد خود را تحت حمایت آلفونسو برد و جزیه‌ای را که از پرداخت آن سربرتافته بود بپردازد. هنوز سالی‌چند نگذشته بود که تهدیدات پادشاه آراگون خطرناکترشد؛ زیرا قصد شهروشقه نموده بودواین دومین شهر بزرگ مملکت سرقسطه به‌شمار می‌آمد. پادشاه آراگون در مقابل آن، دژعظیمی ساخت‌ومسلم‌بودکه می‌خواهدبه‌هرنحوممکن آن شهربزرگ رادرتصرف آورد. ظاهراً المستعین خود دریافته بودکه اعتماد به‌یاری مسیحیان چندان سودمند نخواهد بود؛ ازاین‌روبه‌سوی همکیشان‌خود یعنی‌مرابطون روی نمود. البته ازاینکه آنان چشم به‌سرقسطه داشتند غافل نبود. احمدالمستعین برای این منظور پسرخود عبدالملك را نزد امیرالمسلمین یوسف‌بن‌تاشفین به‌مغرب فرستاد و برای او هدایای گرانبها گسیل‌داشت ودرخواست کردکه اورا دربرابردست‌اندازیهای مسیحیان‌یاری دهد و وشقه راکه همانند جناح دفاعی سرقسطه است ازتعرض ایشان دراماان دارد. گویا امیرالمسلمین به‌نوبهٔ خود اهمیت پاسخ مثبت به‌این دعوت‌را درك کرده بودو نمی‌خواست که المستعین به‌دامن مسیحیان افتد و در نهایت با آنان برضد مرابطون عهد دوستی‌بندد. ازسوی دیگرمی‌خواست سرقسطه‌ر: به‌عنوان حایلی میان‌مرابطون ومسیحیان نگه‌دارد؛ ازاین‌رو عبدالملك‌بن‌احمدالمستعین‌را با گشاده‌رویی پذیراآمد واورا با جلال تمام بازگرداند والمستعین را جوابی رقیق داد. آنگاه به‌والیان‌خود درمشرق اندلس پیام داد که مدد بفرستند. این مددشامل هزارسوار وشش‌هزار پیاده ازمرابطون بود. المستعین درهمان هنگام‌باکی ازآن نداشت که ازپادشاه قشتاله هم یاری طلبد. اونیزافواجی‌ازلشکرخودرا به‌سرداری کنت گارسیا اردونس که‌مملکتش همسایهٔ مملکت سرقسطه بود، به‌یاری اوفرستاد.

دراین اثنا سانچو رامیرز وشقه‌را درمحاصرهٔ خود داشت ومصمم بودکه از آنجانرود تاشهررا درتصرف آورد. وشقه ازاستوارترین قلاع‌ثغراعلی‌بود ودربرابر محاصرهٔ مسیحیان بسختی مقاومت می‌کرد. سانچو رامیرزناگهان درماه ژوئن سال ۱۰۹۴م بمرد وپسرش پدروی‌اول محاصره‌را ادامه‌داد. چند ماه گذشت و وشقه‌چون صخره‌ای همچنان‌مقاومت‌می‌کرد. محاصره‌سی‌ماه‌مدت گرفت. المستعین‌باسپاه‌خود و سپاه هم‌پیمانش به‌یاری شهر به‌محاصره‌افتاده رفت. پدرو محاصره را ترك‌گفت و برای رویارویی بامسلمانان‌پیش‌تاخت. درکرازه، نزدیکی وشقه میان دوسپاه نبردی

سخت در گرفت. المستعین بسختی شکست خورد واز مسلمانان‌شمار بسیاری‌به‌قتل رسیدند. درمیان کشتگان‌گارسیااردونس‌سردارلشکرقشتاله نیزوجودداشت. این‌واقعه درهجدهم نوامبرسال ۱۰۹۶م/اواخرسال ۴۸۹ه واقع گردید. پس‌از چندروز وشقه تسلیم‌شد و پدرو، پیروزمند باموکب‌خود به‌شهردرآمد. درحال، مسجدجامع آن را به‌کلیسا تبدیل‌کرد؛ سپس وشقه‌را پایتخت مملکت آرا گون گردانید.[۶]

این‌شمه‌ای ازحوادث شمال‌بود. اکنون‌بنگریم که درجنوب‌چه‌گذشته‌است. درسال ۴۸۱ه/۱۰۸۸م برای باردوم امیرالمسلمین یوسف‌بن‌تاشفین از آب گذشت و به‌اندلس آمد وباشرکت قوای‌اندلس به‌محاصرهٔ دژلییط لشکرکشیدوبرآن‌مستولی شد وسپس‌باز گردید. بارسوم درسال۴۸۳ه/۱۰۹۰م به‌اندلس‌آمد وبرممالك‌طوایف درجنوب وغرب‌اندلس چون غرناطه واشبیلیه والمریه و بطلیوس غلبه یافت. آنگاه برمرسیه واوریوله مستولی شد. همهٔ این فتوحات میان سالهای ۴۸۴ و۴۸۸ه انجام گرفت. دراثنای‌این‌امور منذربن‌هود فرمانروای‌لارده و دانیه درسال۴۸۳ه/۱۰۹۰م بمرد و پسر خردسالش سلیمان ملقب به‌سعدالدوله به‌جایش نشست . سلیمان تحت سرپرستی بنی‌بیطر بود و اینان خاندانی قوی ومتنفذ بودند. درسال ۴۸۵ه/۱۰۹۲م سپاه‌مرابطون به‌سرداری امیر ابن‌عایشه درحرکت‌آمد و دانیه و شاطبه و شقوره را بگرفت. ظاهراً اندکی پس‌ازآن برطرطوشه ولارده نیزغلبه‌یافت.

دراین‌هنگام المستعین احساس خطرکرد و روی به‌هم‌پیمان قدیم خود السید الکمپیادور آورد وازاو یاری‌خواست. السید درآن‌ایام خود درمشرق اندلس‌قدرتی به‌حساب می‌آمد و درعین‌حال اونیز به‌نوبهٔ‌خود ازخطرمرابطون دربیم‌بود؛ ازاین‌رو دعوت المستعین‌را اجابت‌کرد ومیان‌آندو پیمانی تازه بسته‌شد. السید باقوای خود به‌سرقسطه رفت و بر ساحل دیگر رود لشکرگاه خویش برپا نمود . درآنجا پیمان دیگری با پادشاهان‌آرا گون و ناوار بست . مقصود از بستن این پیمانها‌آن بود که شاید همدستانی بیابد و به‌نیروی‌آنان دست مرابطون را از این بخش از شبه‌جزیره

۶. رجوع کنید به ، ابن‌الخطیب : اعمال‌الاعلام ، ص۱۷۳ . الحلل‌الموشیه ، ص۵۳ـ۵۵. اشباخ، تاریخ المرابطین والموحدین ، ترجمهٔ محمد عبدالله‌عنان، ص۱۰۴ و ۱۰۵. ابن‌خلدون ، العبر ، ج۴/ص۱۶۳. همچنین رجوع کنید به،
P.y Vives: Los Reyes de Taifas, p. 49; R.M. Pidal: Ibid., p. 526 & 527.

کوتاه سازد.

می‌دانیم که السید از آن پس به‌جنوب بازگردید و همچنان به‌حادثه‌جویی خود در منطقهٔ بلنسیه ادامه می‌داد تا درماه جمادی‌الاول سال ۴۸۷ه/ ژوئن سال ۱۰۹۴م بر آن دست‌یافت. سپاه مرابطون چندی درنگ کرد تافرصتی به‌دست‌آورد و آن‌شهر بزرگ اسلامی را بازپس‌ستاند. عاقبت‌به‌هدف خودرسید و به‌سرداری امیرابومحمد المزدلی درماه شعبان سال ۴۹۵ه/ ماه مه سال ۱۱۰۲م بلنسیه‌را تصرف کرد.

حوادث شمال دراین‌روزها درتحول بود. کم‌کم‌نیات سانچو رامیرز پادشاه آراگون برای تصرف مملکت سرقسطه‌آشکار می‌شد. سانچو محاصرهٔ شهر وشقه راآغاز کرد. المستعین نیز دریافته بود که به‌عهد و پیمان السید اعتماد نتوان‌کرد، مخصوصاً از آن پس که بلنسیه را تصرف کرد و به‌محافظت و دفاع از آن پرداخت؛ ازاین‌رو به‌سوی مرابطون روی‌آورد وفرزند خود عبدالملك‌را به‌مغرب فرستاد واز امیرالمسلمین یاری طلبید. دیدیم چگونه المستعین شکست خورد و وشقه با همهٔ یاریهایی که ازسوی هم‌پیمانانش دید، سقوط کرد.

احمدالمستعین از این‌هنگام دریافت که سرنوشت سرقسطه در گرو نقشه‌ها و تصمیمهای مرابطون است، بویژه از هنگامی که تا نزدیکیهای‌آن پیش‌آمده‌اند؛ از این‌رو می‌کوشید تا رشتهٔ مودت همچنان استوار برجای بماند و از حمایت و یاوری ایشان برخوردار باشد. برای‌تحقق‌این‌منظور باردیگر درسال۴۹۶ه پسرخود عبدالملك را نزد امیرالمسلمین گسیل داشت وبرای‌او هدایای‌جلیل از جمله چهارده صندوق ظرفهای سیمین فرستاد. امیرالمسلمین دراین هنگام در قرطبه بود وآماده می‌شد تا فرزند خود علی‌را به‌ولایت‌عهدی خود برگمارد. هدایا را قبول کرد و فرمان‌دادآن ظروف‌را به‌صورت سکه‌های مرابطی درآوردند و درشب‌عید اضحی درطبقهایی‌نهاده، میان‌رؤسای‌قوم‌خودتقسیم کرد. عبدالملك نیزدرمجلس بیعت‌گیری حضورداشت؛ سپس به‌سرقسطه بازگردید.[۷]

المستعین قدری احساس‌امنیت کرد وتصمیم‌گرفت همهٔ نیروی خود را برای نبرد با پادشاه‌آراگون و نقشه‌های تجاوزکارانهٔ او به‌کار برد. پدرو پادشاه‌آراگون

۷. ابن‌الابار: الحلةالسیراء، ص۲۲۵. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص۱۷۴.

دراین اوان مرده بود و برادرش آلفونسو که بعدها به جنگجو شهرت یافت به جایش نشسته بود. و این همان کسی است که در روایات اسلامی به ابن ردمیر معروف است. امیری سلحشور و جنگجو بود. به دنبال از دست رفتن وشقه برای مملکت سرقسطه شهر مهمی جز تطیله باقی نمانده بود. آلفونسو لشکر به تطیله آورد. المستعین برای دفاع لشکر بیرون برد. میان دو سپاه نبردی سخت درگرفت. این نبرد در نزدیکی شهری بود موسوم به بلتیره (والترا). مسلمانان شکست خوردند و المستعین کشته شد. این واقعه درماه رجب سال ۵۰۳ھ/ژانویهٔ سال ۱۱۱۰م اتفاق افتاد.[۸]

پس از مرگ المستعین پسرش عبدالملك ملقب به عمادالدوله به جای او نشست. مردم سرقسطه به شرط آنکه بامسیحیان پیمان نبندد و آنان را از لشکر خود بیرون کند، با او بیعت کردند. عبدالملك نیز قول داد که چنان کند، ولی به وعدهٔ خود وفا ننمود. حوادث بسرعت فرامی رسید وطالع مرابطون پیوسته اوج می گرفت. مخصوصاً از آن هنگام که به سرداری امیر تمیم بن یوسف بن تاشفین در نبرد اقلیش در سال ۵۰۱ھ/ ۱۱۰۸م برسپاهیان قشتاله پیروز شدند، مرابطون قدرت دیگریافتند. دراین نبردقوای قشتاله درهم شکست و انفانت سانچو پسر آلفونسوی ششم از زوجهٔ اندلسی او به نام زائده کشته شد. چون مردم سرقسطه دیدند امیرشان عمادالدوله به شرایطی که با او نهاده بودند گردن ننهاد و لشکر خود را از مسیحیان پاك ننمود به امیرالمسلمین علی ابن تاشفین که درمراکش بود نامه نوشتند وخلع ابن هود و گرفتن سرقسطه را ازاو خواستند. علی بن تاشفین از فقهای خود فتوی خواست. آنها به وجوب چنین عملی فتوی دادند. علی نیز سپاه خود را به سرداری محمدبن الحاج والی بلنسیه به سرقسطه روانه نمود. چون عمادالدوله خبریافت نزد امیرالمسلمین علی بن تاشفین نامه نوشت و ازاو خواست ازاین بلیه نجاتش بخشد و مراتب مودتی را که میان پدرانشان بود فرایادش آورد و گفت تابه حال درحق او بدی نکرده وبهتر آن است که سرقسطه را برای

۸. اشباخ: تاریخ المرابطین والموحدین . ترجمهٔ محمدعبدالله عنان، ص ۱۴۰. همچنین: P.y Vives: Los Reyes de Taifas. p.49. ابن الخطیب واقعه را به نوع دیگری بیان می کند، ازاین قرار که احمدالمستعین درسال ۵۰۱ھ برای جهاد بیرون آمد و تا تطیله وارنیط (ارنیدو) پیش رفت و آنجا را فتح کرد، سپس به هنگام بازگشت، مسیحیان به او حمله کردند و کشتندش (اعمال الاعلام، ص ۱۷۴).

اوباقی گذارد تامیان او ومسیحیان فاصله و حایل باشد. علی از نامهٔ او بهرقت آمد و به‌سردار خودنوشت که دست ازاو بدارد.[۹] ولی کارازدست‌شده‌بود؛ زیرا عمادالدوله چون آمدن مرابطون‌را احساس کرد بازن وفرزند واموال‌خود ازسرقسطه بیرون آمد وبه‌دژاستوار روطه پناه‌برد ودرآنجا منتظر حوادث‌نشست.[۱۰] در روایت دیگر آمده است که چون ابن‌الحاج لشکر به‌سرقسطه برد ، عبدالملك آمادهٔ مقاومت شد و از آلفونسو پادشاه آراگون یاری خواست و میان دو لشکر نبرد در گرفت و ابن‌الحاج منهزم‌گردید وبه‌قتل‌رسید.[۱۱] سپس مردم سرقسطه عبدالملك را بیرون کردند و عامل امیرالمسلمین را فراخواندند و او در اواخرسال ۵۰۳ه برسرقسطه مستولی شد. در روض‌القرطاس آمده‌است که ابن‌الحاج‌ازبلنسیه به‌سرقسطه‌رفت ودرسال۵۰۲ه بنی‌هود را ازآنجابراند وشهررا به‌تصرف‌خویش‌درآورد.[۱۲]

بدین‌گونه فرمانروایی بنی‌هود در سرقسطه پایان‌گرفت . حکومتشان ازآن هنگام‌که درسال۴۳۰ه عمیدشان ومؤسس‌دولتشان سلیمان‌بن‌هود زمام فرمانروایی‌را از خاندان تجیب به‌درآورد، بیش‌از هفتادسال مدت گرفت. دولت سرقسطه آخرین دولتهای ملوك‌الطوایف بود که به‌دست مرابطون‌افتاد وتاریخ‌آن‌درسالهای آینده تا هنگامی که درسال۵۱۲ه/۱۱۱۸م‌آلفونسوی‌اول پادشاه آراگون برآن دست‌یافت با تاریخ‌مرابطون پیوسته‌است. دولت‌سرقسطه باثغراعلی به‌عنوان یك واحد سیاسی و نظامی مستقل ازحکومت مرکزی ــ اگردوران بنی‌تجیب را نیز به‌حساب‌آوریم ــ بیش‌از دوقرن برپابود.

سقوط سرقسطه‌پایان عمربنی‌هودنبود . عمادالدوله‌عبدالملك‌بن‌احمدالمستعین درشهراستوار روطه استقراریافت. این شهرمیان نهرخالون یکی ازشاخه‌های‌جنوبی رودابره (ابرو) واقع شده بود. بنی‌هود این‌شهررا برای چنین‌روزهایی‌مهیا کرده و درآن‌استحکامات‌وبناهای‌شکوهمند برآورده‌بودند. عمادالدوله در روطه مقام گرفت درحالی که شاهد مبارزهٔ میان مسیحیان و مرابطون برسرتصرف سرقسطه بود . چون

۹. الحلل‌الموشیه ، ص۷۲.

10. Dozy: Hist.. V. III. p.154.

۱۱. ابن‌الخطیب؛ اعمال‌الاعلام ، ص۱۷۵.

۱۲. ابن‌ابی‌زرع ، روض‌القرطاس ، ص۱۵۴.

سرقسطه به‌دست مسیحیان افتاد، عمادالدوله خود را تحت حمایت سرور جدید خود آلفونسو پادشاه آراگون (ابن‌ردمیر) درآورد و در این حال ببود تا درماه شعبان سال ۵۲۴ه/ ۱۱۳۰م در آنجا بمرد. پسرش ابوجعفر احمدبن عبدالملک ملقب به‌سیف‌الدوله و المستنصربالله و نیز المستعین‌بالله همچنان در روطه و سرزمینها و دژهای اطراف آن فرمان می‌راند تا آنگاه که آلفونسو ریموندز پادشاه قشتاله او را مورد حمله قرار داد. این آلفونسو همان است که درروایات اسلامی ازاو به‌اذفونش‌بن‌رمندو السلیطین یاد شده‌است. عاقبت از روطه صرف‌نظر نمود و دریکی از املاک در جوار طلیطله که به‌او اقطاع داد قناعت کرد. این واقعه در سال ۵۳۴ه/۱۱۳۹م بود.[۱۳] اینجا حوادثی پیش آمده که در تاریخ مرابطون در شبه‌جزیرهٔ اندلس به‌تفصیل از آن یادخواهیم کرد.

□

سرقسطه درعهد بنی‌هود، همانند اشبیلیه درعهد بنی‌عباد مرکز حرکت علمی و ادبی بود. بنی‌هود خود از حامیان علوم و آداب بودند. بعضی از ایشان در میدان اندیشه نبوغی داشتند، مخصوصاً ابوجعفرالمقتدر وپسرش یوسف‌المؤتمن که هردو از اکابر علمای عصر خود بودند و درفلسفه و ریاضی و نجوم ــ چنانکه یاد کردیم ــ صاحب‌نام‌وآوازه. سرقسطه دراین‌عصر یعنی درقرن یازدهم میلادی ازحیث‌مجالس دروس فلسفه وریاضی اشتهار خاص داشت. ازمشاهیر آن دراین عصر ابوبکرمحمد ابن‌الصائغ‌معروف به‌ابن‌باجه است که ازاعاظم‌فلاسفه وعلمای‌اسلام است. ابن‌باجه را به‌لاتینی Avenpace گویند.

وی دراواخر قرن یازدهم درسرقسطه برآمد و درآنجا درس خواند و تاعهد جوانی، پیش ازآنکه سرقسطه به‌دست اسپانیاییها بیفتد درآنجا زندگی کرد و در ریاضیات و نجوم و طبیعیات و فلسفه سرآمد همگان‌شد. علاوه‌برآن درشعر و ادب

۱۳. این روایت ابن‌الابار است در الحلة‌السیراء، ص۲۲۵. ورجوع کنید به‌ابن‌خلدون: العبر، ج۴/ ص۱۶۳. روایت‌اودرنقل حوادث‌وضبط تاریخها یکسره آشفته‌است. ابن‌الاثیر تاریخ تسلیم کردن المستنصربالله‌حصن‌روطه‌را سال ۵۲۹ه ضبط کرده‌است (الکامل، ج۱۱/ص۱۳) ونیزرجوع کنید به:
P. y Vives: Ibid: p.50.

نیز براعت‌یافت. چون امیرابوبکربن ابراهیم اللمتونی از سوی مرابطون درسرقسطه حکومت‌یافت، ابن‌باجه را به‌وزارت خویش بر گزید و او را ازخواص‌خود نمود و با آنکه‌آن فیلسوف را به‌داشتن آرای الحادی متهم کرده بودند، مورد توجه‌اش قرار داد. چون‌سرقسطه درسال ۱۱۱۸م به‌دست اسپانیاییها افتاد، ابن‌باجه از آنجا به‌اشبیلیه رفت و سپس به‌شاطبه. آنگاه از اندلس راهی مغرب‌گردید و درآنجا ببود تا سال ۱۱۳۸م که وفات کرد. ابن‌باجه نزدیك به‌بیست وپنج کتاب نوشته که تنها اندکی از آنها به‌دست مارسیده‌است. همچنین چند قصیدهٔ شیوا ومحکم از او برجای‌مانده که حکایت از قوت طبع و ظرافت خیال و قدرت شاعری او دارد. ابن‌باجه را همگان از بزرگترین متفکران وفلاسفهٔ اندلس می‌شمارند وآرا و نظریات اورا درفیلسوف و متفکر بزرگ ابوالولیدبن‌رشد تأثیر فراوان بوده‌است.[۱۴]

در سرقسطه درایام بنی‌هود، در عهد المستعین‌بن‌المؤتمن متفکر و فیلسوف سیاسی‌ابوبکرالطرطوشی‌ظهور کرد. او به‌طرطوشه که ثغرسرقسطه‌بودانتساب‌داشت. کتاب سراج‌الملوك از اوست که از حیث موضوع و نظریات مبتکرانه یکی از کتبی است که حاوی‌اساس‌سیاست پادشاهی درتفکر اسلامی است. ابن‌خلدون در المقدمه به‌این کتاب‌اشاره کرده وآنرا از کتبی که پیش ازاودراین‌موضوع نوشته‌شده‌به‌شمار می‌آورد.[۱۵] الطرطوشی کتاب‌خود رادراثنای‌اقامتش درمصر درایام الأفضل‌شاهنشاه ابن‌امیرالجیوش‌تألیف کرده و درآن ازآرای استاد خود ابن‌حزم‌القرطبی‌بهره گرفته است. الطرطوشی درسال ۵۲۰ه/۱۱۲۶م در اسکندریه وفات کرد.

اوضاع مملکت سرقسطه و احوال‌سیاسی و اجتماعی‌آن بسیاری ازنظریات سیاسی واجتماعی‌الطرطوشی‌را به‌او الهام‌کرده‌بود. یکی ازآنها نظریهٔ قدرت‌دولت است. الطرطوشی معتقداست که قدرت دولت به‌نیروی‌نظامی‌آن متکی است و باید هر دولتی‌سپاهی ازسربازانی که‌درآخرهرماه حقوق‌ماهیانهٔ خودرا دریافت‌می‌دارند، تشکیل دهد. این سپاه را سپاه مزدوران می‌گفتند. ابن‌خلدون با این نظریه‌به‌معارضه برمی‌خیزد و می گوید این قاعده درباب دولتهایی که تازه تشکیل شده‌اند نمی‌تواند

۱۴. رجوع کنید به‌ابن‌الخطیب، الاحاطه، ج۱/ص۴۱۴-۴۱۶
۱۵. ابن‌خلدون، المقدمه (بولاق)، ص۲۳.

صادق باشد؛ زیرا دولتهایی می‌توانند از چنین سپاهی بهره‌گیرند که کاملاً استقرار یافته و دولتمردان جای‌پای محکم کرده‌باشند. الطرطوشی دولت بنی‌هود را هنگامی درک کرد که پیرشده و به‌موالی متکی‌بود؛ سپس برای‌دفاع از کیان خویش مزدوران را به‌خدمت گرفت. دولتهای طوایف نیز چنین بودند. پس از اختلال دولت اموی در اندلس و انقراض قدرت عرب و استبداد هر امیری درحوزهٔ فرمانروایی‌خویش بیشتر به‌سربازان مزدور متکی‌بودند. الطرطوشی درسرقسطه درسایهٔ دولت‌المستعین ابن‌هود می‌زیست. آنان نیز نتوانسته بودند قدرت نظامی خود را از هم‌نژادانشان یعنی عربها تأمین کنند؛ زیرا عربها چندن سرگرم نوشخواری و رفاه شده بودند که سالها بود این خصیصه را از دست داده بودند و همواره در سپاه خود از مزدوران استفاده می کردند.[۱۶] ظاهراً الطرطوشی‌شدیداً تحت‌تأثیرمشاهدات خود در سرقسطه قرارگرفته‌بود؛ زیرا اینان برای حمایت از دولت خویش پی‌درپی از سپاهیان‌مزدور مسیحی یاری می‌خواستند و مخصوصاً در ایام السیدالکمپیادور چنین وضعی کاملاً رواج داشت.

سرقسطه‌علاوه‌برآنکه یکی از مراکز مهم‌علوم ریاضی وفلسفی درقرن‌یازدهم میلادی‌بود، همانند دیگر پایتختهای اندلس‌ازمراکز نیرومند شعروادب نیز به‌شمار می‌رفت. ازادبای‌نام‌آوری که دراین‌عصر درسرقسطه ظهور کردند باید ازابن‌الدباغ و ابن‌حمدای و ابوعمربن‌القلاس نام برد. ابن‌بسام در الذخیره شمار کثیری از این شاعران را نام برده و از رسائل اشعارشان نقل کرده است.

سرقسطه بخصوص درمبادلهٔ فرهنگی ومدنی میان اندلس ودولتهای‌اسپانیایی همسایه و دولتهای فرنگی شمال نقش مهمی برعهده داشت. وضع جغرافیایی این سرزمین که درنزدیکی کوههای‌پیرنه‌بودآن را برای انجام چنین وظیفه‌ای مهیاساخته بود. آنچه‌شایان ذکر به‌نظرمی‌رسد یکی‌این‌است که سرقسطه جای‌فرودآمدن‌سواران سلحشورمسیحی بود. ازهرنژادی که‌بودند به‌دربار بنی‌هودمی‌آمدند و ازخوان‌کرم آنان و دربار باشکوه و میدانهای گسترده‌شان بهره‌می‌گرفتند. دربار سرقسطه مرکز

۱۶. رجوع کنید به‌الطرطوشی، سراج‌الملوك (قاهره، ۱۹۳۵)، ص۲۲۹و۲۳۱. ابن‌خلدون، المقدمه (بولاق)، ص۱۳۰ و ۱۳۱. همچنین، R. M. Pidal: Ibid., p. 284 & 285

اشعار قهرمانی و حماسی و غنایی شده‌بود. این شعرها در آن روزگاران دراطراف قطلونیه و آراگون و ناوار منتشر بود. از آنجا نیز بود که موسیقی اندلسی به‌مجامع مسیحی همسایه راه می‌یافت و در حماسه‌ها و چکامه‌های ملی تأثیر می‌گذاشت. این تأثیرات به‌مرور زمان از کوههای پیرنه گذشت و به‌جنوب فرانسه رسید و از آنجا در تمام مجامع مسیحی راه‌یافت.

همچنین نباید ازنقش سرقسطه درمبادلات بازرگانی میان شرق وغرب‌غفلت ورزید. مملکت‌سرقسطه بربخش بزرگی ازدریای مدیترانه‌ودوبندر مهم‌آن‌طرکونه وطرطوشه استیلایافته‌بود. بنابراین بخش‌عظیمی ازکالاهای بازرگانی‌راکه‌ازمشرق به‌اندلس و مغرب می‌آمد جلب می‌نمود؛ آنگاه‌آنهارا از راه شهرهای مرزی‌جنوبی فرانسه وایتالیا به‌ملل اروپایی می‌رسانید. بنی‌هود ازاین‌طریق سودهای کلان‌به‌دست می‌آوردند و این غیراز باجی بود که ازکالاهای بازرگانان می‌گرفتند و یا به‌عنوان واسطهٔ‌تجاری صاحب حقی‌بودند. بنی‌هود بدین‌گونه یکی ازتوانگرترین پادشاهان عصرخود بودند و دربارشان پرشکوه‌ترین دربار آن‌روز اندلس‌بود. بنی‌هود اموال خویش رابیهوده بذل‌وبخشش نمی‌کردند بلکه‌آن را دراستخدام‌جنگجویان‌مسیحی برای پیشبرد سیاست‌خود صرف‌می‌نمودند، یابه‌پادشاهان متجاوز مسیحی برای دفع تجاوزشان باژ و ساو می‌پرداختند؛ ازاین‌رو سالهای دراز سرقسطه ازآنهمه‌جنگها و کشمکشهایی که دول‌دیگر طوایف را بی‌آرام کرده‌بود برکنار بود ودرصلح‌وامنیت می‌زیست.

باب ششم

نبرد زلاقه و پیروزی مرابطون

فصل اول

پدید آمدن مرابطون
وقیام دولت مرابطی در مغرب

اکنون شایسته است اندکی درنگ کنیم تابر اصل و نسب مرابطون که دولت بزرگشان درنیمهٔ دوم قرن پنجم‌هجری سراسرمغرب را ازلیبی تااقیانوس‌اطلس و از جنوب تاسودان دربر گرفته بود پرتوی بیفگنیم. اینان بودند که وقتی امرای‌طوایف اندلس به‌یاریشان‌خواندند از دریا گذشتند و به‌شبه‌جزیرهٔ‌اسپانیا درآمدند تابه‌مدد‌اسلام وفرزندان اسلام بشتابند.

مرابطون‌ازقبیلهٔ لمتونه‌اند ولمتونه‌یکی‌از بطون صنهاجه بزرگترین قبایل‌بربر وبربرهاخود شاخه‌ای ازشاخه‌های قبیلهٔ بزرگ برانس. جز لمتونه، شماردیگری‌از قبایل‌بربرچون مسوفه ومسراته‌ومداسه و کداله و وتریکه‌ولمطه همه به‌صنهاجه‌انتساب دارند. بسیاری‌ازاینان درتاریخ مغرب‌نقشهای‌چشمگیری داشته‌اند. دربعضی‌روایات آمده که صنهاجه مادر بزرگ این قبایل است و نسبش به‌اعراب یمنی می‌رسد و از تیره‌های‌عبدشمس‌بن‌وائل‌بن‌حمیراست.این‌روایت‌نیزچون‌دیگرروایات همانند‌آن‌در انساب و بطون بربرها روایتی‌ضعیف است ومبتنی بر قصه‌و اسطوره.[1]

۱. رجوع کنید به ابن ابی‌زرع : روض‌القرطاس، ص۷۵.

قبیلهٔ لمتونه دراعصار پیش از اسلام دردل صحرا میان سیاهان وجنوب سرزمین مغرب می‌زیستند؛ یعنی درمنطقه‌ای که ازز مان رومیان اقلیم «موریتانیا» نامیده می‌شد. قبیلهٔ لمتونه به‌سبب دوری از آبادی و خوگرفتن به‌انفراد ، حیاتی آمیخته به‌توحش داشتندوقانون حاکم،قانون قهر وغلبه بود. غذایشان شیر و گوشت شتر بود. از کشاورزی بی‌خبر بودند و هیچ میوه‌ای را نمی‌شناختند و نمی‌دانستند نان چیست[۲] وچون با گوشه‌ای از عمامهٔ خود دهانشان را می‌پوشانیدند (لثام) آنان را «ملثمین» می گفتند . بعضی گویند بدان سبب آنانرا ملثم می گفتند که درعروسیهایشان نوعی حجاب می‌پوشیدند وبعضی می گویند دریکی ازجنگهایشان زنانشان نیزشرکت داشتند و در کنار مردان درحالی که صورت خودرا پوشیده بودند می‌جنگیدند تا دشمن ، ایشان را درشمار مردان به‌حساب آورد. بعضی می گویند دراین امر ازقبیله حمیر که ادعامی کردند به‌آنان نسبت دادند، تقلید می کردند.[۳]

قبیلهٔ لمتونه نیز چون دیگر قبایل بر بر کیش مجوسیت داشتند وبراین کیش بودند، تا آنگاه که پس ازفتح اندلس اسلام درمیانشان شیوع یافت. از این هنگام صاحب ریاست شدند و درمیانشان ملوکی پدید آمد. درایام عبدالرحمان الداخل، یعنی دراواسط قرن دوم هجری پادشاهشان تیولوثان بن تیکلان الصنهاجی اللمتونی بود. وی دردیگر نواحی صحرا بسط سلطه دادو با قبایل بت پرست همسایه جنگید و به‌نشر اسلام پرداخت وبردیگر ملوك مجاور جزیه نهاد. وسعت مملکت او درصحرا سه‌ماه درسه‌ماه راه بود. چون تیولوثان در سال ۲۲۲ه بمرد نواده‌اش آتربن بطین بن تیولوثان[۴] به‌جایش نشست . فرمانروایی او شصت‌وپنج سال مدت گرفت و درسال ۲۸۷ه درگذشت. پسرش تمیم جانشین اوشدوتا آنگاه که درسال ۳۰۶ه شیوخ قبایل صنهاجه برضد اوشورش کردند و کشتندش، فرمانروایی کرد. دراین هنگام میانشان تفرق افتادو به‌چند دسته تقسیم شدندو بدون اینکه تحت فرمان یك فرمانروای مشترك باشند صدو بیست سال دیگررا گذرانیدند، تا آنگاه که امیر ابوعبدالله محمدبن تیفاوت اللمتونی معروف به‌تارسنا درمیانشان ظهور کرد.

۲. ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ص ۱۸۱. ابن ابی‌زرع، روض القرطاس، ص۸۶.
۳. رجوع کنید به السلاوی، الاستقصاء لاخبار دول المغرب الاقصی، ج۱/ص۹۸ و ۹۹.
۴. این نام در روض القرطاس، ص۷۶ آمده است ، ولی ابن‌خلدون او را یلتان ضبط کرده است (ج۶/ص ۱۸۲).

گردش را گرفتند و اورا به‌ریاست خود برگزیدند. ابوعبدالله امیری فاضل و پرهیزگار بود و مشتاق جهاد. مدت حکمش بیش از سه‌سال نپایید، زیرا دریکی ازغزواتش برضد قبایل سیاهپوست بت‌پرست کشته شد. پس‌از او دامادش امیریحیی‌بن‌ابراهیم الجدالی زعیم قبیلهٔ جداله یاکداله که باقبیلهٔ‌لمتونه به‌یك پدر واحد می‌رسیدند زمام امور را به‌دست گرفت. امیریحیی قبیلهٔ صنهاجه‌را درجنگ‌با‌دشمنانش رهبری می‌نمود تا سال ۴۲۷ه/۱۰۳۵م[۵] که دیده ازجهان فروبست. پس‌ازاو پسرش ابراهیم‌بن‌یحیی جای او بگرفت. ابراهیم با طایفه‌ای از زعمای قومش به‌مشرق آمد تا فریضهٔ حج بگزارد؛ ولی گویا جز زیارت کعبه مقاصددیگری‌داشته است، ازآن جمله می‌دید که قومش چقدر واپس‌افتاده وازتعالیم واصول‌اسلام به‌دورند. یحیی آمده‌بود که درکنار انجام فریضه طلب‌علم کند. چون ازمشرق باز گردید به‌قیروان راه‌کج کرد. درآنجا اوویارانش بافقیه ابوعمران الفاسی‌شیخ‌آن روزمذهب مالکی دیدار کردند وتحت تأثیر وعظ وعلم اوقرار گرفتند. یحیی‌نزدشیخ ازنادانی‌قوم خود شکایت کرد و ازاو خواست فقیهی از شاگردان خویش را به‌میان آنان فرستد تا بـه‌تعالیم صحیح اسلام آشنایشان گرداند. چون ابوعمران درمیان شاگردان‌خوددرقیروان‌کسی‌را نیافت که به‌این دعوت پاسخ‌گوید به‌یکی از شاگـردانش در سوس‌الاقصی بـه‌نام ابومحمد واجاج‌بن‌زلوای‌لمطی‌نامه‌نوشت.این‌ابومحمدمردی‌فقیه و پرهیزگاربود ودر رباطی که برای تدریس‌ساخته شده بودجمعی‌را تعلیم می‌داد.چون یحیی‌نامهٔ‌شیخ‌ابوعمران را به‌او داد وبرای شاگردانش‌قرائت کرد، یکی‌ازآنان به‌نام‌عبدالله‌بن‌یاسین‌الجزولی که ازخردمندترین وپرهیزگارترین‌وعالمترین شاگردانش‌بودآن‌دعوت اجابت کرد. عبدالله‌بن‌یاسین که به‌اندلس رفته و چندسالی درآنجا در سایهٔ امرای طوایف درس خوانده وعلم وتجربه‌آموخته بود، بایحیی‌رهسپارصحراشد. قبایل‌لمتونه وکداله از ورود اوخشنودشدند وبه‌اکرام تمامش درآوردند.[۶]

۵. این‌روایت ابن‌ابی‌زرع است (ص۷۷) وصاحب الاستقصاء نیز با او موافق است (ج۱/ص۹۹)، ولی‌ابن‌خلدون پایان حکومت یحیی‌را سال ۴۴۰ه ضبط کرده است (ج۶/ص۱۸۲).

۶. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۷۷و۷۸. السلاوی، الاستقصاء، ج۱/ص۹۹و۱۰۰. ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ص۱۹۲. الحلل‌الموشیه، ص۹.

۱

عبدالله‌بن‌یاسین فقیهی بسیار پرهیزگاربود و در تعالیم اسلام صاحب غیرت. گذشته ازمقامات علمی،خطیبی زبان‌آور بود و سخنش مؤثر ونافذ. او به‌نشر تعالیم اسلام‌میان بدویان‌صحرا پرداخت‌ودیدگان ایشان‌را به‌تعالیم‌اسلامی بگشودوکارهای نیکو را به‌ایشان بیاموخت واز کردارهای زشت بازشان داشت. ولی این‌فقیه‌برمردم سخت می‌گرفت و آنان را به‌زور وادار می‌کرد از برخی سنتهایشان که با تعالیم اسلامی‌منافات داشت مانند بیش‌ازچهارزن اختیار کردن که درمیان‌ایشان رایج‌بود و امثال‌آن، دست بردارند؛ ازاین‌رومردم ازاوبرمیدند وچون سختگیریهای اورادیدند از او اعراض کردند. دراین‌حال عبدالله‌بن‌یاسین وشاگرد ودوست باوفایش یحیی‌بن ابراهیم ازآن بدویان جاهل دوری‌گزیدند و در جایی دور از مردم به‌زهد و عبادت پرداختند . هفت تن از کداله و یحیی‌بن‌عمربن تلاکاکین از رؤسای لمتونه به‌ایشان پیوستند. ابن‌خلدون می‌گوید که عبدالله‌بن‌یاسین ویارانش درجزیره‌ای در رود نیل به‌عبادت پرداختند. البته‌این‌سخن‌ابن‌خلدون دربارهٔ رودنیل که‌درنزد ما‌معروف است راست نمی‌آید؛ زیرا رودنیل ازصحرای‌جنوبی‌مغرب فاصله‌ای‌دراز دارد.این‌مشکل چنین حل‌می‌شود که‌بگوییم مراد او رود نیجراست که درآن روزگاران ازشعب‌رود نیلش می‌پنداشتند ورودنیل یارودبزرگش می‌خواندند. این رود در سرزمین غربی سیاهان جاری بود. ابن‌بطوطه هم‌درسفرنامه‌اش هنگام سخن‌ازمملکت سیاهپوستان مالی آن‌را به‌همین نام‌نامیده است.[۷] بنابراین‌مکانی که عبدالله‌بن‌یاسین ویارانش‌برای عبادت‌برگزیدند ــ بنابر قول ارجح ــ در انحنای رود نیجر نزدیکی تنبکتو بوده و صاحب روض‌القرطاس‌نیز این‌رأی را تأیید کرده است.[۸]

عبدالله ویارانش درآنجا به‌عبادت پرداختند ورباطی برای نماز و عبادت بنا

۷. رجوع کنید به ابن‌بطوطه، رحله، (قاهره، ۱۳۲۲ه)، ج۲/ص۲۰۱ــ۲۰۳.
۸. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۷۷۹.

کردند. کم کم اشتهاری یافت و بسیاری از اشراف صنهاجه که به زهد و عبادت گرایش داشتند به او پیوستند و عبدالله به تعلیم و موعظهٔ آنان پرداخت و آنان را «المرابطون» نامید، زیرا ملازم رباط او شده بودند و عبدالله بن یاسین آنان را احکام کتاب و سنت و نماز و زکات می آموخت و امر به معروف و نهی از منکرشان می‌نمود. او واعظی زبان آور بود و شوق بهشت را در دل آنان برمی‌انگیخت و از عذاب آتش بیمناکشان می‌ساخت و شعلهٔ حماسهٔ جهاد را درقلوبشان مشتعل می‌داشت. این فقیه سخنور را هنگامی که تلقین احکام دین می کرد و بذر ورع و خشوع را در نفوس یاران خود می کاشت، دردل هوای دیگری بود. چون شمار یارانش افزون شد ــ یعنی به هزار تن رسید ــ و به فرمانبرداری ایشان یقین کرد آنان را عملا به جهاد دعوت نمود و بمیان اقوامشان فرستاد تا ازغضب خداوند بترسانندشان و از بدعتها و ضلالتها منعشان کنند و به پیروی از احکام صحیح دین وادارشان سازند. آنان نیز چنان کردند و هریك قوم خودرا به راه رشد و هدایت فراخواند و ازسنتهای منافی دین بازداشت؛ ولی هیچ یك از اقوامشان بهسخن ایشان گوش ندادند. عبدالله بن یاسین خود به تن خویش خروج کرد و شیوخ قبایل را موعظه نمود واز عذاب وشکنجهٔ خدا بترسانید و به پیروی از احکام او نصیحت کرد، ولی جز اعراض و تحدی حاصلی نیافت. دراین حال به مخالفان خویش اعلان جنگ داد. شمار یارانش روز به روز افزون می‌شد تا به چندهزار نفر رسید.

عبدالله بن یاسین به جنگ کداله لشکربرد وباسه هزار سپاهی برسر ایشان تاخت وخلق کثیری ازایشان راکشت وباقی باردیگر به صورت صحیح اسلام آوردند. این واقعه درسال ۴۳۴ھ/۱۰۴۲م واقع شد. عبدالله بن یاسین سپس رهسپار قتال لمتونه شد و آنان را در تنگنا افگند تاهمه به فرمانبرداری او اعتراف کردند و بر کتاب و سنت با او بیعت نمودند. آنگاه به جنگ قبیلهٔ مسوفه لشکر راند. آنان نیز چون لمتونه با او بیعت کردند. بدین گونه قبایل صنهاجه را یکی پس از دیگری به فرمان می آورد، تا همه سر به فرمان او نهادند. از تعالیم عبدالله بن یاسین یکی آن بود که توبه کننده را صدتازیانه بزنند تاپاك شود؛ سپس اورا قرآن واحکام شرع بیاموزند. عبدالله بن یاسین سلطهٔ روحی خویش را برقبایل صحرا بسط داد. او نسبت به یحیی بن ابراهیم بن الکدالی اظهار فرمانبرداری می‌نمود، ولی در واقع همهٔ قدرت را خود قبضه کرده بود. عبدالله به جمع آوری اموال از زکات وعشور وفیء پرداخت واسب وسلاح گردآورد

و بیمش در دلها افتاد و کارش بالا گرفت و صیت شهرتش در سراسر صحرا پیچید و مغرب و سودان را فرا گرفت. چون امیر یحیی‌بن‌ابراهیم در گذشت عبدالله، امیر یحیی‌بن‌عمر بن‌تلاکاکین‌اللمتونی را به‌جای او برگزید و امور جهاد وجنگ را به‌او سپرد.[۹]

یحیی‌بن‌عمر اللمتونی امیری پرهیزگار وزاهد بود و به‌عبدالله‌بن‌یاسین سخت ارادت می‌ورزید واز او اطاعت می‌کرد. گویند عبدالله‌بن‌یاسین روزی او را بیست تازیانه زد، زیرا خود نیز بالشکریانش‌درجنگ شرکت کرده بود وحال آنکه‌فرمانده باید خودرااز‌مخاطرات حفظ کند وتنها به‌تحریض لشکرخویش پردازد وآنان‌را دل دهد که زندگی فرمانده زندگی‌سپاهیان اوست ومرگ او، نابودی ایشان. امیر یحیی چندحمله را فرماندهی کرد وسراسر صحرا را فتح‌نمود و به‌بلاد سیاهان لشکر برد و نواحی‌بسیاری‌را مفتوح ساخت. حرکت مرابطون‌واعمال‌زعیمشان عبدالله‌بن‌یاسین در شهرهای مغرب انعکاس یافت. مغرب در این روزگار پس از انقراض حکومت ادریسیان به‌چندبخش‌تقسیم شده بود واز اواسط قرن چهارم هجری صحنهٔ‌جنگهای شیعه وخلفای‌اموی‌قرطبه بود. درهرجا امیرنشینی پدیدآمده بود وقبایل بربر بویژه قبایل صنهاجه ومغراوه وزناته برآن استیلایافته بودند. بزرگترین‌ممالکشان مملکت زیری‌بن‌عطیة‌الزناتی وپسرانش بعد ازاو بود. این‌خاندان از زمان‌المنصور، فاس و بیشتر اعمال شمالی‌مغرب را تا اوایل قرن‌پنجم‌دردست داشتند. بنی‌یفرن درسواحل سلا ومتعلقات آن بودند وبنی‌خزرون از قبیلهٔ مغراوه، درعه وسجلماسه و اعمال‌آن را درتصرف داشتند، همچنین‌تااواسط مغرب. برغواطه درجنوب درساحل‌اقیانوس بودند. بنابراین سرزمین‌مغرب با این‌پراکندگی و خردك‌امیرنشینهایش جای‌مناسبی بود برای تاخت‌وتاز آزمندان و شورشگران. عناصرمخالف این امیران مستبد چشم به‌این قوم تازه دوخته بودند که‌آتش‌حماسهٔ دینی در دلهایشان زبانه می‌کشید و ندای اصلاح والتزام‌احکام‌قرآن وسنت می‌دادند. درسال۴۴۷ه فقهای‌درعه وفقهای‌سجلماسه نامه‌های‌خودرا نزد عبدالله‌بن‌یاسین وامیریحیی‌اللمتونی‌ومشایخ مرابطون‌فرستادند و ازظلم‌وجوری که دربلادشان رایج بودونیزعمل نکردن به‌احکام‌اسلام شکایت کردند

۹. ابن‌ابی‌زرع: روض‌القرطاس، ص۸۰. السلاوی، استقصاء، ج۱/ص۱۰۱.

و آنان‌را برای رهانیدن مسلمانان ازیوغ ستم حکام خودفراخوانده‌اند . درعه وسجلماسه در این ایام تحت فرمان بنی‌وانودین از زعمای مغراوه بودند و امیرشان مسعودبن وانودین نام داشت. عبدالله‌بن‌یاسین شیوخ مرابطون را گرد آورد و با آنان مشورت نمود. آنان به‌موجب قبول دعوت وحرکت برای یاری مردم آن دوشهر رأی‌دادند. در سال ۴۴۵ه مرابطون سوار براسبهای خود باگروهی بزرگ از پیروان خویش به‌سرداری عبدالله‌بن‌یاسین ویحیی‌اللمتونی در حرکت‌آمدند. نخست آهنگ درعه کردند وعامل آنجارا ازشهر راندند وبر آن مستولی شدند. همچنین ازربضهای‌شهر به‌پنجاه‌هزارشتر از اموال مسعودامیر آنجا دست یافتند. مسعودبن‌وانودین برای‌دفع جنگجویان قیام‌کرد ومیان دو گروه نبردی سخت درگرفت. مسعود دراین نبرد کشته شد وبیشتر لشکریانش به‌هلاکت رسیدند ومرابطون برلشکرگاهش دست یافتند. پس عازم‌سجلماسه شدند. سجلماسه‌را تصرف کردندوهرکه‌را ازسپاهیان مغراوه درآنجا یافتند کشتند . عبدالله‌بن‌یاسین فرمان داد هرچه منکرات بود نابودساختند و باجهای جائرانه را برافگندند وخمسهارا میان مرابطون وفقهای دوشهر تقسیم کردند و احکام دین را مجری داشتند. آنگاه یکی‌از لمتونیان را امارت‌سجلماسه داد. واین نخستین فتح مرابطون دربلاد مغرب بود.[۱۰]

در سال ۴۴۷ ه امیر یحیی‌بن‌عمراللمتونی بمرد و عبدالله‌بن‌یاسین برادرش ابوبکربن‌عمر را به‌جای او به‌فرماندهی برگزید . کنون برای فتح مغرب گام دوم برداشته‌می‌شدو آن غزو بلادسوس‌بود. درماه‌ربیع‌الثانی‌سال۴۴۸ه مرابطون به‌سوی جنوب غربی سرزمین مغرب به‌عزم بلاد سوس لشکر به‌جنبش آوردند . امیرابوبکر مقدمهٔ سپاه خودرا به‌سرداری‌پسرعمش یوسف‌بن‌تاشفین‌اللمتونی روانه داشت‌واین اولین بار است‌که از یوسف‌بن تاشفین که بعدها پادشاه بزرگ مرابطون شد خبر می‌شنویم. این‌سپاه از بلاد جزوله‌آغاز کرد؛ سپس ماسه را فتح‌نمود ؛آنگاه به‌شهر تارودنت مرکز بلاد سوس راند و آنجارا بگشود. در تارودنت طایفه‌ای از شیعیان بودند که به‌نام مؤسس آیینشان علی‌بن‌عبدالله‌البجلی، بجلیه خوانده می‌شدند . اینان درایام عبدالله‌الشیعی ــ اواخرقرن سوم هجری ــ به‌آنجاآمده ومذهب‌خویش رواج

۱۰. ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ص ۱۸۳ . ابن‌ابی‌زرع تاریخ این غزوه را سال ۴۴۷ه نوشته است (روض‌القرطاس، ص۸۱). نیزرجوع کنید به‌السلاوی در الاستقصاء، ج۱/ص۱۰۲.

داده بودند. مذهبشان متضمن بسیاری از تعالیم انقلابی بود. مرابطون آنان را کشتند و کسانی که باقی ماندند به‌مذهب سنت گرویدند. مرابطون بلاد سوس را زیر پی سپردند و بر سراسر نواحی آن مستولی شدند. عبدالله‌بن‌یاسین از مرابطون بر آن نواحی والیانی گماشت و آنان را به‌پیروی عدالت و سنت فرمان‌داد و گفت به‌گرفتن زکات وعشریه‌ها اکتفا کنند و جزاین ازهیچ کس هیچ چیزی نستانند.

مرابطون سپس از جبال اطلس گذشتند و آهنگ بلاد مصمودیان (مصامده) کردند و در جبال درن پیش رفتند و ورده و شفشاوه و نفیس و دیگر بلاد منطقهٔ جدمیوه را تصرف نمودند. قبایل آن ناحیه با ایشان بیعت کردند؛ سپس رهسپار شهر اغمات شدند. این شهر در این زمان در تصرف مغراوه بود و امیر آن لقوط‌بن‌یوسف‌بن‌علی المغراوی نام‌داشت. اغمات‌را محاصره کردند. لقوط بشدت ازشهر دفاع کرد، ولی مقاومت‌را بیهوده‌یافت وشب‌هنگام درپردهٔ تاریکی خود وزن وفرزند و اطرافیانش فرار کردند و درحمایت بنی‌یفرن امرای تادلا قرار گرفتند. عبدالله‌بن‌یاسین ولشکرش مرابطون درسال ۴۴۹ه اغمات‌را گرفتند. عبدالله دوماه در آنجا درنگ کرد تا لشکرش بیاسود؛ سپس قصد بلاد بنی‌یفرن نمود و تادلا را موردحمله‌قرارداد و آن‌را بستد واز بنی‌یفرن هر که در آنجا بود بکشت و بر لقوط المغراوی دست یافت و به‌قتلش آورد. زینب زن‌او دختر اسحاق النفزاوی بود و بەزیبایی و خردمندی مشهور. امیر ابوبکر ابن‌عمر اللمتونی اورابه‌زنی گرفت. عبدالله‌بن‌یاسین چون امور این‌منطقه‌را انتظام داد به‌تامسنا لشکر برد تاباقبایل برغواطه کارزار کند.

این‌قبایل‌را همه‌مذهبی‌بود اباحی که بااحکام اسلام منافات‌داشت. این مذهب را مردی‌یهودی‌الأصل به‌نام‌صالح‌بن‌طریف‌البرناطی ـ منسوب به‌برناط دژی‌ازاعمال شذونه در اندلس ـ تأسیس کرده بود. صالح‌بن‌طریف در اوایل قرن دوم هجری به‌منطقهٔ تامسنا آمد و مذهب خود را در میان مردم آن ناحیه رواج داد. مردم این منطقه بدوی وجاهل بودند. صالح دعوی پیامبری نمود و گفت قرآن جدیدی براو نازل شده است و برخی از سوره‌هایش را نیز برای آنان می‌خواند و می‌گفت او همان‌مهدی است که بایددر آخر الزمان خروج کند. نماز رامنحصر کرد به‌پنج رکعت در روز و پنج رکعت درشب و روزه را بماه رجب برد و گفت هر کس هرقدر که زن بگیرد مباح است و از این گونه احکام. به‌مرور زمان یارانش افزون شدند. در

بعضی روایات آمده است که برغواطه به‌قبیلهٔ مشهور زناته انتساب دارد. ابن‌خلدون می‌گوید که ایشان، هم ازحیث موطن وهم ازحیث جوار ازمصامده‌اند. نیزمی گوید که برغواطه ازقبایل مختلفند که در تحت یك اصل واحد جای ندارند. آمیزه‌هایی از بربرهستند که همه تابع یك مذهبند: مذهب صالح‌بن‌طریف.[۱۱] صالح‌بن‌طریف برای خود در آن منطقه ریاست وقدرتی کسب کرده‌بود. حوزهٔ فرمانروایی او منطقهٔ تامسنا بود وساحل اقیانوس اطلس؛ شمال آن ازمور وجنوبش آسفی. اعقاب وخویشاوندان صالح پس از او به‌امارت رسیدند. مشهورترین ایشان در اواخر قرن سوم ابوغفیر محمدبن معاذبن الیسع بن صالح بود که شوکت وقدرتی تمام داشت. اورادرمیان بربرها جنگهای مشهوری است، ونیز باملوك مغرب و اندلس ازادریسیان و بنی‌امیه وشیعه جنگهایی کرده‌بود. یك بارهم بابلکین‌بن‌زیری زعیم صنهاجه جنگیده‌بود. این جنگ درسال ۳۶۸ھ هنگامی که بلکین به‌مغرب لشکر آورده‌بود رخ‌داد. امیرشان ابومنصور عیسی بن ابی‌الانصاری باقوم خود به‌مقابلهٔ اورفت، ولی کشته‌شد و لشکرش منهزم گردید و بلکین دست به‌کشتار آنان زد. سپس المنصوربن ابی‌عامر به‌جنگشان لشکر برد. این لشکر به‌سرداری غلام او واضح بود. واضح نیز قتل وغارت بسیار کرد. بنی‌یفرن هم با آنان به‌جنگ پرداختند. بدین گونه قبایل برغواطه هدف تعرض دشمنان بودند تا آنگاه که در اوایل قرن پنجم مرابطون ظهور کردند.

قتال مرابطون بااین اقوام کافر وثنی امری طبیعی بود؛ ازاین رو عبدالله‌بن یاسین و سردارش ابوبکراللمتونی باسپاهیان مرابط رهسپار سرزمین برغواطه شدند. در این روزها امیرشان ابوحفص بن عبدالله‌بن ابی‌غفیربن محمدبن معاذ بود. میان مرابطون و برغواطیون نبرد در گرفت. در این نبرد عبدالله‌بن یاسین الجزولی امام مرابطون و بنیانگذار طایفهٔ ایشان زخمهای سخت برداشت که در همان روز ازآن زخمها کشته شد. عبدالله پیش ازمرگ، شیوخ مرابطون را جمع کرد و آنان را به‌پایداری درجنگ تحریض نمود و از عواقب تفرقه بیمناك گردانید و ازحسدورزی در ریاست برحذر داشت. قتل او دربیست وچهارم جمادی‌الاول سال ۴۵۱ھ/۱۰۵۹ بود. درمکانی موسوم به کریفله درنزدیکی تامسنا در گذشت. برسر قبر او بعدها مسجدی ساختند. گور او

۱۱. ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ص۲۰۹و۲۱۰. السلاوی، الاستقصاء، ج۱/ص۱۵۳.

هنوز برجاست وزیارتگاه است. مرابطون درحال، ابوبکربن‌عمراللمتونی رابه‌جای او به‌ریاست برگزیدند، زیرا عبدالله‌بن‌یاسین پیش‌ازآنکه‌آخرین نفس را برآورد به‌او وصیت کرده‌بود.[۱۲]

عبدالله‌بن یاسین فقیهی بسیار پرهیزگار و زهدپیشه بود، ولی سخت در دین متعصب. در میان این قبایل ساده‌دل صحرایی مناسبترین کسانی راکه به‌تعلیماتش گردن می‌نهادند، پیداکرده و توانسته‌بود دروجودآنها روحیه‌ای حماسی‌پدیدآورد تا از درون صحرا به‌سرزمینهای مغرب برسند و بربسیاری از قبایل‌پیروزگردند. اما عبدالله‌بن‌یاسین درعین‌زهد و پرهیز به‌زن علاقهٔ بسیارداشت، چنانکه درهرماه چند زن می‌گرفت و طلاق می‌داد و هرجا زنی زیبا سراغ می‌کرد به‌خواستگاری‌اش می‌فرستاد؛ همچنین ازهر مالی که به‌دست می‌آمد ثلث آن‌را برای خود می‌گرفت. اینهاکارهایی است که مورخ‌را وادار می‌کند اورا به‌نوعی انحراف‌وصف‌کند.[۱۳]

۲

می‌توانیم بگوییم که باوفات عبدالله‌بن‌یاسین وقیام‌ابوبکراللمتونی به‌جای‌او درمقام ریاست، دولت‌لمتونیان‌یادولت مرابطون‌آغازشد. ابوبکربن‌عمربن‌تلاکاکین پسر واباقطین نخستین اقدامی که کرد دفن پیکر امام‌عبدالله‌بن‌یاسین بود؛ آنگاه نبرد برغواطه را پی‌گرفت. دیگر نیروهایش نیز براو گرد آمدند و در قتال دشمن به‌جد درایستاد وبسیاری ازایشان‌راکشت و طوایفشان‌را پراکنده ساخت و جمعی کثیر را اسیر کرد، تاهمه سربه‌فرمان نهادند و ازنومسلمان‌شدند و سنن‌بت‌پرستانه‌رابه‌یک‌سو نهادند. هرچه اموال و غنایم به‌دستش افتاده بود میان مرابطون تقسیم کرد و به‌شهر اغمات باز گردید وتاماه‌صفر سال۴۵۲ه/۱۰۶۰م درآنجاماند؛ سپس بالشکری‌گران

۱۲. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۸۴. ابن‌خلدون تاریخ وفات عبدالله‌بن‌یاسین را سال ۴۵۰ه ضبط کرده‌است (ج۶/ص۲۰۹).
۱۳. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۸۴.

ازصنهاجه‌وجزوله ومصامده بیرون آمد و بلاد فاز از ومکناسه ودیگرسرزمینهای‌زناته را بگرفت. آنگاه رهسپار لواته شد. لواته در دست بنی‌یفرن بود. شهر را به‌جنگ گشود وویران‌نمود و خلق کثیری‌را درآنجا به‌قتل آورد. این‌واقعه درماه‌ربیع‌الثانی سال ۴۵۲ه بود. پس‌از این‌نبرد به‌اغمات‌بازگردید.

ابوبکر چندماه دیگردراغمات‌ماند. دراین‌هنگام مردی ازبلادالقبله که‌پایگاه آنان درصحرا بود، بیامد و اورا از اختلاف مرابطون درآنجا خبرداد و گفت میان لمتونه ومسوفه کشمکش در گرفته‌است. ابوبکرترسید که‌کار بالا گیرد و قبایل برادر به‌جان یکدیگرافتند. و صحرا سرچشمهٔ کار وخاستگاه‌قدرتشان بود. پس‌چنان مقرر داشت که نزدقومش بازگردد تاآن‌شکاف تدارك کند وباردیگروحدت کلمه‌رامیانشان بازگرداند . امور مغرب را به‌پسر عم خود یوسف‌بن‌تاشفین سپرد و برای آنکه زن زیبایش‌زینب دختراسحاق‌النفزاوی‌را فضای‌صحرا آزارندهد اورااطلاق‌داد ویوسف ابن‌تاشفین او را به‌زنی گرفت . ابوبکر یوسف را به‌قتال قبیلهٔ مغراوه و بنی‌یفرن و زناته‌وصیت کرد. شیوخ مرابطون نیز با این اختیار موافقت کردند ؛ زیرا ازمراتب دینداری وفضل وشجاعت وسلحشوری و دوراندیشی ودادگری وورع و استواری رأی ونفاذ امر اوآگاه‌بودند.[۱۴]

سپاه مرابطون دراین‌هنگام به‌دوبخش تقسیم شده بود. یوسف فرماندهی یك بخش‌را به‌دست داشت تافتح باقی بلاد مغرب‌را به‌پایان رساند، وابوبکر فرماندهی بخش دیگر را . ابوبکر درماه ذوالقعدهٔ سال ۴۵۳ه/ دسامبر ۱۰۶۱م با سپاه خود از مغرب درحرکت آمد. بلاد تادلا و سجلماسه را زیر پی سپرد و رهسپار جنوب شده، به‌صحرا داخل‌شد و درآنجا به‌اصلاح امور پرداخت و اختلافات میان اقوام را برطرف ساخت وهمه‌را باهم متحدنمود. سپس‌قوای تازه‌ای‌گردآورد وباسپاهی گران به‌بلاد سیاهان‌رفت وبسیاری ازنواحی آن‌را تسخیر کرد و به‌مسافت سه‌ماه راه دراراضی‌آن پیش‌رفت. دراین‌اثنا یوسف‌بن‌تاشفین سراسر مغرب را فتح کرده بود وازآن‌پس، لشکرمرابطون‌را که‌شمارشان‌به‌چهل‌هزار رسیده‌بود به‌چهاربخش تقسیم کرد وچهارتن از تواناترین سرداران خود یعنی سیربن‌ابی‌بکراللمتونی ، محمدبن

۱۴. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس ، ص۷۹. ابن‌خلدون، العبر ، ج۶/ص۱۸۴.

تمیم الکدالی، عمربن سلیمان المسوفی و مدرك اللتلکانی را به‌فرماندهی این چهار لشکر برگزید و هریك را پنج هزار سپاهی داد و آنانرا درمقدمهٔ لشکرخود قرارداد و به‌اطراف مغرب فرستاد و خود فرماندهی باقی سپاه را به‌عهده گرفت واز پی ایشان درحرکت می آمد. این لشکرهای مرابط به‌نبردباقبایل مخالف مخصوصاً مغراوه وزناته وبنی‌یفرن روانه‌شدند وسراسر آن مناطق را زیر پی سپردند. برخی ازقبایل مقاومت می کردند تامنهزم ومغلوب می‌شدند وبعضی تسلیم‌شده، به‌اطاعت درمی‌آمدند. هنوزچندماهی نگذشته بود که بیشتر نواحی جنوبی و میانی سرزمین مغرب به‌تصرف یوسف‌بن تاشفین درآمد. یوسف در اواخرسال ۴۵۴ه پیروزمندانه به‌اغمات بازگردید. دراین هنگام کارش سخت بالاگرفته و هراسش در دلهاافتاده و آوازه‌اش درهمه‌جای‌مغرب پیچیده‌بود.

یوسف‌بن تاشفین به‌این اندیشه‌افتاد که شهری‌بنا کند تا مرکز لشکریان وخزانهٔ ذخایراوشود. مکان این‌شهر درناحیه‌ای درشمال اغمات معین‌شد. این اراضی ازآن چندتن از افراد قبیلهٔ مصموده بود. یوسف آن زمینها را از آنان خرید و طرح بنای قصر ومسجدی‌را افگند. دربنای‌مسجد، خودش نیزچون یکی‌از کارگران کارمی کرد. بنای‌این‌شهر درسال ۴۵۴ه/۱۰۶۲م آغاز گردید وبدین گونه شهرمشهورمراکش زاده شد. مراکش نامی بود که قبلاً بر این‌مکان اطلاق می‌شد و معنی‌آن به‌زبان مصموده «به‌شتاب‌برو» است؛ زیرا مکمن دزدان وراهزنان‌بود. یوسف مرکزمملکت خودرا درقلب بلاد مصامده قرارداد؛ زیرا اینان ازدیگر قبایل مغرب به‌شمار بیشتر وبه‌قوت افزونتر بودند و اکثر سپاهیان او از این قبایل‌بودند. علاوه برآن، این مرکزجدید درپناه کوه‌درن یکی‌ازسلسله‌جبال‌اطلس واقع‌شده‌بود. یوسف پیش‌از آنکه‌باروهای شهررا بسازد دردرون خیمه‌هایی که درآنجا برپا کرده‌بود فرودآمد. آنگاه خانه‌ها و کاخها را برآوردند. مردم نیز برای خود خانه‌هایی ساختند و چاههایی کندند. ولی بنای‌مراکش و کشیدن باروهای‌آن درعهد علی‌بن‌یوسف‌بن‌تاشفین تکمیل‌شد و این امر درسال ۵۲۶ه تحقق یافت. بخشی که یوسف از شهر عظیم مراکش بنا کرده بود همان بخشی است که به‌سورالحجر معروف است و تا جامع‌الکتبیین ادامه دارد و امروز آنجا را السجینه گویند. مراکش در مدتی‌اندك بزرگترین ومهمترین‌شهرهای مغرب‌شد وجز دولت‌بنی‌مرین پایتخت همهٔ دولتهایی‌شد که درمغرب به‌وجود آمدند

و در تاریخ مغرب نقش مهمی برعهده داشت و تا به‌امروز بسیاری از جلال‌وشکوه پیشین خود را حفظ کرده است.[۱۵]

یوسف‌بن‌تاشفین دراین‌هنگام به‌تقویت لشکر و نگهبانان خود پرداخت. دوهزار برده خرید و نیز به‌اندلس کس فرستاد وشمار بسیاری ازعجمان و بندگان مسیحی‌را به‌خدمت آورد و از آنان فوجی بس‌نیرومند برای حراست و حفاظت دربار برگزید. این گروه از آن‌پس در چند جنگ مهم شرکت جست ونام وآوازه‌یافت. یوسف‌بن تاشفین برای‌مخارج‌لشکرش بریهودیان مالیاتهای گران مقرر نمود وازاین‌راه اموالی گزاف حاصل کرد.[۱۶]

یوسف هنوز بنای مراکش را به‌پایان نیاورده و سپاه خود انتظام نداده بود که عازم فتح شهر فاس پایتخت قدیم مغرب و بزرگترین شهرهای آن گردید. سپاه مرابطون دراین‌هنگام سخت نیرومند شده‌بود. یوسف نیز آن را مجهز به‌تیراندازان نمود و به‌کوس‌وعلم بیاراست. گویند شمارشان به‌صدهزارتن می‌رسید وهمه‌ازقبایل صنهاجه وجزوله وزناته و مصامده‌بودند. دراواخر سال ۴۵۴ه یوسف برای‌فتح‌فاس به‌جنبش آمد. قبایل‌زواغه ولمایه ولواته وصدینه ومغیله ومدیونه وغیرآن‌با او روبرو شدند. نبردهایی سخت درگرفت و همهٔ‌آن قبایل منهزم شدند و به‌شهر صدینه پناه بردند. یوسف‌آنجا را بگشود و هزاران‌تن را به‌قتل رسانید؛ سپس به‌فاس بازگردید و درقلعهٔ فازاز فرود آمد. فازاز از دژهای مقدم آن بود. آنگاه خود لشکر به‌فاس‌برد. فرمانروای فاس معنصرالمغراوی درآنجا بود. یوسف دژهای فاس را یکی پس‌از دیگری‌فتح کرد؛ آنگاه‌درسال ۴۵۵ه‌آنجا رابگشود وازلمتونه عاملی برآن‌گماشت. سپس به‌بلاد غماره‌راند و بسیاری‌ازنواحی‌آن راتسخیرکرد تابه‌نزدیکی‌طنجه‌رسید. در خلال این احوال، پسران معنصرالمغراوی به‌فاس بازگردیدند؛ شهر را گشودندو عامل یوسف راکشتند وخود درشهر مکان‌گرفتند. یوسف مجبور شد باردیگربه‌شهر بازگردد. پس با سپاهی گران به‌فاس آمد و آنجا را محاصره کرد و به‌جنگ تسخیر

۱۵. درباب بنای مراکش رجوع کنیدبه ابن‌ابی‌زرع ، روض‌القرطاس، ص۸۹ . ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ص۱۸۴. السلاوی، الاستقصاء، ج۱/ص۱۵۷ ، یاقوت‌الحموی در معجم‌البلدان تحت کلمهٔ مراکش.

۱۶. الحلل‌الموشیه، ص ۱۳.

نمود و بسیاری از افراد قبیلهٔ مغراوه وبنی‌یفرن را به‌قتل آورد. این وقایع در اوایل سال ۴۶۲ه‍/۱۰۶۹م اتفاق افتاد.

۳

اکنون باید سخن در فتوحات یوسف را به‌اتمام برسانیم و به‌واقعه‌ای که در زندگی یوسف و سرنوشت دولت مرابطون تأثیری بسزا داشته‌است بپردازیم و آن از این قرار است که ابوبکر بن عمر اللمتونی پس از انتظام امور صحرا و گذراندن چند سال در جنگهای آن سامان از فتوحات عظیمی که نصیب پسرعمش یوسف شده و قدرت شگرفی که حاصل کرده‌بود خبریافت وتصمیم گرفت بازگردد تا ازحقیقت حال او واقف شود. گاه نیز درخاطرش می گذشت که یوسف را عزل کند وقدرت ازدست‌رفتهٔ خود را به‌عنوان امیر مرابطون ازنو به‌دست آورد. صاحب الحلل الموشیه می گوید که آمدن ابوبکر از صحرا به‌مغرب درسال ۴۶۵ه‍ واقع شد. او درمحلهٔ خود بیرون شهراغمات فرود آمد ویارانش به‌مراکش پایتخت جدید روی نهادند تا آنجا را ببینند وبریوسف سلام کنند. یوسف آنان را به‌خوشرویی پذیرفت وهدایا وصلات فراوان داد.[۱۷] ابوبکرمیزان شأن ومرتبت واستقرار کاریوسف را دریافت ودانست که درمیان قوم خودازنفوذی خاص برخوردار است ومردم اورا دوست می‌دارند ودیگر برای او امیدی به‌برافگندنش نیست. اما از روایت ابن‌ابی‌زرع و ابن‌خلدون برمی آید که آمدن ابوبکر به‌مغرب اندکی پیش از این بوده‌است؛ زیرا زینب زوجهٔ یوسف بن تاشفین که دراین ملاقات نقش مهمی داشت درسال ۴۶۴ه‍ چشم ازجهان بربسته‌است. خلاصه آنکه یوسف ازآمدن ابوبکر دریافت که‌چیزی قدرت اورا تهدید می کند. با زینب زوجهٔ خود دراین باب مشورت کرد. زینب علاوه‌بر زیبایی زنی خردمندبودو دوراندیش. ازآن وقت که یوسف اورا به‌زنی گرفته‌بود درکارهای بزرگ بااو رأی

۱۷. الحلل الموشیه، ص۱۳ و ۱۴.

می‌زد و به‌رهنمودهای او و تیزهوشی وحسن سیاستش اعتماد داشت. زینب اشارت کرد که با ترشرویی و شدت با او دیدار کند و در عین‌اینکه برایش هدایا و طعام و خلعت وچیزهایی که مناسب زندگی‌صحراست گسیل می‌دارد، قدرت وسلطهٔ‌خویش نیز به‌رخ او کشد. یوسف به‌دیدار ابوبکر رفت و در جایی میان اغمات و مراکش ملاقات صورت گرفت. ابوبکر از طرز ملاقات یوسف که دربرابر او از اسب فرود نیامد و همچنان سواره سلام کرد دریافت که به‌این آسانیها از آنچه حاصل کرده‌دست نخواهد کشید؛ ازاین‌رو چون نمی‌خواست کار به‌رقابت وجنگ کشد او را به‌پیروی ازعدل‌ومدارا وصیت کردو به‌صحرا بازگردید. یوسف نیزهدایای بسیاری‌از زروسیم و اسب و استر و سلاحهای زرنگار و کنیزان و جامه‌های فاخر و خواربار و چارپا با او همراه کرد. ابوبکر باردیگر درصحرا به‌غزو و جهاد سرگرم شد تا در یکی از غزواتش درسال ۴۸۰ه‍/۱۰۸۷م کشته‌شد.[۱۸]

یوسف چندسال دیگر را در به‌پایان‌رسانیدن فتوحات مغرب گذرانید ، تا بر بیشتر نواحی آن سیطره‌یافت و باقی قبایل را به‌فرمان‌آورد . درسال ۴۷۰ه‍/۱۰۷۷م می‌بینیم که‌به‌طنجه نزدیک‌شده و آنرا ازدست‌فرمانروایش‌حاجب‌سکوت (یاسواجات) البرغواتی گرفته‌است. سکوت دراین‌هنگام در سبته بود. او از موالی‌بنی‌حمود بود. در اواخر ایام ایشان حکومت سبته یافت ؛ سپس برطنجه مستولی‌شد و دراین گوشهٔ دورافتاده کارش‌بالا گرفت وقبایل غماره رابه‌فرمان آورد وحکومتش حدودبیست‌سال مدت گرفت. چون‌لشکرمرابطون به‌این‌ناحیه راندند، سکوت عازم دفاع ازملک‌خود شد. در این‌روزها پیری نودساله ولی سواری سلحشوربود. دروادی منی‌بامرابطون رویاروی شد . منی در نزدیکی طنجه بود و جنگید تاکشته شد و لشکرش پراکنده گردید. طنجه‌به‌دست مرابطون‌افتاد. پسرش‌یحیی‌بن‌سکوت درسبته به‌جای‌اونشست. درسال ۴۷۴ه‍ یوسف لشکر به‌مغرب اوسط‌برد وبرشهر وجده مستولی‌گردید؛ سپس بر تلمسان و وهران غلبه یافت. یوسف‌بن‌تاشفین همچنان می‌جنگید و پیش می‌رفت تا تونس رانیز فتح کرد واز آن‌پس برباقی سواحل مغرب و ثغور شمالی‌دست‌یافت

۱۸. ابن ابی‌زرع: روض‌القرطاس، ص۸۶. ابن‌خلدون: العبر،ج۶/ص۱۸۴. السلاوی: الاستقصاء، ج۲/ ص ۱۰۶.

و امرای محلی را که در آن ایام شهرهای داخلی و مرزی را میان خود تقسیم کرده بودند، برانداخت و سراسر اقطار مغرب را از تونس تا اقیانوس اطلس و ازدریای مدیترانه و تا بلاد سیاهان در قبضهٔ اقتدار آورد.[۱۹]

بدین گونه دولت بزرگ مرابطون به‌وجود آمد. این‌دولت حاصل نبوغ مردی توانا چون یوسف‌بن‌تاشفین بود و مؤسس آن فقیهی متعصب به‌نام عبدالله‌بن‌یاسین، و پس از عبدالله‌بن‌یاسین به‌دست ابوبکر اللمتونی وسپس یوسف‌بن‌تاشفین راه کمال پیمود، تا از یك دولت محلی به‌صورت یك کشور عظیم در آمد.

از لابلای روایات می‌توان‌درباره این سپاهی عالیقدر اطلاعاتی به‌دست آورد. خلاصه آنکه نام او ابویعقوب یوسف‌بن‌تاشفین‌بن‌ابراهیم‌بن‌ترقوت‌بن‌وارتقطین‌بن منصوربن‌مصالة‌بن‌امیة‌الحمیری‌الصنهاجی‌اللمتونی بود. بدین‌طریق نسبت به‌حمیر می‌رساند. مادرش آزادزنی لمتونی‌بود به‌نام فاطمه دخت سیربن‌یحیی. یوسف‌درسال ۴۰۰ه/۱۰۰۹م درصحرامتولدشد؛ولی‌ما را ازآغاز زندگی او اطلاعی‌در دست‌نیست. نخستین‌بار که نامش را می‌شنویم سال ۴۴۸ه است که امیرابوبکراللمتونی اورا فرا خواند تا به‌فرماندهی لشکر مرابطون که به‌غزو مغرب می‌رود، برگمارد. یوسف‌در آن زمان چهل‌وهشت‌سال ازعمرش رفته‌بود. ازاین هنگام است که اعمال وفتوحات عظیم پی‌درپی او در تاریخ‌ضبط می‌شود. روایات‌حاکی است که اومردی‌پرهیزگار و زهدپیشه‌بود ودر سادگی و فروتنی روزگار می‌گذراند وباآنکه کشوری پهناور و نعمتی بی‌حساب نصیبش شده بود همچنان زاهدانه می‌زیست. در تمام عمر پشمینه می‌پوشید وجزآن نمی‌پوشید. غذایش درهمه‌حال نان‌جوین وگوشت وشیرشتربود. یوسف دلیر ودوراندیش ومهیب‌بود. همواره درتفقد از احوال بلاد خود ومرزهای کشور و احوال رعیت بود. لحظه‌ای ازجهاد غافل نبود. در اکثر نبردهایش پیروز بود. دستی بخشنده و طبعی کریم داشت. عادل و مهربان بود. مالیاتها وخراجهایی را که در شرع ممنوع شده‌بود از رعیت نمی‌گرفت. تنها به‌آنچه شریعت مقرر کرده بود بسنده‌می‌کرد:چون زکات‌وخمس وجزیهٔ‌اهل‌ذمه. یوسف میانه‌بالابود وسیه‌چرده و لاغراندام با چهره‌ای کم‌گوشت و چشمانی سیاه و مویی مجعد. وسط بینی‌اش

۱۹. ابن‌ابی‌زرع: روض‌القرطاس، ص۹۲. السلاوی: الاستقصاء. ج۲/ص۱۱۵.

اندکی برآمده‌بود و آوازی نرم داشت.[۲۰]

یوسف‌بن‌تاشفین فرمانروای بزرگترین امپراتوری اسلامی در غرب جهان اسلامی‌بود. او علاوه برایجادامپراتوری بزرگ مغرب که از تونس تااقیانوس‌اطلس ازیک‌سو و ازدریای مدیترانه تا بلاد سیاهان گسترده بود، پس‌ازپیروزی درنبرد زلاقه برسپاه‌اسپانیای‌مسیحی ـ که از آن سخن‌خواهیم گفت ـ توانست ملوک‌الطوایف اندلس را براندازد و دولت مرابطون را برسراسر اسپانیای مسلمان نیز بسط دهد. بدین‌گونه امپراتوری او دریای مدیترانه را درنوردید و از سرقسطه در شمال‌شرقی اسپانیا تاشنترین واشبونه درقلب پرتغال را زیرفرمان گرفت.

یوسف‌بن‌تاشفین‌را درآغاز کارش‌امیرخطاب می‌کردند. چون مغرب‌را گشود وحدود مملکتش بسط یافت بعضی ازشیوخ مرابطون خواستند اورا عنوان خلافت دهند. یوسف سربرتافت وبه‌همین‌که اورا امیرالمسلمین و ناصرالدین‌بخوانند اکتفا کرد. آنگاه در سال ۴۶۶ﻫ فرمانی صادر کرد که همه اورا امیرالمسلمین بخوانند.[۲۱] دراواخر ایام حکومتش‌فقها نصیحتش کردند که نزد خلیفه‌کس فرستد واز اومنشور فرمانروایی ستاند تا اطاعت او بر مردم واجب باشد. یوسف نزدخلیفه المستظهر بالله عباسی به‌بغدادکس فرستاد با هدایای جلیل ونامه‌ای حاکی ازفتوحات و پیروزیهای خود واز او منشور امارت خواست. خلیفه برای او منشور امارت فرستاد با خلعتها وتشریفها.[۲۲] ازدلایل این‌مدعا سکه‌های اوست که به‌نام‌خلیفهٔ عباسی زده شده‌است.[۲۳]

۴

اکنون به‌مرحلهٔ دیگری اززندگانی یوسف‌بن‌تاشفین می‌پردازیم و آن مرحلهٔ دخالت او در شبه‌جزیرهٔ اسپانیاست. این‌مرحله باانگیزهٔ جهاد در راه خدا آغاز شد،

۲۰. ابن‌ابی‌زرع: روض‌القرطاس، ص۸۷ و ۸۸. الحلل‌الموشیه، ص۱۲.
۲۱. الحلل‌الموشیه، ص۱۶ و ۱۷. دراین صفحات نص منشور آمده است.
۲۲. ابن‌الاثیر، الکامل، ج۱۰/ص۱۴۵.
۲۳. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۸۸. ابن‌خلدون، العبر، ج ۶/ص۱۸۸.

ولی منجر به‌موج جدیدی از فتوحات مرابطون گردید.

در اخبار دو مملکت اشبیلیه و بطلیوس آوردیم که کار امرای طوایف پس از پیروزی آلفونسوی ششم پادشاه قشتاله بر طلیطله و مملکت بنی‌ذوالنون درسال ۴۷۸ه به کجا کشید. همهٔ امرای طوایف تهدید به‌سقوط شدند و چاره‌ای جز آن نداشتند که از برادرانشان درمغرب یاری‌جویند. این بود که پی‌درپی فریاد دادخواهی بلند کردند و یوسف‌بن‌تاشفین‌را به‌یاری‌خواندند. روایات درمقدمات این‌فریادخواهی‌وموقعیت آن مختلف است. قول مشهور این است که سقوط طلیطله عامل‌اصلی‌آن بود و پس از آن بود که امرای طوایف از مرابطون یاری طلبیدند؛ ولی دلایلی در دست است حاکی از اینکه یاری خواستن حکام اندلس از مرابطون به‌دو یاسه سال پیش از این بازمی گردد. طلیطله درماه‌صفرسال ۴۷۸ه/ ماه‌مه‌سال ۱۰۸۵م به‌دست پادشاه‌قشتاله‌افتاد؛ ولی می‌بینیم که فریادخواهی اندلس ازمراکش درسال ۴۷۴ه برخاست. دراین‌سال جماعتی از مردم اندلس نزد یوسف‌آمدند و از تجاوز مسیحیان شکایت‌کردند و خواستند که دراین‌مهم یاری‌شان کند. یوسف وعده دادکه‌آرزوی ایشان برآورد.[۲۴] و از آن پس پی‌درپی شکایات می‌رسید . یوسف‌بن‌تاشفین خود در نامه‌ای که پس از نبرد زلاقه نزدمعزبن‌بادیس‌امیرافریقیه فرستاده‌است ماجرا راشرح می‌دهد که:«چون به‌ما خبر رسید مسیحیان بربلاد و دژهای اندلس تسلط یافته و برمردم جزیه نهاده و حتی به‌خانه‌های‌آنان وارد شده‌اند وبی‌آنکه ازکسی باکی داشته باشند پیرو جوان را می‌کشند وزن و کودك را اسیرمی‌کنند چندبارازمن‌خواسته شدکه به‌اندلس‌لشکر برم، ولی منتظروقت مناسب بودم». ابن‌خلدون این روایت را تأیید می‌کند وآن را به‌صورت دیگرمی‌آوردومی گوید که‌المعتمدبن‌عبادبه‌امیرالمسلمین‌یوسف‌بن‌تاشفین پیام فرستاد وگفت اکنون وقت‌آن رسیده تا وظیفه‌ای راکه درنجات اسلام برعهده دارد انجام دهد. نامه‌هایی نیز دراین مضمون ازعلما و اعیان وخواص مردم اندلس رسید . امیرالمسلمین را شوق جهاد در دل بجنبید و پسر خود المعز را با سپاهیان مرابطون به‌سبته‌فرستاد. اینان درخشکی‌فرودآمدند وکشتیهای‌ابن‌عباد دردریاموضع گرفتند و درماه ربیع‌الاخرسال ۴۷۶ه برآن تاختند و فرمانروای‌آن یحیی‌بن‌سکوت

۲۴. الحلل‌الموشیه، ص۲۵.

را اسیر کردند وسپس کشتند. المعتمدبن‌عباد پس از این پیروزی نزد امیرالمسلمین رفت و درفاس بااودیدار کرد واورابه‌جهاد برانگیخت وثغرجزیره‌رابه‌او واگذاشت تاپایگاه جهاد اوباشد.[۲۵] ابن‌ابی‌زرع می‌گوید که چون امیرالمسلمین درسال ۴۷۵ﻫ پس ازفتح لوهران و تونس به‌مراکش بازگردید، نامهٔ المعتمدبن‌عباد به‌او رسید و اورا ازحال اندلس و تجاوز دشمنان برشهرهای بزرگ آن خبرداد و ازاو خواست لشکربه‌یاریشان برد. یوسف پاسخ داد که هرگاه خداوند اورا درفتح سبته‌موفق‌سازد به‌اندلس خواهدآمد. سپس ازنبردآلفونسو درهمان‌سال دراراضی اشبیلیه و رسیدن قوابش به‌طریف سخن می‌گوید که آلفونسو چون به‌دریا رسید با اسب به‌درون آب رفت وگفت این پایان اندلس است که من به‌آن رسیده‌ام. چون آلفونسو برطلیطله غلبه یافت امرای اندلس همگان شکایتنامه‌ای نزدیوسف فرستادند واورا به‌آن‌سامان فراخواندند وگفتند دست در دست او به‌جهاد دشمن خواهند رفت. چون نامه‌ها پی‌درپی شد یوسف پسرخود المعزرا به‌فتح سبته فرستاد. اوسبته را محاصره کرد و درسال ۴۷۷ﻫ آن‌را بگشود. امیرالمسلمین شادمان‌شد وبه‌سوی شمال درحرکت آمد تا از آب گذشته، به‌اندلس‌رود.[۲۶] دراقوال ابن‌ابی‌زرع ازحیث تواریخ قدری تناقض دیده می‌شود؛ ولی با وجودآن علت اصلی را بیان می‌کند و آن این است که یاری خواستن‌امرای اندلس از امیرالمسلمین چندسال‌پیش‌ازسقوط طلیطله بوده و سقوط طلیطله عامل تازه‌ای برای انگیزش یوسف‌بن‌تاشفین بوده است.

معلوم می‌شود اندیشهٔ دعوت مرابطون برای نجات اندلس، نخستین‌بار در ذهن المعتمدبن‌عباد خطور کرده است و این به‌هنگامی بود که آلفونسو او را برای گرفتن جزیه تحت‌فشارقرارداده وابن‌شالیب یهودی را درسال ۴۷۵ﻫ برای تحصیل آن به‌نزدش فرستاده بود. دراین هنگام بود که ابن‌عباد رسولان آلفونسوراگوشمالی سخت داد وآلفونسوبرای‌گرفتن انتقام از اوبه‌مملکتش لشکرآورد وشهرهارااویران نمود وباغها را برکند و از اشبیلیه تاجزیرهٔ طریف درجنوب رازیرپی‌سپرد وما در اخبارمملکت اشبیلیه به‌آن اشارت کردیم. المعتمدبن‌عباد که باآلفونسوپادشاه‌قشتاله

۲۵. ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ص۱۸۶. ابن‌خلدون پنداشته که آمدن المعتمدبن عباد نزد یوسف ابن‌تاشفین بعداز واقعهٔ زلاقه انجام گرفته است.

۲۶. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۹۲ و۹۳

یکدل‌شده بود و هم‌پیمان، اکنون به‌خوبی دریافت که مرتکب چه‌اشتباه سیاسی شده و چه‌سان به‌میزان غدر و خدعهٔ آن پادشاه پی‌نبرده بوده‌است. در این‌هنگام عزم آن کرد که مرابطون را به‌یاری طلبد.

معنی این‌سخن این‌است که تنها المعتمدبن‌عبادرا چنین اندیشه‌ای درسر افتاد. بدون‌شك این‌اندیشه و راه‌چارهٔ همهٔ‌امرای‌طوایف بود که‌خطررا احساس کرده‌بودند. همه‌از‌دست تجاوزها و ویرانگریهای پادشاه قشتاله آلفونسو وحرص‌او به‌گرفتن‌اموال ایشان به‌نام جزیه به‌جان‌آمده بودند ؛ اما المعتمدبن‌عباد که سر همهٔ امرای طوایف بود و درعین‌حال از تجاوز قشتاله خطر بیشتری احساس می‌کرد، شایسته بود که در این ماجرا پیشقدم باشد.

اندیشهٔ یاری‌جویی ازمرابطون مخالفانی نیزداشت. بعضی از امرای طوایف بودند که از عواقب این اقدام بیم داشتند . المعتمدبن‌عباد به‌این مخالفان می‌گفت : «شترچرانی بهتر از خوک‌چرانی‌است». مرادش آن بود که اگر درنزد مسلمانان اسیر باشد بهتر از آن است که دردست مسیحیان، یعنی پادشاه مسیحی‌قشتاله.[۲۷]

دوسال بعد از این، طلیطله سقوط کرد واین هشداری سخت بود. ازاین پس به‌وجودمرابطون شدیداً احساس‌نیازشد؛ زیرا آنچه درمیان‌بود، مسئلهٔ مرگ‌وزندگی بود. دعوتهایی که‌پیش‌ازاین به‌صورت نامه‌نگاریهای خصوصی‌بود اکنون به‌صورت یك خواست عمومی درآمده بود که سراسراندلس را در برمی‌گرفت وهمهٔ امرا و فقها درآن شرکت داشتند. المعتمدبن‌عباد و همتایان او المتوکل‌بن‌الافطس صاحب بطلیوس و عبدالله‌بن‌بلقین صاحب غرناطه سفیران رسمی خود را نزد امیرالمسلمین فرستادند . این سفیران، ابوبکربن‌عبدالله‌بن‌ادهم قاضی قرطبه و ابواسحاق‌بن‌مقانا قاضی بطلیوس و ابوجعفرالقلیعی قاضی غرناطه و ابوبکربن‌زیدون وزیر المعتمدبن عباد بودند.[۲۸] سفرای اندلس از دریاگذشته، به‌مغرب وارد شدند وآهنگ‌مراکش نمودند تا با امیرالمسلمین دیدار کنند. هیأتهایی از اندلس پیش از این نزد اوگریان به‌دادخواهی‌رفته بودند. امیرنیزبه‌سخنشان‌گوش‌سپرده و وعدهٔ خیرداده بود. ظاهراً

۲۷. رجوع کنید به‌الحمیری: الروض‌المعطار، ص۸۵.

۲۸. الحمیری: الروض‌المعطار، ص۸۶. المقری: نفح‌الطیب، ج۲/ص ۵۲۶. ورجوع کنید به:
Dozy: Histoire.. V. III. p. 124.

سفیران رسمی نیامده بودند که بی‌هیچ قیدوشرطی از امیرالمسلمین یاری خواهند. میانشان مذاکراتی صورت گرفت و پیمان‌نامه‌هایی ردوبدل شد. خلاصه آنکه امیرالمسلمین وامرای طوایف به‌یاری هم به‌غزو مسیحیان روند وامرای طوایف در مملکتشان ایمن از تعرض باشند و کسی رعایای ایشان را به‌فساد تحریض ننماید. از سوی دیگر، امیرالمسلمین برحسب رهنمود وزیر اندلسی‌خود عبدالرحمان‌بن‌اسبط خواست که ثغر جزیره را به‌او واگذارند. ابن‌عباد بپذیرفت وحاکم‌جزیره یعنی‌پسر خود یزیدالراضی را فرمان داد که جزیره را به‌مرابطون سپارد تا به‌صورت گروگان دردست امیرالمسلمین باقی بماند.[۲۹]

همچنین گفتیم که پادشاه قشتاله پس از استیلایش برطلیطله به‌المعتمدبن‌عباد نامه نوشت واز اوخواست بلاد خویش تسلیم کند و ازسرنوشت بدی که در انتظار اوست بترسانیدش. چنین نامه‌ای هم به‌المتوکل‌بن‌الافطس نوشت. آن‌دوامیر نیز به‌او پاسخ دادند وما دراخبار دومملکت اشبیلیه وبطلیوس ازآن یادکردیم.

□

بدین‌گونه امیرالمسلمین یوسف‌بن‌تاشفین پس از آنکه با قوم خود و با فقها مشورت کرد، مقرر داشت که به‌دعوت فریادخواهانهٔ مردم اندلس پاسخ دهد و به‌یاریشان شتابد. تردیدی‌نداریم که یوسف وقوم او را جزشوق‌جهاد هیچ‌هوایی در سر نبود و لشکریان او، ساکنان صحرا، که از فقر وبدویت سربرکرده بودند وقتی به‌قصد اندلس‌حرکت کردند انگیزهٔ دیگری‌هم داشتند وآن‌دیدن اندلس‌بود ونعمت وغنیمتی که‌ازجنگ‌بامسیحیان به‌دست‌می‌آوردند.[۳۰] درست‌است که‌یوسف‌بن‌تاشفین درآغاز قصد تصرف اندلس را نداشت، ولی بعدها نیت دیگرگون کرد واندلس را به‌قلمرو خویش ضمیمه نمود. یوسف سپاه خود را برای جهاد به‌آهنگ اندلس به‌حرکت درآورد. پیش ازاین‌سبته راتصرف کرده بود: ازاین‌رونخست به‌سبته‌وارد شدودرآنجا درنگ‌کرد تالشکرها ازپی‌یکدیگرازصحرا وبلاد زاب و دیگرنواحی

۲۹. رجوع کنید به‌امیر عبدالله: التبیان، ص۱۵۲ و۱۵۳. الحلل‌الموشیه، ص۳۲ و۳۳.
۳۰. الحلل‌الموشیه، ص۳۱.

مغرب برسیدند. یوسف بندرها را تعمیر کرد و ناوگان خویش را برای گذر کردن سپاهیانش گردآورد. نخستین‌بار افواجی از سواران به‌سرداری داودبن‌عایشه ازدریا گذشتند ودر جزیره‌الخضراء فرودآمدند و برحسب موافقتی که کرده بودند آنجا را تصرف کردند. سپس لشکرهای مرابطون فوج‌فوج ازپی یکدیگر از درباگذشتند تا کارعبور سپاهیان به‌پایان آمد.

درنیمروز پنجشنبه نیمهٔ ربیع‌الاول سال۴۷۹ه‍/ ۳۰ ژوئن سال۱۰۸۶م قهرمان پیر بادیگر یاران خود ازدریا عبور کرد. چون کشتیها بادبان‌گشودند و امواج تنگه را شکافتند، ناگهان توفانی سهمگین برخاست و امواج به‌اوج رسیدند. دراین‌حال زعیم مرابطون- چنانکه خود حدیث کرده- برخاست ودروسط کشتی‌دستها به‌سوی آسمان برداشت و گفت: «بارخدایا،اگرتومی‌دانی که دراین‌سفردریایی‌خیرمسلمانان نهفته است پس‌گذر از دریا را برما آسان ساز و اگرنه‌چنین است توفان را سخت‌تر نمای که من نتوانم گذشت». هنوز دعایش به‌پایان نیامده بود که به‌امر خدا آن دریا آرام‌شد ومقصدنزدیك گردید. خداوند چنانخواست که کشتیهای‌مرابطون به‌سلامت از دریا بگذرند و درسواحل جزیره پهلو گیرند.[۳۱]

۳۱. ابن ابی‌زرع: روض‌القرطاس، ص۹۳. یوسف‌بن‌تاشفین در نامه‌ای که‌پس‌ازفتح به‌المعزبن‌بادیس نوشته این مطلب راآورده است.

فصل دوم

نبرد زلاقه

امیرالمسلمین یوسف‌بن‌تاشفین در روز پنجشنبه نیمهٔ ربیع‌الاول سال ۴۷۹ه / ۳۰ ژوئن سال ۱۰۸۶م در جزیرة‌الخضراء فرود آمد و سپاه جرارش از هرسو گرد او را گرفته بود. چون قدم به‌سرزمین اندلس نهاد سجدهٔ شکر بجای‌آورد. آنگاه به‌استحکامات جزیره‌پرداخت و باروها و برجهایش‌را اصلاح کرد و از میان سپاهیان خود برای آن پادگانی ترتیب‌داد؛ سپس بانیروی عظیم خویش به‌سوی اشبیلیه راند.

المعتمدبن‌عباد پسرخود عبدالله‌را به‌استقبال او به‌جزیره‌فرستاد و آذوقه‌وطعام تقدیم داشت و سپاهیان مرابطی‌را درطول راه تااشبیلیه میزبانی کرد وبرای این‌کار تهیهٔ بسیاردید چنانکه یوسف بسی‌خشنودگردید. چون به‌اشبیلیه نزدیك شد المعتمد ابن‌عباد با وجوه اصحاب و دلیران لشکرش به‌استقبالش‌آمد. دوپادشاه یکدیگر را در آغوش کشیدند وهریك نسبت به‌دیگری اظهار نهایت مودت و اخلاص نمود و به‌درگاه خدازاری کردندکه این‌جهادی که درپیش‌دارند همه برای‌رضای خداباشد. المعتمدبن‌عباد به‌امیرالمسلمین یوسف‌بن‌تاشفین هدایای‌گران تقدیم‌کرد و سپاه از راه‌رسیده را به‌ارسال‌طعام ضیافت نمود. اوازدیدن‌آن لشکرعظیم‌وآن‌سازوبرگ بسیار خوشدل‌شد و یقین به‌پیروزی‌نمود. روزبعد امیرالمسلمین‌رهسپار اشبیلیه‌شد.

همهٔ لشکرش بدو پیوستند. سه روز در اشبیلیه درنگ کرد. در آن مدت برای دیگر امرای طوایف نامه نوشت و خواست که به او ملحق شوند و در جهاد در راه خدا با او مشارکت نمایند. نخستین کس از آن میان که به او پاسخ داد عبدالله بن بلقین صاحب غرناطه و برادرش تمیم صاحب مالقه بود. المعتصم بن صمادح صاحب المریه به سبب سالخوردگی و ناتوانی و بیم از تجاوز مسیحیان در دژ لییط (الیدو) از حضور پوزش خواست و در عوض پسرش معزالدوله را با افواجی از لشکرش روانه نمود. امیرالمسلمین با لشکر جرار خود همراه با المعتمد بن عباد و سپاه اشبیلیه و قرطبه در حرکت آمد و آهنگ بطلیوس نمود. امیر بطلیوس عمر المتوکل در نزدیکی بطلیوس با او دیدار کرد و آذوقه و علیق تقدیم داشت و امیران و سپاهیان را میزبانی شایان نمود. امیرالمسلمین چند روزی را در بطلیوس منتظر رسیدن رؤسا از دیگر اقطار اندلس گردید. و چون دانست که همه سرگرم دفع تجاوز مسیحیانند و از آن جمله جز عبدالله و برادرش تمیم و معزالدوله کس دیگری نخواهد آمد سپاهیان اندلسی در یک لشکر واحد انتظام یافتند و به فرماندهی المعتمد بن عباد بر مقدمه و لشکر مرابطون پس از آنها در حرکت آمدند. سپاهیان اسلام به دشتی در شمال بطلیوس، نزدیک به حدود پرتغال امروزی رسیدند. این دشت در یک سربالایی تا قوریه کشیده می‌شد. در روایات عربی آنرا دشت زلاقه نامیده‌اند.[1]

خبر پیاده شدن مرابطون در شبه جزیره به آلفونسوی ششم پادشاه قشتاله رسید. او در این هنگام سرقسطه را محاصره کرده بود و این واقعه در اواخر ژوئیه یا اوایل اوت سال ۱۰۸۶ م / جمادی الاول سال ۴۷۹ ه اتفاق افتاد. آلفونسو محاصره را رها کرد و به شتاب بیامد. با آمدن او المستعین بن هود صاحب سرقسطه نفسی به راحت کشید. آلفونسو نزد سانچو رامیرز پادشاه آراگون کس فرستاد و اورا به یاری خواند. سانچو نیز طرطوشه را در محاصره داشت. همچنین به امرای آن سوی پیرنه هم نامه نوشت و هرچه توانست از جلیقیه و اشتوریش و بسکونیه (ناوار) سپاهی گرد آورد و سردار خود البارهانس

1 رجوع کنید به الحلل الموشیه، ص ۳۳ و ۳۴. الحمیری: الروض المعطار، ص ۸۷ـ۹۵. دشت زلاقه را به اسپانیایی Sagrajas گویند و آن در سه منزلی شمال بطلیوس است در جانب چپ رود جریر و یکی از شعبه‌های نهر وادی‌یانه.

را بالشکرش از بلنسیه فراخواند. سیل جنگجویان داوطلب از جنوب فرانسه و ایتالیا به‌سوی او روان گردید. آلفونسو آهنگ آن داشت که با دشمنان خود در سرزمین ایشان روبرو گردد تا اراضی کشور او به‌هنگام هزیمت ویران نگردد. سرداری این سپاه‌را خود به‌عهده‌گرفت و برای رویارویی بامسلمانان به‌سوی جنوب در حرکت آمد. آلفونسو به‌برتری قوای‌خود، هم ازحیث شمار نفرات و هم از حیث اسلحه و سازوبرگ نبرد و قدرت رزمی یقین داشت، ولی درراه که می‌آمد خبری از سپاه اسلام نشنید.[۲]

سپاهیان مسیحی درمکانی درسه‌میلی اشکرگاه مسلمین متوقف‌گردیدند. میان دولشکر شعبهٔ رود وادی‌یانه که به‌سوی‌شمال به‌طرف رود تاجه می‌رفت فاصله بود. نهرتاجه‌را امروز ژریرو می‌گویند. آلفونسو سردار سپاه‌خود البارهانس‌را برمقدمه روان داشت. لشکر او بیشتر از سپاهیان آراگون و داوطلبان بود. روایات در باب شمارهٔ سپاهیان مسلمان ومسیحی مختلف است. بعضی روایات عربی سپاه مسیحیان را هشتادهزار جنگجو نوشته‌اند و بعضی پنجاه‌هزار و چهل‌هزار؛ اماشمار سپاهیان اسلام‌را چهل‌وهشت‌هزار یا بیست‌هزار نوشته‌اند. همچنین از روایات برمی‌آید که سپاه مسیحیان ازحیث ساز وبرگ جنگی برسپاداسلام برتری داشتند.[۳] سپاه‌اسلام ـ چنانکه گفتیم ـ از دوبخش بزرگ مرکب‌بود: یکی‌سپاهیان اندلسی که به‌سرداری المعتمدبن‌عباد برمقدمه حرکت می‌کرد. دراین اشکر، المتوکل‌بن‌الأفطس با سپاه خود درمیمنه بود و اهالی شرق‌اندلس در میسره. سپاه مرابطی نیز درپی این مقدمه جای داشت. این‌سپاه هم مرکب از دو بخش بود: یك‌بخش سوارانی بودندکه از سراسر قبایل بربرگردآمده بودند و سردارشان داودبن‌عایشه بود ـ ابن‌عایشه از ازمجرب‌ترین سرداران بربر بود ـ، وبخش دیگر از نخبه‌ترین دلیران مرابطون از قبایل لمتونه وصنهاجه وغیرایشان به‌فرماندهی‌یوسف‌بن‌تاشفین.

سه‌روز دوسپاه روبروی‌هم صف‌کشیدند و نهر میانشان فاصله‌بود و رسولان

2. R.M. Pidal: La Espana del Cid. p.331 & 332.

۳. الحلل‌الموشیه، ص۳۸. ابن‌الأثیر: الکامل. ج۱۵/ص۵۲. المقری، نفح‌الطیب، ج۲/ص۵۲۸. المراکشی، المعجب، ص۷۱.

در آمدوشد بودند. یوسف کمی پیش از نبرد بنابر احکام سنت به پادشاه قشتاله پیام داد که یا اسلام بیاورد و یا جزیه بپذیرد یا جنگ را آماده باشد. یوسف بن تاشفین به آلفونسو نوشت: «ای ادفونش، به ما خبر رسیده که تو برضد ما لشکر گرد آورده‌ای. همواره آرزویت این بوده که ناوگانی داشته باشی و از دریا بگذری و به سرزمین ما آیی. اینک خداوند دعای تو را مستجاب کرده و مرا و تورا روبروی هم قرار داده است. اکنون عاقبت دعای خود را خواهی دید و دعای کافران جز ضلالت هیچ نیست.»

آلفونسو از این خطاب سخت به خشم آمد و نامه‌ای همه وعید و تهدید در پاسخ او نوشت و یوسف در پاسخ او چنین عبارتی نوشت: «بزودی خواهی دانست که چه حادث خواهد شد.»[۴]

آلفونسو برای معین کردن روز جنگ خدعه‌ای اندیشید، بدین طریق که در روز پنجشنبه به المعتمد بن عباد نامه نوشت که فردا روز جمعه عید شماست و پس از آن روز شنبه عید یهود است که در لشکر ما بسیاری از آنان جای دارند و روز پس از آن روز یکشنبه است که عید ما مسیحیان است؛ پس جنگ را از روز دوشنبه آغاز کنیم. المعتمد بن عباد و یوسف بن تاشفین به خدعهٔ او پی بردند و شب هنگام طلایهٔ لشکر المعتمد بیامد و خبر داد که در لشکرگاه مسیحیان جنب و جوشی افتاده و صدای پای اسبان و خوردن سلاحها می‌آید و این دلیل است که امشب آهنگ شبیخون دارند. مسلمانان آن شب آمادهٔ پیکار، در انتظار حملهٔ دشمن بیدار ماندند.[۵] آنچه منتظرش بودند اتفاق افتاد و صبح روز بعد، جمعهٔ دوازدهم رجب سال ۴۷۹ه/ بیست و سوم اکتبر سال ۱۰۸۶م سپاه مسیحی حمله آورد و نبرد آغاز شد.[۶] مقدمهٔ لشکر قشتاله و آراگونیها

۴. الحلل الموشیه، ص ۳۵ و ۳۸. المقری: نفح الطیب، ج ۲/ ص ۵۲۷. ابن الاثیر: الکامل، ج ۱۰/ ص ۵۲.

۵. الحلل الموشیه، ص ۳۹. الحمیری: الروض المعطار، ص ۹۲. ابن ابی زرع: روض القرطاس، ص ۹۷.

۶. در باب تاریخ آغاز نبرد زلاقه اختلاف است. ابن خلکان (به نقل از البیاسی)، روز جمعه پانزدهم رجب سال ۴۷۹ه (وفیات الاعیان: ج ۲/ ص ۴۸۴). ابن الاثیر: رمضان ۴۷۹ه (الکامل: ج ۲/ ص ۴۸۴). المراکشی، رمضان سال ۴۸۰ه (المعجب، ص ۷۲). ابن ابی زرع در روض القرطاس، ص ۹۶، در الحلل الموشیه، ص ۴۰ و ۴۱ ه، روز جمعه ۱۲ رجب سال ۴۷۹ه. و این همان تاریخی است که یوسف بن تاشفین در فتحنامه‌های خود از آن یاد کرده است. همچنین رجوع کنید به:
Dozy: Histoire. V. III. p. 129 & Notes.

به‌سرداری البارهانس بر مسلمانان حمله کردند. فرماندهی مقدمهٔ سپاه اسلام مرکب از سپاهیان اندلسی را المعتمدبن‌عباد به‌عهده‌داشت. حملهٔ مسیحیان حمله‌ای سخت بود، چنانکه نظم‌مقدمهٔ لشکراسلام رابرهم‌زد وبیشتر آنها پای‌به‌فرار نهادندورهسپار بطلیوس شدند . در برابر دشمن جز المعتمدبن‌عباد و سلحشوران اشبیلیه کس باقی نماند. اینان بسختی نبرد کردند و امیرشان زخمهای سنگین برداشت . جمع کثیری دیگر ازجنگجویان که برگرداو بودند بگریختند وبسیاری ازلشکریان اندلسی کشته شدند و بیم‌آن بودکه در محاصره قرار گیرند و کس به‌یاری ایشان نمی‌آمد. دراین هنگام‌آلفونسو خود بر مقدمهٔ سپاه مرابطون حمله‌آورد . سردار این مقدمه داودبن عایشه‌بود. آلفونسو او را نیز ازجای خود بجنبانید. دراین لحظهٔ حساس یوسف‌بن تاشفین‌یکی ازسرداران‌بربری خودسیربن ابی‌بکراللمتونی‌راباافواجی‌ازسلحشوران بربر به‌یاری اندلسیان و مرابطون فرستاد و خود با سپاه تحت فرماندهی‌اش به‌قلب لشکر مسیحی زد. بزودی چهرهٔ جنگ دیگرگون شد. اندلسیان و مرابطون نیروی مقاومت خویش بازیافتند وفراریان به‌صفوف خود باز گشتند ودرهمین جناح‌نبردی عظیم درگرفت ونشانه‌های‌پیروزی‌مسلمانان‌آشکارشد. آلفونسو در این‌هنگام‌همچنان پیش‌می‌تاخت تابه‌خیمه‌های‌مرابطون رسید وازخندقی که حفاظت‌می‌کردند گذشت. ولی به‌ناگاه یوسف‌اقدام‌مبتکرانه‌ای کردو بامردان‌لمتونه وصنهاجه ازمهاجمان‌مسیحی گذشت‌وبه‌سوی‌لشکرگاه آلفونسو تاخت آورد. گروه‌اندکی‌ازآن‌نگهبانی‌می‌کردند. یوسف همهٔ نگهبانان را بکشت و لشکرآلفونسورا ازپشت‌سر مورد حمله‌قرارداد و طبلها رابه‌صدا درآوردند. آنگاه‌آتش‌درلشکرگاه زدند ودود وشعله به‌هوابرخاست. آلفونسوچون خبریافت شتابان بازگشت تالشکرگاه خودرا از نابودی برهاند، ولی بامؤخرهٔ سپاه مرابطون‌روبروشد وپس‌ازنبردی سنگین‌صفوف قشتالیان‌درهم‌ریخت و پادشاه مسیحی نتوانست به‌لشکرگاه خودرسد مگرپس از تحمل‌تلفات وخسارات بسیار. دراین‌هنگام نبرد از سرگرفته‌شد. یوسف‌بن‌تاشفین برپشت اسب خودجولان می‌داد و حمله می‌کرد و سپاه خود را برمی‌انگیخت و به‌شهادت ترغیب می‌کرد و بانگ‌کوسها‌گوشها راکر می‌کرد. پیدال از بانگ اضطراب‌انگیز این‌طبلها و تأثیر سوءآن‌درسپاه قشتاله‌حکایت داردومی گوید: تاآنزمان‌لشکرهای اسپانیا بااین‌بانگی که‌زمین‌را به‌لرزه‌می‌آوردآشنانبودند. ازسوی‌دیگر، مرابطون‌درصفوف به‌هم‌پیوستهٔ

استوار به‌جنگ اقدام می‌کردند و این نیز شیوهٔ جدیدی بود که سواران سلحشور مسیحی بدان عادت نداشتند. آنان که باجنگهای فردی خو گرفته بودند نمی‌توانستند در برابر این صفوف به‌هم‌پیوسته پایداری کنند، هرچند از حیث سلاح بر آن برتری داشتند.[7]

هجوم مرابطون به‌سرداری سیر بن ابی بکر درهمان‌هنگام برمقدمهٔ سپاه قشتالیان به‌فرماندهی البارهانس شدت گرفت. سپاهیان اندلس نیروی تازه‌ای یافتند و از دو سو شمار کشتگان در سپاه قشتاله افزون شد. ضربت پایانی آن بود که یوسف‌بن‌تاشفین افواج چهارهزار نفرهٔ جنگجویان سیاه‌پوست را که به‌منزلهٔ نگهبانان بودند به‌قلب لشکر دشمن فرستاد. یکی از ایشان توانست پادشاه قشتاله را به‌خنجر بزند. این ضربت کاری بر زانوی او فرود آمد. آفتاب روی به‌مغرب نهاده بود. آلفونسو و سردارانش دیدند که اگر همچنان برجای بمانند رو در روی مرگ خواهند بود؛ از این رو با بقایای اصحابش روی به‌عقب‌نشینی نهاد و به‌پشته‌ای درهمان نزدیکی پناه برد تا شب در رسید و خویشتن را در پردهٔ شب پنهان ساختند. در روایات آمده است که با پادشاه قشتاله قریب چهارصد یا پانصد سوار سلحشور که بیشترشان زخمی بودند دراین عقب‌نشینی شرکت داشتند. سپاه مسیحیان در این هنگام پاره‌پاره شده و از کشته‌ها پشته‌ها پدید آمده بود. فراریان درهرجا به‌دنبال پناهگاه می‌گشتند. بسیاری از ایشان به‌هنگام فرار هلاك شدند و تنها تاریکی شب توانست جان باقیماندگان را بخرد. یوسف فرمانداد از تعقیب فراریان بس کنند.

مسلمانان شب را در میدان جنگ ماندند و مراقب حرکات مسیحیان بودند. بامداد روز بعد سواران از پی فراریان بازماندند تاختند. گروه دیگر به گردآوری غنایم پرداختند. یوسف در نامه‌ای که برای معز بن بادیس نوشته و خبر از این فتح شگرف داده است؛ به‌وفور غنایم از اسب و استر و خر و جامه‌ها و پوستینها اشاره می‌کند و می‌گوید هر سوار مرابطی پنج اسب یا بیشتر با خود آورد.

روایات اسلامی حاکی است که از لشکر مسیحیان جز پانصد سوار یا حتی کمتر از پانصد سوار نجات نیافتند. اینان نیز همان عده‌ای بودند که با پادشاه قشتاله

۷ رجوع کنید به: ابن ابی زرع: روض القرطاس، ص ۹۵. الحلل الموشیه، ص ۴۲. و نیز رجوع کنید به:
R. M. Pidal: Ibid., p. 335 & 336.

گریخته‌بودند. پادشاه با آن گروه که همراهش بودند در راه گریز عنان نکشیدند تا خود را به‌قوریه در بیست منزلی میدان جنگ رسانیدند. همین روایات حاکی است که این گروه نیز همه زخمهای سنگین داشتند و بیشترشان در بین راه مردند و فقط صدتن از ایشان با پادشاهشان به‌طلیطله رسیدند.[۸] این همان چیزی است که یوسف در فتحنامهٔ خود که به‌مغرب فرستاده است می‌نویسد. روایات اسلامی شمار کشتگان لشکر اسلام را سه‌هزار تن ضبط کرده‌اند.[۹] یوسف‌بن‌تاشفین درنامهٔ خود به‌معزبن بادیس می‌گوید که از بزرگان لشکر او قریب به‌بیست تن کشته‌شدند، در حالی که بیشتر بزرگان سپاه مسیحیان به‌هلاکت رسیدند. حتی شمارهٔ کشتگان آنان را سیصد هزار تن برآورد کرده‌اند.»[۱۰] البته باید این روایات را تعدیل کرد. نیز درروایت آمده‌است که امیرالمسلمین فرمان داد سرهای کشتگان مسیحی را بریدند و از آن تل بلندی ساختند و مؤذنی فراز آن رفت و بانگ نماز گفت. علاوه براین، بیست‌وچهارهزار سرنیز در نزد المعتمدبن‌عباد گردآمد و سرهایی که میان شهرهای اندلس تقسیم‌شد چهل هزار بود. همچنین چهل هزار سردیگر به مغرب فرستادند تا در میان شهرهای مغرب تقسیم شود. صاحب روض‌القرطاس می گوید که رومیان(یعنی قشتالیان) هشتادهزار سوار ودویست‌هزار پیاده بودند وهمه جزهمان صدتن سوار که با آلفونسو گریختند کشته‌شدند. عجیب این است که همهٔ این ارقام درنامه‌ای که یوسف‌بن‌تاشفین به‌مغرب نوشته است، عیناً آمده و مسلماً رنگ مبالغه دارد.[۱۱] راویان مسیحی همه همعقیده‌اند که این جنگ جنگی هولناک بود و تلفات مسیحیان فاجعه‌آمیز. همچنین تردیدی نیست که تلفات مسلمانان نیز هرچند بسیار کمتر از تلفات مسیحیان بوده ولی اندك نبوده‌است وبنابراین معقول نیست که در آن لشکرانبوه عدد سه‌هزاررا بپذیریم. بویژه دریك نبرد حماسی دینی که همه‌اش فداکاری و جانبازی است و نبرد زلاقه را چنین صبغه‌ای بود، کشتار از هردوطرف پیروزمند ومغلوب فراوان بوده‌است.

۸. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۹۶.
۹. همان‌مأخذ، همان‌صفحه.
۱۰. الحلل‌الموشیه، ص۴۳.
۱۱. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۹۶و۹۷. ابن‌خلکان، وفیات‌الاعیان، ج۲/ص۴۸۴. المقری، نفح‌الطیب، ج۲/ص۵۳۱. ابن‌الاثیر: الکامل، ج۱۰/ص۵۳.

خبر این پیروزی بزودی در سراسر اندلس پخش شد و مسلمانان از این فتحی که خداوند پیروز نصیبشان کرده بود شادمانیها نمودند. یوسف‌بن‌تاشفین نیز به‌همه‌جا نامه نوشت. نامه‌ای به‌بلاد مغرب نوشت و نامه‌ای به‌معزبن‌بادیس صاحب افریقیه. وما بارها به‌همین نامه اشارت کرده‌ایم. از اطراف مغرب وافریقیه‌نیزجوابهای بشاشت آمیز رسید. مردم صدقه‌هادادند وبنده‌ها آزاد کردند. گویند پس ازاین‌پیروزی بود که یوسف‌بن‌تاشفین به‌امیرالمسلمین‌ملقب گردید.[۱۲] امرای‌اندلس چون به‌تهنیتش آمدند اورا امیرالمسلمین‌خطاب کردند. ولی‌پیش‌ازاین‌آوردیم که یوسف آن‌هنگام که درمغرب‌بود ــ سالهاپیش‌ازاین ــ امیرالمسلمین خوانده‌می‌شد. آنچه درخور نظر است این‌است که امیرالمسلمین وهم‌پیمانان اندلسی‌اش نخواستندباتعقیب مسیحیان تادرون بلادشان پیروزی خودرا به‌کمال رسانند؛ حتی‌برای‌بازپس‌گرفتن طلیطله‌هم اقدام‌نکردند. مسلماً‌دراین‌حالت ازپراکندگی‌وشکست که دولت‌قشتاله دچارش‌شده بود،اگر به‌تعقیب دشمن ادامه می‌دادند بدون تردید پیروزی ازآن‌ایشان بود.

گویند المعتمدبن‌عبادامیرالمسلمین‌را نصیحت کرد که آلفونسو پادشاه‌قشتاله راامان ندهد و به‌کارش پایان دهد، ولی امیرالمسلمین عذرآورد که باید صبر کنیم تا فراریان مسلمان باز گردند مبادا مسیحیان ایشان‌را بکشند. و البته‌هریك ازآن دومرد دردل نیت‌دیگرداشت.[۱۳]

درهرحال، پیروزی‌مسلمانان‌درهمین‌حد متوقف‌شد وسپاه‌اسلام متفرق گردید وهریك ازامرای اندلس به‌بلادخودرفت. درباب امرای‌اندلس و موضع هریك از ایشان درخلال نبرد، می‌بینیم که درروایات اسلامی تنها المعتمدبن‌عباد موردستایش است. نیروهای دیگر اندلسی چون نیروهای بطلیوس و غرناطه و المریه، درآغاز جنگ به‌سوی بطلیوس گریختند ودیگربه‌میدان نبرد بازنگشتند، تانشانه‌های پیروزی آشکار گردید وحال‌آنکه المعتمدبن‌عباد چنانکه گفتیم دربرابرسپاه‌قشتاله‌پایداری کرد واو ولشکرش جنگجویان‌اندلس دلیریها نمودند وجراحات‌بسیار برداشتند ومیدان جنگ‌را ترك‌نگفتند.[۱۴] امیرالمسلمین نیز درنامه‌ای که به‌مغرب‌نوشته‌ازاین پایداری

۱۲. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۹۶.
۱۳. الحمیری: الروض‌المعطار، ص۹۳.
۱۴. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۹۵. الحلل‌الموشیه، ص۴۲. الحمیری، الروض‌المعطار، ص۹۲.

دلیرانهٔ المعتمدبن‌عباد ستایش کرده‌است و گوید: از رؤسای اندلس جززعیم رؤسا و سرداران، ابوالقاسم المعتمدبن‌عباد کس پایداری نشان‌نداد. المعتمدبن‌عباددرحالی که زخمهای گران برداشته بود، بیمار گونه نزد امیرالمسلمین آمد و پیروزی او را تهنیت‌گفت.[۱۵] یوسف‌بن‌تاشفین در نامه‌اش برای معزبن‌بادیس باز هم شجاعت و پایداری المعتمدبن‌عباد را می‌ستاید. اما حادثه‌ای دردناك چهرهٔتابان این پیروزی‌را تیره‌وتار کرد و آن‌وفات پسر وولیعهدامیرالمسلمین، امیرابوبکربود. اورادرمراکش به‌جای خود نهاده بود. امیرابوبکربیمار بود. امیرالمسلمین ازسبته شتابان به‌مغرب باز گردید. صاحب «روض‌القرطاس» معتقداست‌که‌اگرامیرابوبکر نمرده‌بودامیرالمسلمین به‌این زودی باز نمی گردید.[۱۶] بعضی گویند باز گشت او به‌آن سرعت، به‌سبب مرگ فرزندش‌نبود، بلکه به سبب اختلاف امرای اندلس بود. اینان، هم‌میان خود با یکدیگر اختلاف داشتند و هم‌میان امرا و ملتشان.[۱۷] باری، امیرالمسلمین با سپاه خود به‌اشبیلیه رفت وقدری درخارج‌شهربیاسود؛ سپس سه‌هزارتن از سپاهیان خود رانزد المعتمدبن‌عباد نهاد وخود رهسپار مغرب گردید.

دانشمندخاورشناس کودرا درپیرامون‌این‌نبرد می‌نویسد که «ازخوشبختیهای مسیحیان این بود که یوسف‌بن‌تاشفین فاتح پیروزمند زلاقه پس از شکست دشمن، ناگاه خبروفات فرزندش امیرابوبکر سیر را برایش آوردند. یوسف مجبور شد از تعقیب مسیحیان منصرف‌شود ونتواند ثمره‌ای که ازاین پیروزی‌حاصل‌می‌شد یعنی استیلا برطلیطله را به‌دست‌آورد. البته این یك طرف قضیه است، ولی طرف دیگر قضیه این است‌که برخلاف نظر بعضی مورخان که می گویند سپاه‌آلفونسو از هم فروپاشید و اوخود توانست با اندکی پس‌ازتحمل مشقات زیاد به‌قشتاله بازگردد، سپاه‌آلفونسو همهٔ نیروی رزمی خود را از دست نداد و او توانست پس از اندك مدتی دوباره آمادهٔ هجوم به بلاد مسلمانان شود، ولی هیچگاه بخت با او یاری نمی کرد.»[۱۸]

۱۵. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۹۷.
۱۶. همان‌مأخذ، ص۹۸.
۱۷. امیرعبدالله، التبیان، ص۱۰۷.
18. F. Codera: Decadencia y Desparicion de los Almoravides en Espana (Zaragoza, 1899). p.243.

□

نبرد زلاقه یکی از نبردهای‌مهم اسلام‌است برضدمسیحیت. درواقع، برخورد اسلام و مسیحیت در دشت‌زلاقه صفحه‌ای از جنگهای صلیبی است و اسپانیا نخستین کانون‌آن بود. این آتشی که دراسپانیا افروخته شده بود پس از اندکی شراره‌هایش به‌مشرق‌رسید و درهمان اوانی که دراسپانیا شعله‌می کشید مشرق‌را نیز درلهیب خود فروبرد. نبرد زلاقه تنها به‌هزیمت پادشاه قشتاله و پیروزی مرابطون و هم‌پیمانانشان پایان نیافت و ابعاد دیگری پیدا کرد. جوش‌وخروش دینی مرابطون که در شهرها و صحرای مغرب در مدتی کوتاه اوج گرفت و از دریای مدیترانه گذشت و نخست به‌یاری دول‌اسلامی شتافت وسپس سراسر اسپانیارا ازامرای طوایف‌بستد، حرکتی شدید بود که دول‌مسیحی‌را بیمناك‌نمود وباردیگر چهرهٔ پیروزمند اسلام‌را که دوبار مسیحیت را در اسپانیاگوشمال داده بودآشکار ساخت. آری، پس‌ازآنکه در واقعهٔ بلاط‌الشهدا شارل‌مارتل به‌سال۷۳۲م‌باپیروزی خویش برمسلمانان مسیحیت‌رانجات بخشید اسپانیای‌مسلمان دوباربسیج سپاه کرد وانتقام شکست خویش بستد: یکی در عهد الناصرلدین‌الله و دیگر در عهد المنصوربن‌ابی‌عامر ، و در هر دوبار اسپانیای مسیحی را به‌آن سوی جبال شمالی واپس راند واسلام را تا دور ترین نقاط اسپانیا بسط داد.

اقدامات آلفونسو پادشاه قشتاله پس از شکست خود در نبرد زلاقه حاکی از تأکید اوبود به‌ایجاد یك‌جنگ صلیبی. آلفونسو دید که اگرمسلمانان اسپانیا وافریقا باردیگر چنانکه در زلاقه اتفاق‌افتاد دست اتحاد به‌هم دهند و چون تن واحد تاخت آورند دیری نخواهد پایید که دولتهای اسپانیای مسیحی‌را سرنگون خواهند کرد؛ پس‌باید دربرابر این‌اتحادیهٔ اسلامی یك‌اتحادیهٔ مسیحی نیز به‌وجودآید؛ ازاین‌رو رسولان خویش را با مکتوباتی به‌نزد ملوك و امرای مسیحی که درآن سوی جبال پیرنه بودند فرستاد وآنانرااز خطرعظیمی که تهدیدشان می کرد بیاگاهانید وهشدار دادکه اگر به‌یاری‌اش نشتابند مجبور خواهدشد با مسلمانان پیمان‌صلح ببندد وآنان را در عبور از جبال پیرنه آزاد بگذارد. فریادآلفونسو در سراسر فرانسه و امارات اطراف آن انعکاسی‌عظیم داشت. امیربورگنی دوك اودو، دامادآلفونسو برادرزادهٔ

ملکه کونستانس به‌جمع آوری کمك پرداخت و کنت‌دوسن‌ژیل امیر تولوز نیز با او یاوری کرد وسوارانی داوطلب از نورماندی، وپواتو و ازدیگر نواحی فرانسه به‌مدد آلفونسو درحرکت آمدند. ولی آلفونسو چون‌خبر یافت که یوسف‌بن‌تاشفین ازدریا گذشته وبخش‌عظیمی‌ازسپاهش به‌مغرب‌باز گشته‌است، نزدامرای‌فرنگان کس‌فرستاد و آنان را سپاس گفت وازباز گشت‌مرابطون آگاهشان کرد و گفت فعلاً نیازی به‌آمدن آنان‌نیست.[19]

جنگهای‌صلیبی دراین هنگام منحصر به‌منطقهٔ ثغراعلی بود،آنجاکه بنی‌هود امرای‌سرقسطه‌مواجه باتجاوزات‌سانچو رامیرز پادشاه آراگون‌بودند. اومی‌خواست برتطیله و وقشه وطرطوشه غلبه‌یابد و گروه‌گروه داوطلبان‌برای‌شرکت دراین گونه نبردها ازاطراف‌درمی‌رسیدند.

مورخان مسلمان خود به‌اهمیت جنگ زلاقه و جنبهٔ مذهبی آن آگاه بودند ؛ ازاین‌رو حوادث آن‌را باپاره‌ای ازاساطیردینی آمیخته‌اند، از آن جمله‌است آنچه که یوسف‌بن‌تاشفین درنامهٔ خود حکایت‌می کندکه چون می‌خواست ازمغرب به‌اندلس آید دریا توفانی‌شد و اودعاکرد وتوفان فرونشست.[20] دیگر آنکه چون پادشاه قشتاله بسیج‌جنگ مسلمانان می کرد یوسف خوابهای وحشتناك‌می‌دید چنانکه خواب دید آلفونسو برفیلی‌سوار است و طبلی دردست‌دارد و هرضربه‌که برآن می‌زند بانگی عظیم می‌خیزد. فقیهی ازمردم طلیطله درتعبیر آن‌گفت لشکردشمن بزودی به‌هزیمت خواهدرفت. فقیه ازداستان عام‌الفیل و آمدن ابرهه به‌جنگ‌مردم الهام گرفت وابرهه نیز برفیل‌سواربود.[21] دیگر،مبالغهٔ روایات اسلامی در قلت‌تلفات مسلمانان و کثرت تلفات‌مسیحیان است.

این‌اساطیرومبالغات چیزی از اهمیت‌نبرد زلاقه‌را موردتردید قرار نمی‌دهد. ازنتایج عملی‌این‌نبرد یکی آن بود که ازنو روح اعتمادوامید درپیکرمسلمانان‌دمیده شد ونیروهای شکست‌خورده وخواری کشیدهٔ اندلس دیگربار توش‌وتوانی گرفتند

19. R.M. Pidal: Ibid., p.340.

۲۰. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۹۲.
۲۱. الحلل‌الموشیه ، ص۳۵و۳۶.

و شخصیت خویش بازیافتند و روح حماسی دینی که امرای طوایف با اعمال خود به آن پایان داده بودند و آنان را نیازمند آستانهای ملوك وامرای مسیحی نموده بود از نو رگهای فسرده‌شان را گرم کرد و امرا نیز از آن حالت خضوع دربرابر مسیحیان که سالی چند گرفتارش بودند رهایی یافتند و از پرداخت آنهمه باژوساو وجزیه سر برتافتند. البته نباید ناگفته گذشت که نتایج خاص محلی دربرابر نتایج کلی و انعکاس عظیم آن در دیگر بلاد، ناچیز بود. در دشتهای زلاقه سیل بنیان کن نصرانیت از اندلس اسلامی پس از آنکه تهدید به محو وفنای عاجل می‌نمود، واپس رانده شد و اسلام در اسپانیا زندگی تازه‌ای یافت که تا چهارقرن دیگر نیز توانست به حیات خود ادامه دهد. راه سیطرهٔ موحدین براسپانیای اسلامی بازگردید و پس از ایشان جانشینانشان در اندلس فرمانروایی کردند واندلس به مدت صدوپنجاه سال به صورت یکی از ایالات مغرب درآمد. باوجود آنکه زندگی اسپانیای اسلامی از این پس چیزی جز مبارزهٔ دایم با اسپانیای مسیحی نبود، ولی توانست همچنان به فعالیتهای ثمربخش خود درراه پیشبرد تمدن درخشانش ادامه دهد.[۲۲]

۲۲. درباب نبرد زلاقه رجوع کنید به ابن ابی زرع: روض القرطاس، ص۹۳ــ۹۸. الحلل الموشیه، ص۵۲ و ۵۳. المراکشی: المعجب، ص ۷۰ــ۷۳. الحمیری: الروض المعطار، ص۷۶ــ۹۴. المقری: نفح الطیب، ج۲/ص۵۲۷ــ۵۳۱. ابن خلکان: وفیات الاعیان، ج۲/ص ۴۸۱ به بعد. ابن الاثیر: الکامل، ج۱۰/ص۵۲و۵۳ ونیز رجوع کنید به:

Dozy: Histoire. V. II. p. 120–130.

R. M. Pidal: Ibid.. p. 331–340.

فصل سوم

فتوحات مرابطون(۱)

امیرالمسلمین یوسف‌بن‌تاشفین پس از نبرد زلاقه ، در ماه شعبان سال ۴۷۹ه به‌مغرب باز گردید و تا اوایل سال بعد در مرکز مملکت خویش، مراکش، درنگ کرد؛ سپس بیرون آمد تا به‌بلادی که درزیر فرمانش بود سفر کند و به‌تفقد احوال آنها پردازد. امور اندلس در خلال این مدت همچنان به‌او بستگی داشت. مردم اندلس پس از پیروزی او در زلاقه یقین کرده‌بودند که اگر بخواهند از تجاوز مسیحیان در امان مانند، راهی جز پناه‌جستن درسایهٔ امارت مغرب ندارند و تنها مرابطون هستند که می‌توانند آنان را از آسیب مسیحیان محفوظ نگه‌دارند؛ از این‌رو پی‌درپی نامه‌های مردم‌اندلس می‌رسید و هیأتهایی می‌آمدند و از تجاوز مسیحیان نزد او شکایت می‌کردند و از او مدد می‌خواستند. این‌بار بویژه رسولانی ازسوی مردم بلنسیه ومرسیه ولورقه آمدند و از اوضاع نواحی شرقی اندلس که به‌سبب دخالت قشتالیان در امور بلنسیه روی درپریشانی نهاده‌بود شکایت کردند. جریان ازاین‌قرار بود که مسیحیان ازطریق همدست و هم‌پیمانشان القادربن‌ذوالنون بر آن نواحی مستولی شده‌بودند. در کنار این تسلط، السید الکمپیادور نیزدست به‌حادثه‌جوییهایی زده‌بود. ولی در آنجا کانون دیگری برای تجاوز وجود داشت. این کانون درمنطقهٔ مرسیه ولورقه وبسطه، دژ الیدو

(در روایات عربی حصن لییط) بود. آلفونسوی ششم در بهار سال ۱۰۸۵م پس از استیلا بر طلیطله سپاهیان خود را به‌سرداری گارسیا خیمنس به‌نواحی شرقی اندلس فرستاد تا در آنجا دست به‌شورش و کشتار و تاراج زند و منطقهٔ میان مرسیه و لورقه را تصرف کند. سپس قشتالیان تصمیم گرفتند بر سرتاسر آن منطقه بسط نفوذ دهند و در آنجا دژ مستحکمی بنا کنند. این دژ در مکانی بود به‌نام الیدو واقع درمیان مرسیه و لورقه و به‌لورقه نزدیکتر. چون دژ ساخته‌شد آن‌را به‌سلاح و مردان جنگی و آذوقه بینباشتند و پایگاه حمله به‌اراضی مرسیه و المریه‌اش ساختند و از آن‌پس در دلها وحشت آفریدند و قوای محلی اندلس از پاسخ به‌تجاوز ایشان عاجز بودند. چون ساکنان آن‌نواحی به‌جان آمدند نامه‌ها و پیامهایی نزد امیرالمسلمین یوسف‌بن‌تاشفین فرستادند و اورا به‌یاری خود خواستند.[1]

المعتمدبن‌عباد که صاحب اصلی مرسیه و لورقه بود بیش از دیگران به‌نجات آن منطقه از تجاوز مسیحیان اهتمام می‌ورزید. آلفونسو پس از هزیمت زلاقه پادگان دژ الیدو را دو برابر کرد و به سردار خود گارسیا خیمنس فرمان داد که برای انتقام از المعتمدبن‌عباد هرچه می‌تواند در اراضی لورقه و مرسیه آتش‌فتنه بسوزاند؛ زیرا المعتمد بود که برضد او خروج کرد و مرابطون را به‌درون اندلس کشانید.[2] عدهٔ جنگجویان پادگان الیدو در این‌هنگام سیزده‌هزار تن بود که هزار تن از آنان سوار بودند. المعتصم ابن‌صمادح صاحب المریه نیز در این فاجعه با المعتمدبن‌عباد شریك بود؛ یعنی اراضی اوهم از سوی مسیحیان دژ الیدو مورد تجاوز واقع می‌گردید. المعتمد در این اشتیاق بود که استیلای حقیقی خود را بر مرسیه که در این ایام تحت‌فرمان ابن‌رشیق بود، اعمال کند. پس لشکر گرد آورد و همراه با مرابطونی که یوسف‌بن‌تاشفین در خدمت او گذاشته‌بود به‌مرسیه‌حمله کرد. نخست به‌لورقه لشکر برد؛ ولی لورقه در برابر حملهٔ او پایداری کرد. المعتمدبن‌عباد از لورقه به‌مرسیه رفت و آنجا را محاصره نمود؛ اما ابن‌رشیق توانست با مرابطون وارد مذاکره شود و آنان را قانع کند که اورا به‌حال خود گذارند. بدین‌گونه المعتمدبن‌عباد ناتوان‌شد و بدون آنکه پیروزیی به‌دست آورد

۱. الحلل الموشیه، ص۴۷ و ۴۷۰، و رجوع کنید به: R.M. Pidal :Ibid., p. 319

۲. ابن ابی‌زرع: روض القرطاس، ص۹۸. همچنین: R.M. Pidal :Ibid., p. 361

به‌اشبیلیه باز گردید.[۳]

المعتمدبن‌عباد ازیوسف‌بن‌تاشفین خواست که بیاید وشریادگان مسیحی الیدو را از سر آن منطقه کوتاه کند؛ ازاین‌رو خود با چندتن از خواصش ازدریا گذشت و بمغرب رفت و امیرالمسلمین را در درهٔ سبوا دیدار کرد و خواهش خود با او در میان نهاد و گفت که مسلمانان درمنطقهٔ لورقه و مرسیه از دست تجاوزوستم مسیحیان چه‌می کشند. یوسف‌وعده‌داد که‌خواهش اورا بر آورد. پیش‌از آنکه ابن‌عباد به‌دیدار او برود نامه‌های‌بسیاری ازفقهاواعیان اندلس دریافت‌داشته بود که همه‌از اوخواسته بودند که بیاید و از ایشان دفع ستم قشتالیان کند و الیدو مرکز فتنه‌را ویران نماید. ابن‌عباد پس‌از آنکه یوسف وعده‌های مؤکد داد که به‌اندلس خواهدآمد، باز گشت و به‌تهیهٔ وسایل و آلات برای فتح قلعه پرداخت.[۴]

۱

یوسف‌بن‌تاشفین به‌عهد خود وفا کرد و در ماه ربیع‌الاول سال ۴۸۱ه/ژوئیهٔ سال ۱۰۸۸م با سپاه خود از دریا گذشت و به‌اندلس آمد. ابن‌عباد با آذوقهٔ فراوان در جزیرةالخضراء از اواستقبال کرد. امیرالمسلمین نامه‌هایی به‌امرای طوایف ورؤسای ایشان نوشت وهمگان را به‌جهاد فراخواند و گفت که همهٔ قوای خود را به‌سوی‌دژ لیبط (الیدو) در حرکت‌آورند. یوسف امیدوار بود که پس از استیلا بردژ الیدو به‌تسلط السید برمنطقهٔ بلنسیه پایان دهد؛ ازاین‌رو یوسف از راه مالقه به‌سوی شرق اندلس‌روان گردید. المعتمدبن‌عباد باسپاه‌خود همراه اوبود. درراه نیز تمیم‌بن‌بلقین صاحب مالقه وبرادرش عبدالله صاحب غرناطه و المعتصم‌بن‌صمادح صاحب‌المریه با قوای خود به‌اوپیوستند. چون به‌نزدیکی دژ رسید، ابن‌رشیق صاحب مرسیه نیز با سپاه خود بیامد و چند تن دیگر از امرای اندلس از شقوره و بسطه و جیان و دیگر

3. Gaspar y Remiro: Murcia Musulmana. p. 134.

۴. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۹۸. الحلل‌الموشیه، ص۴۸.

جایها بیامدند. مسلمانان دژ را محاصره کردند . در دژ الیدو علاوه بر سیزده هزار جنگجوی پادگان آن ، جماعات کثیری از مسیحیان این منطقه نیز به‌دژ پناه آورده بودند. مسلمانان ابزارهای قلعه کوب را درهمه جا نصب کردند ودژرا بشدت فرو کوفتند؛ ولی دژ چنان استوار بود که همهٔ آن ضربه‌ها حتی رخنه‌ای هم در آن پدید نیاورد . محاصره کنندگان محاصرهٔ قلعه را هرچه شدیدتر کردند و محاصره‌شدگان بسختی مقاومت می‌ورزیدند. محاصره قریب چهارماه مدت گرفت. قوای مهاجم حمله آغاز کرد هر جماعتی به‌نوبهٔ خود از جایی ، و مسیحیان چون کوه پایداری می کردند . یك‌یك از گرسنگی وبیماری به‌زمین می‌افتادند و می‌مردند ، ولی تسلیم نمی‌شدند. امیرالمسلمین ازپیروزی نومید گردید. ازدیگرسو مشاهده می کرد که امرای اندلس که در محاصرهٔ دژ شرکت کرده‌اند در چه وضع ناشایسته‌ای هستند . میانشان آتش اختلاف شعله‌ور شده بود و زبان به‌بدگویی یکدیگر گشوده بودند . به‌جای غازیان جمعی آزمندان دشنامگوی بودندوبس. تمیم صاحب‌مالقه وبرادرش عبدالله صاحب غرناطه یکدیگررا به‌غصب میراث‌پدری خود متهم می کردند و شکایت می‌نمودند. المعتمدبن‌عباد والمعتصم‌بن‌صمادح هریك درنزد امیرالمسلمین زبان وقعیت در حق دیگری می‌گشود واورا به‌انواع اتهام متهم‌می کرد. ازهمهٔ مخالفتها مخالفت‌ابن‌عباد و ابن‌رشیق سخت‌تربود. ابن‌عباد نزد امیرالمسلمین شکایت‌برد که‌ابن‌رشیق حق‌اورا برولایت برمرسیه غصب کرده است و تهمتهای بدتر از این می‌زد که اورا با پادشاه قشتاله درنهان دوستی‌است وخراج مرسیه‌را برای‌او فرستاده‌است ودرخفا بامدافعان دژ سروسری دارد. امیرالمسلمین دراین‌باب با فقها مشورت کرد، فتوی‌به‌برافگندن اودادند. امیرالمسلمین اورا به‌دست ابن‌عباد داد، ولی‌بدان‌شرط که خونش‌رانریزد. این‌حادثه درلشکرگاه محاصره کنندگان تأثیربدی داشت؛ زیرا سرداران سپاه‌مرسیه وبزرگان‌آن همه ازخویشاوندان ومردان ابن‌رشیق بودند. کارلشکرگاه پریشان شد، زیرا خود نیز به‌تنگی و گرسنگی افتادند . امیرالمسلمین خبر یافت که‌آلفونسو با لشکری‌گران درراه است تا دژ را ازمحاصره برهاند؛ ازاین‌رو صلاح درآن دید که بازگردد وبااو درگیر نشود، آنهم در جنگی که سرانجامش معلوم نیست. آلفونسو به‌دژ آمد، ولی در درون‌آن جز صدسوار و هزار پیاده نیافت. آلفونسو دید که بااین عده نمی‌توان دژرا نگه‌داشت ونیاز به‌پادگان بزرگی است؛ ازاین‌رو فرماندادآنجا

را خالی کنند و برجها و باروهایش‌را ویران‌سازند. چون اثری ازدژ برجای نماند بازگردید. این‌واقعه درسال۱۰۸۹م/۴۸۲ه اتفاق‌افتاد. پس‌ازآنکه آلفونسو بازگشت المعتمدبن‌عباد ویرانه‌های دژرا به‌حیطهٔ تسخیردرآورد.

یوسف‌بن‌تاشفین پس‌ازاین نومیدی مجالی برای اقدامات‌دیگر نیافت. پس راهی لورقه‌شد. چهارهزارتن از مرابطون را درتحت‌فرمان داودبن‌عایشه در منطقهٔ مرسیه و بلنسیه نهاد و امرای اندلس هریك به‌شهر خود رفت. یوسف به‌المریه و ازآنجا به‌جزیرةالخضراء رفت؛ سپس ازدریاگذشت ودرحالی‌که با امرای اندلس دل‌بدکرده‌بود به‌مغرب‌بازگردید.[۵]

۲

هنوز سال به‌پایان نرسیده بود که یوسف‌بن‌تاشفین لشکربسیج نمود و برای سومین‌بار رهسپار اندلس‌شد. آغازحرکت‌او اوایل‌سال۴۸۳ه/۱۰۹۰م بود. این‌بار اوبه‌دعوت کسی به‌اندلس نمی‌رفت ونمی‌خواست به‌فریاد استغاثهٔ‌کسی پاسخ دهد. اورا هدفی‌خطیر درپیش‌روی‌بود: تسخیراندلس.

دراینکه چه‌عاملی سبب‌شد که‌یوسف‌بن‌تاشفین چنین‌تصمیمی‌بگیرد اختلاف است؛ ولی ازخلال روایات برمی‌آید که یوسف ازآغاز که با امرای اندلس دیدار کرد ازاختلال احوال ایشان و ضعف عقیدهٔ دینی‌شان و فرورفتنشان درکامجوییها و رفاه‌طلبیها متأثر شده بود. ازسوی‌دیگر، برای تأمین هزینهٔ‌آن زندگی‌شاهانه، آحاد رعیت‌را برای‌گرفتن انواع خراجها زیر فشارسخت‌گذاشته بودند. یوسف به‌خوبی دریافت که این‌زندگی نوشخواری ولذتجویی که رؤسا برای‌خود ترتیب داده‌اند و

۵. رجوع کنید به‌ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۹۸ و۹۹. الحلل‌الموشیه ، ص ۴۷ــ۵۰. و نیز رجوع کنید به:
Dozy: Histoire, V. III, p. 139 & 140; R. M. Pidal, Ibid., p. 364 & 365.

رعیت نیز به آنان اقدامی کند، روحیهٔ مردانگی وغیرت را در وجود آنان کشته است و همتهایشان را ضعیف و پست نموده چنانکه نه تنها یارای جهادشان نیست، بلکه راندن مهاجم را از آستانهٔ خانهٔ خویش نتوانند. و این خلاف و شقاقی که درمیان آنها حکمفرماست وبعداز پیروزی زلاقه بازهم همچنان برجای است بزودی اگر سیر امور در همین مجرا باشد به حیاتشان پایان خواهد داد و در نزدیکترین زمان، مسیحیان برسراسر شبه جزیره مسلط خواهند شد؛ ازاین رو امیرالمسلمین اکنون به اندلس آمده بود تاامرای راحت طلب لذتجوی را ازسریر فرمانروایی به زیر کشد.[۶]

این یك تصویر کلی است ازعواملی که سبب انگیزش امیرالمسلمین برای فتح ممالك ملوك الطوایف شد؛ ولی عوامل وعلل دیگری نیز بود، ازجمله آنکه چون امرای طوایف دریافتند که یوسف با آنان دل بد کرده است همدست شدند و کمکی ازحیث آذوقه وعلیق به سپاهیان او که دراندلس گذاشته بود نمی کردند و این امر بر یوسف گران آمد.[۷] همچنین یوسف مشاهده کرد که برخی از امرای طوایف بار دیگر به آلفونسو گرایش یافته اند وحتی اورا به جنگ باامیرالمسلمین ترغیب می کنندو برای انجام این مقصود برایش اموال وهدایا می فرستند، ازجملهٔ اینان یکی عبدالله بن بلقین صاحب غرناطه بود.[۸] دیگر موضعی بود که المعتمدبن عباد در برابر او می گرفت، بدین معنی که دراستحکام بلادخود برای دفاع از آنها اقداماتی می کرد.[۹]

ظاهراً تصمیم امیرالمسلمین برای تصرف اندلس یك تصمیم ناگهانی بود؛ ولی بامشاوران خود اززعمای ملك وفقها دراین امر به مذاکره پرداخت. دراین حال، فتواهای فقهای مغرب واندلس به وجوب خلع ملوك الطوایف وگرفتن زمام اندلس از دست ایشان صادرشد. حتی بعضی ازفقهای مشرق نیز فتوی دادند. مقدم براینان امام محمدغزالی وابوبکرالطرطوشی بودند[۱۰] ــ ابوبکر دراین ایام درمصر می زیست ــ

۶. رجوع کنید به، المراکشی در المعجب، ص۸۹.
۷. ابن خلدون، العبر، ج۶/ص۱۸۷.
۸. همان مأخذ، همان صفحه.
۹. ابن ابی زرع، روض القرطاس، ص۹۹. ابن خلکان، وفیات الاعیان، ج۲/ ص۴۹۵. ورجوع کنید به، R. M. pidal: Ibid., p. 394
۱۰. ابن خلدون، العبر، ج۶/ص۱۸۷و۱۸۸. ابن الخطیب، اعمال الاعلام، ص۲۴۷.

و عده‌ای‌دیگر. امیرالمسلمین پیش‌ازآنکه اقدام به‌لشکرکشی کند سند حکام شرع و تأیید اهل‌رأی‌را به‌دست‌آورد.

بایدیك عامل دیگر رانیزبه‌این‌عوامل اضافه کرد و آن شوق طبیعی‌جهانگیری است که در دل هر زعیم سلحشور زبانه می‌کشد. تردید نمی‌توان داشت که یوسف و امرا و اصحاب او مردمانی بدوی و صحرانشین بودند؛ بنابراین به‌خاطر وفور نعمت و خوشی‌آب و هوا وآنهمه زیبایی که در اندلس دیده بودند، ازآنجا دل نمی‌بریدند. ازاین‌رو روایات نیز از طمع یوسف در شبه‌جزیرهٔ اندلس و علاقهٔ او به‌تصرف آن سخن می‌رانند. گویند روزی به‌یاران خودگفت: می‌پنداشتم که من نیز صاحب مملکتی‌هستم. چون‌این بلاد (اندلس) را دیدم مملکتم در نظرم‌حقیر آمد.[۱۱]

همهٔ این عوامل دست‌به‌دست هم‌دادند ویوسف را به‌فتح اندلس‌برانگیختند؛ عواملی که علاوه برشدت وضوح روایاتی رانیز درتأیید خود دارند. ولی‌می‌توانیم عامل‌دیگری راکه روایات‌اسلامی‌متوجه‌آن نشده‌اند بر مجموع این عوامل‌بیفزاییم که شاید برای دستگاه فرمانروایی مرابطون ازاهمیت بسیاری برخوردار بوده‌است. این عامل، عامل‌دفاعی‌واستراتژی است. بدین معنی که دراولین وهله یوسف‌دریافت که دولتهای ناتوان وزبون‌طوایف باآن‌فرمانروایان راحت‌طلب وفرومایه‌نمی‌توانند از خود دفاع کنند و اگر او از اندلس خود را به‌یك‌سو کشد دیری نخواهدپایید که به‌دست پادشاه قشتاله خواهد افتاد. و بریوسف که یك سپاهی کاردیده‌بود،پیوستگی دفاعی واستراتژی میان‌دوساحل دریا یعنی‌مغرب واندلس پوشیده‌نبود. اومی‌دانست که افتادن اندلس به‌دست مسیحیان معنی دیگری جز سقوط جناح دفاعی مغرب در ناحیهٔ‌شمالی نخواهدداشت ونتیجهٔ‌آن جزاین نیست که چون‌اسپانیای مسیحی‌نیروی خویش‌بازیابد بلادمغرب را دراین‌سوی‌آب مورد تهدید قرارخواهدداد وبدین‌دلیل بود که به‌تصرف اندلس همت گماشت تاآنجا را ازخطرسقوط برهاند؛آنگاه وضع دفاعی‌آن را استحکام بخشد تابتواند نه‌تنها خود را ازتجاوز مسیحیان حفظ‌کندبلکه از مغرب هم در برابر چنین تجاوزی دفاع نماید. امیرالمسلمین فراموش‌نکرده‌بود

۱۱. المراکشی، المعجب،ص۷۴.رجوع کنید به‌ابن‌خلکان، وفیات‌الاعیان، ج۲/ص۴۵.ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۱۶۳. المقری، نفح‌الطیب، ج۲/ص۵۳۳.

که پادشاه قشتاله پس از استیلایش بر طلیطله توانست همهٔ سرزمینهای وسطای اندلس را از نهر تاجه تا سرزمین فرنتره درجنوب به‌تصرف‌درآورد و درشهر مرزی‌طریف روبروی ساحل مغرب قرارگیرد و در این پیشروی هیچ‌یك از امرای طوایف مانع حرکت اونشد وچه‌بسا باردیگر چنین اتفاقی بیفتد وبلادمغرب درخطرسپاه‌مسیحیت قرارگیرد.

۳

امیرالمسلمین برای‌بارسوم‌دراوایل‌سال۴۸۳ھ ـ چنانکه‌گفتیم ـ از آب گذشت و به‌اندلس‌درآمد. دراین‌هنگام آنچه‌برای‌او اهمیت‌داشت‌اخبارپی‌درپی‌بود که‌می‌رسیدو ازقراردادهای‌سری‌خبرمی‌داد که المعتمدبن‌عبادوالمتوکل‌بن‌الافطس‌وعبدالله‌بن‌بلقین باآلفونسوی ششم پادشاه قشتاله بسته‌بودند تا با اودربیرون‌راندن مرابطون همدستی کنند. حملهٔ یوسف درآغاز صبغهٔ جهاد داشت؛ زیرا فوراً به‌جانب طلیطله لشکربرد ودرراه متعرض اراضی قشتاله گردید. دراین سفر هیچ‌یك از امرای طوایف به‌یاری اوبرنخاست و با اونرفت. یوسف امیدوار بود که طلیطله را بازپس‌ستاند وجراحت خونین اندلس راشفابخشد وتوجه همهٔ مردم اندلس را به‌خود جلب‌کند. مرابطون درحوالی طلیطله دست به‌آشوب وخونریزی و تاراج زدند و تمام‌کشته‌ها را ازمیان بردند؛ سپس شهررابه‌محاصره درآوردند. طلیطله شهرقدیم‌گتها وپایتخت امروزین قشتاله بود. آلفونسو و سانچو رامیرز به‌دفاع از آن‌برخاستند، ولی مرابطون چون باروهای بلندش را دیدند وآن استحکامات شگرف را مشاهده‌کردند دانستند که ادامهٔ محاصره‌کاری عبث است؛ ازاین‌رو یوسف نیروهای خود را به‌سوی جنوب‌در حرکت‌آورد.[۱۲]

یوسف راه خود به‌غرناطه کج‌کرد. هدفش غرناطه و فرمانروای آن‌عبدالله‌بن

۱۲. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۹۹. همچنین، R. M. Pidal :Ibid., p. 394 & 395

بلقین بود، بلکه همهٔ امرای طوایف. عبدالله درواقع از آنهنگام که از محاصرهٔ الیدو باز گردید و دریافت که یوسف با او نظر دیگرگون کرده‌است بار دیگر روابط خود را با آلفونسو برقرار کرد و این کار به‌توسط البارهانس سردار وسفیر او دراین منطقه انجام‌پذیرفت. گویا با اویك معاهدهٔ پنهانی برضد مرابطون منعقد ساخت. امیرعبدالله دریادداشتهای خود به‌این معاهده اشاره‌می کند؛ ولی می گوید این معاهده چیزی جز التزام او به‌دادن جزیه وتعهد آلفونسو به‌عدم‌تعرض به‌بلاد او نبوده‌است.[۱۳] اما ادله‌ای که دردست یوسف‌بود ورسولان‌او نیز آن‌را تأیید می کردند آن بود که‌المعتمدبن‌عباد و عبداللهٔبن‌بلقین و دیگر امرای طوایف با پادشاه قشتاله معاهدات سری بسته‌اند و متعهدشده‌اند که به‌مال و آذوقه‌به‌مرابطون مددنرسانند ودرزیر سایهٔ آلفونسودر آیند. بعضی از اطرافیان امیرعبدالله بویژه مؤمل ازموالی جدش بادیس نزد امیرالمسلمین رفتند و از سروسری که عبدالله با پادشاه قشتاله پیدا کرده بود و اهتمام او به‌تجدید باروهای شهر و دیگر استحکامات آن، آگاهش کردند. از سوی دیگر فقهای غرناطه نیز فتوا به‌خلع عبدالله و برادرش تمیم صاحب مالقه دادند؛ زیراایندو مرتکب‌مظالم شده و از احکام دین، پای بیرون نهاده‌بودند. اینان از یوسف طلب کردند که امرای اندلس‌رابه‌پیروی از احکام‌دین و الغای باجهاودیگر مالیاتهای ستمکارانه وادارسازد.

امیرالمسلمین غرناطه‌رابه گونه‌ای درمحاصره‌گرفت ولشکر خودرابه‌حراست باروهای بیرونی آن بر گماشت تا ازسوی مسیحیان مددی نرسد. آنگاه‌ازامیرعبدالله آذوقه وعلیق‌طلب کرد. امیرعبدالله بی‌درنگ تقدیم نمود. اوضاع غرناطه‌به‌وخامت گرایید‌ه ومیان خاندانها وطایفه‌ها نشانه‌های خلاف وتمرد آشکار شده‌بود. امیرعبدالله دیدراهی برای مقاومت ندارد. رسولان خود را با اموالی نزد امیرالمسلمین‌فرستاد. اینان باز گشتند و گفتند که یوسف به‌جان او و جان زن و فرزندش امان داده است، ولی اموالش را نه. یوسف همچنین پیشنهاد کرده بود به‌هرشهر دیگر جز غرناطه که خواهد مسکن گیرد. عبدالله‌مدتی‌مهلت خواست. ظاهراً منتظربود تاازقشتاله‌برایش مدد رسد، ولی‌از آن‌سو خبری نشد. درخلال این مدت مادرش وخواص دولتش‌در گوشش می‌خواندندکه بهترین راه‌حل این است که نزدامیرالمسلمین رود وبه‌فرمان

۱۳. امیرعبدالله، التبیان، ص۱۲۵. ورجوع کنید به‌ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ص۱۸۷.

او گردن نهد. چون امیرالمسلمین به‌محله‌ای که او درآنجا ساکن بود نزدیک شد و غوغا از هرسو برخاست، عبدالله دید چاره‌ای جز عمل به‌نصیحت مادرش برای او باقی نمانده‌است. پس به‌قرارگاه یوسف رفت وخودرا به‌دست اوداد. یوسف او و زن وفرزندش را امان‌داد وفرمود براو بندبرنهند تاضبط اموالش به‌پایان‌رسد. نزدعبدالله ومادرش اموالی بسیار ذخیره‌شده‌بود. این اموال اززمان‌جدش بادیس گردآمده‌بود. پس‌ازآن فقها واعیان به‌قرارگاه یوسف‌آمدند وبااو به‌اطاعت بیعت کردند. یوسف وسرداران سپاه وسپاهیانش به‌غرناطه درآمدند. یوسف به‌قصر امیرعبدالله داخل شد وبرهرچه اموال وتحف نفیس بود دست یافت. آنگاه درمیان مردم پراکنده ساخت که بزودی به‌مظالم خواهدنشست و بررفق احکام‌شرع به‌عدل و مدارا حکم خواهد راند ودرحق‌ایشان نیکی‌خواهد کردوشهرشان‌را ازتعرض دشمنان حفظ‌خواهدنمود وباج وخراجهای جابرانه‌را لغوخواهد ساخت وجزآنچه شرع اجازه‌داده ازایشان چیزی‌نخواهدگرفت. خلع‌عبدالله‌بن‌بلقین‌بن‌بادیس درروز دهم‌ماه‌رجب‌سال۴۸۳ه‍/ سپتامبرسال ۱۰۹۰م بود.[۱۴]

امیرالمسلمین یوسف‌بن‌تاشفین درهمان‌وقت افواجی ازلشکر خودرا به‌مالقه فرستاد و صاحب‌آن تمیم‌بن‌بلقین برادرعبدالله‌را نیزبگرفت و دست‌بسته به‌مغرب و ازآنجا به‌سوس فرستاد. فقها به‌شماری ازمظالم شنیع متهمش کرده وخواستارخلع اوشده بودند.[۱۵]

عبدالله وخانواده‌اش‌را اول به‌جزیرة‌الخضراء بردند؛ سپس به‌سبته‌نقل کردند وازآنجا به‌مکناسه، وسرانجام دراغمات اقامتشان‌دادند. برایشان سرایی نیکو معین کردند و درحقشان به‌رفق ورعایت عمل نمودند. عبدالله تا پایان عمر دراغمات‌بود. درآنجا یادداشتهای خود راکه به‌کتاب التبیان موسوم‌است تحریر کرد. و این‌همان کتابی‌است که مابارها به‌آن مراجعه‌کرده‌ایم. امیرالمسلمین بعدها برادرش تمیم را

۱۴. در باب سقوط غرناطه رجوع کنید به امیرعبدالله: التبیان، ص۱۴۷ـ۱۶۰. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۹۹و۱۰۰. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص۲۳۵ و ۲۳۶. ابن‌خلدون: العبر، ج۱۸۷/۶. ونیزرجوع کنیدبه:
Dozy: Hist., V. III. p. 141–144; R.M. Pidal: Ibid., p. 394–398.

۱۵. امیرعبدالله: التبیان، ص۱۶۲و۱۶۳. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص۲۳۶.

نیز عفو کرد. او هم تا سال ۴۸۸ه که وفات کرد درمراکش می‌زیست.[۱۶]

بدین گونه نخستین دولت از دول طوایف به‌دست مرابطون سقوط کرد. سقوط دولت این دو برادر هشداری بود به‌نزدیک شدن توفان؛ توفانی که بساط دول طوایف را درهم نوردید. المعتمدبن‌عباد نیز خطر این توفان را احساس کرد، ولی همواره خود را به‌انواع آرزوهای عجیب و غریب تسکین می‌داد. به‌هنگامی که یوسف در جزیرةالخضراء فرود آمد با تقدیم طعام و آذوقه طبق معمول به‌استقبالش رفت. می گویند یوسف وعده‌اش داده‌بود که چون غرناطه‌را بگیرد آن‌را به‌او خواهدداد.[۱۷] چون امیرالمسلمین غرناطه راگرفت، المعتمدبن‌عباد وهمتایش المتوکل‌بن‌الافطس به‌غرناطه‌رفتند واین پیروزی‌را تهنیت گفتند. المعتمدبن‌عباد امیدوار بود که‌هم‌اکنون یوسف به‌وعدهٔ خود عمل خواهدکرد وغرناطه را به‌او واگذار خواهد نمود؛ ولی یوسف با سردی با آندو روبرو شد. آندو نیز در حالی که به‌حقیقت امر آگاه شده بودند، باز گشتند. با چنان برخوردی در سرنوشت محتوم خود تردیدی نکردند. المعتمدبن‌عباد به‌اشبیلیه بازگردید بدان تصمیم که از مملکت خود دفاع کند و به‌جمع‌آوری سازوبرگ نبرد پرداخت و برج و باروی شهر را استحکام بخشید. بسرعت‌روابط میان او وامیرالمسلمین تیره‌شد. گروهی نیزبه‌سعایت برضد دوطرف، میدان ومجالی‌به‌دست‌آوردند. امیرالمسلمین، المعتمدرا به‌نزد خودفراخواند، ولی المعتمد دعوتش را ردکرد. از او خواست که به‌احکام شرع عمل کند و باج و خراجهای جائرانه را ملغی‌دارد و برای جهادبامسیحیان به‌او بپیوندد، ولی المعتمد هیچ پاسخی‌به‌اونداد.[۱۸]

امیرالمسلمین در ماه رمضان سال ۴۸۳ه از غرناطه بیامد و از آب گذشت و به‌ساحل مغرب آمد و امور اندلس‌را به‌سردار بزرگ خود سیربن‌ابی‌بکراللمتونی سپرد. دراینجاروایات مختلف است. بعضی‌می‌گویند امیرالمسلمین، سیربن‌ابی‌بکر اللمتونی‌را گفت درکار المعتمدبن‌عباد دخالت‌نکند، وبعضی‌می‌گویند که اورامأمور

۱۶. امیرعبدالله: التبیان، ص۱۷۱. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۲۳۶.
۱۷. امیرعبدالله: التبیان، ص۱۶۴.
۱۸. الحلل‌الموشیه، ص۵۱ و۵۲. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۱۰۰. امیرعبدالله: التبیان، ص۱۶۹.

محاصرهٔ ابن‌عباد در اشبیلیه نمود و گفتش که پس از پایان‌یافتن کار اشبیلیه رهسپار بلاد ابن‌الافطس شود.[۱۹] امیرالمسلمین سردار خود ابن‌الحاج را با سپاهی دیگر به‌اندلس فرستاد و گفت به‌قرطبه رود و الفتح ملقب به‌المأمون پسر المعتمدبن‌عباد را از آنجا بردارد. همچنین ابوزکریابن‌واسنو را با لشکری دیگر به‌محاصرهٔ المعتصم‌بن‌صمادح صاحب المریه مأمور کرد و جرور حبشی را به‌برافگندن یزیدالراضی پسر دیگر المعتمد به‌رنده فرستاد. امیرالمسلمین خود در سبته درنگ کرد و برای لشکرهایی که به‌اندلس فرستاده بود مدد می‌فرستاد و چشم به‌راه نتیجهٔ اعمال سپاهیان خود در شبه‌جزیره بود.

۴

از اینهمه تدارکات و ساز و برگی که برای حمله به‌شهرهای مملکت اشبیلیه بسیج می‌شد به‌خوبی برمی‌آید که یوسف‌بن‌تاشفین اشبیلیه را مهمترین شهرهای اندلس و فرمانروای آن المعتمدبن‌عباد را برتر از همهٔ امرای طوایف می‌شمرد و یقین داشت که چون اشبیلیه به‌دستش افتد بر همهٔ اندلس استیلا یافته است.

امیرالمسلمین برای کشتن المعتمدبن‌عباد چندان هم بدون مجوز نبود، بلکه مجوزات مادی و شرعی کافی در دست داشت؛ ولی منتظر صدور فتواهای فقهای مغرب و اندلس بود. آنان هم سرانجام فتوی دادند که روش ابن‌عباد در همکاری با مسیحیان و تسلیم بلاد به‌آنان و استظهار به‌ایشان و نیز رفتار او با رعایا و وضع مالیاتهای غیرشرعی و امثال آن، همه اعمالی است خلاف احکام شرع. علاوه بر اینها تجاهر به‌ارتکاب معاصی می‌کند و آن کس که دارای چنین اعمالی باشد شایسته نیست زمام امور مسلمانانرا به‌دست داشته باشد و باید با او جنگید و از حکومت خلعش کرد.[۲۰] اما از جملهٔ مجوزات مادی یکی آن بود که برخی نامه‌های سری که ابن‌عباد به‌آلفونسو

۱۹. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۱۵۵؛ الحلل‌الموشیه، ص۵۲.
۲۰. ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ص۱۸۷ و ۱۸۸.

پادشاه قشتاله نوشته و ازاو یاری طلبیده بود بەدست یوسف افتادەبود.[۲۱] واقع این است که المعتمدبن‌عباد چون دید لشکر قشتاله بەسوی مملکت او در حرکت است و هرجا که می‌رسد ویران می‌کند و قادر به‌دفع آن‌هم نیست و احساس می‌کرد که مرابطون هم نیت‌یااو دیگرگون کرده‌اند، راهی درپیش‌پای خود جز التجا به‌پادشاه قشتاله‌ندید. ناچار برای‌دفع مرابطون از اندلس، باقشتالیان تفاهم‌پیدا کرد.

درهمان‌اوان که المعتمدبن‌عباد به‌بسیج سازوبرگ وسپاه برای‌دفاع ازاشبیلیه سرگرم بود، سیربن‌ابی‌بکر سردار مرابطون‌آخرین برنامهٔ خود را برای سرنگونی مملکت اشبیلیه بررسی می‌کرد. سیربن‌ابی‌بکر نخست دورترین شهرهای مرزی مملکت اشبیلیه، یعنی طریف را موردحمله قرار داد. این‌امر درشوال سال ۴۸۳ه/ دسامبرسال ۱۰۹۰م بود. سیربن‌ابی‌بکر درطریف دورترین‌شهرمرزی شعاریوسف‌بن تاشفین‌آشکارکرد[۲۲] و سپس رهسپار شمال شد و به‌آهنگ اشبیلیه در حرکت آمد. در همین حال، افواجی از سپاه مرابطون شهرهای زیان و جیان و قرطبه را مورد حمله قراردادند. رنده را جرورالمرابطی یکی ازسرداران ایشان محاصره کرده‌بود. یزیدالراضی فرزند المعتمدازآن دفاع می‌کرد. رنده یکی از استوارترین شهرهای جنوبی‌بود و الراضی درآنجا باقدرت تمام ایستاده‌بود. جرور بدان قناعت کرد که شهررا همچنان درمحاصره گیرد وچشم‌به‌راه سیرحوادث باشد. اماجیان؛ یکی‌دیگر از سرداران مرابطی به‌نام بطی‌بن‌اسماعیل لشکربه‌آنجا برده وشهررا محاصره کرده بود. ابن‌الخطیب می‌گوید که سپاهی از سوی پادشاه قشتاله برای نجات جیان‌آمد واین به‌سبب معاهده‌ای بود میان ابن‌عباد وآلفونسوی ششم. آنگاه میان مسیحیان و مرابطون نبرد درگرفت ومرابطون تارومارشدند.[۲۳] ولی ابن‌ابی‌زرع روایت‌دیگری می‌آورد که بطی، جیان‌را محاصره کرد وبه‌صلح داخل آن‌شد و سیربن‌ابی‌بکر خبر پیروزی به‌امیرالمسلمین نوشت و بطی‌مأمورشد قوای خود را به‌قرطبه برد. پیش‌از این برطبق روایت‌صاحب الحلل‌الموشیه گفتیم که قوای‌مرابطی که به‌قرطبه رفته بود

۲۱. امیرعبدالله: التبیان، ص۱۶۹.

۲۲. المراکشی: المعجب، ص۷۵. همچنین رجوع کنید به: R. M. Pidal: Ibid., p. 388.

۲۳. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص۱۶۳.

به‌سرداری‌ابن‌الحاج بود. درهرحال، مرابطون‌لشکربه‌قرطبه بردند. حاکم آن الفتح ملقب به‌المأمون پسر المعتمدبن‌عباد بود . او نیز برای دفاع ، سازوبرگ ضروری گردآورده‌بود. الفتح زن‌وفرزند خودرا ــ احتیاطاً ــ به‌حصن‌المدور درجنوب‌غربی قرطبه برساحل رود وادی‌الکبیر فرستاده بود تا اگر خطری پیش آید به‌آنان آسیبی نرسد ونیز به‌هنگام ضرورت بتوانند به‌پادشاه قشتاله پناه برد. چنان برمی‌آید که این اقدامات به‌اشارهٔ ابن‌عباد یا به‌موافقت‌او بوده‌است. درواقع قرطبه نتوانست چندان مقاومتی کند. مرابطون آن‌را به‌عنف تصرف کردند و الفتح‌بن‌المعتمدرا که از شهر دفاع می‌کرد کشتند و سرش را برنیزه کردند. فتح قرطبه به‌دست مرابطون در روز سوم‌ماه صفرسال۴۸۴ه/ بیست‌وششم ماه‌مارس‌سال۱۰۹۱م بود.[۲۴]

□

اکنون بایداندکی درنگ کنیم تا به‌یک‌مسئلهٔ مهم تاریخی بپردازیم؛مسئله‌ای که درطول تاریخ با اسطوره‌آمیخته شده و امروز به‌نحو اقناع‌کننده‌ای حقیقت‌آن آشکارگردیده و آن، قصهٔ زائدهٔ اندلسی‌است.

راویان اسپانیایی مسیحی که معاصر این‌حادثه بوده و یا بعد ازآن‌آمده‌اند، آورده‌اندکه‌آلفونسوی ششم دختر المعتمدبن‌عباد راکه «زائده» نام داشت به‌زنی گرفته یا اورا به‌عنوان‌کنیزسوگلی‌خود اختیارکرده بود و از او تنها فرزندش‌سانچو به‌دنیاآمده‌بود، و برآن افزوده‌اندکه چون المعتمدبن‌عباد از سوی‌مرابطون‌احساس خطرکرداز آلفونسوخواست که‌به‌یاری‌اش‌شتابد ودراین‌هنگام‌بود که دخترخودزائده را نزد پادشاه مسیحی فرستاد. آنگاه بخشهایی ازاراضی طلیطله راکه فتح‌کرده بود به‌عنوان جهیز دختر به‌آلفونسو واگذارکرد. دربعضی روایات‌متأخر، این‌اقدام از جانب المعتمدبن‌عباد درموقعیتی پیش‌ازآمدن مرابطون انجام پذیرفته است. بعضی گویند جزء یکی‌ازمواد معاهده‌ای‌بودکه المعتمدبن‌عباد به‌وسیلهٔ وزیرش ابن‌عمار با آلفونسو منعقدکرده بود. سرانجام این عمل رسوایی بزرگی را در اندلس در پی

۲۴. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس ، ص۱۵۵. ورجوع کنید به:
R. M. Pidal: Ibid., p. 405.

داشت و ابن‌عباد متهم شد که نه در حراست دین خود تلاش می‌کند و نه در حفظ ناموسش.[۲۵]

تواریخ مسیحی این اسطوره را چنانکه‌گویی حقیقتی بی‌شائبه و شك است در طول قرون نقل‌کرده‌اند. در این تواریخ همواره از زائدهٔ اندلسی به‌نام Zaida la Mora یا Ceida و از نسل مسیحی اوحکایاتی نقل‌شده است. ما می‌گوییم که در این تفاصیل یك حقیقت یافته می‌شود و آن، زنی است به‌نام زائده که زن واقعی یا کنیز سوگلی آلفونسوی ششم‌بوده و آلفونسو از اوصاحب فرزندی شده‌به‌نام‌سانچو و این پسر درکودکی در جنگ اقلیش درسال ۵۰۱ه/۱۱۰۸م کشته شده‌است؛ ولی این زن دختر المعتمدبن‌عباد نبوده و المعتمد او را به‌بهای بستن یك‌قرارداد سیاسی به‌آلفونسو تقدیم ننموده‌است. این‌است لب این اسطوره که چهرهٔ اغراق وتحریف درآن نمودار است؛ زیرا به‌عقل راست درنمی‌آید که امیری بزرگ و مسلمان چون المعتمدبن‌عباد، هر چند هم در امور دینی سهل‌انگار و متساهل باشد، دختر خود را به‌امیری مسیحی به‌زنی دهد یا به‌عنوان‌کنیز یا رفیقه به‌او تقدیم‌نماید. چنین عملی نه ازجنبهٔ دینی وشرعی مورد پذیرش است ونه ازجهت‌عقلی قابل‌قبول؛ زیرا این‌سؤال پیش‌می‌آید که المعتمدبن‌عباد از این‌اقدام‌ناپسند چه‌نتیجهٔ سیاسی می‌خواست‌حاصل کند؟ بویژه در آن بحرانی که اسپانیای مسلمان دچارآن شده‌بود چگونه ممکن بود یك رهبر مسلمان خود و خاندانش را دستخوش چنان اتهامی کند؟ المعتمدبن‌عباد به‌اندازهٔ‌کافی در درون مملکت و خارج ازآن بدگویان و نکوهشگرانی داشت؛ بنابراین چگونه با چنین عملی سلاح تازه‌ای به‌دست مخالفان خود می‌دهد تا او را در صف مرتدان و خارج‌شدگان از دین قرار دهد؟

اما بیان‌حقیقی این‌قصه چنانکه از مطاوی تحقیقات و نصوص موثق‌برمی‌آید

۲۵. این قصه در ضمن روایت Pelayo de Oviedo که درآن عصر نوشته شده‌آمده‌است. همچنین در خلال مجموعهٔ Espana Sagrada از پدر فلورس (جلد چهاردهم) نیز نقل شده‌است. نیز آن را رودریك طلیطلی در De Rabis Hispaniea، واوقای طلیطلی در روایت Cronicon Mundi با اختلافی‌درتفصیلات‌آورده‌اند. پدرفلورس نیز درتاریخ خودبه‌نام Flores: Reynas Catolicas و ازمورخان جدید مودستو لافونته در Historia general de Espana ازآن‌سخن گفته‌اند. نیز رجوع کنیدبه R. M. Pidal: Ibid., p. 760-764 که روایات پیشین را خلاصه کرده‌است.

این است که زائدهٔ چنانکه گفتیم زوجهٔ الفتح بن المعتمد بود. این الفتح، المأمون لقب داشت و حاکم قرطبه بود. المأمون هنگامی که مرابطون به قرطبه حمله کردند زن و فرزندان و اموال خود را به حصن المدور فرستاد، با آنکه پس از هجوم مرابطون به شهر و به قتل رسیدن الفتح، زائده و فرزندانش موفق به فرار شده خود را به حصن المدور رسانیدند و در آنجا تحت حمایت پادشاه قشتاله قرار گرفتند. و این به هنگامی بود که خطر مرابطون به همه جا سایه افکنده بود و بسا که این فرار با موافقت المعتمد بن عباد بوده است. زائده در زیبایی بی همتا بود و آلفونسوی ششم پادشاه قشتاله زن باره. پناه بردن او را مغتنم شمرد و اورا نخست به عنوان دوست و سپس به عنوان زن شرعی خویش برگزید. روایات قشتالی حاکی است که زائده که اوصاف آلفونسو را شنیده بود نادیده مهر او به دل گرفته بود و می خواست با او ازدواج کند. و المعتمد (به فرض آنکه زائده دختر او باشد) بدین مناسبت قونقه و وبذه و اقلیش و اوکانیا و کونسویجرا وغیره را به پادشاه قشتاله واگذاشت تا به منزلهٔ جهیز او باشد. المعتمد بن عباد این شهرها را در ایام بنی ذوالنون از مملکت طلیطله به تصرف خود در آورده بود. المعتمد بن عباد این مکانها و نیز اماکن دیگری را به پادشاه قشتاله واگذار کرد؛ ولی این واگذاشتن به سبب تعهدی بود که به هنگام عقد پیمان دوستی با او به گردن گرفته بود. هنگامی که مسلم شود که زائده دختر المعتمد بن عباد نبوده پس جایی برای صحت این قول که المعتمد این شهرها را به عنوان جهیز زائده در ازدواجش با آلفونسو به او واگذار کرد، باقی نمی ماند. در دنبالهٔ قصهٔ زائده می گوییم که زائده بنابر قول ارجح اندکی پس از سقوط قرطبه در اوایل سال ۱۰۹۲م به دربار آلفونسو رفت و در آنجا به کیش مسیحیت در آمد و ایسابل (= ایزابل) نام گرفت و به روایت دیگر ماریا. فرزندان او از الفتح و همهٔ کسانی که با او بودند مسیحی شدند. آلفونسو از او صاحب تنها فرزند خود سانچو شد. چون فرزند به دنیا آمد ایسابل بمرد و او را در دیر ساهاگون دفن کردند. این واقعهٔ در سال ۱۰۹۷ یا ۱۰۹۸م اتفاق افتاد.

چون مرابطون در اوایل حکومت امیر علی بن تاشفین به قشتاله حمله کردند و قشتالیان در کنار دژ اقلیش به جنگ ایشان رفتند، آلفونسو تاروح حماسه را در سربازان خود برانگیزد فرزند خردسال خویش سانچو را با لشکری روانهٔ نبرد نمود. سانچو از زائدهٔ بود و در این نبرد کشته شد و جمعی از اکابر سپاه و سرداران نیز کشته شدند.

حادثهٔ قتل سانچو در سال ۵۰۱ه/۱۱۰۸م واقع شد و آلفونسوی ششم نیز پس از مرگ او از شدت اندوه در گذشت.[۲۶]

در روایات اسلامی تنها نامی از زائده آمده بدون قصه و داستانی مربوط به او؛ ولی دلایل قاطعی بر حقیقت شخصیت او و اوصافش از مطاوی نصوص به دست می‌آید و ما به دو نص معتبر در باب او دسترسی داریم:

یکی آنچه ابن عذاری در تاریخ خود البیان المغرب در ذیل حوادث سال ۵۰۱ه/۱۱۰۸م آورده است و می‌گوید در این سال مرابطون برای گرفتن دژ اقلیش لشکر بردند و در خلال نبرد فرزند آلفونسو (اذفونس) که سانچو (شانجه) نام داشت و مادرش پیش از آن زوجهٔ المأمون بن عباد بود و به کیش مسیحیت در آمده بود با هفت هزار سوار بیامد.[۲۷]

دیگر نصی است که الونشریشی در کتاب خود به نام المعیار المغرب و الجامع المعرب عن فتاوی اهل افریقیه و الاندلس و المغرب آورده و در ذیل یکی از فتاوی، به عروس المعتمد بن عباد مثل می‌زند که چون به دست دشمن افتاد مرتد گردید.[۲۸]

این بود حقیقت اسطورهٔ زائده دختر المعتمد بن عباد که پدر، او را به آلفونسوی ششم به زنی داد تا بتواند او را برضد مرابطون با خود همدست نماید. این افسانه سالها چون حقیقتی تردیدناپذیر در نوشته‌های کلیسایی اوراقی را اشغال کرده بود. آنچه بر غموض آن می‌افزاید سکوت مورخان اسلامی است که خود معاصر آن ماجرا بوده‌اند یا پس از آن می‌زیسته‌اند. ظاهراً این مورخان دریافته‌اند که این قصه با چنین طول و تفصیلی برای آزار روح مسلمانان ساخته شده است؛ از این رو ترجیح داده‌اند که از ذکر آن چشم بپوشند و با آن چون قصه‌ای خالی از اهمیت تاریخی برخورد کنند.

۲۶. رجوع کنید به: R. M. Pidal :Ibid., p. 405 , 406 & 760–764

۲۷. این نص را خاورشناس دانشمند لوی پروونسال در اوراق مخطوطی از البیان المغرب در کتابخانهٔ جامع قرویین در فاس پیدا کرده و هنوز منتشر نشده است. لوی پرووانسال برمبنای آن اوراق، مقاله‌ای تحت عنوان Zaida la Mora در مجلهٔ Hispéris XVIII (1934) نوشته است . مقالهٔ او پرتوی است که زوایای تاریک این اسطوره را روشن می‌سازد.

۲۸. کتاب الونشریشی در سال ۱۳۱۴ ه ق. در فاس چاپ شده است.

فصل چهارم

فتوحات مرابطون(۲)

۱

پس‌از سقوط‌قرطبه، مرابطون‌بر ابده و بیاسه و شقوره درمشرق‌قرطبه‌مستولی شدند. همچنین حصن‌البلاط‌وحصن‌المدوررا درمغرب آن تصرف کردند. فاتح‌قرطبه بطی‌بن‌اسماعیل هزارسوار به‌قلعهٔ‌رباح ــ که دورترین شهر دراراضی مسلمین بود ــ فرستاد و آنجا را نیز به‌تصرف درآورد. مرابطون بر سراسر اراضی وادی‌الکبیر و دیگرشهرهای مملکت اشبیلیه جز رنده و قرمونه و اشبیلیه دست‌یافتند. در اوایل‌ماه ربیع‌الاول سال‌۴۸۴ﻫ سردارکل مرابطون سیربن‌ابی‌بکررا دربرابر دروازهٔ قرمونه می‌بینیم. قرمونه شهر استوار شمالی مملکت اشبیلیه بود. سیربن‌ابی‌بکر در هفدهم ربیع‌الاول ۴۸۴ﻫ/ دهم‌مه سال۱۰۹۱م شهرقرمونه را تصرف کرد و آمادهٔ نبرد شهر اشبیلیه گردید.

ابن‌ابی‌زرع می‌گوید که سیربن‌ابی‌بکر چون به‌اشبیلیه رسید پیش از آنکه به‌قرطبه لشکر برد ، معتقد بود که به‌شیوهٔ پیشین المعتمدبن‌عباد به‌استقبال او بیرون خواهدآمد وتقدیم آذوقه وعلیق‌خواهدنمود؛ ولی‌المعتمدبن‌عباد درشهر تحصن‌نمود و به‌او نپرداخت . سیر نامه‌ای به‌او نوشت و خواست که بلاد خویش تسلیم‌کند و

به‌فرمان آید. المعتمد سر بر تافت. سیر، شهر را محاصره کرد و نبرد با ابن‌عباد را آغاز نهاد. ابن‌خلکان می‌گوید که یوسف بن تاشفین امیر سیر را فرستاد تا به المعتمد بن عباد بگوید با زن و فرزند و اموال خود به آن سوی آب، به مغرب رود. اگر پذیرفت که چه بهتر و اگر نپذیرفت با او بجنگد. چون سیر پیشنهاد یوسف را عرضه داشت جواب دلخواه نشنید. پس به نبرد پرداخت و شهر را چندماه در محاصره گرفت.[1]

مرابطون برای تسخیر اشبیلیه سپاهی گران بسیج کردند. المعتمد بن عباد از همان آغاز تردیدی نداشت که بزودی با مرابطون درگیر یک نبرد مرگ و زندگی خواهد شد. پس برای دفاع از مملکت خویش آماده شد و از هم‌پیمان خود آلفونسوی ششم پادشاه قشتاله یاری طلبید. آلفونسو وقتی که شنید مرابطون مملکت اشبیلیه را بدین‌گونه صاعقه‌وار مورد حمله قرار داده‌اند، برخود بلرزید و دریافت که مسئله تنها به مملکت اشبیلیه یا امرای طوایف ختم نمی‌شود، بلکه همهٔ شبه‌جزیرهٔ اسپانیا را در بر خواهد گرفت و اکنون با ابن‌عباد در یک قضیه و آن راندن مرابطون از وطن مشترک، شریک است؛ از این رو به‌شتاب البارهانس را که بزرگترین و مجرب‌ترین سردارانش بود به‌یاری ابن‌عباد فرستاد. روایت اسلامی می‌گوید سپاه آلفونسو بیست‌هزار سوار و چهل‌هزار پیاده داشت[2] و روایت مسیحی می‌گوید که تنها هزار و پانصد سوار بود. سیر بن ابی‌بکر نیز ده‌هزار سوار بسیج کرد. سردار سپاه مرابطون ابراهیم بن اسحاق اللمتونی بود. شمار این سپاه در روایت مسیحی پانزده هزار تن ضبط شده است. قشتالیان و مرابطون در نزدیکی حصن المدور و به‌روایت مسیحیان در بلمه در حوالی اشبیلیه رویاروی شدند[3] و میانشان نبردی سخت در گرفت. جمع کثیری از دو طرف به‌قتل رسید و به‌پیروزی مرابطون و شکست قشتالیان انجامید و سردارشان البارهانس زخمهای بسیار برداشت.[4] با این شکست امید المعتمد بن عباد در یاری قشتالیان به‌نومیدی بدل شد.

۱. ابن‌خلکان: وفیات الاعیان، ج۲/ص۴۸۷.
۲. ابن ابی‌زرع: روض القرطاس، ص۱۵۵.
۳. ابن الخطیب: اعمال الاعلام، ص۱۶۳.
۴. رجوع کنید به ابن ابی‌زرع: روض القرطاس، ص۱۵۵ و ۱۵۱. وهمچنین:
R. M. Pidal: Ibid., p. 407 & 408.

مرابطون قریب چهار ماه اشبیلیه را محاصره کردند و المعتمد و لشکرش بشدت از آن دفاع نمودند. شهر در برابر حمله‌های مرابطون همچنان استوار ایستاده بود، تا آنجا که گویند سردار مرابطون سیر بن ابی بکر گفت: «اگر به شهر مشرکان حمله کرده بودم اینهمه از خود دفاع نمی کردند.»[۵]

درخلال این مدت جماعتی از اهل شهر از دشمنان بنی عباد آتش شورش داخلی را برافروختند، آن سان که امر دفاع مختل شد و مقدمات ورود مرابطون فراهم می آمد. المعتمد بن عباد بر کارشان واقف شد، ولی به توصیهٔ سرداران لشکرش از اعدام آنان خودداری کرد؛ تنها اعمالشان را زیر نظر گرفت. عاقبت مرابطون به یاری این خائنان توانستند در روز پنجم رجب رخنه‌ای در بارو ایجاد کنند. این رخنه در کنار دروازهٔ الفرج نزدیکی نهر بود. المعتمد بن عباد خبر یافت و برفور با افواجی از لشکرش برای طرد سپاهیان دشمن که به درون آمده بودند روان گردید. المعتمد زره بر تن نداشت. پوشش او جامه‌ای بود نازك. در این هنگام یکی از سواران مرابطی نیزه‌ای به زیر بغلش زد. المعتمد بر او تاخت و باشمشیر دو نیمه‌اش نمود. مرابطون از همان رخنه گریختند و رخنه را به هم آوردند. اما عصر همان روز اتفاق ناگوار دیگری افتاد. افواجی از سپاه مرابطون توانستند خود را به کشتیهایی که در وادی الکبیر پهلو گرفته بودند برسانند و آتش در آنها زنند. بیشتر کشتیها نابود شدند. مردم دریافتند که خط دفاعی شهر ضعیف شده است؛ از این رو دچار رعب و وحشت شدند و بسیاری راه فرار پیش گرفتند؛ بعضی از راه نهر و بعضی از فراز باروها یا راه آبها. همه جا هرج و مرج بود و علامات حادثه آشکار.

طی این مدت سیر بن ابی بکر قوای خود را گرد آورده بود تا آخرین ضربه را فرود آورد. این ضربه در روز یکشنبهٔ بیست و دوم ماه رجب سال ۴۸۴ه/ هفتم سپتامبر سال ۱۰۹۱م[۶] فرود آمد. مرابطون از ناحیهٔ وادی الکبیر حمله‌ای سخت کردند و چون

۵. امیر عبدالله: التبیان، ص ۱۷۵.

۶. رجوع کنید به امیر عبدالله: التبیان، ص ۱۷۵. ابن ابی زرع نیز با آن موافق است (روض القرطاس، ص ۱۰۱). المراکشی روز یکشنبهٔ ۲۱ رجب ۴۸۴ه ضبط کرده (المعجب، ص ۷۷) و ابن الخطیب ۲۰ رجب ۴۸۴ه (اعمال الاعلام، ص ۱۶۴). ما روایت نخستین را که با تواریخ مسیحیان نیز موافق است برگزیدیم: هفتم سپتامبر برابر است با بیست و دوم رجب.

سیل به‌شهر درآمدند و دست به‌کشتار و تخریب گشودند. میان مدافعان و مهاجمان نبردی هولناک درگرفت. گروهی از مرابطون به‌درون قصر المعتمد حمله‌بردند. المعتمد باجمعی از سواران و خواص خود به‌پیشباز شان آمد. المعتمدبن‌عباد می‌خواست تا آخرین نفس ازخود و کشورش دفاع کند، ولی اینهمه دلیری سودنبخشید و مرابطون برشهر و برقصرهای شاهی دست یافتند و المعتمد و همهٔ اهل و عیالش را به‌اسارت گرفتند و پسرش مالک‌را دربرابر چشمانش کشتند و کاخهایش‌را تاراج کردند، به‌قول مورخان تاراجی زشت، و همهٔ ذخایر و اموالش‌را بردند و قتل و غارت به‌صورتی موحش در سرتاسر شهر اوج گرفت.

سیر بن ابی‌بکر برای المعتمدبن‌عباد وزن و فرزندش امان‌نامه نوشت[۷]؛ ولی اورا مجبور کرد که به‌پسران خود الراضی و المعتد پیام دهد و آندو را به‌تسلیم وادارد. الراضی در رنده موضع گرفته بود و المعتد در میرتله (یا مارتله) در جنوب پرتغال. دست‌یافتن به‌رنده دشوار بود. السیدةالکبری یعنی اعتمادالرمیکیه مادر آن دوامیر با شوی خود المعتمدبن‌عباد همرأی‌شد و آندو را به‌تسلیم‌فرا خواند تا مبادا به‌پدرشان آسیبی برسد. آندو پذیرفتند که تسلیم شوند. یزیدالراضی که از رنده دفاع می‌کرد از دست جرور سردار مرابطی امان‌نامه گرفت و تسلیم شد؛ ولی چون درهای شهر گشوده گردید و مرابطون به‌درون‌درآمدند جرور پیمان بشکست واورا دستگیر کرد و به‌اعدامش فرمان‌داد و اموالش‌را غارت‌نمود و هر کس از آزادان(دربرابر بندگان) و افراد سپاهی را که یافت بکشت. اما درمیرتله مرابطون برجان المعتد ابقاکردند و به غارت اموالش اکتفا نمودند.[۸] با این فتح، مرابطون سراسر مملکت اشبیلیه را گرفتند.

دولت بنی‌عباد در ظرف چندماه سقوط کرد وستارهٔ بخت آن‌که روزگاری در آسمان اندلس می‌درخشید و نور می‌پاشید افول‌نمود؛ ولی‌سقوط آن مردانه بود، درمیان دفاع سرسختانه‌ودلیرانهٔ‌مدافع سلحشور آن المعتمدبن‌عباد و دیگر سردارانش. صاحب روض‌القرطاس می‌گوید که المعتمد ازمرابطون امان خواست و درعین‌اختیار

۷. ابن‌ابی‌زرع: روض‌القرطاس، ص۱۰۵.
۸. المراکشی: المعجب، ص۷۷. امیرعبدالله: التبیان، ص۱۷۱.

شهر را به آنها تسلیم کرد.[۹] ولی همهٔ روایات از هجوم مرابطون و دفاع مردانهٔ المعتمد ویارانش حکایت می‌کنند. المعتمد در تمام روزهای نبرد هر چه توانست از خود و پایتختش دفاع کرد واین دفاع تا هنگامی که اسیر شد ودشمن به‌قصرش داخل گردید ادامه داشت. یکی از کسانی که حادثهٔ سقوط اشبیلیه را به‌چشم خود دیده ابوبکر محمدبن‌عیسی‌الدانی معروف به‌ابن‌اللبانه است که در کتاب خود موسوم به‌نظم‌السلوك فی‌مواعظ‌الملوك فی اخبار‌الدولة‌العبادیه چنین آورده است: «در روز بیست‌ویکم ماه رجب حادثه در رسید و دشمن از سوی رودخانه به‌شهر درآمد. المعتمدبن‌عباد دل به‌مرگ نهاد ودفاعی که برتر از آن نتوان دید آغاز کرد. سپس مهاجمان درشهر دست به‌غارت زدند. حتی سبدپاره و کهنه‌نمدی برای کسی باقی نگذاشتند. مردم درحالی که عورتهای خویش با دست پوشانده‌بودند از خانه‌های خود به‌کوچه‌ها ریختندو زنان پرده‌نشین، برهنه‌سر به‌کوی و برزن کشیده شدند. مردم را چون‌مستان می‌دیدی وحال آنکه مست نبودند.»[۱۰]

فتح‌بن خاقان مورخ عصر ملوك‌الطوایف و تقریبا معاصر حادثه طی عبارات مسجع خویش دلاوریهای المعتمدبن‌عباد را می‌ستاید.[۱۱] ابن‌عباد خود نیز در یکی از چکامه‌هایش نبرد خویش را با دشمن چنین وصف می‌کند:

ان یسلب القوم العدا
ملکی و تسلمنی الجموع
فالقلب بین ضلوعه
لم تسلم القلب الضلوع
قدرمت یوم نزالهم
الاتحصننی الدروع
و برزت لیس سوی القمیص...
عن الحشا شیء دفوع

۹. ابن‌ابی‌زرع: روض‌القرطاس، ص ۱۵۱.
۱۰. المقری، نفح‌الطیب، ج۲/ص ۴۵۳.
۱۱. فتح‌بن‌خاقان، قلائدالعقیان، ص۲۲، دراحوال المعتمد بن‌عباد. فتح‌بن‌خاقان کتاب خودرا حدود سی‌سال پس‌از سقوط اشبیلیه نوشته‌است.

و بذلت نفسی کی تسیل...
اذا یسیل بها النجیع
اجلی تاخر لم یکن
بهوای ذلی و الخضوع
ماسرت قط الی القتال
وکان من املی الرجوع
شیم الالی انا منهم
والاصل تتبعه الفروع

سپس فتح‌بن‌خاقان می‌گوید که پس از سقوط شهر، المعتمدبن‌عباد به‌قصر خود پناه برد و لشکرش پراکنده گردید و دیگر امیدی به‌رهایی نداشت. اندیشید که خود به‌حیات خویشتن پایان دهد، ولی ایمان استوارش به‌او اجازه‌نداد؛ پس به‌ننگ اسارت دل‌نهاد. مرابطون او و همهٔ خاندان و زن و فرزندش را اسیر کردند.[۱۲]

۲

لازم می‌نماید پیش از آنکه فتوحات مرابطون را در این سامان به‌پایان آوریم، ببینیم پایان کار المعتمدبن‌عباد به‌کجا کشید.

مرحلهٔ پایانی زندگی المعتمدبن‌عباد مرحله‌ای دردناك است و بیش از آنکه با تاریخ مرتبط باشد بادبیات ارتباط دارد؛ زیرا المعتمد دربارهٔ این‌سالهای آخر حسب

۱۲. رجوع کنید به‌ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۰۰ و ۱۰۱. فتح‌بن‌خاقان، قلائدالعقیان، ص ۲۱ و ۲۲. امیرعبدالله، التبیان، ص ۱۷۰ و ۱۷۱. المراکشی، المعجب، ص ۷۶ و ۷۷. ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ص۱۸۶. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۱۶۳ و ۱۶۴. المقری، نفح‌الطیب، ج۲/ص۴۵۳. ابن‌خلکان، وفیات‌الاعیان، ج۲/ص ۴۰ و ۴۱. ابن‌الاثیر، الکامل، ج۱۰/ص۶۵. و نیز رجوع کنید به،
Dozy: Hist., V.III, p. 144; R. M. Pidal: Ibid., p. 407 & 408.

حال خویش درتبعیدگاه اشعاری دلگداز سروده است. ایام حبس او باوجود کوتاه بودن دورهٔ آن در کتب تاریخ وادب جای بسیاری اشغال کرده‌آن‌سان که زندگی‌اش در ایام فرمانروایی اشغال نکرده‌است.

آنچه واقعاً شگفت‌آور می‌نماید تغییر عقیدهٔ امیرالمسلمین یوسف‌بن‌تاشفین است درحق‌المعتمدبن‌عباد. باآنکه یوسف با اودر منتهای شدت‌وقساوت‌رفتار کرده ولی در نامه‌هایی که پس ازاین پیروزی به‌اطراف نوشته است دلیری و جوانمردی او را می‌ستاید. می‌گویند درآنچه سبب این دشمنی شد علاوه بر عوامل سیاسی و نظامی، سعایت ساعیان نیز نقش مهمی داشت. اینان بودندکه قلب یوسف‌بن‌تاشفین را از بغض و کینهٔ المعتمدبن‌عباد انباشتند.

سقوط اشبیلیه واسارت المعتمد وخاندانش پایان ایام محنت نبود، بلکه‌آغاز دورهٔ رنجها و شکنجه‌های روحی دیگر بود : محنت تبعید و شکنجهٔ بند و زنجیر . امیرالمسلمین‌سرنوشت‌بنی‌عباد راچون سرنوشت عبدالله وبرادرش تمیم‌فرمانروایان غرناطه ومالقه‌رقم‌زد. مرابطون چهارپسر والفتح‌المأمون، یزیدالراضی، المعتدبالله ومالك راکشتند، ولی خود اورا زنده گذاشتند. چنانکه برمی‌آید، این امر به‌دستور امیرالمسلمین بود. المعتمدبن‌عباد چنانکه دیدیم نه تنها از مرگ نمی‌ترسید بلکه از دل‌وجان خواهان‌آن‌بود. سردار پیروزمند مرابطی‌می‌خواست اوراآنچنان‌به‌خواری افگندکه دربرابرش به‌خاك‌افتد؛ زیرا المعتمد رااقطب‌همهٔ فتنه‌های اندلس‌می‌دانست و هم‌پیمان مسیحیان و درحق دین ووطنش گناهکار. یوسف می‌خواست چنین کسی را به‌سخت‌ترین عذاب روحی دچارگرداند.

المعتمدبن‌عباد وهمهٔ خاندانش را ازکاخ پرشکوه خودبیرون آوردندوتمامی را به‌کشتیهایی‌که ازپیش آماده شده‌بود نشاندند تا به‌تبعیدگاه ببرند. چون‌کشتیها از اشبیلیه در رود وادی الکبیر به‌حرکت‌آمدند و راه دیار مغرب را در پیش‌گرفتند ، خلق‌کثیری که‌در دوسوی‌رودگردآمده‌بودند فریاد به‌زاری‌و گریه‌برداشتند.مردی که تا دیروز نگهبان‌آنان بود امروز درغل‌وزنجیر مرکز فرمانروایی خویش راپشت‌سر می‌گذارد وبه‌سوی سرنوشت مجهول‌خویش رانده می‌شود. شاعر المعتمدبن‌عباد، ابوبکربن‌اللبانه که خود درآن روز حاضر بوده در قصیده‌ای چنین‌گوید:

تبیت الا غداة النهر کونهم
فی المنشآت کاموات بالحاد
والناس قدملاوا العبرین و اعتبروا
من لؤلؤ طافیات فوق ازباد
حط القناع فلم تستر مخدرة
و مزقت اوجه تمزیق ابراد
حان الوداع فضجت کل صارخة
و صارخ من مفداة و من نادی
سارت سفائنهم و النوح یتبعها
کانها ابل یحدو بها الحادی
کم سال فی الماء من دمع و کم حملت
تلك القطائع من قطعات اکباد[۱۳]

المعتمد و خاندانش را به طنجه فرود آوردند و چند روزی در زنجیرش نگه داشتند. در اینجا بود که حصری شاعر نابینا نزد او آمد و بیتی چند در مدح او خواند و به اصرار از او صله خواست. حصری نمی‌توانست وضع غم‌انگیز اورا درك کند. المعتمد را رگ جوانمردی بجنبید و سی و شش مثقال زر با بیتی چند که از اندك بودن صله معذرت خواسته بود برایش فرستاد و این آخرین صله‌ای بود که می‌داد. اورا از طنجه به مکناسه بردند و در آنجا با عبدالله بن بلقین و برادرش تمیم دیدار کرد. آن دو برادر منتظر بودند که وسایل سفرشان فراهم شود و به مقر خود بروند[۱۴]؛ ولی چندماه دیگر در آنجا ماندند.

سرانجام فرمان رسید که همه را به اغمات ببرند. اغمات شهری کوچك و مستحکم بود در جنوب مراکش (چهل کیلومتری آن) نزدیك کوههای اطلس با قله‌های برف پوشش. این شهر ــ چنانکه گفتیم ــ پیش از این پایتخت مرابطون بود. المعتمد ابن عباد در اواخر سال ۴۸۴ یا اوایل سال ۴۸۵ه در اغمات جای گرفت. درحالی که

۱۳. برای این قصیده رجوع کنید به فتح بن خاقان، قلائد العقیان، ص۲۳. المقری، نفح الطیب، ج۲/ ص۴۵۲ و ۴۵۳. المراکشی، المعجب، ص۷۹ و ۸۰.
۱۴. امیر عبدالله، التبیان، ص۱۷۱.

عبدالله بن بلقین و خاندان اورا در خانه‌ای نیکو جای دادند و باآنان به‌رفق و مدارا رفتار می‌کردند، المعتمد وزن وفرزندش را به‌قلعهٔ منیع اغمات‌بردند.

المعتمد سالی‌چند درزندان اسارت‌ماند. او دراغمات یك‌زندانی عادی نبود، بلکه ایام زندان‌او بارنج وشکنجهٔ بسیار توأم‌بود. براو وخاندانش سخت می‌گرفتند و غذای‌کافی به‌ایشان نمی‌دادند . او و زنش اعتمادالرمیکیه‌که به زیبایی در سراسر اندلس‌می‌درخشیدوفرزندان‌اورا جامهٔ درشت می‌پوشانیدند. دخترانش‌پشم‌می‌رشتند تاپشیزی به‌زندگی پدر وخانواده کمك‌کنند. چنانکه ازشعرش برمی‌آید همواره پا دراواخراسارتش زنجیربرپای داشته‌است. چنین رفتارناپسندی با بزرگترین امرای طوایف بی‌سببی نبوده، بدون شك به‌علتی بوده‌است. باآنکه امیرالمسلمین دعوی جوانمردی و پهلوانی می‌کرد چنین اعمالی با اینهمه قساوت با هیچ معیاری‌راست نمی‌آید. بعدها خواهیم‌دیدکه می‌کوشدتااعمال خودرا توجیه‌کند وحتی عذرهایی بتراشد.

اعتمادالرمیکیه زوجهٔ‌المعتمدبن‌عباد تاب این‌رنجهانداشت. روزبه‌روزلاغرتر شد تاجان‌سپرد. اورا بیرون‌اغمات درنزدیکی زندان‌شوی وفرزندانش‌به‌خاك‌سپردند. المعتمد ازمرگ‌او بشدت غمگین‌شد.

پیش‌ازاین ازمقام ومنزلتی‌که این زن در دربار اشبیلیه داشت سخن‌گفتیم‌که چه‌سان ازجمال صورت ومعنی متمتع بود. شعرمی‌سرود و در مجالس شعر و ادب شرکت می‌جست. درعین‌حال،گاه‌هدف تیرهای تهمت واقع‌می‌شد. مثلاً التجانی الاندلسی ازحجاری دربارهٔ اوچنین‌می‌گوید:«این‌زن المعتمدبن‌عبادرابه‌فسق‌وفجور سوق داد و به‌نوشخواری و لذتجویی‌کشانید، تاآنجاکه مردم اشبیلیه از او شکایت نوشتند و به‌عنوان اعتراض ، نمازهای جماعت را تعطیل‌کردند و شکایتنامه نزد امیرالمسلمین بردند وامیرالمسلمین عاقبت به‌آن‌حال زارش افکند. المعتمدبن‌عباد دراغمات زندانی‌شد واعتماد نیز بااو به‌زندان‌رفت و درآنجا پیش‌ازشوی‌بمرد.»[۱۵]

المعتمدبن‌عبادشاعری توانا بود ودر ایام رنج ومحنت زندان، شعرش همدم

۱۵. نسخهٔ خطی شمارهٔ ۵۶۲ العزیزی (اسکوریال) موسوم به تحفة‌العروس از ابن‌عبدالله‌التجانی الاندلسی‌المالکی، برگ ۲۰۵.

تسلی‌بخش او شد و قصایدی سوزناک ازاو برجای مانده است . از یکی از قصاید حبسیهٔ اوست:

غریب بارض‌المغربین اسیر
سیبکی علیه منبر و سریر
وتند به‌البیض‌الصوارم والقنا
و ینهل دمع‌بینهن غزیر
مضی زمن والملك مستأنس‌به
واصبح منه‌الیوم وهونفور
برأی من‌الدهر المضلل‌فاسد
متی‌صلحت للمصلحین‌دهور
اذل بنی ماءالسماء زمانهم
و ذل بنی ماءالسماء کبیر
فیالیت شعری هل‌ابیتن لیلة
امامی وخلفی روضة و غدیر
بمنبته‌الزیتون مورثةالعلا
یغنی حمام او تدن طیور
بزاهرها السامی‌الذری جاده‌الحیا
تشیرالثریا نحونا ونشیر
ویلحظناالزاهی[۱۶] وسعدسعوده
غفورین والصب‌المحب غیور
تراه عسیراً او یسیراً مناله
الاکل ماشاء الالاه یسیر

ونیز ازاوست ، درنخستین عیدی‌که دراغمات اسیربودند:

۱۶. الزاهر والزاهی ازقصور بنی عباد است دراشبیلیه.

فیما مضی کنت بالاعیاد مسروراً
فساءك العید فی اغمات مأسوراً
تری بناتك فی الاطمار جائعة
یغزلن للناس مایملکن قطمیراً
برزن نحوك للتسلیم خاشعة
ابصارهن حسیرات مکاسیراً
یطأن فی الطین والاقدام حافیة
کانها لم تطأ مسکاً و کافوراً
افطرت فی العید لاعادت سائته
فکان فطرك للاکباد تفطیراً
قدکان دهرك ان تامره ممتثلا
فردك الدهر منهیاً ومأموراً
من بات بعدك فی ملك یسر به
فانما بات بالاحلام مغروراً

حادثهٔ دردناك بنی‌عباد دیگر شعرای اندلس را نیز برانگیخت. شعرای بزرگ آنزمان دررثای ایشان قصایدی پرداختند که بسیاری از آنها تاامروز باقی است. از جملهٔ این شاعران یکی ابوبکربن‌اللبانه شاعر المعتمداست که همچنان رابطهٔ دوستانهٔ خودرا بااو حفظ کرد و درزندان اغمات نیز به‌دیدن او رفت. قصاید او در کتابی که درتاریخ بنی‌عباد به‌نام نظم‌السلوك فی مواعظ‌الملوك تألیف کرده ، آمده‌است.[۱۷]

اسارت و زندان المعتمدبن‌عباد تاسال ۴۸۸ه مدت گرفت.[۱۸] روزهای آخر عمرش امیرالمسلمین‌فرمان‌داد بربندوزنجیراو بیفزایند؛ زیرا دریکی از قلاع اشبیلیه که پسرش عبدالجبار درآنجا بود به‌وسیلهٔ او شورشی برپا شد. عبدالجبار به‌هنگام

۱۷. برخی ازاین قصاید درقلائدالعقیان آمده‌است (ص۲۹ و ۳۰) و نیز ابن‌خلکان: وفیات‌الاعیان ، ج۲/ص۴۱ به‌بعد. المقری: نفح‌الطیب ، ج۲/ص۴۵۷ و ۴۵۸.
۱۸. اشباخ، تاریخ‌المرابطین‌والموحدین (چاپ‌دوم)، ص۹۸.

سقوط اشبیلیه از آنجا گریخته بود. درروز یازدهم شوال سال ۴۸۸ه/ اواخر اکتبر سال۱۰۹۵م المعتمد درزندان اغمات چشم‌ازجهان فروبست. مدت زندانش نزدیك به‌چهارسال بود. به‌هنگام وفات پنجاه‌وهفت سال و چندماه داشت. او را در بیرون اغمات درکنار زنش اعتماد به‌خاك سپردند. پس از مرگ‌او فرزندان و خاندانش به‌اطراف پراکنده‌شدند؛ ولی‌نام او سالها درمغرب واندلس برسرزبانها بود و پایان زندگی‌محنت‌بارش آینهٔ عبرت‌دیگران‌شد. اندکی‌پس‌ازوفات‌او ابوبحربن‌عبدالصمد که ازشعرای دولت و ازمتعلقان دستگاه اوبود به‌اغمات‌آمد. روز عیدبرسر گورش رفت؛ دربرابر آن زانو زد و برخاك او بوسه‌داد وخاك اوبه‌سرشك دیدگان بیامیخت. آنگاه درحضورجمع، قصیدهٔ غرایی‌راکه‌خطاب به‌او سروده بودبخواند. این بیتها از آن‌قصیده‌است:

ملك‌الملوك اسامع فانادی
ام قد غدتك عن‌السماع عواد
لما خلت منك‌القصور و لم تكن
فیها كما قدكنت فی‌الأعیاد
اقبلت فی‌هذا الثری لك خاضعاً
و تخذت قبرك موضع‌الانشاد
قدكنت احسب ان‌تبدد ادمعی
نیران حزن‌اضرمت بفؤادی
فاذا بدمعی كلما اجریته
زادت علی‌حرارة‌الاكباد

مردم به‌شنیدن این شعر بسختی می‌گریستند و چون حاجیان بر گردگور او طواف‌می‌کردند واین‌منظره‌ای دلگداز بود.[۱۹]

المعتمدبن‌عباد را پسران ودختران بسیار بود. پسران‌او که نامشان درروایات

۱۹. رجوع‌کنید به‌فتح‌بن خاقان ، قلائدالعقیان ، ص۳۰ و ۳۱ و ابن‌الخطیب ، اعمال‌الاعلام ، ص۱۶۵ـ۱۷۰.

آمده است عبارتند از الرشید والمأمون والراضی والمعتد وعبدالله ومالك وابوهاشم وعبدالجبار؛ ولی ازمیان دختران او تنهانام بثینه درروایات آمده است.[۲۰]

التجانی الاندلسی از بثینه حکایتی نقل کرده است خلاصه آنکه بثینه نیزچون مادرش از زیبایی خیره کننده‌ای برخوردار بود. چون اشبیلیه سقوط کرد و قصرها به‌تاراج رفت بثینه نیز اسیر شد و دیگر کسی خبری از او نشنید، تا آنگاه که پدر و مادرش دراغمات جای گرفتند. بثینه که چون پدرومادر خود شعر می‌سرود برایشان شعری فرستاد که سرگذشت او بود. معلوم شد که پس از اسارت، بازرگانی او را به‌عنوان کنیز خریده است؛ ولی وی به‌بازرگان دست نداده وحقیقت حال‌خویش بااو درمیان‌نهاده واز بازرگان‌خواسته که اورا به‌زنی گیرد. اکنون ازپدرومادرخود اجازه می‌خواهد وامیدوار است که موافقت نمایند. المعتمد وزنش اعتماداز اینکه فرزندشان زنده بود شادمان‌شدند و موافقت‌خود اعلام کردند.[۲۱]

□

زمینی که پادشاه اشبیلیه و امیر شاعران زمانش درآن به‌خواب ابد رفته بود بعدها سبب شهرت عظیم شهر اغمات شد. چون پس از پنجاه سال دولت مرابطون برافتادگور المعتمدبن‌عباد و زنش اعتماد زیارتگاه مردم شد. گروه‌گروه از اطراف مغرب و اندلس به‌اغمات‌می‌آمدند و این‌تاسالها ادامه‌داشت. درسال۷۶۱/۱۳۶۰م نویسنده وشاعربزرگ، وزیرلسان‌الدین‌بن‌الخطیب گور اورا زیارت کرد ودروصف آن چنین نوشت: «دراغمات درجایی مرتفع گور او نهاده‌دیدم ودرختان سدر برآن سایه افکنده بود. درکنارگور اوگور زنش اعتمادالرمیکیه بود. وحشت غربت و رنج گمنامی بعد از سروری ازآن نمودار بود. از دیدن‌آنها گریه برمن‌افتاد.»

ابن‌الخطیب برسرآن‌قبر ابیاتی خوانده‌است ازجمله‌گوید:

۲۰. المقری، نفح‌الطیب، ج۲/ص۴۸۹.

۲۱. ابن‌عبدالله‌التجانی‌الاندلسی، تحفةالعروس، نسخهٔ خطی اسکوریال، برگ ۲۰۱. نیز رجوع کنیدبه المقری، نفح‌الطیب، ج۲/ص۴۸۹و۴۹۵.

قدزرت قبرك عن طوع باغمات
رأيت ذلك من اولى المهمات
ولم ازورك يااندى الملوك يداً
و ياضياء الليالى المدلهمات
اناف قبرك فى هضب يميزه
فتنتحيه حفيات التحيات
كرمت حياً وميتاً واشتهرت علا
فانت سلطان احياء و اموات
مارى مثلك فى ماض ومعتقدى
ان لايرى الدهر فى حال ولا آت[۲۲]

همچنین المقری مورخ اندلسی درسال ۱۰۱۰ه/۱۶۰۲م قبرالمعتمدبن‌عبادرا دراغمات زیارت کرده است. او نیز چون ابن‌الخطیب قبر اورا برفراز تپه‌ای دیده گرد فراموشی بر آن نشسته. المقری نیز درعین اندوه و خشوع دربرابر آن ایستاده است.[۲۳]

من نیزدرپاییزسال ۱۹۵۶ که درمراکش بودم فرصتی به‌دست‌آوردم وازاغمات دیدن کردم. اغمات که به‌سبب وجودگور المعتمد و زنش درآنجا شهرت تاریخی یافته، امروز قریه‌ای است درنزدیکی مراکش برسر تپه‌ای ازجبال برف‌پوش اطلس، همه‌درختان زیتون‌وانجیر بری. شمارهٔ‌ساکنانش حدودسه‌هزار نفر است. قبرالمعتمد در کنار قریه میان خرابه‌هاست و دیواری کوتاه‌گردآن راگرفته است. درآنجا دو گنبدگونه‌است. دردرون‌یکی قبرالمعتمد استودردرون دیگری قبراعتمادالرمیکیه. هردوویران شده‌اند و درزیر کومه‌ای ازسنگهای کوچك پنهان‌مانده. بر آنهابوته‌های خار روییده‌است. من نیز چون ابن‌الخطیب و المقری غمگین‌شدم...

۲۲. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص۱۶۴و۱۶۵.
۲۳. رجوع کنید به نفح‌الطیب، ج۲/ص۴۵۸و۴۵۹.

۳

گفتیم که‌چون امیرالمسلمین سپاه‌خویش برای‌فتح امارات اندلس بسیج کرد، سپاهی به‌سرداری ابوزکریابن‌واسنو(و به‌روایتی محمدبن‌عایشه) به‌المریه‌فرستاد. این سپاه‌شهر رامحاصره کرد و بست. در اینجاروایات‌مختلف‌است. بعضی گویند مرابطون به‌المریه‌آمدند و آن را محاصره کردند، درحالی که امیر آن المعتصم‌بن‌صمادح بیمار و مشرف به‌مرگ بود. چون ازآمدن لشکر مرابطون خبریافت‌گفت: «اینان‌همه‌چیز حتی مرگ را برما منغص‌می‌کنند». سپس درا‌ثنای محاصرهٔ شهر درماه ربیع‌الآخر سال ۴۸۴ه/۱۰۶۱ م[۲۴] بمرد. در روایت دیگر آمده است که المعتصم قبل ازآمدن مرابطون مرده بود. او پسرخود معزالدوله را پیش از مرگ وصیت کرد که بنگرد سرنوشت‌اشبیلیه چه‌خواهدشد. اگرآنجا به‌دست مرابطون‌افتاد و امیرآن‌المعتمدبن عباد خلع‌شد او نیز برفور از المریه خارج‌شود و با زن و فرزند ومال‌ومنال‌خویش به‌آن سوی‌آب رود. آنگاه به‌سایهٔ‌حمایت بنی‌حماد امرای القلعه پناه‌برد. معزالدوله به‌وصیت پدرعمل کرد و توانست خاندان و اموال خویش از هلاکت وتلف‌برهاند ودرآخرین لحظه پیش ازآنکه به‌محاصرهٔ مرابطون گرفتار آید، در ماه رمضان سال ۴۸۴ه ازآب گذشت و به‌آن‌سو رفت. مرابطون‌به‌شهردرآمدند. المریه‌پس‌ازغرناطه و اشبیلیه سومین مملکت امرای طوایف بود که به‌دست مرابطون افتاد.

پیش ازاین گفتیم که‌یوسف‌بن‌تاشفین‌درماه‌شوال‌سال ۴۸۴ه/اکتبرسال۱۰۹۱م به‌سرداری ابن‌عایشه لشکر به‌شهر مرسیه‌فرستاد. ابن‌عایشه درآن سال مرسیه‌ودرسال بعد (۴۸۵ه) شاطبه وشقوره و دانیه را تصرف کرد.

دراخبار مملکت بلنسیه‌آوردیم که مرابطون ازسال ۴۸۵ه/۱۰۹۲م همواره‌در حوادث بلنسیه‌دخالت‌می‌کردند ودربرابرحادثه‌جوییهای السید دراین منطقه‌مقاومت می‌ورزیدند و سپاهی که ابن‌عایشه به‌این منطقه‌آورد جزئی از این برنامه‌بود. سپس یك لشکر دیگر از مرابطون که به‌شمار و سازوبرگ بیشتر بود به‌سرداری محمدبن

۲۴. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء، ص ۱۷۲.

تاشفین پسر برادریوسف به‌مشرق اندلس رفت و بلنسیه را محاصره نمود. السید در درون شهر بود. این‌حمله دراواخر سال ۴۸۸ھ بود و السید سخت مقاومت ورزیدو پس‌از مرگ او قشتالیان تا چندسال مقاومت کردند. مرابطون نتوانستند به‌شهرداخل شوند مگر درماه‌شعبان سال ۴۹۵ھ/ ماه‌مه‌سال۱۱۰۲م.

سپاه مرابطون در شمال بلنسیه‌به‌سوی اراضی ثغراعلی پیش می‌رفت ودرماه رجب سال۴۹۷ھ/ آوریل‌سال۱۱۰۴م برامارت‌شنتمریهٔ شرقی‌مستولی‌شد وپیش‌از آن امارت کوچك البونت را تصرف کرده بود. درسال ۵۰۲ھ/۱۱۰۹م پس از پیروزی مرابطون در نبرد اقلیش ، سپاه مرابطون به‌سرداری ابوعبدالله‌بن‌الحاج والی بلنسیه به‌طرف شمال به‌سوی سرقسطه راند و شهر را بگرفت و بنی‌هود را برانداخت و با سقوط سرقسطه سراسرشرق‌اندلس وثغراعلی مرابطون را مسلم‌شد وامارت طوایف دراین نواحی بکلی‌برافتاد.

واما درغرب‌اندلس، المتوکل‌بن‌الافطس فرمانروای‌بطلیوس پس ازاستیلای مرابطون‌براشبیلیه احساس کرد که این‌بلا برآستان اونیز نزول‌خواهد کرد. المتوکل پیش‌ازاین به‌فرمانروای مرابطون‌یوسف‌بن‌تاشفین‌تقرب یافته‌بود ونامه‌ای‌مؤثر برایش نوشته‌واورابه‌اندلس‌دعوت کرده‌بود. چون‌مرابطون‌غرناطه‌راتصرف کردندالمتوکل باالمعتمدبن‌عباد نزد امیرالمسلمین‌رفتند تا اورا تهنیت گویند و امیرالمسلمین آندورا به‌سردی پذیرفت. چون هر دو از نزد اوبازگشتند احساس کردندکه خطری سهمناك مملکت‌ودولتشان راتهدید می کند. ولی‌المتوکل‌بن‌الافطس توانست تا سه‌سال‌دیگر روابط دوستانهٔ خود را با مرابطون حفظ‌کند تاآنگاه‌که ایشان اراضی بطلیوس را مورد تجاوز قراردادند والمتوکل دریافت که وضع دیگرگون شده وقصدسرنگونی او دارند. المتوکل برای‌رهایی از این حادثه‌راهی جزآنکه المعتمدبن‌عبادطی کرده بود درپیش‌پای خود ندید وآن یاری‌خواستن ازآلفونسوی ششم پادشاه‌قشتاله بود. ابن‌الافطس برای جلب یاری‌آلفونسو بهای‌گزافی به‌او پرداخت وآن سه شهر مهم خود اشبونه و شنتره و شنترین‌بود. این اقدام درمیان مردم بطلیوس تأثیری ناستوده داشت و ازاو رویگردان شدند . اعیان شهر به‌امیرالمسلمین نامه‌نوشتند و او را فرا خواندند. دراوایل سال ۴۸۸ھ/ اوایل سال ۱۰۹۴م حاکم‌اشبیلیه امیرسیربن‌ابی‌بکر سپاهی برای فتح‌بطلیوس فرستاد. این سپاه بسرعت اراضی بطلیوس را زیرپی‌سپرد

و پادشاه قشتاله نتوانست بموقع به‌یاری هم‌پیمان مسلمان خود بیاید. المتوکل‌بن الافطس ناچارشد به‌قلعهٔ استوار بطلیوس پناه‌ببرد؛ ولی مرابطون قلعه را به‌عنف گرفتند و المتوکل و دوپسرش فضل و عباس را اسیر ساختند و همهٔ اموالی را که‌در آن قلعه پنهان کرده بودند پس از آنکه اورا بشدت شکنجه کردند کشف نمودند. مرابطون بطلیوس را تصرف کردند و المتوکل و پسرانش را به‌این بهانه که‌آنان را به‌اشبیلیه می‌برند از بطلیوس به‌دربردند و درراه‌اعدام‌کردند.[۲۵] المتوکل را پسری دیگر بود به‌نام المنصور. پدر اورا با قسمت‌اعظم اموال خود به‌دژ شانجش فرستاده‌بود و این درنزدیکی قشتاله‌بود. چون ازسر گذشت پدر وبرادران‌خبریافت بازن وفرزند و آن اموال نزد پادشاه قشتاله رفت و درحمایت او و درقشتاله اقامت‌گزید وبرطبق برخی روایات‌به‌کیش‌مسیحیت‌در آمد.[۲۶] بدین گونه‌حکومت بطلیوس که درظل‌بنی‌الافطس هفتادو پنج‌سال زیسته بود پایان‌گرفت و سراسر نواحی غربی اندلس نیز به‌تصرف مرابطون‌در آمد.

محنت ورنجی که‌گریبانگیر بنی‌الافطس‌شد، احساسات شعرا را برانگیخت همچنانکه پیش از این نسبت به‌بنی‌عباد برانگیخته بود ودر رثای ایشان و دولتشان قصاید پرداختند. از جمله ابومحمدعبدالمجیدبن‌عبدون وزیرشان‌که خود شاعری توانابود در زوال‌این‌دولت مرثیه‌ای سروده‌که در زمرهٔ شیواترین ومؤثرترین مراثی اندلسی است به‌این‌مطلع:

الدهر یفجع بعدالعین بالاثر
فما البکاء علی الاشباح والصور[۲۷]

مرابطون پس ازتصرف بطلیوس به‌سوی‌اشبونه روی نهادند. ازآن هنگام‌که المتوکل‌بن‌الافطس آن‌رابه‌پادشاه‌قشتاله واگذاشته‌بود پادگانی به‌ریاست کنت‌ریمون

۲۵. المراکشی، المعجب، ص ۵۲. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص۱۸۶. و نیزرجوع کنید به:
R. M. Pidal: Ibid., p.504; Dozy: Hist., V.III, p.152.
۲۶. ابن‌الخطیب: اعمال‌الاعلام، ص ۱۸۶.
۲۷. همهٔ این‌قصیده درالمعجب، ص۴۲-۴۶ آمده وبخشی از آن در اعمال‌الاعلام، ص۱۸۶-۱۸۹ نیز نقل‌شده‌است.

بورگونی درآنجا استقراریافته بود. این کنت دامادآلفونسوی ششم بود. مرابطون بشدت شهررا مورد حمله قراردادند و بیشتر افراد پادگان مسیحی راکشتند یا اسیر کردند ودرنتیجه‌این‌شهرنیز به‌حوزهٔ مملکت‌اسلامی‌باز گردید(نوامبرسال۱۰۹۴م).[۲۸]

۴

امیرالمسلمین‌یوسف‌بن‌تاشفین چندی در سبته درنگ کرد و برای سپاهی که به غزای شبه‌جزیرهٔ اندلس فرستاده بود مدد می‌فرستاد و از اخبار فتوحات پی‌درپی در شهرهای مهم اندلس خبر می‌یافت؛ سپس ازآنجا به‌مراکش رفت، زیرا مطمئن شده‌بود که‌کاراندلس‌یکسره‌شده‌است.پس‌امیرسیربن‌ابی‌بکراللمتونی‌را که‌بزرگترین سردارانش بود منشور امارت اندلس داد.

یوسف چندسال بعد، در ۴۹۶ه/۱۱۰۲م خود برای چهارمین بار به‌اندلس باز گردید. در روایتی آمده‌است که سفر چهارم درسال ۴۹۲ه/۱۰۹۷م بوده‌است.[۲۹] ممالك طوایف دراین ایام همه به‌دست مرابطون افتاده‌بود جز سرقسطه که‌مرابطون بر آن نیزپس ازچندسال‌غلبه‌یافتند وسراسر اسپانیای مسلمان در تصرف بربرهادرآمد ویکی از ولایات مغرب‌گردید. ازآن‌پس خاندانهای اندلسی و عناصر مغلوب‌چندی سرفروبردندتادرموقع‌مناسب‌برضد مرابطون‌به‌صورت انواع قیامهای ملی‌خودنمایی کنند.

آمدن‌امیرالمسلمین این‌بار بازهم صبغهٔ جهاد داشت. سپاه عظیمی‌ازمرابطون و مردم اندلس به‌سرداری محمدبن‌الحاج تشکیل داد. این لشکر رهسپار طلیطله شد واراضی قشتاله‌رازیرپی‌سپرد وپیش‌راند تا درنزدیکی کونسویجرا با لشکرآلفونسو روبروشد. مسیحیان دراین‌نبرد بسختی شکست‌خوردند وآلفونسو بابقایای‌لشکرش به‌کونسویجرا گریخت. مرابطون چندروز آنجا را محاصره کردند وسپس‌بازگشتند

۲۸. الحلل‌الموشیه، ص ۵۵ و R. M. Pidal: Ibid., p.502

29. R. M. Pidal: Ibid., p.535.

(اوت سال ۱۰۹۷م).

یوسف‌بن‌تاشفین آهنگ قرطبه کرد تا در آنجا کاری را که در واقع به‌خاطر آن به‌اندلس آمده‌بود به‌پایان‌رساند. این مهم، گرفتن بیعت برای پسرش ابوالحسن علی بود. یوسف پسر خود ابوالحسن‌علی را با برادر بزرگترش ابوطاهر تمیم همراه خود به‌اندلس آورده‌بود.[۳۰] یوسف پسر کوچکتر خود علی را به‌سبب پرهیزگاری و دوراندیشی و خردمندی‌که در او مشاهده می‌کرد به‌ولایت‌عهدی برگزید و در سال ۴۹۵ه فرمان ولایت‌عهدی اورا صادر کرد. یوسف درماه‌ذوالحجهٔ سال ۴۹۶ه امرای لمتونه وشیوخ‌مرابطون‌وفقهارا گردآورد وبرای فرزندش علی ازآنان بیعت گرفت. همچنین مصمم‌شدکه در اندلس از مرابطون لشکری ثابت به‌وجودآوردکه قوام‌آن برهفده‌هزار سوارباشد وافراد این لشکر را میان شهرهای بزرگ‌اندلس تقسیم کند؛ ازجمله‌هفت‌هزارسوار دراشبیلیه‌باشدودرقرطبه‌وغرناطه هریك‌هزارسوار وچهارهزار سوار درشرق اندلس و باقی را در شهرهای مرزی بگمارد.[۳۱] برگزیدن شهر قرطبه ازمیان دیگر شهرهای اندلس برای بیعت گرفتن را دلیل‌آن بودکه قرطبه مرکز قدیم خلافت‌بود و از جهت معنوی بر دیگر شهرهای اندلس برتری داشت.

دراواخر سال ۴۹۸ه امیرالمسلمین یوسف‌بن‌تاشفین درقصر خود درمراکش بیمار شد و بیماری‌اش یك‌سال‌و دوماه ادامه داشت. در اول محرم سال ۵۰۰ه/ دوم سپتامبر سال ۱۱۰۶م بمرد.[۳۲] بعضی گفته‌اند مرگ او درماه‌ربیع‌الاخرسال ۵۰۰ه بود. وفات او در قصرش در مراکش‌بود. دوپسرش ابوالحسن علی وابوطاهرتمیم واکابر لمتونه درکنار اوبودند. اورا درهمان قصر دفن‌کردند. یوسف‌بن‌تاشفین پسر خود علی راکمی‌پیش ازمرگ سه وصیت کرد: نخست آنکه‌کاری‌نکندکه مردم جبل‌درن وآن‌سوی‌آن مصامده و اهل‌قبله رابه‌خشم‌آورد؛ دوم‌آنکه با بنی‌هود امرای‌سرقسطه صلح کند و بگذاردکه‌آنان میان او ومسیحیان حایل‌باشند؛ سه دیگرآنکه به‌هرکس

۳۰. الحلل‌الموشیه، ص۵۵. ابن‌ابی‌زرع می‌گوید علی در ابن‌هنگام در سبته بود (روض‌القرطاس، ص ۱۰۱).
۳۱. الحلل‌الموشیه، ص ۵۸.
۳۲. ابن‌ابی‌زرع: روض‌القرطاس، ص۱۰۱ . ابن‌خلکان وفات او را در سوم محرم سال ۵۰۰ه ضبط کرده‌است (وفیات‌الاعیان، ج۲/ص ۴۸۸).

از مردم قرطبه که نیکی کند، محبت ورزد و از گناه آنان که مرتکب خطایی می‌شوند درگذرد.[۳۳]

بدین‌گونه زندگی این قهرمان بزرگ مغربی پس از صدسال به‌پایان آمد. نیم‌قرن عمر خود را از آن‌هنگام که عمویش امیرابوبکر اللمتونی او را به‌فرماندهی لشکر گمارد در زعامت و فرمانروایی سپری ساخت و ازسال ۴۶۲ه که به‌شهرفاس درآمد تاپایان عمر قریب چهل‌سال بردولت پهناورمرابطون حکومت کرد وپانزده سال فرمانروای امپراتوری عظیمی بود که از دو کشور مغرب و اندلس به‌وجودآمده‌بود. جنگهای او درمغرب به‌حساب درنمی‌آید و بارها به‌عنوان جهاد در راه خدا به‌اندلس لشکر کشید و پیروزی او در نبرد زلاقه بدون شك از درخشنده‌ترین صفحات زندگانی سلحشوری او بود.

دربارهٔ اخلاق و صفات او پیش ازاین سخن گفته‌ایم و اکنون می‌افزاییم که نقطهٔ سیاه زندگی‌دراز او تنهارفتاربیرحمانه‌ای‌بود که باامرای اندلس کرد ومادرآن باره نیزسخن گفتیم.

۳۳. الحلل‌الموشیه، ص ۶۵.

باب هفتم

ممالک مسیحی اسپانیا

در قرن یازدهم میلادی

فصل اول

مملکت بزرگ اسپانیا
درعهد سانچوی بزرگ و پسرش فرناندوی اول

پیش از این درتاریخ ممالك مسیحی اسپانیا تا پایان قرن دهم میلادی یعنی‌تا پایان عهد المنصوربن‌ابی‌عامر سخن گفتیم. اکنون می‌خواهیم تاریخ این ممالك را درخلال‌قرن یازدهم‌میلادی، یعنی دوره‌ای که شاهدسقوط خلافت اندلسی‌وفروپاشی اندلس بزرگ وپدیدآمدن دول طوایف‌بود، سپس در ایام فرمانروایی آنان تاآمدن مرابطون به‌شبه‌جزیره و به‌پایان‌رسیدن عمر این دولتهای کوچك، بیان کنیم.

ممالك مسیحی اسپانیا در اواخر قرن دهم میلادی سه مملکت‌بود:

یکی‌ناوار(نبره) که‌گارسیا سانشز پسرسانچو گارسیای‌دوم‌برآن فرمانمی‌راند. ناوار دراین‌هنگام بزرگترین مملکت‌مسیحی درآن سرزمین‌بود. زیرا علاوه‌برمیهن اصلی‌ناوارشامل ولایات‌کانتابریا وسوبرابی و رباجورسا نیزبود. چون‌گارسیا سانشز درسال ۱۰۰۰م پس‌از پنج‌سال‌که از حکومتش رفته‌بود بمرد، پسرش سانچوی سوم ملقب به«کبیر» جانشین او گردید.

دوم مملکت لیون بود که برمودوی دوم ازسال ۹۸۲م برآن حکومت‌می کرد و با وجود دشمنی برادرش رامیرو وجنگ با او، تا سال ۹۹۹م که پایان حیاتش‌بود به‌حکومت خود ادامه داد. پسرش‌آلفونسو که هنوز کودك‌بود به‌جای او نشست. کنت

منندث گونثالث یکی از اشراف مملکت سرپرستی اورا به‌عهده گرفت.

سوم مملکت قشتاله‌بود. این مملکت هنوز درمرحلهٔ کنت‌نشینی‌بود، زیرا در فرمان‌گارسیا فرناندز پسر قهرمان و آزادکنندهٔ آن فرنان‌گونثالث بود. چون گارسیا فرناندزدرسال ۹۹۵م درگذشت‌پسرش‌سانچوگارسیا به‌جای اونشست وتاسال۱۰۲۱م حکومت کرد. پس‌ازاوپسرش گارسیا به‌جای اونشست. قضا رادرسال۱۰۲۸م‌گارسیا به‌لیون‌رفت وخواهر برمودوی سوم پادشاه آنجا رابه‌عقدخویش درآورد وددرکلیسا هنگام اجرای مراسم ازدواج اورا کشتند. قاتلان اوپسران کنت‌ویلا یکی ازاشراف قشتاله بودند که گارسیا املاک آنها را تصاحب کرده‌بود. چون‌گارسیا کشته‌شد نسل او نیزمنقطع گردید و این امر درسرنوشت ممالك اسپانیا تأثیری عظیم داشت.

سانچوی بزرگ پادشاه ناوار با البره خواهرگارسیا دختر سانچو گارسیاامیر (یا کنت) قشتاله‌ازدواج کرد. چون کنت‌گارسیا درلیون کشته‌شد، سانچوبه‌قشتاله‌رفت و به‌این‌عنوان که ازطریق زنش وارث تخت‌شاهی‌آنجاست به‌شهر درآمد وپسرخود فرناندو را به‌فرمانروایی‌آن برگماشت و اورا لقب پادشاهی داد واونخستین پادشاه قشتاله‌بود و به‌پادشاه اسپانیا ملقب‌شد و از خاندان ویلا قاتلان گارسیا انتقام گرفت‌و باآنکه ثمرهٔ‌جنایت‌آنان‌را باتصرف قشتاله به‌دست‌آورد، فرمان داد همهٔ‌آنان رازنده درآتش سوختند.

آلفونسوی‌پنجم تاهنگام مرگ‌خودسال۱۰۲۷م‌برمملکت‌لیون حکومت کرد. او به‌جنگ مسلمانانی که مجاورشمال‌پرتغال بودند لشکر کشیدوبرخی‌سرزمینهایشان را تصرف کرد وشهر بازو را درتصرف آورد. درخلال جنگ تیری مسموم ازکمان یکی ازتیراندازان مسلمان‌رها شدوبراو آمد وبکشتش. مشهورترین اعمال اومجلس مشاوره‌ای بود که درسال ۱۰۲۵م تشکیل‌داد ودرآنجا به‌وضع یك‌نوع قانون‌اساسی پرداخت وتخت‌پادشاهی موروثی‌شد.چون ازدنیا رفت پسرش برمودوی‌سوم‌به‌جایش نشست. فرناندو پادشاه قشتاله دخترآلفونسو ، خواهر برمودو را به‌زنی گرفته بود؛ ولی این ازدواج دراستحکام روابط دو مملکت تأثیری‌نداشت. برعکس، سانچوی کبیر و پسرش فرناندو از این ازدواج وسیله‌ای برای به‌چنگ‌آوردن تخت لیون می‌جستند. اما سانچو برای‌تحقق‌آمال خویش منتظر سیرحوادث نماند، بلکه‌باسپاه خود رهسپار لیون شد وآنجا را فتح کرد و خود را پادشاه خواند. برمودو گریخت

تا برای بازپس گرفتن تخت پادشاهی خویش فرصتی فراچنگ آرد.

چون سانچوی کبیر پادشاه ناوار یا پادشاه اسپانیا در سال ۱۰۳۵م بمرد، برمودو توانست جزئی از املاکش را منتزع نماید و در دربار خود اقامت جوید. میان او و دامادش فرناندو پادشاه قشتاله جنگ درگرفت و دوسال به‌طول انجامید. سپس برخورد سختی در تامارون درسال ۱۰۳۷م به‌وجودآمد و دراین نبرد برمودو کشته‌شد وچون فرزندی از او برجای نماند فرناندو به‌حکم خویشاوندی و وراثت بر مملکت لیون استیلا یافت و پادشاه مملکت واحد قشتاله و لیون گردید. با قتل برمودوی‌سوم نسل پادشاهان مسیحی اسپانیا که از زمان‌گتها وآغاز پیدایش‌مملکت اشتوریش و جلیقیه ولیون دراواخر قرن هشتم میلادی حکومت می کردند، برافتاد، همچنانکه پیش ازآن نسل امرای قشتاله برافتاده‌بود.

۱

سانچوی کبیر پیش از مرگ خود مملکت را میان چهار پسرش تقسیم کرد. فرناندو را فرمانروایی قشتاله ولیون وجلیقیه‌داد وگارسیا پسر بزرگ خودرا امارت میهن‌اصلی یعنی ناوار ـ ازغرب پیرنه تا سرچشمه‌های ابرو ـ و پسرغیرشرعی‌خود رامیرو راحکومت باریکه‌ای که از ناوار تا دربندشزروا که از شمال به‌جنوب کشیده شده‌بود ومملکت آراگون نامیده‌می‌شد بخشید وپسرچهارم گونزالو رامنطقهٔ کوچکی در اواسط جبال پیرنه به‌نام سوبرابی و ریباجرسا داد. بدین گونه ممالك اسپانیای مسیحی با این تقسیم به‌چهارقسمت شد واین غیر ازامارت برشلونهٔ فرنگی درشمال شرقی اسپانیا بودکه رامون برنگر اول رئیس‌خاندان برنگر برآن حکم می‌راند.

به‌سبب این‌تقسیم یك سلسله جنگهای داخلی میان برادران برپاشد. آغازآنها از میان رفتن مملکت کوچك سوبرابی بودکه امیرآن‌گونزالو به‌هنگام بازگشتش از شکارگاه درسال ۱۰۳۸م ناگهان به‌قتل‌رسید ومردم سوبرابی برادرش رامیرو امیر آراگون را به‌جای او برگزیدند تا بر‌ولایتشان حکومت کند وبدین‌گونه دو امارت

به‌صورت یك مملکت درآمد. هیچ‌یك از برادران با رامیرو مخالفت نورزید؛ زیرا فرناندو پادشاه قشتاله سرگرم تنظیم امور و تقویت کشور خود بود وگارسیا پادشاه ناوار در آن‌هنگام به‌زیارت به‌رم رفته‌بود. از اینها گذشته مردم سوبرابی خود رامیرو را بر گزیده‌بودند.

لافونته می‌گوید: «گویی روح طمع وحسد ورقابت درخاندانهای پادشاهی ما ریشه دوانیده است وسانچوی کبیر مملکت خود را تقسیم نکرد مگراینکه بر جرثومهٔ شقاق و مرگ بیفزود.»[1]

رامیرو به‌استیلا بر ولایت سوبرابی قانع نشد بلکه به‌خیال استیلا بر مملکت ناوار افتاد وچون ازحیث آلت وعدت برای تحقیق برنامهٔ بزرگ خود قاصربود با همسایهٔ مسلمانش ابن‌هود امیر سرقسطه پیمان دوستی بست تا با فرستادن افواجی از سپاه خود اورا یاری دهد. سپس با سپاه متحد خود از مسلمانان و مسیحیان رهسپار ناوارگردید وناگهان بر آن هجوم برد؛ ولی قلعهٔ تاوالاراه پیروزمندانهٔ اوراسدکرد. گارسیا که از برادرخود انتظار چنین‌جسارتی نداشت شتابان قوای خویش‌گردآورد و در روزهایی که قلعهٔ تاولا مقاومت می‌کردآن را در حرکت‌آورد و به‌سوی تاولا برد و در تاریکی شب برسپاه خصم حمله برد. سپاه‌آراگونیها پریشان شد و پیش‌از آنکه‌آنان صفوف خود را تعبیه دهند پراکنده گردید. رامیرو بسختی توانست خود را باچندتن ازیارانش از مرگ برهاند. بیشتر سپاهیانش کشته واسیرشدند؛همچنین بسیاری ازهم‌پیمانان مسلمانشان به‌قتل رسیدند. این‌واقعه ظاهراً درسال ۱۰۴۲م بود.

رامیرو به‌شکاف کوههای صعب‌العبور سوبرابی پناه برد ؛ اماگارسیا به‌همین پیروزی خرسند شد و به‌تعقیب لشکر فراری نپرداخت . رامیرو چند سالی به‌تنظیم امور مملکت خود پرداخت وکوشید دوباره برپای ایستد و لشکر تازه‌ای به‌وجود آورد. می‌بینیم که بار دیگر درحوادث دیگری داخل گردید.

سپس حوادث صورت دیگری یافت و میدان نبرد به‌جانب دیگر ازاسپانیای مسیحی منتقل‌شد،یعنی‌میان ناوار وقشتاله. گارسیا پادشاه‌ناوار که‌بزرگترین برادران‌بود ازپیروزیهای‌برادر کوچك‌خودفرناندو وحکومت اوبرچنان کشورپهناوری ـ مملکت

1. Modesto Lafuente: Historia general de Espana (Madrid, 1861), V. II, p. 433.

قشتاله و لیون ــ به‌رشك آمد؛ زیرا خودرا به‌چنین مقامی از اوشایسته‌تر می‌دید. گارسیا برای‌رسیدن‌به‌اهداف خود ازغدرو کشتن مددمی گرفت. فرناندو در آغاز کارتردیدی در دوستی وصدق نیت برادر نداشت؛ مخصوصاً که در نبرد تامارون برضد برمودو پادشاه لیون درکنار اوجنگیده‌بود. گارسیا برای ازمیان برداشتن برادر دست به‌غدر و خیانت‌زد، بدین گونه که خود را بیمارگونه ساخت و نزد برادرکس فرستاد و پیام داد که بیماراست و به‌بستر مرگ‌افتاده ومی‌خواهد دراین دم‌آخر اورا ببیند. فرناندو پاسخ قبول داد ، ولی در خلال حرکتش خبر یافت که برای کشتن او گروهی کمین گرفته‌اند. این بود که شتابان به‌برغش (بورگوس) باز گردید درحالی که کینهٔ برادر به‌دل گرفته‌بود. گارسیا نمی‌دانست برادرش به‌حقیقت‌کار او آگاه شده است . اکنون نوبت فرناندو بود که از برادر انتقام بگیرد . یك دو سال بعد فرناندو برادر خود را به‌برغش دعوت کرد. گارسیابدون هیچ تردیدی دعوت‌او راپذیرفت وچون‌قدم به‌خاك قشتاله نهاد اورا گرفتند ودریکی‌از دژهای‌اطراف حبس کردند. گارسیا روحیهٔ دلیرانهٔ خود را از دست‌نداد وبزودی توانست بگریزد وبه‌ناوار بازگردد وآمادهٔ انتقام‌شود.

درچنین وضعی جز جنگ میان دوبرادر راهی‌نبود. گارسیا با حمله‌به‌اراضی قشتاله جنگ راآغازکرد و به‌تهدیدات برادر هم‌توجه‌ننمود. سپس خواست آخرین ضربت را فرودآورد . پس با برادر و دشمن قدیمش رامیرو پیمان دوستی بست و هرچه توانست‌سپاهی وسازنبردبسیج کرد. المقتدربن‌هودصاحب‌سرقسطه‌هم‌افواجی ازلشکرخود رابه‌یاری‌اش‌فرستادوبااین لشکرگران رهسپاراراضی قشتاله‌شد. گارسیا به‌این سپاه‌عظیم وبه‌دلیری‌خویش امیدها بسته‌بود. فرناندوبرادرش نیزنیروی‌بزرگی ازمردم‌قشتاله‌ولیون‌گردآورده‌بود. گارسیاپیش‌راندتابه‌دشت‌اتابورکا واقع‌درنزدیکی برغش ــ ازجانب شرق ــ رسید. فرناندو بار دیگر تلاش کردکه از جنگ با برادر اجتناب کند . این بود که دوتن‌از کشیشان رانزد اوفرستاد، باشد که اورااز‌خونریزی و جنگ بازدارند و پیمان صلح منعقد کنند. گارسیا آن دو رسول را به‌خشونت دور کرد. دربامداد روز اول‌سپتامبرسال ۱۰۵۴م دوسپاه به‌جدال‌و آویز پرداختند. گارسیا دلیرانه بادشمن می کوشید، ولی بزودی‌خلل درلشکرش افتاد؛ زیرا شمارکثیری از سپاهیان او به‌لشکر گاه برادرش رفتند و سواران لیون درهمان‌وقت بر سر ناواریان تاختند. گارسیاکه درقلب لشکر می‌جنگید ضربتی کشنده‌خورد و از اسب درغلتید و

در دم دربرابر کاهن خودجان باخت . لشکرناوار روبه گریزنهاد. فرناندو ازتعقیبشان چشم پوشید وتنها هم پیمانان مسلمان اورا تعقیب کرد و بسیاری راکشت واسیر کرد. فرناندو فرمان داد پیکر برادر را بهمنتهای تکریم برداشتند ودر کلیسایی که درهمانجا بنانمود بهخاك سپردند ودرحال، پسرش سانچو را بهجای اوبهپادشاهی ناوار بر گزید. پادشاه جدید نسبت بهعم پیروزمند خودکه میراث پدر را برای او باقی گذاشته بود اظهار فرمانبرداری نمود . فرناندو از مملکت ناوار جز برخی نواحی که بر ساحل راست رود ابروبود هیچ تصرف نکرد.[۱]

۲

در آن هنگام که اسپانیای مسیحی بدین گونه گرفتار جنگهای داخلی بودو برادران و دامادان درجدال و آویز، اسپانیای مسلمان هم در همسایگی آن پارهپاره شده بود وبیش از بیست دولت ازدولتهای طوایف برآن فرمان می راندند و آنگاه که خلافت محتضر قرطبه آخرین نفسهایش را می کشید و گاه بهدست خلفای رانده شدهٔ بنی امیه می افتاد و گاه بهدست شورشیان بنی حمود ، رؤسای طوایف که بیشترشان مردمی نودولت بودند برای خردك هدفهای خود اینجاو آنجا آتش جنگهای کوچك محلی را روشن نگاه می داشتند واندلس رابهصورت صحنهٔ یك نمایش پرزدوخورد درآورده بودند و هر گز نمی خواستند اوضاع سروسامانی گیرد. واقع این است کهسرنوشت اندلس اسلامی باآنهمه جنگهای انتحاری بهدرجات بدتر ونگران کنندهتر ازاسپانیای مسیحی بود با آن جنگهای محدود وزودگذر . اسپانیای مسیحی بزودی آرامش و وحدت خود را بازیافت . لطف و رحمت پروردگار بود که این دولتهای کوچك سلامی توانستند بهحیات خود ادامهدهند، بدین معنی که آنها دراین سالها ــ نیمهٔ اول

۱. برای تفصیل این حوادث رجوع کنید به،

M. Lafuonte: Ibid., V.II. p.382 & 383.
R. M. Pidal: La Espana del Cid. p.122 & 123.

قرن یازدهم میلادی ـ سرگرم جنگهای داخلی خویش بودند وفرصت دست‌اندازی به‌اسپانیای ازهم گسیختهٔ اسلامی را نداشتند، و گرنه به‌حیات آن پایان می‌دادند.

در آغاز این قرن در شبه‌جزیره در میزان قوای سیاسی و نظامی دو طرف دگرگونی مهمی رخ‌داد. پس از آنکه از آغاز ایام الناصر تا پایان عهد المنصور اسپانیای اسلامی تفوق عظیم خود را براسپانیای مسیحی حفظ کرده‌بود و همواره ملوک آن‌سو در برابر قدرت مسلمانان خاضع بودند و به‌دربار قرطبه جزیه می‌پرداختند، چون وحدت خلافت فروپاشید ودولتهای ناتوان طوایف باآنهمه اختلافات روی کار آمدند اسپانیای مسلمان بیشتر امکانات دفاعی خود را از دست داد و امرای طوایف برای حفظ کیان خویش درجلب دوستی پادشاهان مسیحی بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند و به‌آنان پناه می‌بردند و ازآنان برای جنگ با همکیشان خویش یاری می‌طلبیدند. پادشاهان‌مسیحی‌هم این‌فرصتها را حتی‌درایام‌ضعف وتفرقهٔ خویش مغتنم‌می‌شمردند و از آن به‌عنوان‌وسیله‌ای‌برای‌برتری‌نظامی و به‌دست آوردن‌غنایم مادی‌سود می‌جستند. روی‌آوردن به‌یاری‌خواستن از پادشاهان مسیحی حتی از ایام فتنه‌ها وشورشها آغاز شد. گروههای‌رقیب برای‌تصرف‌مسند خلافت از این گونه اعمال‌دریغ نمی‌ورزیدند، چنانکه واضح و محمدبن‌هشام ملقب به‌المهدی دست یاری به‌نزد امیر برشلونه‌دراز کردند. همچنین سلیمان‌بن‌حکم وبربرها از سانچو گارسیا امیرقشتاله‌یاری‌خواستند. این رقابت در مددگرفتن از مسیحیان روزبه‌روز گسترش بیشتری یافت وچنانکه در اخبارشان آوردیم به‌صورت یك ضرورت سیاسی ونظامی درآمد. پادشاهان مسیحی این پدیده‌را بزرگترین وسیله برای استثمار امرای طوایف ساختند و ایشان درواقع آلات مسخره‌ای در دست مسیحیان گردیدند تاآنجا که‌درعهد آلفونسوی‌ششم‌پادشاه قشتاله این وابستگی به‌حداعلای خود رسید.

این امر بدون اتکا به‌یك نیروی مادی میسر نبود. اسپانیای مسیحی‌توانسته‌بود از اواسط قرن یازدهم با ترتیب‌دادن یك سلسله جنگها و فتوحات بزرگ که بعدها به‌صورت‌سیاست بازپس گیری‌اسپانیایی(La Reconquista)پدیده‌ای نیرومندوعاملی مهم در میدان مبارزه میان اسپانیای مسلمان و اسپانیای مسیحی درآمد به‌یك برتری سیاسی و نظامی در درون شبه‌جزیره دست‌یابد.

این‌سیاست نخستین‌بار به‌دست فرناندوی اول پادشاه قشتاله‌ولیون‌پایه گذاری

شد. این پادشاه که در روایات اسلامی به فرذلند معروف است تا از کشمکشهای خانوادگی میان خود و برادرانش فراغت یافت، آمادهٔ نبرد با مسلمانان گردید و در سال ۱۰۵۷م با سپاه خود از رود دویره و تورمس گذشت و در ولایت لوزیتانیا (درشمال پرتغال) پیش تاخت. اینجا مکانی دورافتاده درشمال غربی، از اراضی مسلمانان بود و تابع مملکت بطلیوس؛ ولی باوجود دوری‌اش تاحدودی درامور خویش استقلال داشت ودر دفاع به‌خود متکی بود. فرناندو به‌آنجا لشکر کشید و دست به‌کشتار و تاراج زد وبربرخی دژهااستیلایافت؛ سپس آهنگ شهربازو Vizeu کرد و در محاصره‌اش افگند. مسلمانان بشدت به‌دفاع برخاستند و تیراندازان مسلمان همانندآن ایام که آلفونسوی پنجم شهر را محاصره کرده بود مهارت بسیار نشان دادند و جمعی کثیر ازسربازان دشمن‌را به‌ضرب تیر کشتند، چنانکه‌مسیحیان سه‌زره دربر کردندوفرناندو مجبورشد منجنیقها نصب کند. سرانجام قشتالیان‌توانستند پس‌از تحمل تلفات‌فراوان به‌شهر درآیند وبه‌کشتار واسارت مردم بپردازند. درمیان اسیران‌آن تیراندازماهری که سی‌سال‌پیش آلفونسوی‌پنجم به‌زخم تیرمسمومش کشته شده‌بود نیزوجودداشت. فرناندو فرمان داد دستها وپاهایش را بریدند وچشمانش راکور کردند و شکنجه‌اش دادند تا وفات نمود. سپس فرناندو به‌لامیگو (لمیقه) واقع درشمال بازو لشکر برد. وآن‌دژی‌مرتفع واستواربود. فرناندو پس‌از چندماه‌آن دژ‌بگرفت و بیشترساکنانش راکشت یا اسیر کرد. اسیران هر دوشهر را به‌بردگی فروخت وجای ساکنان شهررا به‌مسیحیان‌داد. ابن‌الافطس‌صاحب‌بطلیوس‌ازجای‌خود نجنبید درحالی که‌فرمانروای آن‌حدودبود وچنانکه دراخبار مملکت بطلیوس گفتیم می‌دانست که‌کاری ازاوساخته نیست.

پیش‌ازاین نیزبه‌حملهٔ فرناندوبه‌شنترین ــ درشمال اشبونه بر روی نهرتاجه ــ اشاره کردیم‌وگفتیم که چگونه ابن‌الافطس دراین‌هنگام تعهد کرد که به‌قشتاله‌جزیه‌ای بمبلغ پنج‌هزار دینار بپردازد.

فرناندو درصدد به‌تسلیم‌کشاندن همهٔ امرای طوایف مخصوصاً ابن‌عباد وابن ذوالنون بود و اینـدو در این هنگام نیرومندترین و مهمترین امرای طوایف بودند؛ ازاین‌رو درسال ۱۰۶۲م به‌نواحی شمال شرقی طلیطله لشکر برد و بر مدینهٔ سالم و اوسیدا و طلمنکه و وادی‌الحجاره و قلعة‌النهر (الکالا دی‌هنارس) حمله برد و دست

به‌تخریب و اسیر کردن مردم اطراف زد. مردم این نواحی از المأمون پسر ذوالنون فرمانروای طلیطله یاری خواستند. المأمون مقادیر زیادی زروسیم و جامه‌های فاخر گرد آورد و خود به‌لشکر گاه مسیحیان رفت و آن هدایا تقدیم فرناندو نمود و به‌فرمانبرداری او اعتراف کرد و جزیه به‌گردن گرفت. فرناندو آن اموال بپذیرفت و بابار گرانی از غنایم و تحف بازگردید.

سال بعد فرناندو لشکر بیرون آورد و سرزمین اشبیلیه را مورد حمله قرارداد و اطراف شهر را ویران کرد. المعتضدبن‌عباد نیزهمان کاری را کرد که المأمون کرده بود. با هدایای جلیل از اموال و تحف آهنگ فرناندو کرد و با تعهد جزیه‌خواستار صلح ودوستی او شد. فرناندوخواست اورا اجابت کرد؛ ولی از اوخواست که‌اجازه دهداستخوانهای قدیسه‌خوستا را باخودببرد. این‌قدیسه‌درعصر امپراتور دقلدیانوس کشته‌شدودراشبیلیه اورابه‌خاك سپرده‌بودند. ابن‌عباد وعده‌داد که خواسته‌اوبرآورد. فرناندو جماعتی از اکابر روحانیان را به‌اشبیلیه فرستاد، ولی این هیأت نتوانست‌قبر را پیدا کنند. دراین‌حال یکی‌ازاعضای هیأت، اسقف‌الویتو، گفت که قدیس‌اسیدورو یکی از اسقفان اشبیلیه در ایام‌کُنها را در خواب دیده و گفته است که استخوانهای قدیسه‌خوستابایدبرای‌حمایت‌اشبیلیه‌درآنجابماند. آنگاه پیشنهاد کرد که استخوانهای اوراحمل کنند وجای‌آن‌رانشان‌داد. استخوانهای اسیدورو را درهمانجا که‌نشان‌داده بود یافتند و به‌لیون بردند و در آنجا با تشریفات بسیار در کلیسایی که از آن تاریخ به‌نام او کلیسای سان‌اسیدورو نامیده شد به‌خاك سپردند. این‌حوادث دراوایل‌سپتامبر سال ۱۰۶۵م بود.[۳]

پیروزیهای فرناندو برملوك بطلیوس و طلیطله و اشبیلیه و وادار کردن ایشان به‌پرداخت جزیه سبب شد که او را هوای تسخیر قلمریه بزرگترین شهرهای اسلامی در شمال غربی اندلس درسرافتد؛ ولی فرناندو چنان دید که برای استمداد وگرفتن یاری و برکت از قدیس‌یاقب به‌مزار او به‌شنت‌یاقب رود. فرناندو سه روز درآنجا به‌نماز ونیایش پرداخت؛ سپس بالشکری‌گران به‌قلمریه راند ودرژانویهٔ سال۱۰۶۴م آنجارا محاصره‌نمود. ماپیش‌ازاین‌ازمحاصرهٔ قلمریه سخن‌بمیان‌آوردیم‌و گفتیم که

3. M. Lafuente: Ibid., V. II. p. 388 & 389; R. M. Pidal: Ibid., p. 135.

طبق روایات اسلامی رانده فرمانده پادگان مسلمانان با فرناندو قراری نهاد وپنهانی بیرون‌رفت وابن‌الافطس بعدها به‌کیفراین‌خیانت اعدامش نمود. ابن‌الافطس‌قلمریه را به‌حال خود رهاکرد همچنانکه بارو را رهاکرده بود؛ ولی مردم قلمریه مردانه از خود دفاع کردند. محاصره شش ماه ادامه داشت تاآذوقهٔ محاصره کنندگان تمام‌شد ونزدیك بودکه ازمحاصره دست بردارند؛ ولی‌راهبان دیرلوروان‌آنان‌را به‌آذوقه‌ای که درکوهها انبارکرده‌بودند یاری‌دادند. سرانجام قشتالیان موفق‌شدند چندسوراخ در بارو پدیدآورند. سردار جنگجویان شهر از فاتحان امان خواست. فرناندو موافقت‌کرد وگفت مردان با زن و فرزند خود از شهر بیرون روند، ولی اموالشان را برای فاتحان‌گذارند. سپاهیان مدافع این شرط نپذیرفتند و همچنان به‌دفاع‌ادامه دادند. سرانجام خوردنی در شهر به‌پایان رسید و قشتالیان به‌درون‌آمدند و بیش از پنج‌هزارتن از مدافعان ومردم شهر را به‌اسارت بردند. فرناندو درروز یازدهم‌ژوئیه به‌شهر داخل‌شد. ملکه دونیاسانچا وجمعی از اسقفان وروحانیان نیز همراه‌اوبودند.[۴] امارت قلمریه را به‌مردی دادکه بعدها درسیاست قشتاله و امرای طوایف‌نقش‌مهمی یافت به‌نام سسنندو داویدس که‌کنتی‌مستعرب بود. نام‌این‌کنت را درروایات‌اسلامی ششنند ضبط‌کرده‌اند. کنت‌سسنندو ـ چنانکه در تاریخ اشبیلیه‌گفتیم ـ از مردم این منطقه بود. درخردی در حمله‌ای‌که قاضی‌ابن‌عباد برضد ابن‌الافطس ترتیب‌داد اسیر شد ودر دربار بنی‌عباد تربیت یافت. المعتضدبن‌عبادرا از فضل‌وکمال اوخوش‌آمد و به‌خود نزدیکش ساخت؛ سپس اورا به‌عنوان سفیر میان خود و فرناندو به‌خدمت گرفت. سسنندو سپس از اشبیلیه بیرون رفت و به‌دربار قشتاله پیوست.[۵] فرناندو او راکه به‌زبان عربی نیك‌آگاه بود و دین اسلام را می‌شناخت و از احوال و عادات مسلمانان اطلاع‌داشت موردتوجه خود قرار داد. و سسنندو اکنون به‌امارت قلمریه برمی گردید. سسنندودرایام‌امارت، کفایت‌وکاردانی‌خویش‌بروزدادواحترام‌مسلمانان ومسیحیان را به‌خود جلب کرد و به‌شیوهٔ مسلمانان اورا «الوزیر» خطاب می کردند.

۴. درپارهٔ حوادث فتح قلمریه رجوع‌کنید‌به:

M. Lafuente: Ibid., V.II. p.384 & 385.
R. M. Pidal: Ibib., p.145 & 146.

۵. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت چهارم، مجلد اول/ص ۱۲۹.

درعهد او قلمریه رونق و آبادانی یافت وچندکاخ عظیم درآنجا ساخته‌شد. دربرخی از روایات آمده است که سسنندو پس‌ازفتح‌طلیطله به‌امارت آن‌معین‌نشد بلکه تاپایان عمر یعنی تا سال ۱۰۹۱م درفرمانروایی قلمریه باقی ماند.[۶]

مورخان اسلامی تاریخ سقوط قلمریه را سال ۴۵۶ه‍/۱۰۶۴م ضبط کرده‌اندو این با روایات مسیحیان نیز موافق است ؛ ولی از حیث تفصیل باآن متفاوت است وما پیش ازاین درضمن‌اخبارمملکت‌بطلیوس به‌اقوال راویان اسلامی[۷] اشاره کردیم و گفتیم که فرناندو دستور داد مسلمانان از اراضی واقع درشمال پرتغال ـ میان نهر منهو و دویره ـ مهاجرت کنند.

همچنین دراخبار مملکت بلنسیه آوردیم که فرناندو باقوای خود دراوایل‌سال ۱۰۶۵م یعنی چندماه پس از استیلا برقلمریه به‌سوی بلنسیه درحرکت آمد وآهنگ فتح آن داشت. درراه سرزمینهای جنوبی مملکت سرقسطه را مورد تجاوز قرار داد وتا المقتدربن‌هود راکه درپرداخت جزیه تعلل کرده‌بودتنبیه کند درآن حوالی‌دست به‌کشتار وآشوب زد . سپس بلنسیه را محاصره نمود، ولی چون عظمت و ارتفاع باروهای آن و آمادگی مردمش را دید چنان وانمود که از محاصره منصرف شده ، بازمی گردد؛ اما درآن نزدیکیها کمین گرفت. دراین‌هنگام مردم بلنسیه بدون‌احتیاط بیرون آمدند.ناگهان‌قشتالیان دربطرنه به‌آنهاحمله آوردند وبسختی منهزمشان‌ساختند.

فرناندو در این هنگام بیمارشد و ترجیح داد به‌لیون بازگردد و درآنجا طی مراسمی در اوایل دسامبر استخوانهای قدیس اسیدورو را به‌خاك سپرد. این‌بیماری منجر به‌مرگ اوشد. هنوز ماه دسامبر به‌پایان نیامده بودکه چشم از جهان فروبست (بیست‌وهفتم‌دسامبرسال ۱۰۶۵م). اورا درهمان‌کلیسایی که‌آن قدیس رابه‌خاك‌سپرده بودند مدفون ساختند. آن‌کلیسا مدفن پادشاهان قشتاله شد.

فرناندوی اول یکی از بزرگترین ملوك اسپانیای مسیحی بود . در عهد او اسپانیای‌مسیحی برمسلمانان‌تفوق‌آشکاریافت.سراسرپادشاهی‌اش نبردهای‌پیروزمندانه بود ؛ ازاین‌رو در روایات اورا به‌لقب کبیر (El Magno) می‌خوانند، چنانکه اونیز

6. I. de las Cagigas: Los Mozarabes. p.461.

۷. دربارهٔ سقوط قلمریه رجوع کنید به‌ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، ج۳/ص ۲۳۸ و ۲۳۹. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۱۸۴.

خودرا امپراتور می‌خواند وبرپادشاهان ناوار و آرا گون برتری می‌فروخت. درعهد او مملکت قشتاله وسعتی عظیم یافت و از جانب جنوب و شرق و غرب در ممالك اسلامی پیشرفت نمود و بسیاری از قلاع وحصون آنرا تصرف کرد. باآنکه او را به‌صفت تقوی و پرهیزگاری متصف می کنند جنگهایش همه خونین و هولناك بود، مخصوصاً نسبت به‌مردم بلاد اسلامی که فتح می کرد درنهایت بیرحمی رفتارمی‌نمود و بی‌محابا خون‌می‌ریخت‌وبی‌حساب‌اسیر می گرفت‌واسیران رابه‌بردگی‌می‌فروخت. فرناندو علاوه‌بر جنگهای پیروزمندانه از عمران و آبادی غافل نبود، دوشهر لیون و سموره راکه ازعهد غزوات المنصوربن‌ابی‌عامر ویران شده‌بودند از نوبنا کرد. در لیون چندکاخ وکلیسای پرشکوه‌ساخت که تابه‌امروز هم باقی‌هستند. درسال ۱۰۵۰م برای تأسیس یك مجلس مشاوره (کورتس) جمعی را درجویانسا دعوت کرد. ملکه و اشراف واسقفان نیز حضور یافتند. چند قانون برای اصلاح امور کلیسا ومملکت صادرکرد که دراستحکام بنیان مملکت قشتاله بعدها تأثیر بسزاداشت. ازجملهٔ قوانین او یکی آن‌بود که درهمهٔ کلیساها و دیرها به‌دستورهای‌قدیس بندیکتوس‌عمل شود و برمردان روحانی حمل اسلحه و ازدواج یا حضور در مجالس عروسی حرام‌است. کلیسابرطبق قوانینی که وضع کردصاحب امتیازاتی‌شد، ازجمله آنکه استیلابراملاك کلیسا شامل مرور زمان نمی‌شود و دیگرآنکه اگر مجرمی به‌سوی کلیساگریزد و تا سی‌قدمی آستان رسد، تحت‌حمایت قضایی کلیساست. این یکی ازآثار قوانین گتی قدیم بود که برقومسها (یاکنتها) ونواب‌ایشان واجب‌بود که درمسائل‌جنایی‌درتحری حق و عدالت حریص باشند. سوم‌آنکه قوانین آلفونسوی پنجم موسوم‌به Buenos Fueros (قوانین نیکو) در مملکت لیون و لوایح سانچو به‌نام Benefactorias در مملکت قشتاله اجرا شود. چهارم‌آنکه مجرمان و عصیانگران را به‌فقدان شرف و گرفتن مناصب ازایشان ودورساختن از کلیسا محکوم سازند. همچنین قوانینی‌برای تمایزمیان‌مسیحیان‌ومسلمانان‌ویهودیانی که‌درمملکت‌اوزندگی‌می کردندوضع‌نمود.[۸]

تواریخ اسپانیایی از صفات عالی و خصال برجسته و قدرت سیاسی ونظامی

۸. رجوع کنید به‌اشباخ، تاریخ‌الاندلس فی‌عهدالمرابطین والموحدین، چاپ‌دوم، ترجمهٔ محمدعبدالله‌عنان، ص۱۳ و ۱۴.

فرناندو فراوان سخن گفته‌اند و تقوی و ورع او را ستوده‌اند وگفته‌اند که باکلیسا پیوند ناگسستنی داشت و به‌ساختن کلیساها و دیرها و تزیینشان و بخشش به‌آنها وآوردن استخوانهای قدیسین از اراضی مسلمانان به‌اراضی مسیحیان اهتمام وافر داشت .به‌طور کلی دومملکت متحد قشتاله و لیون درعهد او به‌درجه‌ای از استقرار واهمیت و تفوق رسیدند که تاآنزمان به‌چنان درجه‌ای نرسیده‌بودند.[۹]

9. M. Lafuente: Ibid.. V. II. p. 485—488.

فصـــل دوم

اسپانیای مسیحی
بعد از مرگ فرناندوی اول

آلفونسوی ششم و آغاز عهد باز پس گیری

۱

فرناندو پیش از مرگ، کشور بزرگ خود را میان سه‌فرزندش تقسیم کرد و برای انجام این مقصود نخست درسال ۱۰۶۴م مجلسی از اسقفان و اشراف تشکیل داد و بدون اینکه ازکار پدر خود سانچوی کبیر عبرت گرفته باشد مملکت‌خویش‌را بدین‌گونه میان فرزندانش تقسیم کرد : قشتاله را به‌پسربزرگ خود سانچوسپرد و حقوق‌جزیه برمملکت‌سرقسطه رابر آن‌بیفزود. لیون واشتوریش به‌اضافهٔ حقوق‌جزیه برمملکت طلیطله رابه‌آلفونسوارزانی داشت و امارت‌جلیقیه و پرتغال‌که به‌صورت یك‌مملکت‌در آمده بودند وحقوق‌جزیه برمملکت اشبیلیه وبطلیوس‌را به‌کوچکترین پسر خود گارسیاسپرد . حق اشراف بر دیرهای سراسر مملکت را به دختران خود دونیااوراکا و دونیاالبره داد به‌اضافهٔ شهر مستحکم سموره را به‌اوراکا وشهرتورو و اماکن دیگربر نهر دویره را به‌البره.

مسلم‌بود که‌تقسیم‌مملکت اسپانیابدین‌نحو، پس‌از آنکه درعهدفرناندویکپارچه شده‌بود، عمل خطایی بود و از بازگشت جنگهای خانگی حکایت داشت . سازش میان برادران در ظل حکومت سانچو دو سال دیگر استمرار یافت . چون در سال ۱۰۶۷م سانچو وفات کرد نشانه‌های مبارزه و کشمکش در افق ظاهر گردید.

سانچو پیش‌ازآنکه میان او و برادرانش فتنه‌افتد همهٔ اهتمام خود را به‌سویی دیگر معطوف داشته‌بود. دراین‌هنگام سانچو پسرعموی او گارسیا بر ناوار حکومت می‌کرد و سانچو پسرعموی دیگرش رامیرو درآراگون فرمان‌می‌راند. سانچو پادشاه قشتاله آهنگ تصرف ناوار و آراگون نمود. آندو تا که از نیات تجاوزکارانهٔ او آگاه شدند میان خود پیمان دوستی و اتحاد برقرارکردند تا در برابر او ایستادگی کنند. چون به‌جنگ ایشان لشکر برد، آندو درمقابلش ایستادند و بسختی منهزمش‌نمودند. این جنگ درسال ۱۰۶۷م در ویانا واقع گردید. نتیجه‌آن شد که سانچو آن‌بخش‌از اراضی ناوار را که پدرش درجنگ اتابورکا به‌دست‌آورده‌بود از دست بدهد. سال بعد از مرگ ملکه سانچا، سانچو با لشکر خود در حرکت‌آمد و مملکت لیون را موردحمله‌قرارداد. برادرش آلفونسو لشکر به‌دفع‌او برد. دولشکر در بلانتادا درژوئیهٔ سال ۱۰۶۸م برکرانهٔرود بسیرجاجنگ‌آغاز نهادند. آلفونسو شکست‌خورد وشتابان به‌لیون‌بازگردیدودراین اندیشه بودکه‌مباداسانچو برخی‌اراضی قشتاله‌راتصرف کند.

سپس سانچو بازگشت و به‌غزای مملکت لیون رفت و تا مغرب آنرا زیرپی سپرد. میان دو برادر در جولنجار یا جلبیارس واقع بر نهرکریون نبرد درگرفت و قشتالیان شکست خوردند و خیمه‌های خود را رهاکرده، بگریختند. آلفونسو از تعقیب آنان چشم پوشید تا مانع خونریزی شده‌باشد. سانچو می‌خواست از پی‌کار خود رود، ولی یکی از سواران سلحشورش پیش‌آمد ونصیحت‌کردکه لشکرش‌را جمع‌آورد و سحرگاه‌که هنوز هوا تاریک است حمله‌کند و این به‌هنگامی بودکه سپاه لیون به‌پیروزی خود اطمینان‌یافته و از شروشور افتاده‌بود. صاحب‌این رهنمود رودریگو دیاث بودکه پس‌ازاین به‌السید معروف‌شد. این‌نخستین‌بار است که‌نامش در تاریخ‌آمده است. سانچو به‌اندرز او گوش داد و لشکرگردآورد و سپیده‌دم‌که سپاهیان‌لیون درخواب‌بودند برسرشان تاخت. درلشکرآلفونسو اضطراب‌وآشوب افتاد وبیشترایشان‌درخواب به‌قتل‌رسیدند. آلفونسوگریخت وبه‌کلیسای شهرکریون پناه‌برد. یافتندش ودر دژ برغش به‌زندانش بردند وسانچو پیروزمندانه درماه ژوئیهٔ سال ۱۰۷۱م وارد لیون‌گردید.

دراین‌هنگام دونیااوراکاکه برادر را بسیار دوست می‌داشت وارد معرکه شد وکوشید تا اورا از زندان برهاند. سانچو شفاعت او بپذیرفت، ولی بدان شرط‌که

جامهٔ رهبانان پوشد ودر دیر ساهاگون مقیم شود. آلفونسو به‌ناچار قبول کرد که به‌دیر پناه‌برد. آنگاه خواهرش اوراکا برای فرار او از زندان به‌چاره پرداخت تا بگریزد. آلفونسو به‌طلیطله گریخت و به‌پادشاه طلیطله المأمون‌بن‌ذوالنون پناه برد. المأمون اورا به‌اکرام تمام‌پذیرا گردید و با اوهمانند برادر خود رفتار کرد وچنانکه‌درروایات مسیحی آمده وی‌رادرسرایی در کنار سرای‌خویش‌جای‌داد ووسایل راحت اوفراهم ساخت. قصری نیز برای او بیرون شهرمعین کرد. این قصر در درون باغی‌پردرخت بود، تا درآنجا تفرج کند. همهٔ یاران او ــ از مسیحیان ــ درآنجا گردآمدند؛ بویژه مستشار او فرناندو انسورز بدو پیوست وآلفونسو در میان ایشان زندگی خوش و احترام‌آمیزی‌داشت.[2]

اکنون شرحی‌راکه پیدال درباب‌استقبال المأمون از مهمان خودآورده‌است، می‌آوریم: «المأمون پادشاه مغلوب را به‌اکرام تمام درآورد و قول مؤکد داد که‌در حفظ جان او سعی خواهدکرد. سپس اورا درسرایی پیوسته به‌قصر خود جای دادو درروبروی قنطره‌استحکاماتی‌به‌وجودآوردتاکس ازآن حدودنگذرد وپادشاه تبعیدی آسوده ازغوغای شهرزندگی کند. آلفونسومی‌توانست درباغهای پهناور اودرسوی دیگر پل درانحنای شهر تاجه به‌گردش و ورزش پردازد.»

پیدال در نوشتهٔ خود اقوال راویان عرب را درباب شکوه و زیبایی این قصر نقل می‌کند واز تزیینات بدیع و باغهای سرسبز ومحافل عیشی که درآنجابرپامی‌شد ومجالس علمی که دایر می‌گردید سخن می‌گوید. طلیطله درآن ایام یکی از مراکز مهم فرهنگ اسلامی بود. سپس می‌گوید: «این‌گونه تبعیدکه‌آلفونسو درچنین‌مکان شکوهمندی می‌گذرانید شاید یك موهبت دیگربود ، چنانکه نویسندهٔ تاریخ‌سیلوس گوید:پادشاه‌مخلوع‌لیون‌با شهروندان مسلمان‌آمیزش‌می‌کرد.می‌توانست درهرجای شهرکه می‌خواهد بگردد و درهرمکانی بایستد وتأمل‌کندکه با چه وسیله‌ای ازآلات نبرد می‌توان درآنجا رخنه پدیدآورد.»[3]

1. در روایات اسلامی هم به‌این حوادث اشاره‌شده‌است. دراین روایات دیر ساهاگون را «بسقفنده» ضبط کرده‌اند. رجوع کنیدبه ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۲۳۰.

2. M. Lafuente: Ibid., V. II. p. 386.

3. R. M. Pidal: Ibid., p. 176 & 177.

ما این اقوال را آوردیم تاخواننده بتواند بعدها در رفتار ناجوانمردانه‌ای که همین آلفونسوی‌ششم با فرزند پناه‌دهندهٔ خود و با مملکت طلیطله کرد قضاوت کند.

آنچه درخور تعمق است داستانی است که صاحب تاریخ‌سیلوس نقل می‌کند که آلفونسو روزی خودرا به‌خواب زده‌بود و به‌سخن المأمون با وزرایش‌در کیفیت دفاع از شهر گوش‌می‌داد. اینان می‌گفتند اگر مسیحیان به‌طلیطله حمله کنند چگونه و باچه وسیله‌ای و از چه مکانی می‌توانند شهر را تصرف کنند. یکی گفت مسیحیان باوجوداین‌استحکامات به‌شهردست‌نخواهندیافت مگر آنکه اقلاً هفت‌سال‌دراطراف شهر ویرانی کنند و محصولات را نابودسازند و آذوقهٔ مردم را ازمیان ببرند. راوی این روایت می‌گوید که آلفونسو درهمان وقت نقشه‌های تصرف شهر را می‌کشید و برای اجرای برنامه‌های خود راهها می‌اندیشید تا چون درآتیه فرصتی به‌دست‌آورد طلیطله را مورد حمله قراردهد.[۴]

آلفونسو درتبعیدگاه‌خود، درقصرپادشاه مسلمان‌هفت‌ماه— از ژانویه تا اکتبر سال ۱۰۷۲م— را سپری ساخت غرقه در انعام و اکرام میزبان سخاوتمندش و چشم به‌راه‌آنکه درقشتاله حادثه‌ای پیش‌آید و ستارهٔ اقبال او از حضیض راه اوج گیرد.

سانچو به‌تصرف مملکت لیون بسنده نکرد بلکه عزم‌آن نمود که برادر خرد خود گارسیا پادشاه جلیقیه را نیز به‌فرمان‌آورد. سیرحوادث درجلیقیه به‌گونه‌ای بود که او را در تحقق هدفش یاری می‌داد؛ زیرا گارسیا سیرتی ناپسند پیش گرفته بود وبرمردم بازوساو گران نهاده‌بود. همهٔ این‌کارها به‌توصیهٔ وزیرش برتولا بود که زمام امور دولت را به‌او تفویض کرده‌بود. اشراف به‌خشم‌آمدند و وزیر ستم‌پیشه را در برابر پادشاهش کشتند. گارسیا خشمگین شد وبرشدت مظالم خویش افزود، چنانکه مردم را توان تحمل نماند. چون سانچو با سپاهش به‌جلیقیه‌رفت گارسیا خود را در تنگنا دید و فقط توانست سپاهی اندك بسیج کند. هیچ‌یك از همسایگان مسلمانش به‌یاری‌اش نرفتند. دوسپاه درنزدیکی‌شنتربن رویاروی شدند و گارسیا بسختی‌شکست خورد. بیشتر اصحابش به‌قتل رسیدند و خود به‌دست برادر اسیر شد. هنگامی از اسارت آزادگردید که سوگند خورد در برابر سانچو خاضع و مطیع باشد. دراین

4. M. Lafuente: Ibid., V.II, p.397.

هنگام‌با چندتن از یارانش به‌اشبیلیه رفت و به‌امیر آنجا پناه‌برد (اواخرسال۱۰۷۱م).
بیرون ازقبضهٔ اقتدار سانچو جز دوشهرسموره و تورو که خواهرانش‌اوراکا والبره بر آن‌فرمان‌می‌راندندباقی‌نماند. سانچونسبت‌به‌دوخواهر خودکینه‌می‌ورزید؛ زیرا ایندو با برادر دیگر خودآلفونسو همدردی می کردند و سانچو می‌ترسیدمبادا برضد او دست به‌توطئه و دسیسه زنند. این بودکه تصمیم گرفت بر آن دو شهر غلبه یابد. سانچونخست کوشید تابا گفتگو به‌هدف خویش‌برسد؛ ازاین‌روبه‌خواهرانش پیشنهادکرد که به‌جای‌آن دوشهر دوشهر دیگر به‌آنها دهد. خواهران به‌تهدید برادر اهمیت ندادند و پیشنهاد اورا ردکردند. دراین‌هنگام سانچو باسپاه خود درحرکت آمد ونخست تورو راگرفت. فرمانروای‌آن البره‌چندان مقاومتی ننمود؛ ولی‌اوراکا به‌دفاع از سموره مصمم شد و در این دفاع به‌استحکامات شهر و یاری‌گروهی اندك از سپاهیان خود متکی‌بود. فرمانده این سپاه اندك، سوارسلحشورآریابس‌گونثالث بود. سانچوخواست یکباره به‌شهر درآید، ولی بامقاومت روبروشد؛ ازاین‌روشهر را محاصره نمود و مدتی به‌محاصره ادامه‌داد وهرچندگاه حمله‌ای می کرد . روزی سواری به‌لشکرگاه سانچو راه‌یافت و خواستارملاقات او شد تا اورا از وضع شهر درمحاصره افتاده‌آگاه‌کند. تاچشم سواربرسانچوافتاد باحربه‌ای‌که در دست‌داشت حمله‌کرد و ضربه‌ای بزد و او را غرقه در خون خویش رهاکرد و به‌شهر گریخت . بعید می‌نمایدکه اوراکا دراین جریمه بی‌تأثیر بوده است. این حادثه در ششم اکتبر سال ۱۰۷۲م اتفاق افتاد.

درهرحال،شورش‌درلشکرگاه‌قشتاله‌افتادوسپاهیان‌لیونی وجلیقی‌که‌به‌خواست خود به‌این جنگ نیامده‌بودند ازلشکرگاه بیرون رفتند.قشتالیان پیکر پادشاه مقتول خودرا برداشتند ودر دیراونیا به‌خاك‌سپردند.بدین گونه سانچو کشتهٔ‌آزمندیهای‌خود شد. مدت حکومتش هفت‌سال بود. اورا به‌سبب جرأت وشهامتش El Fuerte یعنی «قوی» لقب داده‌بودند.

اشراف ملك دربرغش گردآمدند وآلفونسو را فرا خواندندکه به‌جای‌برادر پادشاه شود، ولی‌به‌یك شرط وآن اینکه سوگندخوردکه به‌هیچ‌روی درقتل‌برادرش سانچو دست‌نداشته‌است. پس رسولان خود را به‌طلیطله فرستادند. خواهرش‌اوراکا نیز به‌شتاب رسولان خود را نهانی نزد اوفرستاد و پیش ازآنکه المأمون‌بن‌ذوالنون

از ماجرا آگاه شود، اورا خبر داد.

در اینجاروایات مختلف است. بعضی می گویندهنگامی که آلفونسو از کشته شدن برادر خبر یافت ، المأمون راآگاه ننمود وآهنگ آن کرد که پیش از آنکه المأمون او را به تعهدهایی زیانبخش وادارد نهانی از طلیطله خارج شود ؛ ولی ابن‌ذوالنون خبریافت و خواست دربندش کشد، اماآلفونسو توانست بگریزد. البته این روایتی ضعیف است. آنچه موردتأیید از روایات موثق به‌دست می‌آید این است که آلفونسو خود درحال، میزبانش را از آنچه گذشته بود خبر داد و اونیز شادمانی نمود. آنگاه هرچه لازم بود از مال واسب وغیرآنها برایش مهیا ساخت و دربرابر اینهمه‌خدمت فقط خواست که با او رفتاری صادقانه داشته‌باشد و استقلال مملکتش را محترم‌دارد و اورا برضد دشمنان مسلمانش یاری دهد وپس ازآلفونسو پسر بزرگش که به‌جای او می‌نشیند مشمول این تعهد باشد .آلفونسو نیز تعهد کرد که جز این‌کاری نکند . المأمون هدایای گرانبها تقدیمش کرد و برای او از بزرگان طلیطله موکبی عظیم و شکوهمند ترتیب داد که تا مرز مملکتش اورا همراهی نمودند.[5]

لافونته مورخ گوید: «المأمون را پسری کوچکتر بود که این تعهد به‌سببی که بر ما مجهول است شامل اونمی‌شد.» سپس به‌رفتار المأمون با مهمان خودپرداخته، می‌گوید: «آنهمه تکریم که المأمون‌بن‌ذوالنون در حق‌آلفونسو به‌هنگام شوربختی و محنتش نمود با رفتار برادرش سانچو درحق‌او بکلی متباین است. سانچو برادر خود را درزندان یا دیر محبوس می‌سازد واین‌امیر مسلمان درقصر خود ازاواستقبال می‌کند و چونان فرزند خویش گرامی‌اش می‌دارد و سرابستان خود را تفرجگاه او قرارمی‌دهد وچون تختهای پادشاهی قشتاله خالی‌افتاد به‌جوانمردی و کرم، آلفونسو را یاری کرد تا بر هرسه تخت بی‌پادشاه استیلا جوید و جزآن نخواست که با او رفتاری دوستانه داشته باشد . این گونه اعمال که از المأمون‌بن‌ذوالنون سرزد از جوانمردی‌وکرمی حکایت داردکه در این نژاد ــ نژاد عرب ــ به‌ودیعت نهاده شده است.»[6]

5. M. Lafuente: Ibid., V. II, p.398-400; R. M. Pidal: Ibid., p. 189 & 190.
6. M. Lafuente: Ibid., V. II, p.438.

۲

آلفونسو به‌سموره نزد خواهر خود اوراکا رفت. درآنجا اشراف و اسقفان از لیون وجلیقیه آمدند. آلفونسو درپی یافتن وسایلی بود تا بی‌هیچ صعوبتی برتخت پادشاهی قشتاله فرا رود. بیشتر اشراف و اکثر مردم قتل سانچو را به‌اوراکا نسبت می‌دادند و می‌پنداشتند در این اقدام، آلفونسو را الهام داده است؛ ازاین‌رو چون آلفونسو به‌برغش‌رسید واشراف مملکت وبزرگان نزد او آمدند، خواستندسو گند بخورد که به‌هیچ‌روی درقتل برادرش سانچو دست نداشته است. آلفونسو گفت که سوگند خواهد خورد؛ اما هنگامی که همه در کلیسا جمع شدند تا مراسم سوگند اجراشود هیچ‌یك از اشراف جرأت نکرد که متصدی سوگنددادن شاه‌شود. در این هنگام سوارسلحشور رودریگو دیاث (بعدها السید) سردارلشکر برادرش سانچو و مستشار اوپای‌پیش‌نهاد وخود سوگنددادن آلفونسو را به‌عهده‌گرفت. چون آلفونسو سوگند خورد رودریگو افزود که از خدا می‌خواهم که اگرآلفونسو دروغ می‌گوید خائنی را براومسلط کند تابکشدش همچنانکه برادرش‌سانچو را کشت. این‌جسارت السید دردل آلفونسو اثری‌ناز‌دودنی داشت؛ زیرا ازآن پس هرگز دلش با این‌سوار سلحشور صافی نشد و میان‌آندو روابط صمیمانه برقرار نگردید.[۷]

بدین‌گونه آلفونسو پادشاهی قشتاله یافت چنانکه پیش از این پادشاه لیون و جلیقیه‌بود (دسامبرسال ۱۰۷۲م)ومملکت بزرگ‌اسپانیای‌مسیحی باردیگرهمان‌گونه که درعهد فرناندو بود به‌وحدت خویش‌رسید. هنوززمانی نگذشته بود که‌برادرش گارسیا پادشاه پیشین‌جلیقیه‌ازتبعیدگاه خوددر اشبیلیه باز گردید به‌این امید که‌به‌تخت شاهی‌خویش باز گردد. آلفونسوبه‌رهنمود خواهرمکارش اوراکا اورا به‌دیدارخویش فراخواند، ولی‌چون به‌مکان ملاقات رسیدناگهان‌اورا گرفت وبه‌زندان دژ لونا فرستاد. این واقعه در فوریهٔ سال ۱۰۷۳م اتفاق افتاد. گارسیا تا سال ۱۰۹۰م که وفات کرد

7. M. Lafuente: Ibid., V.II, p.404; R. M. Pidal: Ibid., p.193-198.

هفده سال درزندان ماند.

روایت مسیحی حاکی است که آلفونسو چون بر تخت نشست خواست از خدمات المأمون بن ذوالنون سپاس گوید به این طریق که اورا برضد ابن عباد یاری دهد. پس افواجی ازسپاهش را به یاری او برد و با وی به قرطبه رفت و در حوالی آن دست به کشتار وتاراج زد؛ ولی المأمون به شیوهٔ دیگر که فرستادهٔ او حکم بن عکاشه اندیشیده بود درسال ۱۰۷۵م برقرطبه مستولی شد وقشتالیان به هیچ وجه در آن حوادث شرکت نداشتند.

هنوز چندماهی براین نگذشته بود که المأمون بیمار شد و بمرد. پسرش هشام ملقب به القادر درطلیطله به جای او نشست، واین روایت مورخان مسیحی است. گویا این هشام بیش از چند ماهی فرمان نرانده باشد، یا اینکه به سبب پیوستگی شدیدش به مسیحیان، مردم اورا خلع کرده باشند؛ اما روایت عربی که درنظر ما موثق تر می نماید حاکی است که پس از المأمون، نواده اش ملقب به القادر به جایش نشست.[8] و این دلیل بر آن است که هشام اندکی پیش از وفات پدر مرده است. به هرحال، روایت مسیحی که می گوید پس از المأمون پسرش هشام به خلافت نشست می خواهد عهدشکنی آلفونسو را توجیه کند، زیرا قرار براین بود که استقلال کشور میزبان خود را در زمان حیات و مدت حکومت فرزند بزرگش محترم دارد؛ ازاین رو القادر که مورد حمله وهجوم اوقرارمی گیرد، نه پسربلکه نوادهٔ اوست ودراین معاهده شرکت ندارد.[9]

درواقع پس ازمرگ المأمون بن ذوالنون، آلفونسو راهیچ کاری نماندجز آنکه لشکر به غزو طلیطله برد وبر آن استیلا یابد. این برنامه بنابه روایت سیلوس مذکور آن هنگام در ذهن آلفونسو شکل گرفت که درطلیطله می زیست و فرصتی یافته بود که در استحکامات شهر مطالعه کند ومواضع ضعف دفاعی آن را بشناسد وراههای هجوم به شهر را درنظر گیرد.

آلفونسو برای اجرای برنامهٔ خویش تردید به خود راه نداد؛ ازاین روازسال ۱۰۷۸م به جمع آوری سازوبرگ وآذوقه پرداخت و اراضی طلیطله را مورد حمله

۸. ابن خلدون: العبر، ج۴/ص۱۶۱. ابن الخطیب، اعمال الاعلام، ص ۱۷۹.

9. M. Lafuente: Ibid., V.II, p.404.

قرارداد. خون می‌ریخت و ویران می کرد وهرچه مزارع و باغ بود می‌سوزانید. آلفونسو سالهای بعد نیز چنین کرد و درخلال این مدت بر شهر طلبیره غلبه یافت؛ سپس سایر مناطق میان طلبیره و مجریط را تصرف نمود.

دراین مدت القادر در حکومت بر طلیطله دچار مشکلات فراوان شده بود. اوضاع شهر پریشان شد و حوادثی دردناك رخداد. چون القادر دریافت که دربرابر این خرابکاریها یارای مقاومتش نیست ناچارشد تحت حمایت آلفونسو درآیدوجزیه به‌گردن گیرد وچند دژنزدیك مرزقشتاله را به‌اوسپارد؛ ولی باهمهٔ اینها پادشاه‌قشتاله باز نمی‌ایستاد و اموال و اراضی بیشتر می‌خواست. القادر در درون مملکت گرفتار خشم ملت خود شده‌بود، آن‌سان که شورش برخاست و او ناچار به‌فرار گردید و از آلفونسو خواست اورا یاری کند تا باردیگر برتخت پادشاهی خویش مستقر گردد. آلفونسو نیز تا بیشتر اورا درچنگ خود داشته باشد به‌یاری‌اش برخاست و القادر به‌یاری سپاهیان‌مسیحی، شهربرپای‌خاسته را به‌فرمان‌آورد وباردیگر زیرسایهٔ‌شمشیر مسیحیت بر تخت نشست. این واقعه درسال ۴۷۴هـ/۱۰۸۱م اتفاق‌افتاد.

دراین‌هنگام برنامهٔ‌استیلای آلفونسوبرطلیطله نضج گرفته‌بودو آخرین‌نیروهای خود را بسیج‌می کرد. المعتمدبن‌عباد صاحب اشبیلیه چون‌آلفونسو را نیرومندیافت و دیدکه روی به‌سوی جنوب دارد با او پیمان دوستی بست وجزیه به‌عهده گرفت و درپیمان‌نامه آمده‌بود که آلفونسو دراقدامات‌خویش برضد طلیطله آزاداست. آلفونسو نیز تعهد کرده‌بودکه او را در برابر دشمنان مسلمانش یاری‌دهد. و این همان‌پیمانی است که مورخان مسیحی می گویند برای مستحکم ساختن آن المعتمد دخترخویش زائده را نیز تقدیم آلفونسو نمود. این‌قصه‌ای است که ماپیش‌ازاین دراخبارالمعتمد ابن‌عباد بطلان‌آن را به‌اثبات رسانیدیم.

آلفونسو بحق‌باور کرده‌بود که طلیطله اینك تحت‌الحمایهٔ اوست ودیگرنباید مزارع آن‌را ویران‌و آذوقهٔ مردمش رامعدوم‌سازد. آلفونسو از هنگام بازگشت‌القادر به‌پادشاهی‌اش‌درسال ۱۰۸۱م، چهارسال‌بودکه این برنامهٔ ویرانگر را اجرامی کرد. او وهمهٔ امرای طوایف بجز یکی ازآنان ـ یعنی امیر دلاور بطلیوس ـ نزدیك‌شدن شکست وسرکوب رامی‌دیدند، ولی بی‌هیچ اقدامی برسر جای‌خود ایستاده‌بودند. این ازدورنگریستن و دست به‌اقدامی‌نزدن یا بدان‌سبب بودکه خود نیزمی‌ترسیدند،

یا حمیت و غیرت و اهتمام خویش را از دست داده‌بودند. عاقبت شهر قدیمی‌ومهم اندلس در آغاز ماه صفرسال ۴۷۸ه‍/۲۵ماه مه سال ۸۵-۱م به‌دست آلفونسوی ششم افتاد. چون به‌هنگام ذکر اخبار بنی‌ذوالنون این‌حوادث‌را به‌تفصیل آورده‌ایم دراینجا نیازی به‌تکرار نمی‌بینیم. تنها به‌این نکته اشاره‌می‌کنیم که محاصره وفتح‌طلیطله‌جنبهٔ یك جنگ صلیبی داشت. در کنار سپاه قشتاله ولیون سپاهی هم از آراگون آمده‌بود و جمعی از داوطلبان وحادثه‌جویان نیز از فرانسه ودیگر جایها آمده‌بودند. بنابراین حمله به‌طلیطله برنامهٔ مشترك همهٔ مسیحیان بود.

چون‌طلیطله فتح‌شد بار دیگر پایتخت اسپانیای مسیحی ـ چنانکه درایام‌گتها بود ـ به‌آنجا منتقل‌گردید وباز مرکز اصلی کلیسای اسپانیاشد وتا به‌امروزاین‌عنوان را حفظ‌کرده است. پس‌از فتح طلیطله اسقف برنار فرانسوی رئیس دیر ساهاگون دراثر نفوذملکه‌کونستانس که زنی فرانسوی واصولاً ازمردم بورگنی بودبه‌ریاست کلیسا برگزیده شد. تعیین این راهب به‌ریاست کلیسای اسپانیا تأثیر شدیدی‌درتطور مراسم و سنن آن‌داشت.

اولین اقدام این‌اسقف که دلیل برستم وتعصب اوست‌تعرضش به‌مسجدجامع طلیطله‌است. آلفونسو به‌هنگام تسلیم شهرتعهد کرده‌بودکه مسجد مسلمانان رابرجای گذارد و هیچگاه مانع ایشان در ادای شعایر مذهبی‌شان نگردد؛ ولی هنوز دو ماه از تسلیم شهر نگذشته بودکه این کشیش به‌تحریك ملکهٔ متعصب کونستانس برای ازمیان‌بردن مسجد توطئه‌آغاز کرد. روحانیان مسیحی از دیدن آنهمه شکوه وجلال که مسجد جامع طلیطله را بود به‌رشك‌آمده بودند و این در حالی بودکه کلیساها بناهایی خرد وفقیرانه بودند؛ کنت‌سسندو حاکم شهر کوشش‌بسیاری کرد شاید این کشیش را ازتصمیمش منصرف کند و عواقب شوم پیمان‌شکنی را برایش برشمرد، ولی کشیش از تصمیم خویش بازنگردید و رفتن پادشاه را به‌لیون مغتنم شمرد و با جمعی‌ازسواران به‌مسجدتاخت‌ومحراب را ویران کرد وتصاویروتندیسهای‌مقدسین مذهب خود را درآنجا نهاد. روز بعد درمسجد مراسم قداس بجای‌آورد. مسلمانان به‌هیجان‌آمدند و اگر پادگان بزرگ قشتاله در شهر نبود این هیجان به‌یك شورش عظیم‌بدل‌می گردید. پادشاه‌آلفونسوی‌ششم ازماجراآگاه‌شدوشتابان ازلیون‌به‌طلیطله آمد و چون خود پای‌بند قول وقرارهایش بود سخت خشمگین شده بود. آلفونسو

معتقدبود برای‌جلوگیری ازشورش‌مسلمانان اقلاً برای‌مدتی‌هم که شده بایدبه‌عهدی که کرده بود وفاکند. او تظاهر کرد که بزودی کشیش و ملکه را عقوبت خواهد کرد و آنان‌را درآتش خواهد سوخت. دراین‌هنگام مسلمانان پیش آمدندوازپادشاه به‌التماس‌خواستند که آندو راعفو کند،شاید به‌این‌امید که‌مسجدجامع خودبازستانند؛ ولی این آرزو تحقق نیافت ومسیحیان دست به‌کار شدند و مسجدجامع رابه‌صورت کلیسا درآوردند. در روز یکشنبهٔ هجدهم دسامبرسال ۱۰۸۵م/ پانزدهم شعبان سال ۴۷۸ه درکلیسای‌جدید مجلس عظیمی برپاگردید و پادشاه واشراف وروحانیان‌همه درآن حضور یافتند. دراین مجلس برنار به‌مقام مطرانی‌فرا برده شد.[۱۰]

۳

بدون‌تردید استیلای آلفونسوی ششم برطلیطله بزرگترین کارهای اوبود.حتی از اواخر قرن‌هشتم میلادی که مملکت‌اسپانیای‌مسیحی درشبه‌جزیره تشکیل شدبرای هیچ‌یك از پادشاهان مسیحی چنین پیروزی حاصل نشده‌بود.

سقوط‌طلیطله رادربرهم‌خوردن تعادل قوا درشبه‌جزیرهٔ اندلس تأثیری‌فراوان بود. با این فتح تفوق نظامی و سیاسی اسپانیای مسیحی به‌اثبات رسید.پادشاه‌قشتاله ازآن‌پس عنوان امپراتوری یافت و سیاست بازپس‌گیری (La Reconquista) وارد مرحله‌ای تازه شد که از ناحیهٔ دیگری از رود تاجه آغازگردید؛ ولی همین امرسبب شدکه اسپانیای مسلمان هم از خواب گران خویش بیدار شود. امرای طوایف نیز به‌وضع وموقعیت خودآگاه‌شدند ودریافتند که‌این‌تفرق ودشمنی که درمیان آنهاست چه‌عواقب وخیمی‌دارد. دراین‌هنگام ازدیگر برادران دینی خویش درآن‌سوی دریا

۱۰. تاریخ تبدیل مسجد جامع به‌کلیسا در اوراقی خطی و منتشر نشده از تاریخ البیان‌المغرب ابن‌عذاری‌آمده است. این اوراق را لوی پروونسال یافته و پیدال نیز آن را درکتاب خود La Espana del Cid (ص۳۰۷ و۳۰۸) نقل کرده‌است. ابن‌بسام درالذخیره، (قسمت چهارم، مجلد اول/ص۱۳۱ و ۱۳۲) درعباراتی مسجع به‌آن اشاره کرده‌است.

یاری طلبیدند و امیرالمسلمین یوسف‌بن‌تاشفین به‌ندایشان پاسخ داد و با سپاه خود به‌شبه‌جزیره آمد. در این هنگام آلفونسو پس از استیلایش بر طلیطله به‌محاصرهٔ سرقسطه رفته‌بود تا امیر آن المستعین‌بن‌هود را به‌پرداخت جزیه‌وادارد. چون از آمدن مرابطون خبر یافت شتابان از سرقسطه بیرون آمد تا با دشمنان جدید خویش رویاروی شود. پس در ماه رجب سال ۴۷۹ه‍/اکتبر سال ۱۰۸۶م نبرد زلاقـه در گرفت و سپاه متحد اسلام برسپاه مسیحیت پیروز شد و قوای آلفونسوی‌ششم را درهم کوفت و آلفونسو ـ چنانکه گفتیم ـ راه گریز درپیش گرفت.

اما یوسف‌بن‌تاشفین پس از نبرد زلاقه وشکست آلفونسو به‌سبب مرگ پسرش امیرسیر مجبور شد به‌مغرب باز گردد. آلفونسو نفس راحت کشید و باردیگر به‌جمع آوری لشکر پرداخت. این‌بار سیل داوطلبان مسیحی از نورمانها و فرانسویها و غیرایشان با احساس یك جنگ صلیبی به‌سوی اوجاری‌شد. هنوز چندی‌نگذشته‌بود که آلفونسو تن‌وتوش و اعتماد خویش بازیافت و باردیگر با دشمنان خود درآوردگاه دیگری مصاف داد. المعتمدبن‌عباد و دیگرامرای طوایف پس از پیروزی زلاقه حال‌وهوای دیگر یافته‌بودند. المعتمدبن‌عباد به‌طلیطله حمله کرد و چندجا را متصرف شد، ولی امرای‌طوایف باردیگر به‌سیرت پیشین‌خودیعنی‌دشمنی وتفرقه باز گردیدند وهر کس در کمین نابود کردن آن دیگری نشست و نتوانستند بر ضد مسیحیان نیرویی درخور تشکیل دهند؛ ازاین‌رو السید الکمپیادور همچنان در منطقهٔ بلنسیه سرگرم غارت و کشتار و حادثه‌جوییهای خود بود و از سوی دیگر قشتالیان در پایگاه استوارخویش در دژ لیبط(الیدو) واقع میان مرسیه ولورقه که چندسال پیش ازاین بنانموده بودند پی‌درپی بـه‌این نواحی حمله می کردند. امرای طوایف از امیرالمسلمین یوسف‌بن تاشفین خواستندکه بار دیگر به‌یاری ایشان آید. امیرالمسلمین برای بار دوم درسال ۴۸۱ه‍/۱۰۸۹م از آب بگذشت. المعتمدبن‌عباد صاحب اشبیلیه نیز بـه‌او پیوست. المعتصم صاحب المریه وتمیم‌بن‌بلقین صاحب مالقه‌وبرادرش‌عبدالله صاحب‌غرناطه و ابن‌رشیق صاحب مرسیه همه با قوای خود بیامدند. اینان مملکتهایشان در مشرق اندلس بود. امیرالمسلمین دژلیبط را محاصره کرد. هزار سوار و دوازده‌هزار پیاده ازمسیحیان از آن دفاع می کردند، ولی دژ درنهایت استواری بود. آلات قلعه‌ستانی نتوانست در آن رخنه‌ای پدیدآورد. مدت محاصره چهارماه طول کشید. محاصره‌

کنندگان‌به‌نوبت‌ودسته‌دسته بر آن‌می‌تاختندومحاصره‌شدگان‌نیکومقاومت‌می‌کردند، درحالی‌که از شدت‌گرسنگی و ماندگی در درون دژ برزمین می‌افتادند. دراین‌حال، میان امرای‌اندلس اختلاف وسعایت‌ازیکدیگر بالا گرفته‌بود؛ مخصوصاً میان‌ابن‌عباد و ابن‌رشیق. المعتمدبن‌عباد ازابن‌رشیق‌نزدامیرالمسلمین شکایت‌کرد واورا به‌غصب ولایت مرسیه متهم نمود و گفت‌که درنهان باآلفونسو دوستی می‌ورزد و به‌اوخراج می‌پردازد. امیرالمسلمین را ازظاهر این شکایت خوش‌آمد ودرکار ابن‌رشیق ازفقها فتوی خواست. آنها به‌مجرمیت او فتوی دادند. امیرالمسلمین اورا به‌ابن‌عباد تسلیم کرد بدان‌شرط‌که قصد جان او نکند. این عمل در لشکرگاه محاصره کنندگان‌اثری ناپسندداشت، زیرا سرداران لشکرمرسیه بیشترشان ازخویشاوندان ابن‌رشیق‌بودند؛ پس میدان‌کارزار را ترک گفتند و با افراد خود خشمگین بازگشتند و آذوقه‌ای راکه برای‌سپاهیان از مرسیه می‌رسید قطع کردند. امورلشکرگاه مختل‌شد وتنگی وگرانی همه‌جارا فراگرفت. ازدیگرسو امیرالمسلمین که دیدآلفونسو پادشاه قشتاله بالشکری گران به‌یاری محاصره‌شدگان دژ می‌آید، بهتر آن دید که لشکر بازگرداند و با او روبرو نشود. آلفونسو به‌دژ داخل شد. از همهٔ مدافعان دژ جز صدسوار و هزارپیاده هیچ کس را ندید. دیگران ازگرسنگی مرده بودند و چون دیدکه در نگهداری آن دژ فایدتی نیست وانجام این‌کار نیازبه‌پادگان عظیمی‌دارد، آنجا را رهاکرد وفرمود تا باروهایش را ویران کنند وخود بازگشت. این‌واقعه درسال ۱۰۸۹م/۴۸۲ه اتفاق افتاد. امیرالمسلمین بسرداری پسرش وفرماندهی ابن‌عایشه نیروی بزرگی‌درمشرق اندلس نهاد تا به‌فتح‌مرسیه وبلنسیه وپایان‌دادن بسیادت وریاست السید درآن‌منطقه پردازد وخود به‌مغرب رفت. دراین‌سفر وقتی‌اختلال‌احوال ورفتار ناپسند وهمتهای پست وآزمندیهای بسیار امرای اندلس را دید باآنان دل‌بدکرد.[۱۱]

آلفونسو ازآن‌پس‌به‌چندجنگ دیگر برضد مسلمانان دست‌یازید. نخست در آهنگ‌فتح بلنسیه اندیشید تاالسید رااز‌استیلای‌بر آن‌محروم‌دارد. آنگاه لشکربه‌بلنسیه بردودرسال ۱۰۹۳م/۴۸۵ه‌آنجا رامحاصره کرد. آلفونسو دراین‌حمله‌به‌یاری‌ناوگان

۱۱. الحلل‌الموشیه، ص۴۹ و ۵۰. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۹۹. امیرعبدالله: التبیان،ص۱۱۰-۱۱۳. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص۲۴۷. همچنین رجوع کنید به:
R. M. Pidal: Ibid., p.304.305 & 409; Dozy: Histoire. V.III. p.139 & 140.

جنوا و پیزا که برای انجام این مقصود با او پیمان بسته‌بودند، اعتماد کرده‌بود؛ ولی هنگامی که السید اراضی قشتاله را مورد حمله قرارداد این برنامه با شکست مواجه گردید. السید در سال ۱۰۹۴م بر بلنسیه دست‌یافت و هنوز اندک‌زمانی نگذشته بود که مرابطون برای نجات آن بیامدند و گرداگردش را محاصره کردند. دستهٔ دیگر از لشکر مرابطون به‌حوالی طلیطله رفت و درآنجا دست به‌آشوب و کشتار زد و قشتالیان منهزم شدند. لشکر سوم مرابطون روانهٔ قونقه گردید و سپاه آلفونسو را به‌فرماندهی البارهانس درهم‌شکست. درخلال این وقایعی که قوای‌مرابطون‌برقوای آلفونسوی‌ششم پیروزی می‌یافت، السید درمحاصرهٔ بلنسیه درگذشت و زنش خیمنا به‌آلفونسو پناهنده گردید. آلفونسو به‌بلنسیه‌رفت و درمارس۱۱۰۲م واردآنجاگردید. مرابطون به‌سبب موقعیت خاصی که داشتند به‌معارضهٔ او برنخاستند؛ ولی او خود چون عظمت سپاه مرابطون رادید، از عاقبت‌کار بیمناك شد و با خیمنا ودیگر قوای مسیحی از بلنسیه بیرون رفت. مرابطون در ماه مه سال ۱۱۰۲م/۴۹۵ه به‌شهر داخل شدند. و ما همهٔ این وقایع را به‌تفصیل دراخبار مملکت بلنسیه بیان‌کردیم.

آلفونسو به‌شنترین از اعمال ولایت‌غربی لشکربرد ودر سال ۱۰۹۳م/۴۸۶ه برآن غلبه یافت. ظاهراً این اقدام در خلال نبرد مرابطون در مملکت بطلیوس بوده است و شنترین از اعمال‌آن به‌شمار می‌آمد و می‌دانیم که بطلیوس درماه صفر سال ۴۸۷ه/مارس۱۰۹۴م به‌دست مرابطون افتاد.

آخرین نبردی که‌آلفونسو بر ضد مسلمانان به‌راه انداخت نبرد اقلیش بود. امیرالمسلمین‌یوسف‌بن‌تاشفین دراین‌هنگام در گذشته‌بود (سال ۵۰۰ه) و پسرش‌علی به‌جای او نشسته‌بود. علی‌بن‌یوسف‌بن‌تاشفین پس از آنکه به‌امارت نشست دراوایل سال ۱۱۰۸م/۵۰۱ه آهنگ از سرگرفتن جهاد با مسیحیان نمود و سرداری سپاه را به‌برادر بزرگش ابوطاهر تمیم سپرد. امیر تمیم با لشکری‌گران در حرکت‌آمد و اراضی‌قشتاله را زیرپی‌سپرد، ولی دژاستواراقلیش راه‌پیشرفتش را سدکرد. ابوطاهر تمیم دژ را محاصره نمود. آلفونسولشکر به‌دفاع فرستاد، زیرا دیگر پیر وسالخورده شده بود و یارای‌آنکه فرماندهی لشکر را به‌عهده‌گیرد، نداشت. پس فرزند خود سانچو را همراه لشکر کرد تاروح حماسی را در سپاهیان برانگیزد. سانچو کودکی یازده ساله بود و مادرش زائده زن یا کنیز سوگلی مسیحی‌شدهٔ آلفونسو بود. میان

مرابطون وقشتالیان دربرابر دژ اقلیش نبردی سخت درگرفت. قضا را امیرخردسال سانچو خود را به‌میان معرکه انداخت و ضربتی کشنده بر او واردآمد و کشته شد. سرپرست او کنت گارسیادوگابره نیزدردفاع ازاوبه‌قتل رسید. درسپاه قشتاله‌شکست افتاد و روی به‌فرار نهادند. مرابطون جمع کثیری از آنان راکشتند. گویند نزدیک به‌بیست‌هزار تن کشته شدند. این واقعه در ۲۹ ماه مه سال ۱۱۰۹م اتفاق افتاد.[۱۲] این پیروزی‌خاطرهٔ‌پیروزی زلاقه رازنده کرد. ضربهٔ‌محکمی که برروح آلفونسو واردآمد مرگ‌تنها فرزند و ولی‌عهد او بود و با مرگ او نسل آلفونسو منقطع‌شد. آلفونسو پس‌از این شکست و مرگ فرزند دیری نپایید و در بیست‌ونهم ژوئن سال ۱۱۰۹م دیده از جهان‌فروبست. مدت حکومت اوبر مملکت متحدهٔ مسیحی سی‌وهفت‌سال بود. حوادث اواخر زندگی‌اش با تاریخ مرابطون پیوند دارد، ولی ما برای‌آنکه رشتهٔ حوادث گسیخته نشودآن را به‌اختصار بیان کردیم.

پیش‌از آنکه سخن ازعصر آلفونسوی ششم را به‌پایان‌آوریم‌لازم است شمه‌ای از اصلاحات داخلی اوسخن گوییم. این اصلاحات دربنای مملکت مسیحی‌وجامعهٔ اسپانیا از جهت دینی و دنیوی تأثیر بسزا داشتند.

در اواخر قرن یازدهم ودرعهدآلفونسوی ششم اولین نشانه‌های نفوذ دستگاه پاپ و سلطهٔ‌آن بر اسپانیا و پادشاهی اسپانیا نمودارشد. این سلطه به‌مرور زمان‌ریشه گرفت چنانکه تا به‌امروز هم به‌قوت خود باقی است. در این عهد هیأتهای مذهبی ازسوی کرسی‌رسولی به‌نزد پادشاهان اسپانیامی آمدند ومی کوشیدند سیادت‌معنوی خود را برآنها تحمیل‌نمایند و رسوم و عادات‌گتی منسوب به‌قدیس‌اسیدورو را لغو کنند وآیینهای مذهبی رومی را جانشین‌آن سازند. دیر بندکتی‌ساهاگون و رئیس راهبش برنار فرانسوی برای تحقق هدفهای پاپ کوشش فراوان داشت ومابیش از این از اقدامات ملکه‌کونستانس زوجهٔ اول‌آلفونسو که زنی فرانسوی از خاندانی از مردم برگونی بود، در تأیید برنارآگاه شدیم و دیدیم چه‌سان برنار را پس‌ازفتح طلیطله به‌مقام‌مطرانی کلیسای اسپانیایی‌رسانید. برنار بعد ازاین ازجانب پاپ‌فرمانی

۱۲. رجوع کنیدبه‌ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۱۰۴. اشباخ، تاریخ‌المرابطین‌والموحدین، ص۱۱۷ و۱۱۸.

دریافت کرد که او را در این منصب خطیر ابقا می‌نمود. برنار در بسیاری از اسقف‌نشینها مردانی از هموطنان خود را برگماشت و دیرساها گون پر از راهبان فرانسوی شد. و اینهمه علی‌رغم خصومت و خشم روحانیان اسپانیایی بود. همچنین دستگاه پاپ توانست ریاست روحانی خود را بر اسپانیا تحمیل کند و باوجود آنکه آلفونسو بسیاری از خواستهای پاپ را رد می‌کرد، کرسی رسولی را تجلیل می‌نمود و برای آن مقامی ارجمند قایل بود.

نیز در عهد آلفونسو اولین جنگ صلیبی در مشرق آغاز شد؛ ولی پاپ اوربانوس دوم فرمانی صادر کرد و شرکت اسپانیا را در چنین جنگی ممنوع نمود، زیرا دشمنان مسیحیت، یعنی مسلمانان، آنان را در درون سرزمینشان تهدید می‌کردند و از این گذشته در شبه‌جزیره برای افروختن آتش چنین جنگ مقدسی به‌اندازهٔ کافی آتشگیره دارند. جنگ مستمر میان مسیحیان و مسلمانان رجال دین را وادار کرده بود که در این میدان به‌پیکار پردازند و آنان نیز چون کنتها و اشراف در بیشتر مواقع همراه پادشاه به‌جنگ می‌رفتند و در صف جنگجویان با دشمن می‌جنگیدند و گاه خود فرماندهی برخی حملات را به‌عهده می‌گرفتند.

پادشاهی فقط در قشتاله موروثی بود، اما در دیگر ممالک مسیحی این وظیفهٔ اشراف بود که پادشاه خود را برگزینند. در ممالک اسپانیا حق صلح و جنگ و فرماندهی سپاه و ریاست قوهٔ قضاییه با شاه بود. گروهی از مردان خاص (Palatini) او را یاری می‌دادند و عنوانهای مناصب، بیشتر از نظام گتی گرفته شده بود.

نظام فئودالیته در این روزگاران در تکوین جامعهٔ اسپانیایی تأثیر عظیمی داشت. بر طبق این نظام، جامعه را مراتب متعدد بود. بالاترین آن مرتبهٔ دوك یا والی بود. دوك سراسر ولایتی مثل جلیقیه واشتوریه را به‌اقطاع داشت. فروتر از او مرتبهٔ کنت یا قومس بود که منطقهٔ معینی در اقطاع او بود؛ سپس صاحبان املاك کوچکتر اینان یعنی بارونها یا متابعان قومسها بودند. این سیستم ذاتاً یك سیستم نظامی بود و مراتب و درجات غیرنظامی با درجات نظامی نزدیك بود. مثلاً دوك سپهسالار لشکر آن ولایت بود و کنتها زیردست او بودند و بارونها فرمانده سواران، و سوار پایین‌ترین مراتب نظامی بود؛ ولی سواران قوام لشکر بودند و سرنوشت پیروزی و شکست را آنان تعیین می‌کردند. افواج پیاده از اتباع بارونها و از حشم دوکها و قومسها تشکیل می‌شدند.

پادشاه همواره با این بزرگان فئودال در کشمکش بود . بسیاری از مواقع مجبورمی‌شد باآنان مصالحه‌کند وخواستهایشان را برآورد وآنان برخلاف میل و خواست دربار بر برخی شهرها و ولایات اعمال‌نفوذکنند.

درجوار این نظام ، نظام فئودالیسم زراعی نیز بههمین اسلوب درجه‌بدرجه وجودداشت. مالکان‌بزرگ‌بخشهایی اززمین خودرابه‌کشاورزان آزاد وامی‌گذاشتند تاآن را بکارند و نصف یا حداقل ثلث محصول را به‌مالك بپردازند . این واگذاری زمین به‌زارع ، محدود به‌زمانی معین نمی‌شد و زارع در واقع خود را مالك زمین به‌حساب می‌آورد و پس از مرگ او زراعت در آن اراضی به‌همان شیوه به‌فرزندان او منتقل می‌شد ؛ ولی اینان مجبور بودند در همانجا اقامت‌کنند و اگر آن ناحیه را ترك می‌گفتند دیگر حق زراعت در آن نداشتند.

شمار بردگان در این عصری‌که جنگها پی‌درپی بوقوع می‌پیوست و عدهٔ اسیرانی‌که به‌بردگی گرفته می‌شدند، فراوان بود. جماعات کثیری از مسلمانان در جنگها یاحملاتی‌که مسیحیان برضد مسلمانان به‌راه می‌انداختند اسیرمی‌شدند واین اسیران‌راهمواره‌برده‌می‌ساختندوبه‌دشوارترین‌کارهای‌کشاورزی‌وادارشان‌می‌کردند و جز به‌پذیرفتن‌کیش مسیحیت از بردگی‌آزاد نمی‌شدند.

اما ازحیث قانگذاری ،آلفونسوی ششم بساط عدالت‌گسترد وحق «زور» را ملغی‌کرد. این قانون به‌زورمندان اجازه‌می‌داد که به‌اتکای زورشان برای‌خودحقوقی قایل شوند و بر دوکها و کنتها مقرر می‌داشت‌که مرتکبان جرایم را عقوبت‌کنند . همچنین برای جرایم سواران سلحشور و قتل وتاراج آدمکشان و دزدان در سراسر مملکت‌کیفرهایی معین نمود.

در وضع قوانین، بزرگان مملکت و اکابر روحانیان و اشراف درجایی شبیه به‌پارلمان‌به‌نام‌کورتس(Cortes) تحت‌ریاست پادشاه گردمی‌آمدند. قانونی‌که‌برطبق آن عمل‌می‌کردند قانون‌گتی (قانون‌آلاریك) بود که‌بعدها باموادی‌که برآن‌افزوده یاکاسته بودند تعدیل و به‌قوانین نیکو (Buenos Fueros) معروف شده‌بود. در این قانون‌آمده‌بودکه هرانسان‌آزادی حق‌دارد دربرابر قضاة ازخود دفاع‌کند ومی‌تواند برای دفاع ازخود وکیل بگیرد؛ ولی برطبق قانونی‌که‌آلفونسو وضع‌کرد یهودیان خود حق دفاع از خود را نداشتند. تقسیم ارث نیز برطبق قانون‌گتی بود و پسران

و دختران سهم مساوی می‌بردند.

مسئلهٔ وراثت پادشاهی مهمترین مسئله‌ای بود که آلفونسو پیش از مرگش با آن روبرو شد. او از زنهای متعدد خود تنها صاحب یك پسر شد و آن سانچو بود از زن یا کنیز سوگلی مسلمانش که بعدها مسیحی شد و ماریا یا الیزابت نام گرفت و ما دراخبار بنی‌عباد قصهٔ اورا نقل کردیم. این پسر درنبرد اقلیش به‌قتل رسید. پس‌از قتل سانچو، آلفونسو می‌خواست دختر خود اوراکا را به‌جانشینی خویش برگزیند. مادر او ملکه کونستانس فرانسوی بود. چون کنت‌ریموند برگونی به‌اسپانیا آمد با اوراکاازدواج کرد و پس‌ازچندی بمردوازاوپسری باقی‌ماندبه‌نام‌آلفونسو ریموندس. آلفونسوی‌ششم برای‌تقویت‌تخت‌شاهی‌خودو وحدت‌مملکت،اوراکا رابه‌آلفونسوی اول پادشاه آراگون و ناوارداد. پس اعضای‌مجلس‌مشاوره (کورتس) را به‌اجتماع درلیون فراخواند. اشراف و اسقفان وحکام ولایات ورجال دین و سواران‌سلحشور در مجلس حضوریافتند. آلفونسوی ششم در حضور ایشان فرمانهای خودرا درباب وارث تخت خویش صادر کرد. خلاصه‌اش آنکه اوراکا وارث تخت قشتاله و لیون و استوریاس می‌شود. آنگاه پسراوآلفونسواز ریموند صاحب‌مملکت‌جلیقیه می‌شود به‌شرطی که تحت‌نظر پادشاه قشتاله باشد. کنت‌هانری دامادآلفونسو امارت پرتغال می‌یابد، ولی او نیز تابع سلطنت قشتاله خواهدبود و اگر اوراکا ازآلفونسو پادشاه آراگون صاحب فرزندی نشد همهٔ مملکت به‌پسرش آلفونسو از ریموند یعنی‌به‌نوهٔ آلفونسوی‌ششم تعلق‌می گیرد. آلفونسوآن کودك را به‌عمش اسقف‌وین‌وکنت‌ترافا سپرد تا به‌شیوهٔ پادشاهان تربیتش کنند وامارت‌جلیقیه راتحت‌وصایت‌آندو قرارداد که بی‌هیچ نقص یا رجوعی از آن کودك باشد.[۱۳]

ناوار و آراگون

درآغازاین‌فصل دیدیم که چگونه‌گارسیا پادشاه ناوار درنبرد اتابورکا ـ نبردی که میان او و برادرش فرناندو درسال ۱۰۵۴م واقع شد ـ به‌هلاکت رسید وچه‌سان

۱۳. درباب اعمال آلفونسو واصلاحات داخلی او به‌تاریخ المرابطین والموحدین نوشتهٔ اشباخ رجوع کرده‌ایم (ص۱۲۵-۱۳۵).

فرناندو پسر برادر مقتول خود سانچو را به‌جای پدر برتخت فرمانروایی ناوارجای داد، ولی بدان‌شرط که مطیع فرمان او باشد.

در این‌هنگام رامیرو پسرسانچوی‌بزرگ بر آراگون فرمان‌می‌راند و در آغاز حکومتش لشکر به‌مملکت ناوار برد تا آنرا از برادرش گارسیا بستاند؛ ولی چنانکه دیدیم به‌هزیمت‌رفت ولشکرش‌پراکنده‌گردید ومجبورشد سالی‌چند به آرامش گراید تا به‌کارهای خود انتظامی دهد و برای قیام دیگر آماده شود. چون برادرش گارسیا هلاک‌شدو پسرش‌سانچو به‌جای‌او نشست اوهمچنان آرامش‌خودرا درقبال همسایه‌اش ناوار حفظ کرد؛ ولی وجههٔ عمل خود را حمله به‌مملکت سرقسطه قرارداد و آهنگ جنگ‌آن دیار کرد.

امیرسرقسطه‌المقتدربن‌هود از فرناندو پادشاه‌قشتاله یاری طلبید. او نیزبخشی از سپاه خود را به‌یاری‌اش فرستاد ومیان دوسپاه در سال ۱۰۶۳م در جرادوس‌نبردی درگرفت که رامیرو منهزم شد و به‌قتل رسید.

سانچو پسر رامیرو معروف به‌سانچو رامیرز جانشین او برتخت فرمانروایی آراگون‌گردید. چون فرناندو پادشاه قشتاله بمرد پسرش سانچو آهنگ تسلط بر مملکت ناوار نمود و سانچو پادشاه ناوارکه ازآزمندیهای پادشاه قشتاله آگاه بود با همسایهٔ خود سانچو رامیرز پیمان دوستی بست. سانچو به‌جنگ سانچو رامیرز و هم‌پیمانش رفت و آندو توانستند روبروی او بایستند و در نبرد ویانا درسال ۱۰۶۷م منهزمش گرداندند.

سانچو مدت بیست‌ودو سال بر ناوار فرمان راند. در عهد او ناوار در میان همسایگانش از ثباتی خاص بهره‌مند بود و المقتدربن‌هود صاحب سرقسطه درسال ۱۰۶۹م بر عهده‌گرفت که به‌ناوار جزیه دهد و با سانچو پیمانی منعقدکردکه حاضر است اورا درنبرد برضد دشمنانش خواه از مسلمانان وخواه ازمسیحیان یاری‌دهد. این پیمان دوستی در سال ۱۰۷۳م بار دیگر تجدید شد و هنوز اندک‌زمانی نگذشته بودکه سانچودرکمینی‌که برادرش ریموند وخواهرش ارمزنده برای او تعبیه‌کرده بودند کشته شد.

مردم ناوار از این جنایت به‌خشم‌آمدند و سانچو رامیرز را فرا خواندند تا بر تخت ناوار فرا رود؛ ولی ریموند ازآلفونسو پادشاه قشتاله یاری خواست و از

ناحیهٔ غربی ناوار به‌آنجا لشکربرد و سانچو رامیرز از جانب شرقی آمد ودوپادشاه تفاهم کردندکه ناوار را میان خود تقسیم کنند و این در حالی بودکه دو پسر پادشاه مقتول‌دستشان ازهراقدامی کوتاه‌بود. پس‌سانچو برجزء واقع درمنطقهٔ پیرنه‌مستولی شدکه بنبلونه پایتخت‌آنجا بود وآلفونسو بر بخش محاذی نهر ابرو دست یافت. بدین گونه مملکت مستقل ناوار چندی استقلال خود را از دست داد؛ استقلالی که مدتی مدید از آن دفاع کرده بود. مملکت‌آراگون نموکرد وگسترش یافت و نقش عظیم خودرا درشمال شرقی اسپانیا ایفا نمود.

نگاه‌آزمندانهٔ سانچو رامیرز بویژه‌متوجه‌همسایهٔ جنوبی یعنی‌مملکت‌اسلامی سرقسطه بود. پس مونتشون را محاصره‌کرد و درسال۱۰۸۹م تصرفش نمود. سپس به‌محاصرهٔ وشقهٔ استوار، مستحکم‌ترین شهر شمالی مملکت سرقسطه پرداخت؛ولی پس از اندك‌مدتی درپای باروهای شهر بمرد وپسر و جانشینش پدروی اول‌محاصره را ادامه داد. المستعین از پادشاه قشتاله یاری‌خواست وبرای نجات شهردرمحاصره افتاده لشکر درحرکت‌آورد. میان او وپدرو درکرازه نبردی سخت افتاد. المستعین و هم‌پیمانانش ازقشتالیان بسختی منهزم شدند وپس‌از چندروز وشقه تسلیم‌شد. این موضوع را نیز به‌تفصیل درجای خود در اخبار مملکت سرقسطه‌آورده‌ایم.

سال‌بعد پدرو باقوای خود به‌یاری هم‌پیمانش السید الکمپیادور که‌بامرابطون می‌جنگید رفت. این‌بار در مندیر نزدیك بلنسیه شکست در لشکر مرابطون افتاد.

پدروی اول تاسال مرگش ــ سال ۱۱۰۵م ــ برتخت‌آراگون استقرارداشت. پادشاهی دلیر بود. اوبودکه با فتح وشقه و بربشتر مقدمات سقوط مملکت‌سرقسطه را فراهم‌کرد. سقوط‌قطعی‌آن بعدها به‌دست‌برادر وجانشینش آلفونسو انجام‌گرفت. پدرو در دین‌خود مردی‌سخت‌متعصب وپرهیزگاربود. هرشهراسلامی‌راکه‌می گشود درحال، مساجدش را به‌کلیساها تبدیل می‌کرد ودرکلیساها ودیرها بسیار نمازبجای می‌آورد. چون‌تنهاپسرش‌پیش‌ازوفاتش‌درگذشت برادرش آلفونسوی اول‌آراگونی معروف به «جنگجو» جانشین او شد. همین‌آلفونسو بودکه بعدها با اوراکا دختر آلفونسوی‌ششم پادشاه قشتاله ازدواج کرد وبدین گونه برسراسرمملکت فرمانروایی یافت واز بزرگترین ملوك اسپانیا گردید.

امارت برشلونه

در کنار ممالك اسپانیای مسیحی که در نیمهٔ شمالی شبه‌جزیرهٔ اسپانیا تشکیل شده‌بود، در جانب شمال شرقی دردامنهٔ جبال پیرنه امارت مسیحی دیگری‌بود به‌نام امارت‌یا کنت‌نشین برشلونه. وما‌می‌دانیم که برشلونه نخستین ثغرعظیمی‌بود درشمال شبه‌جزیره که مسلمانانش از دست دادند. این شهر را شارلمان (کارل کبیر) در سال ۱۸۵ه/۸۰۱م در ایام حکم‌بن‌هشام تصرف کرد و آن را شهر مرزی مملکت گتی یا اسپانیایی که در پشت جبال پیرنه به‌وجود‌آورده بود گردانید تا بتواند نگهبان حدود جنوبی فرانسه گردد. قبلاً پادشاهان فرنگان حکام این شهر مرزی را از میان‌اشراف و کنتهایی که به‌اصل گوتی یا فرانکی انتساب داشتند برمی گزیدند . چون مملکت فرنگان روی به‌ضعف‌نهاد واز حمایت ثغر ویاری‌رساندن به‌آن بازماندند، این کنتها به‌نیروی خویش غره شدند و خودرا دور از مرکز حکومت یافتند واعلان استقلال نمودند و ناحیهٔ ثغر به‌چند امارت یا کنت‌نشین کوچك تقسیم گردید که مهمتر از همه امارت برشلونه بود . در اواخر قرن دهم خاندان بورل بر آن فرمان می‌راندند و در زمان ایشان بود که المنصوربن‌ابی‌عامر به‌غزای برشلونه رفت و شهر را بگرفت و ویران‌نمود. این‌پیروزی درسال ۳۷۵ه/۹۸۵م اتفاق‌افتاد، ولی ابن‌ابی‌عامر نخواست شهر را در دست نگه‌دارد. چون دولت عامری سقوط کرد و آشوب در قرطبه‌افتاد، واضح صقلابی از امیر برشلونه کنت‌رامون‌بورل و همتای او کنت‌ارقله یاری طلبید تا با گرفتن‌اموال بسیاری اورا در رویارویی با بربر یاری دهند . در نبردهایی که در سال ۴۰۰ه/۱۰۱۰م رخ‌داد درکنار المهدی‌محمدبن‌هشام شرکت جست . از اوایل قرن یازدهم برشلونه را در زیر فرمان خاندان برنگر می‌بینیم . مؤسس این خاندان کنت‌رامون برنگربزرگ از سال ۱۰۳۵ تا ۱۰۷۶م بر آن شهرحکومت کرد. درعهد اودامنهٔ آن امارت‌نشین گسترش یافت وارقله وشرطانیه نیز به‌آن افزوده گردید؛ سپس ولایت قرقشونه در ناحیهٔ دیگر از جبال پیرنه به‌آن منضم شد. این شهر را دو دختر فرمانروای آن کنت‌روجر سوم خریدند . منضم شدن این بخش از اراضی لانگدوك به‌امارت برشلونه نتیجهٔ مهمی دربرداشت وآن پیوستگی میان شهر مرزی‌گتی قدیم وجنوب فرانسه‌بود و خود پایگاهی‌شد برای سواران حادثه‌جویی که از دیارفرنگان

باروحیه‌ای مذهبی درپی طالع‌خویش درحرکت بودند و دراینجا به‌سپاهیان‌مسیحی که در مقابل مسلمانان می‌جنگیدند، می‌پیوستند.

یکی از مهمترین اعمال برنگر اول، اصلاحات قضایی اوست. او در سال ۱۰۶۸م برای مشاورت جمعی از بزرگان برشلونه را گردآورد و این پارلمان قانون جدیدی صادر کرد که قانون‌عرفی برشلونه (Usages de Barcelona) نامیده شد تا در کنار قانون قدیم‌گتی به‌اجرا درآید.

چون رامون‌برنگر اول درگذشت دوپسرش برنگر و رامون بروفق وصیت او به‌حکومت ادامه دادند؛ ولی بزودی میانشان خلاف افتاد وکار به‌آنجا کشیدکه هردوکنت برشلونه باشند و به‌تناوب هریك شش‌ماه حکومت کنند. درسال ۱۰۸۲م رامون به‌ناگهان کشته‌شد. ظن‌قوی‌بودکه این،کار برادراوست. برنگر خود به‌تنهایی به‌حکومت پرداخت، ولی چنان وانمودکه وصی پسر خردسال برادرش رامون‌سوم نیز هست.

بنی‌هود امرای‌سرقسطه که‌همسایگان امارت‌برشلونه‌بودند به‌توانمندی‌سواران قطلونیایی که از ابنای این مملکت بودند اعتقاد داشتند و هرچندگاه از آنان یاری می‌خواستند. امرای برشلونه دراین‌هنگام همان نقشی را بازی می‌کردند که دیگر پادشاهان مسیحی در یاری رساندن به‌امرای مسلمان، خواه برضد مسلمانان دیگر یا برضد مسیحیان که همکیشان ایشان‌بودند. وما دربیان اخبار مملکت بلنسیه وسرقسطه به‌بسیاری از نظایرآن اشارت‌کردیم. مهمترین اقدامی‌که از سوی خاندان برنگر صورت‌گرفت، یاری‌خواستن المستعین‌بن‌هود بود ازکنت برنگر دربرنامهٔ او برای فتح بلنسیه. کنت را با السیدکینه‌ای عجیب‌بود. پس با قوای خود به‌محاصرهٔ بلنسیه رفت و مدتی در محاصرهٔ آن گذرانید تا السید با سپاه خود به‌شهر نزدیك شد. میان السید وکنت چند نامهٔ توهین و تهدیدآمیز ردوبدل‌گردید. عاقبت‌کارشان به‌جنگ کشید. کنت شکست خورد و به‌اسارت افتاد. السید اورا باگرفتن فدیهٔ عظیمی‌آزاد کرد؛ سپس میانشان دوستی افتاد وکنت محاصرهٔ شهر را ترك گفت و با قوای خود بازگشت. این حادثه در سال ۱۰۹۰م اتفاق افتاد.

موضوع قابل ذکر این است که‌کنت برنگر کمی پیش از این واقعه با سپاه آلفونسوی ششم درنبرد زلاقه (۱۰۸۶م) درکنار دیگر پادشاهان مسیحی درحالی که

همه ایمان داشتند دریك جنگ صلیبی شرکت دارند، جنگیده‌بود.

کنت برنگر تا سال ۱۰۹۲م در قطلونیه حکومت کرد؛ سپس زمام امور را به‌پسر برادرش رامون برنگر سوم ـ که‌هنوز جوان بودـ سپرد و خود برای زیارت به‌مشرق رفت. رامون بالیاقت و کفایت تمام چندی حکومت کرد و در جنگهایی که بعدها با مرابطون کرد پیروز گردید.

فصل سوم

مسیحیان معاهد

پس از آنکه از تاریخ ممالك اسپانیای مسیحی سخن گفتیم اکنون با اندکی تفصیل از مسیحیان معاهد و احوال ایشان در عصر طوایف سخن می‌گوییم. در این عصر، انحلال سیاسی و نظامی، اسپانیای مسلمان را فراگرفت و جنگهای داخلی، آن مملکت واحد را قطعه‌قطعه کرد و ممالك مسیحی دست تطاول به‌سوی آن گشودند ومامی‌دانیم که این گروه از مسیحیان در آن روزگاران به‌صورت اقلیتی مهم در شهرهای بزرگ اندلس چون قرطبه و اشبیلیه و طلیطله و بلنسیه و سرقسطه می‌زیستند. این اقلیتهای مسیحی در نهایت امنیت و اطمینان در سایهٔ حکومت اسلامی غنوده‌بودند و درعین آزادی به‌فعالیتهای مادی ودینی خویش می‌پرداختند وهمواره موردمحبت و اعتماد خلفا بودند و بیشترشان مناصب مهم اداری و درباری داشتند. بسیاری از ایشانزبان عربی‌می‌دانستند، ولی به‌زبان اصلی‌خود رومی (Romance) که‌آن‌روزها درسراسر ممالك اسپانیای‌مسیحی، زبان اکثریت‌بود سخن‌می‌گفتند. بااین‌زبان‌بسیاری ازبزرگان‌صقلابیان دردربار اندلس وبعضی‌ازبزرگان مسلمان چون وزیران‌ودبیران، آشنایی‌کامل داشتند. مسیحیان معاهد نیز به‌این زبان می‌نوشتند و در درون جامعهٔ اسلامی که در آنمی‌زیستند درگفتگوها و معاملاتشان‌آن را به‌کار می‌بردند.مسلمانان

گاهی برخی عبارات این زبان رومی راکه «اللطینیه» می‌گفتند، بویژه در پاره‌ای مسائل علمی استعمال می‌کردند.[1]

چون دستگاه خلافت فروپاشید و با رفتن آن حکومت مرکزی نیز ازمیان‌رفت و دول طوایف روی‌کارآمدند دراحوال مسیحیان معاهد هم تغییراتی‌حاصل‌شد. البته چنین نبودکه این تغییر همه برضد مصالح یاآزادیهای ایشان باشد، زیرا سرنوشت واوضاع واحوال ایشان درهردولتی ازدول طوایف مربوط به‌وضع خاص‌آندولت و برسیاست محلی‌آن مبتنی بود. به‌طورکلی می‌توانیم بگوییم که با مسیحیان‌معاهد در ایام ملوک‌الطوایفی نیز آنچنان جوانمردانه رفتار می‌شدکه درعصرخلفا. حتی‌گاه این دول در چنان وضعی قرارمی‌گرفتندکه مجبور بودند بامسیحیان معاهد بانرمی و مدارای بیشتری رفتارکنند. چون توفان جنگهای داخلی در قرطبه وزیدن‌گرفت و دستگاه خلافت فروپاشید اوضاع واحوال مسیحیان‌معاهد هم روی درپریشانی‌نهاد. اینان به‌جبههٔ عامریان‌گرایش داشتند و از ستم و تجاوز بربرها می‌ترسیدند. وقتی بربرها بر پایتخت خلافت استیلا یافتند جمع کثیری از ایشان درپی غلامان عامری به‌شرق‌اندلس‌رهسپارشدندوآنگاه که‌دولت‌بنی‌جهور درقرطبه‌روی‌کارآمد، حکومت جماعت در تأمین معاهدین وحمایت ایشان سعی بلیغ‌کرد. ابوالولیدبن‌جهور وزیر خود ابن‌زیدون شاعر بزرگ را فرمان دادکه «درشؤون اهل‌ذمه نظرکند ومشکلاتی راکه برایشان پیش آمده‌است مرتفع سازد.»[2]

این‌توجه به‌امور مسیحیان‌معاهدمنحصر به‌حکومت قرطبه‌نبود بلکه دول‌دیگر طوایف نیز برای تأمین رفاه و حمایت و جلب محبت معاهدین گامهایی برداشتند. علت این سیاست دوستانه روشن بود: مملکت مسیحی قشتاله از نظرنظامی مملکتی توانمند بود وآلفونسوی‌ششم پادشاه قشتاله باحملات پی‌درپی‌ومطالبات مالی، دول طوایف را زیر فشار می‌گذاشت و امرای طوایف برای جلب دوستی اوبر یکدیگر سبقت می‌گرفتند تا ازشرش درامان مانند؛ بعضی نیز از او برای جنگ باهمسایگان مسلمان خود یاری می‌طلبیدند. اقلیتهای مسیحی در شهرهای بزرگ اندلس‌درچنین

1. R. M. Pidal: Origenes del Espanol. p. 418& 421.

۲. ابن‌الابار، اعتاب‌الکتاب (نسخهٔ خطی اسکوریال)، برگ ۱۶ الف.

موقعیتی به‌صورت نهانگاه‌های مخاطرات و دسیسه‌ها به‌نظر می‌آمدند و همین امر امرای‌طوایف‌را به‌حمایت ومدارا با ایشان وامی‌داشت. بنی‌عباد بیش از دیگرامرای طوایف‌درجلب مودت ایبان‌می کوشیدند، زیرا بیش ازدیگرطوایف‌درجلب‌دوستی مملکت قشتاله سعی می‌ورزیدند. مسیحیان معاهد را دردربار آنان مکانتی رفیع‌بود. برخی‌شعرمی‌سرودند چون ابن‌المرجری الاشبیلی و ابن‌مرتین، وسردارسپاه‌ابن‌عباد درفتح قرطبه محمدبن‌مرتین از خاندانی مسیحی‌بود. بنی‌عباد بودند که کنت‌سسنندو را از خردسالی پرورش دادند تا بالیده شد؛ سپس او را در دربار خود منزلتی بلند دادند و درکارهای خاص و مهم سیاسی به‌کار گرفتند[3]. بنی‌مناد ملوك غرناطه ــ از خاندانهای بربر ــ درآغازکارشان با یهودیان نیکی کردند و چون بر قبیلهٔ صنهاجه غلبه‌یافتند درسال ۴۵۹ه‍/۱۰۶۶م به‌سرکوبی ایشان‌پرداختند. امیرغرناطه‌عبدالله‌بن‌بلقین نوادهٔبادیس به‌مسیحیان روی‌آوردوچون خود درتحت‌حمایت پادشاه مسیحی‌قشتاله قرارگرفت و جزیه پرداخت، مسیحیان معاهد نیز در غرناطه روزگار خوشی‌یافتند و نیرو گرفتند و امیرعبدالله خواص خود را از میان اکابر مسیحیان قشتالی بر گزید. ایبان امیرمسلمان را درامور نظامی و اداری یاری می‌نمودند. برخی ازاین‌مسیحیان از بزرگان سواران سلحشور بودند.[4]

مسیحیان معاهد در شرق اندلس و بویژه مملکت دانیه سخت مورد حمایت بودند ودر امور دینی خودآزاد. غلامان صقالبه که برشرق اندلس سیطره‌یافته‌بودند بیش‌ازدیگر رؤسابامعاهدین‌رفتاری پسندیده داشتندومجاهدالعامری صاحب مملکت دانیه و جزایر و همچنین جانشین او علی‌اقبال‌الدوله درحق مسیحیان نهایت‌مهربانی وتسامح رامبذول‌می‌داشتند؛ چنانکه گفته‌می‌شود مجاهدالعامری‌خود ازاصل‌مسیحی بود وزنش نیزمسیحی‌بود وپسرش‌علی‌درآغازجوانی میان مسیحیان سردانیه‌پرورش یافت‌و به‌دین وعادات آنان گروید وچون ازاسارت آزادشد وبه‌بلاد اسلامی‌بازگشت مسلمان شد. گذشته از این علایق، مجاهد و پسرش با این سیاستی که در پیش گرفته بودندخود را از تجاوز پادشاهان مسیحی درامان داشته‌بودند ومملکت دانیه‌سالهای دراز در صلح وآرامش بسر آورد.

3. Isidro de las Cagigas: Los Mozarabes (Madrid, 1947), T. II, p. 427.
4. Isidro de las Cagigas: Ibid., T. II, p. 493.

درآنجا مملکت دیگری بود از ممالك طوایف که موقعیتش ایجاب می کرد با رعایای مسیحی خود راه مدارا وگذشت درپیش گیرد و این مملکت سرقسطه بود که میان چهار مملکت از ممالك مسیحی یعنی قشتاله و ناوار وآراگون و برشلونه واقع شده بود. ازآنجا که سرقسطه میان اسپانیای مسلمان و اسپانیای مسیحی حایل بود و به‌سبب انبوه مسیحیانی که درآنجا می‌زیستند مجبور به‌اتخاذ سیاست اعتدال و تسامح نسبت به‌مسیحیان بود. این منطقه یعنی منطقهٔ ثغراعلی از زمان بنی‌قسی و بنی‌الطویل‌وجز ایشان‌از زعمای‌مولدین، میدانی وسیع برای‌برخورد عناصرمسلمان و مسیحی و اختلاط وآمیزش‌آنان با یکدیگر بود؛ ازاین‌رو معاهدین در این منطقه بیشتر اظهار وجود می کردند و درکارهای مهم‌سیاسی واجتماعی شرکت‌می‌نمودند. بنی‌تجیب‌حکام‌ثغراعلی وپس‌ازایشان‌بنی‌هود صاحبان‌مملکت سرقسطه‌مسیحیان‌معاهد را زیر پرحمایت خویش می‌داشتند. بویژه بنی‌هود به‌موقعیت خویش دربین‌ممالك مسیحی‌آگاه بودند و این ممالك مسیحی همواره برای‌گرفتن باژوساو یا جداکردن قطعه‌ای از قلمرو مملکت،آنان را زیرفشار قرار می‌دادند؛ ازاین‌رو اقلیت مسیحیان را در کشور خودکاملاً آزادی داده بودند تا هم از دسایس ایشان درایجادآشوبهای داخلی‌درامان‌مانندوهم‌روابط‌مودت آمیزی بادول‌مسیحی داشته‌باشند. المقتدربن‌هود بزرگترین ملوك سرقسطه بیش از همه نسبت به‌مسیحیان‌گذشت داشت و از وزیران مقرب او وزیر مسیحی‌اش ابوعامربن‌غندشلب Gundisalvo که ادیب و شاعر هم بود جای خاص داشت . آری ، در سال ۱۰۶۵م در عهد المقتدر در سرقسطه یك‌بار مسیحیان راکشتارکردند وآنهم به‌سبب تجاوز شنیع نورمانها بر مسلمانان بربشتر بود ؛ ولی این یك حادثهٔ منفرد بود و دنبالهٔ‌آن‌گرفته نشد . از سوی دیگر دیدیم که بنی‌هود چه‌سان به‌دوستی و هم‌پیمانی همسایگان خود اعتماد می کردند و جمعی از مسیحیان را به‌عنوان مزدور در سپاه خود جای می‌دادند واینان بودندکه‌نخستین‌بار السید الکمپیادور را به‌خدمت گرفتند و مدتی به‌دوستی‌اش اعتماد نمودند.[5]

اما به‌این حقیقت بایداعتراف کردکه مسیحیان معاهد بااینهمه‌رعایت‌وحمایتی که از سوی امرای طوایف درحق ایشان اعمال‌می گردید ـ حال به‌هرسببی که بوده

5. Isidro de las Cagigas: Ibid., T. II. p. 447, 451, 452, 454, 462 & 463.

است ــ هرگز با مسلمانان دل یکی نکردند و تا فرصتی به‌دست می‌آوردند به‌پادشاهان مسیحی می‌گراییدند تا بر مسلمانان ضربت وارد آورند، و در طول تاریخ ملوک‌الطوایف نمونه‌های بیشماری از این‌گونه رفتار مشاهده شده‌است. مثلاً در محاصرهٔ قلمریه و فتح آن در سال ۴۵۶ه/۱۰۶۴م مسیحیان معاهد نقش مهمی داشتند. آنان که در این منطقه فراوان بودند در یاری‌رساندن به‌پادشاه قشتاله فعالیتی بسزا داشتند، چنانکه راهبان دیر لوربان همهٔ ذخایر انبارهای خود را به‌مسیحیان مهاجم تسلیم کردند.[6] مسیحیان معاهد در طلیطله در ایام القادربن‌ذوالنون دست به‌دسیسه‌هایی زدند و در درون شهر پریشانی و آشوب ایجاد کردند و پیوسته با آلفونسوی ششم و یارانش در رابطه بودند و دشمنان مسلمانان را برضد آنان تقویت می‌کردند. عاقبت، کار به‌آنجا کشید که راه آلفونسو را برای فتح شهر گشودند. همچنین مسیحیان معاهد در بلنسیه نقشی چنین داشتند. اینان السید را در حادثه‌جوییهایش برای محاصرهٔ شهر و استیلای بر آن یاری دادند. پیدال این‌گونه اعمال مسیحیان در توطئه برضد مسلمانان را چنین بیان می‌کند که «ستارهٔ اقبال مسیحیان معاهد پس از انقراض دولت مرکزی اندلس و روی‌کار آمدن امرای ناتوان طوایف درخشیدن گرفت و توانستند خدمات مهمی به‌مسئلهٔ رهایی مسیحیان بنمایند.»[7]

از این رو می‌بینیم پس از سقوط طلیطله و اشتداد روحیهٔ تجاوز از سوی اسپانیای مسیحی، در سراسر اندلس نیز دشمنی با مسیحیان بعد تازه‌ای یافت. فقها فریاد برآوردند که باید بر مسیحیان سخت گرفت و آزادیهایی را که به‌آنان داده شده‌است بار دیگر سلب نمود. بدین سبب است که ابن‌عبدون در نامهٔ خود در باب حسبت ــ و آن قوانینی است که در آغاز عصر مرابطون وضع گردید ــ اعلام می‌کند که باید بانگ ناقوس کلیساها در بلاد اسلامی قطع گردد و چون کشیشان دچار سوءاخلاق شده‌اند، باید همچنانکه در بلاد مشرق رسم است، ازدواج کنند و نباید گذاشت در خانهٔ کشیش، زنی یا حتی پیرزالی و جز آن خدمت کند. زنان مسیحی حق ندارند جز در روزهای رسمی یا اعیاد قدم به‌کلیسا گذارند. و باید به‌هیچ‌یك از یهودیان و مسیحیان کتاب علمی فروخته نشود مگر آنکه مربوط به‌شریعت ایشان باشد؛ زیرا اینان کتب علمی

6. I. de las Cagigas: Ibid., T. II. p. 455.
7. R. M. Pidal: Origenes del Espanol, p. 424.

را ترجمه‌می کنند و آنها را به‌خود یا اسقفان خویش نسبت می‌دهند و حال آنکه اینها تألیفات مسلمانان هستند. همچنین هیچ‌طبیب یهودی یا مسیحی حق معالجهٔ مسلمانان را ندارد.[۸]

این گونه‌فرمانها هرچند کارمسیحیان رادشوار می‌نمود ولی چون‌عکس‌العمل اعمال توطئه‌آمیز ایشان بود هنگامی که از سوی حکومت دینی مرابطون اعلام شد سمت قبول‌یافت. جرأت وجسارت‌معاهدین‌هنگامی به‌اوج خود رسید که آلفونسوی جنگجو پادشاه آراگون را فراخواندند که به‌جنگ مسلمانان اندلس آید ووعده‌دادند که چون بیاید هزاران تن از مسیحیان اندلس به‌لشکر اوخواهند پیوست. آلفونسو نیز فریفتهٔ این وعده گردید ودرماه سپتامبر سال ۱۱۲۵م/۵۱۹ه درعهدامیرالمسلمین علی‌بن یوسف‌بن‌تاشفین از سرقسطه لشکر بیرون‌آورد و سرزمینهای اندلس را از سوی‌مشرق زیرپی‌سپرد و از نزدیکی بلنسیه ومرسیه ودانیه گذشت و درهمه‌جادست به‌تاراج وکشتار گشود و مسیحیان معاهد ازهرسو به‌لشکر اومی‌پیوستند. آلفونسوی جنگجو بیامد تا به‌وادی‌آش رسید و درماه ژانویهٔ سال بعد درکنار باروهای غرناطه بود، ولی دریافت که برآن دست نخواهد یافت. در این‌هنگام نزد زعیم معاهدین غرناطه پیام‌فرستاد واز اینکه به‌یاری‌اش برنخاسته‌است ملامتش کرد. آنان نیزجواب دادندکه‌وقت خودرا بااین‌راه درازی که پیموده‌تلف کرده‌است. سپس قوای‌مرابطون به‌فرماندهی امیر ابوطاهرتمیم به‌نبرد او قیام کرد. آلفونسو در اراضی شمال غرناطه جولان می‌داد تا درماه مارس سال ۱۱۲۶م میان او ومرابطون درمکانی به‌نام‌رنیسول نبرد افتاد ومرابطون منهزم شدند؛ ولی آلفونسوی‌جنگجو نتوانست از پیروزی‌خود بهره‌گیرد. پس راه خود به‌جنوب ادامه داد و از ارتفاعات بشرات گذشت وبه‌ساحل دریای مدیترانه رسید؛ آنگاه رهسپار شمال شد، در حالی که بسیاری از سپاهیانش به‌سبب خستگی و بیماری تلف شده‌بودند.

نتیجهٔ‌این‌تجاوزاین شد که‌امیرالمسلمین‌برطبق‌فتوای‌فقها به‌سبب آنکه‌مسیحیان نقض‌عهد کرده و از ذمهٔ مسلمانان بیرون رفته‌بودند به‌تبعیدآنان پرداخت. بنا براین

۸. ابن‌عبدون: رسالة فی‌الحسبه، ص۵۵-۵۷.

فرمان، هزاران از ایشان اندلس را ترک کردند و در انحای افریقیه پراکنده شدند.[۹]

مسئلهٔ دیگری که دراواخر عهد ملوك‌الطوایف پیش آمد ودنبالهٔ سقوط طلیطله و دیگر شهرهای مهم و قدیمی اندلس به‌دست قشتالیان بود، سقوط سرقسطه‌واعمال آن به‌دست پادشاه آراگون در سال ۵۱۲ھ/۱۱۱۸م بود. تاکنون مسئلهٔ نژادی‌ودینی یکجانبه بود و مربوط به‌اقلیتهای مسیحی می‌شد که در شهرهای اندلس تحت‌فرمان حکومت اسلامی می‌زیستند ؛ ولی ازاین‌پس مسئلهٔ نژادی و دینی دیگری نیز پدید آمد و آن مسئلهٔ اقلیتهای مسلمانی بود که تحت فرمان مسیحیان می‌زیستند . اینانرا مدجنون (به اسپانیایی Mudéjares) می‌گفتند. از اوایل قرن‌ششم میلادی عنوانشان در تاریخ اندلس پیدا می‌شود . شمار اینان هرچه شهرهای تازه‌ای به‌دست مسیحیان می‌افتاد روی به‌افزایش می‌نهاد.[۱۰]

۹. رجوع کنید به‌الحلل الموشیه ، ص ۷۵ و ۷۱. همچنین،
R· M. Pidal: Origenes del Espanol. p. 425.
F. Codera: Decadencia y Disparición de los Almoravides. p. 15 & 16.

۱۰. درکتاب خود نهایةالاندلس در احوال مدجنون بحث کرده‌ام (ص ۴۷ ـ ۵۸).

در خاتمه

ویژگیهای سیاسی واجتماعی ومدنی عصرملوك‌الطوایف

۱

اکنون که اخبار دولتهای طوایف را به‌پایان آوردیم ضروری است که به‌ویژگیهای این برهه از تاریخ اسپانیای مسلمان نیز اشاره کنیم.

عصر ملوك‌الطوایف هشتاد سال از تاریخ مردم اندلس را اشغال کرده است و با آنکه در برخی ازجنبه‌ها تاحدی درخشندگیهایی داشته ولی درواقع عصر انحلال و تفرقهٔ‌کامل سیاسی‌واجتماعی‌است. دولتهای کوچکی که بر روی ویرانه‌های اندلس بزرگ به‌وجود آمدند و همه عنوان مملکت داشتند و می‌پنداشتند در امور خود از استقلال برخوردارند، از نظر نظامی فاقدآن عناصری بودند که یك‌دولت‌استقراریافته باید از آن بهره‌مند باشد. واگر یك دو دولت از آنها را مستثنی کنیم باقی نه‌ازحیث وسعت خاك و نه از حیث درآمدهای مادی به‌پایه‌ای نبودند که بتوانند امور سیاسی و نظامی خود را به‌تنهایی بگردانند. اینها به‌یك واحد فئودالیستی یا یك خاندان یا جماعات قبیلگی نزدیکتر بودند تا به‌آنچه عنوان مملکت‌را حمل می‌کند. بنابراین آنها به‌معنی صحیح، حکومتی صاحب نظام که همهٔ همتش خیر و آسایش ملت و حفظ امنیت ونظم‌باشد، نبودند. خاندانها یارؤسایی‌بودند که بیش‌ازهرچیزخواهان مصالح خاص خود بودند تا یا مقامشان فراتررود یا بر دارایی‌شان افزوده‌ترگردد

یا بر زرق‌وبرق دربارشان بیفزاید. و آنچه به‌حساب نمی‌آمد مردم بود. وظیفهٔ مردم آن بود که در برابر بازوساوی که بر آنها می‌بندند خاضع باشند و این اموال که از مردم اخذ می‌شد همه مصارف معینی داشت: بخش عظیمی از آن صرف دربارهای پرجلال و شکوه می‌شد و بخشی برای قوای نظامی که نگهبانان سلطنت بودند و سرانجام برای اجرای برنامه‌های سیاسی و نظامی به‌مصرف می‌رسید. این اقدامات نظامی هم از هجوم دولت نیمه‌ضعیفی بر همسایه و همکیش ضعیف‌او تجاوز نمی‌کرد. می‌رفت تا آنچه در دست دارد از او بستاند. کمتر اتفاق می‌افتاد که هدفی بزرگ را تعقیب کنند یا بخواهند از اندلس در برابر دشمن اصلی و دیرپایش اسپانیای مسیحی دفاع نمایند.

امرای طوایف بدترین رهبران دولتی اندلس بودند. در وطن‌دوستی ضعیف و در دینداری نیز ضعیف بودند. همه در پی هواهای نفسانی خویش بودند و در این کشاکش نفسانی نه دین می‌شناختند نه وطن. حتی سنن جوانمردی را نیز فراموش کرده بودند. به آن می‌نازیدند که آستان‌بوسان پادشاهان مسیحی هستند و درموقع ضرورت از آنان یاری می‌طلبند؛ آن‌هم نه برای یك قضیهٔ شرفتمندانه، بلکه برای تصرف شهر یا دژی از آن برادر خود، یا دربند کشیدن یکی از امرای همسایه. امرای طوایف در این شیوه که پیش گرفته بودند به‌نهایت فرومایگی رسیدند. کافی است قضیهٔ تسخیر طلیطله را به‌یاد آوریم که پادشاه قشتاله به‌قصد آن لشکر آورد و محاصره‌اش کرد، ولی هیچ‌یك از آنها جز یك‌تن ــ امیر دلیر بطلیوس ــ از جای نجنبید. اینان همچنان می‌نگریستند تاشهر اسلامی به‌دست مسیحیان افتاد؛ زیرا جز رضای خاطر پادشاه مسیحی و سلامت جان و مال و دولت خویش چیزی نمی‌شناختند. معاملهٔ پادشاه قشتاله با آنها در موارد متعدد چون معامله با زیردستان بود. اموالی گزاف به‌نام جزیه از ایشان می‌گرفت و با رسولان و سفرایشان چون خادمان خویش رفتار می‌کرد و ابن‌بسام در «الذخیره» به این رفتار قدرتمندانه و متکبرانهٔ آلفونسو با سفرای امرای طوایف آنگاه که در برابر طلیطله فرود آمده بود نیکو اشارت کرده است.[1]

امرای طوایف درعوض در سیاست داخلی خویش و در برابر ملتهایشان رفتاری طاغیانه داشتند. باقساوت عمل می‌کردند و در سرکوبشان درنگ روا نمی‌داشتند

۱. ابن‌بسام، الذخیره، قسمت چهارم، مجلد اول/ص ۱۲۹ و ۱۳۰.

و تا خزاین خود را پر کنند و بزمهای عیش‌ونوش خویش رونق بخشند ، بار گران مالیات را بر دوش آنان می‌نهادنـد و در این راه هیچ‌چیـز را یارای ممانعت نبود ، نه‌دین و نه‌اخلاق. همچنانکه سیاست‌خارجی‌شان مورداعتراض نویسندگان‌ومتفکران زمانشان بود به‌این سیاست داخلی نیزاعتراض می کردند؛ ازجمله فیلسوف ابن‌حزم آنان‌را بدین گونه مورد حمله قرار می‌دهد: «اما درباب این فتنه سؤال کرده بودید. این کاری است که خدا مارا به‌آن گرفتار کرده است . از خدا سلامت می‌خواهیم که فتنهٔ‌سوئی‌است که دیانت‌مردم را ـ مگر آنهایی‌را که خدا‌حفظ کند ـ به‌صور گوناگون که بیان‌آن سخن‌را به‌درازا می کشاند، ازمیان‌برده‌است. کارگزاران شهرها ودژهای اندلس ما از ابتدا تا به‌انتها همه‌محارب باخدا ورسول‌هستند ودرزمین‌فسادمی کنند. و تو به‌عیان مـی‌بینی که چسان اموال مسلمانان را تاراج می کنند و چگـونه دست سپاهیان خودرا در راهزنی‌گشاده داشته‌اند وچگونه برمسلمانان باج‌وخراج وجزیه تحمیل می کنند و یهودیان‌را برسرشان مسلط ساخته‌اند تا درراه وبیراه ازآنان جزیه مطالبه نماید ... مبادا آن فاسقانی‌که خود را به‌فقه منسوب می‌دارند تو را بفریبند . اینان گرگانی درپوست میش هستند که بدی‌را درچشم بدکاران می آرایند و فاسقان را در فسقشان یاری می کنند.»[۲]

فقها در این عصری که عصر انحلال و هرج ومرج اخلاقی و اجتماعی بود درشمار یاوران سرسخت امرای طوایف درآمده‌بودند وستم و طغیان‌آنان‌راتوجیه می‌نمودند واعمالشان را می‌ستودند. درخوردن اموال رعیت باآنان‌شریك‌می‌شدند ودرهر درباری به‌خدمت‌می‌پرداختند تابرنفوذ ودارایی خودبیفزاید . آنگاه‌معلومات دینی و فقهی خود را برای تـأیید ظلم وجور ایشان به‌کار می‌گرفتند و مردم را به‌نام شرع می‌فریفتند . امرای طاغی نیزآنان را زیر حمایت خود می گرفتند و به‌انواع صلات و عطایا می‌نواختند. ابومروان‌بن‌حیان نیز از همکاری میان امرا و فقها غافل نبوده است که چگونه فقها ظلم و فساد را تأیید می کنند و از احکام دین پای بیرون می‌نهند.

۲. اوراقی مخطوط از ابن‌حزم که آسین‌پلاثیوس در مجلهٔ الاندلس منتشر کرده است؛
M. Asin Palacios: Al-Andalus (ano. 1934), p. 35-37.

ابن‌حیان فقها را چون نمك می‌شمارد که فساد امرا بدان چاره توان کرد و می گوید: «اگر فقهاصالح باشند امرا نیزصالح‌اند و اگر فاسد باشندآنان نیزفاسدند؛ ولی در این قرن که ما زندگی می کنیم هردوصنف فاسد شده‌اند، چنانکه امرا دست به‌نابکاری و ستم می‌گشایند و فقها با سکوت خویش آنان را تشجیع می‌نمایند...»[۲]

ملت اندلسی درسایهٔ طغیان امرای طوایف رنج فراوان برد. این‌رنج‌منحصر به‌تحمل‌اوضاع آشفته وانقلابات وفتنه‌ها وجنگهای داخلی پی‌درپی‌نبود، بلکه‌درعین همین‌بدبختیهاونابسامانیها امرای‌بلادافراد رعیت‌راهمانند ابزاری‌به‌حساب‌می‌آوردند که به‌بدترین و بیرحمانه‌ترین وسایل از آن بهره کشی نماید. افراد ملت درنظرایشان بردگانی‌بودند که‌اموالشان متعلق‌به‌مولای ایشان‌باشد وثمرهٔدسترنجشان به‌کیسهٔ‌آنان رود تادرارضای شهوات و زرق‌وبرق قصرها وخرید کنیزان وغلامان وفراهم‌ساختن محافل عیش‌ونوش و بذل‌وبخشش به‌اصحاب منافق خود به‌کار برند و این افزون برمبلغ کثیری بود که برای مصارف نظامی جهت محکمتر کردن یوغ ستم برگردن آنان و پابرجاکردن بساط ستم خویش هزینه می کردند. در چنین وضعی ارزشهای اخلاقی سقوط کرد و حق به‌باطل و حلال به‌حرام بیامیخت. مردم در این اندیشه نبودند که برای رسیدن به‌هدف خود از چه‌نوع وسیلهٔ شرافتمندانه‌ای استفاده کنند یا ازچه‌راهی معیشت‌خویش به‌دست آرند. ابن‌حزم‌در آثارخودشمه‌ای از این‌انحطاط اخلاقی راآورده‌است. مثلاً می گوید: «در زمانهای پیش چون صلح برقرارمی‌شد دیگر حمله‌ای صورت نمی‌گرفت برخلاف امروز. باجهایی که پادشاهان‌می گرفتند منحصر به‌زمین بود، اما امروز از مسلمانان سرانه (جزیه) می گیرند وآن را قطیعه می‌خوانند. این‌مبلغ‌بایدماهانه‌پرداخت‌شودواز گوسفند و گاووچارپایان وزنبورعسل (هرکندویی) سرانه مالیات می‌ستانند و از هرچه در بازارها خرید و فروش می‌شود چیزی به‌عنوان مالیات می گیرند. مسلمانان در بعضی شهرها شراب می‌فروشندواین هتك حرمت شریعت ونقض قوانین اسلامی‌است...». ابن‌حزم سستی اعتقادات‌دینی امرای طوایف را مورد حمله قرارمی‌دهد که «اگر اینان بدانند که چنانچه دست از

۲. ابن‌بسام: الذخیره، قسمت سوم (نسخهٔ خطی)، برگ ۳۴ب. و ابن‌عذاری در البیان‌المغرب‌آن‌را نقل کرده‌است (ج۳/ص۲۵۴).

اسلام بردارند و به‌مسیحیت گرایند وسیله‌ای برای تحقق هواهای نفسانی و مصالح دنیوی‌خویش به‌دست‌می آورند، در این کار درنگ روانمی‌دارند.»ابن‌حزم‌می گوید: «می‌بینیم که از مسیحیان استمداد می کنند و آنان را امکان می‌دهند تا حرم مسلمانان و فرزندان و مردان ایشان را اسیر کنند و به‌بلاد خود برند. گاه قطعه‌ای ازخاک‌خود یا دژی یا شهری از آن خویش را به‌طوع ورغبت به‌ایشان می‌سپارند. آنان نیز آثار اسلام رااز آن مکان برمی‌افگنندو آنگاه بانگ‌ناقوس‌در آنجا طنین‌می‌اندازد.خداوند همه را لعنت کند و یکی از شمشیرهای خود را برسر آنان مسلط گرداند.»[۴]

نمی‌توانیم فیلسوفی همانند ابن‌حزم را با آن بعد نظر و دقت درامور، متهم به‌مبالغه کنیم. او خود در آن عصرمی‌زیسته وهمهٔ حوادث را به‌چشم خویش دیده و سپس این احکام تند و کوبنده را صادر کرده است. همچنین درکتاب دیگر خود نقط‌العروس در پیرامون برخی فضایح زمان‌خویش سخن گفته‌است.[۵] ابن‌حزم درسال ۴۵۶ه/۱۰۶۴م وفات کرده است و این سخنان به‌هنگامی گفته می‌شود که حکومت ملوک‌الطوایف درآغازکارش بوده و هنوز به‌آن انحطاطی که بعدها درافتاد سقوط نکرده‌بود وپیش ازآن‌بود که امرای طوایف درآستان‌بوسی پادشاه‌قشتاله بریکدیگر پیشی‌گیرند و به‌دست او به‌اعماق جهنم خواری و فرومایگی سرنگون شوند. اگر فیلسوف زنده می‌ماند واین مرحله از دنائت ایشان را می‌دید بدون تردیددرتعلیقات و احکام خود شدت و خشم بیشتری بروز می‌داد.

۲

درعصرملوک‌الطوایف‌دراندلس، آنچه‌جلب‌نظرمی کند این است که حکومتها در عین عدم استقرار و هرج‌ومرج، دارای ظاهری‌آراسته بودند و مردم در برهه‌ای

۴. سخنان ابن‌حزم را پلاسیوس در مجلهٔ الاندلس انتشار داده‌است. رجوع کنید به:
Al - Andalus (ano. 1934), p. 37.
۵. رجوع کنید به‌تعلیقات ابن‌حزم بربرخی فضایح زمان خود در نقط‌العروس، ص۷۴،۸۳و۸۹.

از زمان که اتفاقاً جنگ و ستیزی در میان نبود در آسایش بسر می‌بردند و سرگرم حرکت و فعالیت خویش بودند. امرای طوایف باوجود آنهمه ستم و طغیان دارای برخی صفات و سجایای نیکو هم‌بودند. ازجمله آنکه از علم و ادب حمایت می‌کردند و این یکی از پدیده‌های آشکار این عصر است که بسیاری از امرا و رؤسای طوایف خود از اکابر ادبا و شعرا و علما بوده‌اند وقصرهایشان جایگاه اهل علم وشعر و ادب. همچنین در آن عصر جمع کثیری از علما و نویسندگان و شعرای ممتاز می‌زیسته‌اند که برخی در زمرهٔ پیشوایان اندیشهٔ اندلسی و فکر اسلامی هستند.

اکنون ازقصرهای امرای طوایف سخن آغاز می‌کنیم. این قصرها که درسراسر اندلس پراکنده بودند و هریك مدعی سیادت بربخشی از اندلس بزرگ بودنه‌تنها به‌سبب فخامت و تزیینات در خور توجه بودند بلکه اهمیت واقعی آنها به‌امرا و وزرا ودبیران وادبا وشعرای آن‌بود. شعر اندلسی بخصوص درعصر ملوك‌الطوایف رشد و رونق یافت چنانکه از هرعصر دیگری پیشی گرفت. «نکل» در بیان علت‌این امر گوید: «از خصوصیات عصر ملوك‌الطوایف وجود یك نوع آزادیهایی است که با وجود آنها از برخی قیود دینی چشم‌پوشی شده‌بود. ازجمله تحریم شراب‌ومسئلهٔ حجاب زنان که باعث شیوع روابط عشقی میان دوجنس شده بود.»[6] امرای‌طوایف چنانکه گفتیم زیاد پای‌بند ایمان و عقیده نبودند و احکام دین را محترم نمی‌شمردند. بیشترشان به‌معاصی و ارتکاب اعمال حرام تجاهر می‌کردند و همین امور است که خشم فیلسوف ابن‌حزم را برانگیخته است. قصرهای پرجاه وجلالشان که گاه محل برگزاری‌مجالس علم و ادب بود محفل عیش وطرب نیز بود. زنان وامردان‌وشراب در شعر آن عصر جای وسیعی را اشغال کرده‌اند. جامعهٔ روبه‌زوال اندلس در عصر ملوك‌الطوایف از روحیهٔ اباحیگری متأثر بود و تمتعات مادی و لذات جسمانی را ـاز هرنوع ـ برهرچیز ترجیح می‌نهاد و نه‌تنها طبقهٔ‌ممتاز دچار چنین‌وضعی بود بلکه طبقات فرودین اجتماع نیز از قافله عقب نمانده‌بود.

نهضت‌ادبی وفکری درعصرملوك‌الطوایف باوجود چنین جامعه‌ای‌درسطحی عالی و درخشان سیر می‌کرد و قصور امرا خود از عوامل و انگیزه‌های این‌نهضت

6. A. R. Nykl: Hispano—Arabic Poetry (Baltimore. 1946). p. 72.

بودواین پادشاهان که‌گاه‌خود دچاربی‌بندوباری‌بودند از داعیان وحامیان این نهضت به‌شمارمی‌آمدند وگاه میانشان کار به‌رقابت‌می‌کشید. از میان این قصرها سه‌تای آنها به‌سبب مشارکتشان درنهضت ادبی وشعری به‌نوع خاصی از دیگران ممتازند:دربار بنی‌عباد در اشبیلیه، دربار بنی‌الافطس در بطلیوس و دربار بنی‌صمادح درالمریه.

بنی‌عباد چنانکه دیدیم بزرگترین امرای طوایف بودند واز پیشوایان نهضت ادبی و فکری دراندلس. گفتیم که بنی‌عباد درمیدان شعر وادب خوداز توابغ‌بودند. بویژه از المعتضدبن‌عباد و پسرش المعتمدبن‌عباد مقدار فراوانی شعر برجای مانده است. از خصوصیات شعر المعتضدبن‌عبادگرایش‌آن به‌فخر است و ستایش اشتهار و جود وسخاوت؛ اما المعتمدبن‌عباد بدون‌تردید بزرگترین‌شاعرعصرملوك‌الطوایف است . استاد نکل معتقد است که او بزرگترین شعرای اندلسیان عرب‌نژاد در نیمهٔ دوم قرن یازدهم به‌شمار است. المعتمد که از خصایل یك‌سوار سلحشور نیزبهره‌ای بسزاداردفراترین وفروزانترین ستارگان‌آسمان اندلس‌درعصرملوك‌الطوایف‌است.[7] از او مقدار معتنابهی قصاید دلپذیر و شیوا باقی مانده که بخشی ازآن حکایتگر ایام مجد و عظمت و بخشی ازآن یادآور ایام شوربختی و محنت اوست و از ایندو که بگذریم قطعات فراوانی دارد که در مناسبات و حوادث مختلف سروده‌است.

بنی‌عباد علاوه‌برآنکه خود از ادب وشعر بهرهٔ‌کافی یافته‌بودند در دربارشان جمع کثیری ازادبا وشعرا ونویسندگان عصرگردآمده‌بودند. اینان‌بعضی درکسوت وزارت بودند وبعضی دارای منصب دبیری. بنی‌عباد مستشاران خود را ازمیان‌آنان انتخاب می‌کردند. از جملهٔ این شاعران یکی ابوبکربن‌عمار شاعر هوشمندومبدع است که به‌حوادث‌ایام‌حیات‌اوپیش از این‌اشارت کردیم ودیگر ابوالولیدبن‌زیدون، که نکل او را شاعر بزرگ عشق خوانده و اورا بهترین سمبل شعرکلاسیك عربی دانسته و در ردیف متنبی و بحتری‌آورده‌است.

دوزی، ابن‌زیدون را در زندگی عاشقانه‌اش به‌شاعر لاتینی تیبولوس عاشق دلباختهٔ «لدلیا» تشبیه نموده است، ولی نکل می‌گوید تنها از جهت عشقی می‌توان آندو را با یکدیگر مقایسه‌کرد . درنظر اوآن دو شاعر از نظر مظاهر شعری یکسان

7. A. R. Nykl: Ibid.. p. 72&130.

نیستند همان‌طور که هر گلی رابویی دیگر است و رنگی دیگر.[۸] درواقع عشق ابن‌زیدون به‌ولاده دختر خلیفه المستکفی[۹] بزرگترین حوادث زندگی او بوده است و بزرگترین الهام‌دهندهٔ او. مادر ولاده کنیزی مسیحی بود و ولاده زیباترین زنان عصر خود، با چهره‌ای تابان و چشمانی آسمانگون و مویی طلایی و تناسبی بی‌همانند. ابن‌بسام نیز با عباراتی مسجع زیبایی خیره کنندهٔ اور ستوده است و اورا قلیل المبالات و درتمتع از لذات بی‌حفاظ خوانده است.[۱۰] ابن‌زیدون در آغاز جوانی درایامی که درخدمت بنی‌جهور بود به‌ولاده دل‌باخت ورشته‌های این عشق روزبه‌روز استوارتر شد. بخشی از بهترین قصاید خود را در وصف جمال ولاده و بیان شور و حال خویش سروده است. سپس ولاده رشتهٔ مهر بگسست و از او جدا شد. ابن‌زیدون تا محبت او را برانگیزد قصایدی سوزناك سرود؛ ولی رقیب او مردی از خاندانهای بزرگ قرطبه به‌نام ابوعامر بن عبدوس براو فایق آمد و ولاده را از آن خود کرد و اورا به‌زنی گرفت. چندی بعد ابن‌زیدون یا به‌سبب تردیدی که برای ابن‌جهور پیدا شده بود و می‌پنداشت ابن‌زیدون راه نفاق می‌پیماید یا به‌سبب سعایت رقیب او ابوعامر بن عبدوس به‌زندان افتاد. ابن‌زیدون از زندان گریخت و ازقرطبه به‌اشبیلیه رفت. این واقعه درسال ۴۴۱ھ/ ۱۰۴۹م اتفاق افتاد. ابن‌زیدون به‌دربار المعتضد بن عباد پیوست و درخدمت او کارش بالا گرفت. چون المعتضد وفات کرد ابن‌زیدون به‌خدمت پسرش المعتمد درآمد و درسال ۴۶۳ھ/۱۰۷۱م جهان را بدرود گفت. از ابن‌زیدون مقدار کثیری شعر خوب و شیوا باقی مانده که برخی از قصاید او درشمار دلپذیرترین شعر اندلس است.[۱۱] عشق ولاده در روحیهٔ او تأثیری عمیق داشت و این همان تأثیری است که موردتوجه نقادان امروز واقع شده است. نکل می‌گوید: «اگر عشق ولاده نبود شعر ابن‌زیدون

8. A. R. Nykl: Ibid., p. 109.

۹. مراد محمد بن عبدالله بن الناصر لدین‌الله است. در ذوالقعدهٔ سال ۴۱۴ ھ به‌خلافت رسید و المستکفی‌بالله لقب یافت. در ربیع‌الاول سال ۴۱۶/۱۰۲۵م از قرطبه گریخت و درراه به‌دست یکی از یارانش به‌قتل رسید.

۱۰. الذخیره، قسمت اول، مجلد اول/ص ۳۷۶.

۱۱. راجع به‌زندگی ابن‌زیدون و شعر او رجوع کنید به ابن‌بسام، الذخیره، قسمت اول، مجلد اول/ ص ۲۸۹-۳۷۶. فتح بن خاقان، قلائد العقیان، ص ۷۰-۸۳.

گرانبهاترین گوهر خود را از دست می‌داد.»[۱۲]

در کنار این دو شاعر بزرگ، ابن‌عمار و ابن‌زیدون در دربار اشبیلیه، جمعی دیگر از شعرای بزرگ زمان می‌زیستند، از آن جمله بودند: ابوبکرمحمدبن‌عیسی الدانی معروف به‌ابن‌اللبانه. او شاعر برگزیده و پرکشیدهٔ المعتمدبن‌عباد بود و در مدح او قصاید بسیار پرداخته‌است. چون‌ستارهٔ دولت المعتمد افول کرد و دراسارت به‌مغرب تبعید شد، ابوبکر در اغمات به‌دیدار او رفت. ابوبکرمحمدبن‌عیسی چه آن‌هنگام که المعتمد بر سریرقدرت‌بود وچه‌آن‌هنگام که در بند اسارت، او را مدح کرده‌است. کتاب تاریخ بنی‌عباد که به‌آن اشاره کردیم از اوست. دیگر از شعرای دربار اشبیلیه عبدالجلیل‌بن‌وهبون است که دوست ابن‌عماربود و برای او مرثیه‌گفته است، وابوالحسن‌الحصری که از مردم قیروان‌بود و درخدمت المعتضد سپس‌پسرش المعتمد. در سال ۴۸۸ه در طنجه درگذشت. دیگر شاعر یکتا عبدالجباربن‌ابی‌بکر ابن‌محمدالازدی‌الصقلی معروف به‌ابن‌حمدیس است. او از مهاجران به‌اندلس‌بود. در سرقوسه به‌سال ۴۴۷ه/۱۰۵۵م وفات کرد. در سال ۴۷۱ه/۱۰۷۸م که نورمانها به‌صقلیه تاختند او به‌تونس و از آنجا به‌اشبیلیه رفت و به‌دربار المعتمدبن‌عبادپیوست و در مدایح او قصاید پرداخت وبویژه درشعر وصفی براعت خویش‌آشکارساخت. چون المعتمدبن‌عباد اسیر شد به‌دیدار او به‌اغمات رفت و مدتی در نزد او ماند. ابن‌حمدیس از اغمات به‌مهدیه رفت و به‌خدمت پادشاه‌آنجا درآمد. درسال۵۲۷ه/ ۱۱۳۲م وفات کرد.

دبیران و نویسندگانی که در دربار اشبیلیه خدمت می‌کردند و درسایهٔ‌بنی‌عباد به‌نام وآوازه رسیدند از بسیاری از ایشان نام بردیم؛ اما در اینجا به‌شعرا پرداختیم، زیرا بنی‌عباد خود دراین‌میدان از نام‌آوران بودند ودرایام دولت خودبه‌شعر اهتمام خاص‌داشتند. بنی‌عباد ازدیگر امرای‌طوایف بانواختن اهل‌ادب‌وبذل‌صلات کرامند خدمت بیشتری به‌ادبیات کرده‌اند ودر این‌طریق هیچیك از دربارهای‌ملوك‌الطوایف به‌پای ایشان نمی‌رسد.

بنی‌الافطس ملوك‌بطلیوس نیز از حامیان ادب و شعر بودند. دربار آنان‌بویژه

12. A. R. Nykl: Ibid., p. 119.

درعهد عمیدشان المظفر وپسرش عمرالمتوکل پناهگاه جمعی بزرگ از شعرای عصر بود. مقدم بر همهٔ آنها وزیرشان شاعر و کاتب بزرگ ابومحمدعبدالمجیدبن عبدون، متوفی به‌سال ۵۲۰ه‍/۱۱۲۶م بود وسه برادرموسوم به‌بنوالقبطرانه، ابوبکر وابومحمد و ابوالحسن پسران عبدالعزیزالبطلیوسی. اینان نیز از وزرای بنی‌الافطس بودند و ازشاعران دربار آنان. مرثیه‌ای که ابن‌عبدون پس‌ازبرافتادن دولت بنی‌الافطس سرود شهرت بسزا یافت. آن قصیده به‌عبدونیه معروف است و ما پیش از این ازآن یاد کردیم. المظفربن‌الافطس خود بزرگترین‌ادبای زمان‌خویش‌بود. کتاب بزرگ ادبی و تاریخی او موسوم به‌المظفری شهرت بسیار دارد. می گویند صد مجلد بوده است همه اخبار وفنون ادبی.[۱۳] همچنین پسرش عمرالمتوکل عالم و شاعری بزرگ‌بود.

دردربارالمریه‌بر گردبنی‌صمادح‌نیزجمعی‌ازاقطاب‌شعروادب گردآمده‌بودند. مقدم بر همه ابوعبدالله‌بن‌عباده معروف به‌ابن‌القزاز و ابوالفضل جعفربن‌شرف و ابن‌الحدادالوادی‌آشی و غیر ایشان بودند و ما در اخبار مملکت المریه ازآنان نام بردیم. بنی‌صمادح نیزچون بنی‌عباد خاندانی‌شعرپیشه بودند والمعتصم‌بن‌صمادح‌از بزرگترین شعرای زمان خود بود. همچنین دوپسرش یحیی ملقب به‌رفیع‌الدوله و ابوجعفرملقب‌به‌رشیدالدوله ودخترش ام‌الکرام درزمرهٔ شعرابودند.بویژه‌رفیع‌الدوله مشهورتر وبرتر از همه بود.[۱۴] نباید فراموش کرد که علامهٔ لغت‌شناس وجغرافیادان ابوعبیدالبکری چندی درالمریه در کنف حمایت ورعایت‌المعتصم زیست وفرهنگ مشهور جغرافیایی و بعضی کتابهای دیگر خود را در آنجا تألیف کرد.

اما شعر و ادب را در دربارهای امرای بربری چندان مکانتی نبود. مثلاً در سایهٔ تربیت بنی‌ذوالنون درطلیطله چندان‌درخششی نداشت ودر دربارشان‌جزاندکی از شعرا و ادباگرد نیامدند؛ ولی برخی از منجمان یا علمای فلاحت درآنجا ظهور کردند. همچنین درغرناطه در سایهٔ تربیت بنی‌مناد که از بربرها بودند نهضت ادبی مهمی به‌وجود نیامد.

ولی‌قصرهای امرای طوایف درشرق اندلس و در سرقسطه نیز به‌طور کلی‌در

۱۳. المقری، نفح‌الطیب، ج۲/ص۱۳۶ و ۱۴۱.

۱۴. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء، ص ۱۷۶.

حرکت ادبی وفکری شأن مهمی داشتند وحتی درهمین‌زمان در میان امرای آنسامان چندتن‌از ادبا وعلمای مبرز وجود داشتند که بهنگام سخن ازنهضت فکری درعصر ملوك‌الطوایف ازآنها یاد خواهیم کرد.

۳

درکنار این نهضت درخشان ادبی و شعری ، عصر ملوك‌الطوایف با داشتن جماعاتی ازعلمای بی‌همتاکه به‌اوج دانش‌رسیده‌بودند از دیگراعصار تاریخ‌اندلس ممتاز است. اینان از جهت تفکر در سطح بالایی از دانش قرار دارند. مقدم برهمهٔ ایشان‌علامهٔ فیلسوف ابومحمدعلی‌بن‌حزم‌است که ازحیث پختگی فکر ودقت‌تحقیق و عمق تفکرآیتی ازآیات زمان خویش‌است. ابن‌حزم درقرطبه درسال ۳۸۴ه‍/۹۹۴م در اواخر عصر المنصوربن‌ابی‌عامر متولدشد. پدرش احمدبن‌حزم از وزرا ومقربان المنصور بود و پس از او به‌وزارت پسرش عبدالملك‌منصوب‌گردید . ابن‌حزم ایام نوجوانی خود را درایام فتنه درقرطبه گذرانید. سپس‌گاه در المریه بودگاه دربلنسیه درکنف حمایت غلامان عامری . او نیز همانند ایشان مسئلهٔ خلافت اموی را تأیید می‌کرد. چون‌اوضاع به‌نحوی‌آرام‌شد به‌قرطبه‌باز گردید وتدریس خود را درمسجد جامع ادامه‌داد. ابن‌حزم بخصوص درفقه وعلوم دینی و شرعی و اصول مذاهب و نحل و منطق و فلسفه ولغت وآگاهی از سیر و اخبار، محققی بارع بود. در جوانی به‌وزارت المستظهر اموی رسید ؛ سپس رهسپار شاطبه شد و درآنجاکتاب خود طوق‌الحمامه راکه تحقیقی است روانی درباب‌عشق و علل واشکال‌آن، تألیف‌نمود. ابن‌حزم ازآن‌پس دهها کتاب و رسائل دیگر در موضوعات مختلف چون فقه‌وفلسفه وتاریخ نوشت. یکی ازآثار اوجمهرة انساب‌العرب است: کتابی‌موثق وجامع دراصل وبنیان قبایل‌عرب وانساب‌آنها واعرابی‌که دراندلس مکان‌گرفته‌بودند. دیگرازآثار او نقط‌العروس است متضمن سلسله‌ای ازحوادث و اتفاقات تاریخی. اماآنچه سبب اشتهاراو شده ونام وآوازهٔ اورا درشرق وغرب افگنده‌کتاب جامع الفصل‌فی‌الملل والاهواء والنحل است. محققان‌امروز ابن‌حزم را به‌کثرت علم وبعد اندیشه‌می‌ستایند.

ازجمله آسین پلاسیوس کتابی جامع درباب زندگی و در پیرامون کتابش الفصل نوشته و اورا به‌عنوان یک متفکر و عالم لاهوت و مورخ ناقد ادیان و مدرس فلسفهٔ دینی شناسانده[15] و نکل او را ادیب و شاعر و فقیه و مورخ و سیاستمدار و عالم اخلاق خوانده است.[16] ابن‌حزم با بیان برخی آرا و نظریات اصولی و دینی خود دشمنی بسیاری را نسبت به‌خود برانگیخت و برخی اورا به‌بدعت در دین و زندقه متهم کردند و کتابخانه‌اش‌را در اشبیلیه به‌امر المعتضدبن‌عباد آتش زدند. در اواخر عمر به‌میان خاندان خویش به‌لبله رفت و درآنجا در ماه شعبان سال ۴۵۶ﻫ/۱۰۶۴م در گذشت.

ازهمتایان ابن‌حزم که همانند اودرمیدان تفکر دینی وشرعی‌جولانی‌داشته‌اند یکی هم ابوالولیدالباجی است. نام او سلیمان‌بن‌خلف‌بن‌سعید بود. در قرطبه درس خواند؛ سپس به‌بلاد مشرق اسلامی رفت ومدتی دربغداد تحصیل علم نمود. چون به‌اندلس بازگشت چندی در دربار میورقه زیست و مدتی در دربار المقتدربن‌هود. به‌سبب ردیه‌هایی که برابن‌حزم نوشت‌شهرت یافت. ابوالولیدالباجی ازحیث کثرت علم و وسعت معرفت همانند ابن‌حزم بود. درسال ۴۷۴ﻫ/ ۱۰۸۱م وفات کرد.

دیگر از معاصران ابن‌حزم که در علم و تفکر صاحب نبوغ بود علامهٔ‌نابینای لغت‌شناس ابوالحسن‌علی‌بن‌سیده بود. در سال ۴۵۸ﻫ/۱۰۶۶م وفات کرد. در قوت حافظه آیتی‌از آیات‌خداوندبود. دردانیه‌در کنف‌حمایت‌امیردانشمندآن‌مجاهدالعامری می‌زیست. چون‌مجاهدوفات کرد ازپسرش اقبال‌الدوله بیمناک‌گردید واز دانیه به‌یکی از شهرهای نزدیک آن‌رفت. شهرت ابن‌سیده‌به‌کتاب اوست به‌نام المحکم که‌فرهنگ مفصل لغت است و دیگر ازآثار اوکتاب المماد است. از مؤلفان فرهنگنامه‌ها در این‌عصر یکی نیز علامهٔ لغت‌شناس و جغرافیادان ابوعبیدالبکری است که از او یاد کردیم. ابوعبیدالبکری درلغت متبحر بودوفرهنگ جغرافیایی او به‌نام معجم‌مااستعجم من‌اسماء البلاد والمواضع همان کتابی است که شاه‌آلفونسوی عالم در تاریخ عمومی خود از آن استفاده کرده است.

منندث‌پیدال‌دو کتاب الفصل ابن‌حزم‌والمحکم‌ابن‌سیده‌راستوده‌است‌ومی گوید:

15. A. Asín Palacios: Abenhazm de Córdoba y su Historia de las Ideas religiosas
16. A. R. Nykl: Ibid., p. 73.

«آن نضوج عقلی که دراسپانیای اسلامی‌به‌وجود آمده‌بود و توانست دوائر مهم‌یکی در تاریخ ادیان (الفصل) و یکی در علم لغت (المحکم) پدیدآورد حتی تا قرن‌نهم در اروپا به‌وجود نیامده‌بود.»[۱۷]

دیگراز علمای بزرگ اندلس علامه‌ابن‌عبدالبر است. نام او ابوعمر یوسف ابن‌عبدالله‌النمیری‌القرطبی‌است. درسال ۳۶۸ه/۹۷۸م متولد شد. بخشی اززندگی خود را در دانیه و بلنسیه و شاطبه گذرانید؛ سپس به‌دربار بنی‌الافطس در بطلیوس پیوست. المظفربن‌الافطس او را قاضی اشبونه نمود. آنگاه به‌شنترین رفت‌ودرسال ۴۶۳ه/۱۰۷۱م درآنجا درگذشت. ابن‌عبدالبر ر تألیفات بسیاری‌است.مشهورترین کتابهای او بهجة‌المجالس‌و انس‌المجالس است. شعرش به‌استواری واستحکام‌معروف است. پسرش ابومحمدعبدالله‌بن‌عبدالبر در دربار بنی‌عباد می‌زیست[۱۸] و ما در جای خود از آن حکایت کردیم.

اکنون پس‌از بیان احوال علمای بزرگ اندلس به‌ذکر دوتن از امرای‌عصر ملوك الطوایف می‌پردازیم . ایندو یکی مجاهد العامری صاحب دانیه و دیگری ابوعبدالرحمان‌بن الطاهرصاحب‌مرسیه‌است. مجاهد در لغت و علوم قرآن سرآمد همگان بود و دربارش مجمع گروهی از مشاهیر علمای زمان . از این‌گروه یکی ابن‌سیده‌بود. ابوعبدالرحمان‌الطاهر نیز از بزرگترین علما و دبیران اندلس درعصر ملوك‌الطوایف بود. معاصر او ابن‌بسام درکتاب خود الذخیره علم و ادب اوراستوده و از جمال و رونق رسائل او حکایت کرده‌است.

عصر ملوك‌الطوایف علاوه بر این نهضت ادبی و فکری همه‌جانبه از حیث تحقیقات علمی نیز در میان دیگر اعصار ممتاز است. در این عصر جمعی‌ازبزرگان ریاضیدانان‌ومنجمان ظهور کردند. تحقیقات اینان منبع‌مهمی برای بهره‌گیری‌علمای مغرب‌زمین بوده‌است. یکی از این علما زرقالی قرطبی است صاحب جداول فلکی مشهور و دیگر ابوالقاسم اصبغ‌بن‌السمح که درهندسه ونجوم سرآمدبود ودرهندسه وزیج‌فلکی کتابهای مهمی از او باقی مانده‌است. و نیز ابوالولیدهشام‌الوقشی که در

17. R. M. Pidal: Ibid., p. 81.
۱۸. المقری: نفح‌الطیب (به‌نقل‌از رسالة ابن‌حزم، فی‌ذکر علماءالاندلس)، ج۲/ص۱۳۱.

فلسفه و هندسه و نحو و لغت سرآمد بود. شاگردش ابوالقاسم سعیدبن احمد الطلیطلی صاحب کتاب طبقات الامم که در تاریخ علوم است نیز از مبرزین علمای آن عصر است. جدولهای فلکی که این علمای مسلمان وضع کرده‌اند بعدها مهمترین مرجع آلفونسو پادشاه دانشمند قشتاله در تنظیم جدولهایش شد. آلفونسوی دانشمند بخصوص به منابع علمی اندلسی بویژه آثار عصر ملوك الطوایف متکی بود و از علمای اندلسی که قریب دوقرن پیش ازاو می‌زیسته‌اند سود فراوان برده‌است. سرقسطه و طلیطله و قرطبه از بزرگترین مراکز تحقیقات فلسفی و ریاضی در قرن یازدهم میلادی بودند. المقتدر ابن هود و پسرش المؤتمن خود از نام‌آوران در فلسفه و ریاضیات و نجوم بودند. المؤتمن رسالهٔ الاستکمال را در ریاضی نوشته است. تحقیقات این دو امیر دانشمند اعجاب مراکز علمی را در قرون وسطی برانگیخته‌است.[۱۹]

این جمعیت انبوه ادباو شعرا وعلما که در عصر ملوك الطوایف و در کنف حمایت امرای آن می‌زیستند، بعضی صاحب مناصب دولتی چون وزارت و دبیری یا قضا بودند، و بعضی سمت همصحبت و ندیم داشتند. بیشتر این علما و ادبا دریك دربار درنگ نمی‌کردند و از درباری به‌درباری و از قصری به‌قصری بر حسب وضع و موقعی که پیش می‌آمد درحرکت بودند. قصور امرای طوایف برای جذب وجلب ایشان با یکدیگر رقابت می‌ورزیدند و از ارسال صلات و عطایا دریغ نمی‌داشتند. بعضی سراسر عمر درحمایت یك امیر سرمی‌کردند؛ برخی نیز خود را در گیرودار مسائل سیاسی می‌افکندند وچه‌بسا سر بر سر هوای خویش می‌باختند. احمدبن عباس وزیر زهیر العامری وابوعبدالله البزلیانی وزیر المعتضدبن عباد وابن عمار وزیر پسرش المعتمد در این زمره بودند. این هردو زندگی خود را به‌بهای حادثه‌جوییهایشان از دست دادند.

یکی ازنشانه‌های شکوفایی علم و ادب درعصر ملوك الطوایف وجود کتابخانه‌های عمومی و خصوصی بسیار است. هر شهر اندلس پایتخت مملکتی بزرگ‌ و کوچك بود. امرای طوایف درگردآوردن کتب نفیس بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند. ودراین

۱۹. درباب نهضتهای فکری در عصر طوایف رجوع کنید به‌رسالهٔ ابن‌حزم دربارهٔ حرکت علمی در اندلس که در نفح‌الطیب، ج۲/ص۱۲۶ و مابعدآن آمده است. و نیز رسالهٔ الشقندی که در نفح‌الطیب، ج۲/ص۱۲۸ نقل شده و نیز: R. M. Pidal: Ibid., p. 79-84

مسابقه شبه‌جزیرهٔ اندلس از دیگر نواحی عالم اسلامی برتر بود. قرطبه علی‌رغم گرفتارشدنش درجنگهای داخلی و تأثیر آنها یکی از مراکز ممتاز علوم و تحقیقات علمی بودو با آنکه کتابخانهٔ عظیم امویان گرفتار آن سرنوشت دردناك شد بازهم جایگاه بسیاری از مجموعه‌های نفیس بود. اشبیلیه پایتخت بنی‌عباد بعد از قرطبه از جهت پیشرفت علم و فرهنگ دومین شهر اندلس بود. درآنجا علاوه بر کتابخانهٔ عظیم بنی‌عباد تعدادی کتابخانه‌های خصوصی‌هم وجودداشت. المریه نیزازمراکزی‌بود که به‌سبب کتابخانه‌های گرانبهایش اشتهار به‌دست آورد. احمدبن‌عباس‌وزیرزهیرالعامری افزون بر مقام بلندعلمی‌اش از بزرگترین‌عاشقان کتاب بود. گویند کتابخانهٔ بزرگ المریه چهارصدهزار جلد کتاب داشته‌است. بطلیوس درسایهٔ حمایت بنی‌الافطس از مراکز علمی‌وفرهنگی اندلس بود. همچنین طلیطله در پرتو بنی‌ذوالنون مرکز مهم تحقیقات علمی بود. بنی‌ذوالنون نیز بجمع‌آوری کتب اشتهار داشتند. کتابخانهٔ بنی‌ذوالنون یکی از کتابخانه‌های بزرگ اندلس بود. جز کتابخانه‌های سلطنتی کتابخانه‌های عمومی وخصوصی‌بسیار دردیگرشهرهای بزرگ‌اندلس وجودداشت. این گنجینه‌های گرانبها بدون‌شك درپیشرفت‌حرکت‌فکری وفرهنگی‌اسپانیای‌اسلامی درعهدملوك‌الطوایف تأثیری شگرف داشته‌است.

نهضت فکری و ادبی عصر ملوك‌الطوایف تا زمان روی‌کارآمدن مرابطون‌از شکفتگی خاصی برخوردار بود. مرابطون‌رنگ خشونت و بدویت داشتند وازجنبهٔ فکری‌بشدت‌مرتجع‌بودند. بامظاهرتمدن‌رفیع اندلس‌خصومت‌می‌ورزیدندوباقدرت یافتن‌ایشان ستارهٔ‌دولت تفکرودانش روی به‌افول‌نهاد. مجالس‌ومحافل پررونق‌ادبی تعطیل شد.[۲۵] معذلك در عصر ایشان بازهم خردك‌شعاعی که از عصر ملوك‌الطوایف مایه گرفته بود سوسو می‌زد. چند تن ازشخصیتهای مشهور درآن عصر می‌زیستند چون ابوالقاسم خلف‌بن‌عباس‌القرطبی طبیب نامدار متوفی به‌سال ۵۶۶ﻫ/۱۱۲۲م، ابن‌باجه‌پزشك و فیلسوف مشهورمتوفی به‌سال ۵۲۳ﻫ/۱۱۲۹م، ابوبکر الطرطوشی متوفی به‌سال ۵۲۰ﻫ/۱۱۲۶م، فتح‌بن‌خاقان متوفی به‌سال ۵۳۵ﻫ/۱۱۴۰م و ابن‌بسام

۲۵. رجوع کنید به‌فصل Bibliofilos y Bibliotecas ازکتاب Disertaciónes y Opúsculos en la Espana Musulmana نوشتهٔ خولیان.

شنتربنی متوفی به‌سال ۵۴۲ه/۱۱۴۷م. همه در آن عصر می‌زیستند. البته ظهور این‌علما و ادبا و اعلام در این برهه از زمان جز اثری از آثار فکری عصر ملوك‌الطوایف نبود.

۴

درعصر ملوك‌الطوایف چندتن از اکابر علما و ادبا و مورخان بودند که به‌تاریخ اندلس وضبط حوادث آن علاقه نشان می‌دادند. مقدم برهمه فیلسوف ابن‌حزم‌است. با آنکه ابن‌حزم به‌معنی صحیح، مورخ عصر ملوك‌الطوایف نبود ولی در کتاب‌خود به‌نام نقط‌العروس و بعضی رسائل دیگرش که اخیراً به‌دست آمده برخی وقایع و ملاحظات‌را درباب عصر ملوك‌الطوایف و شخصیتهای آن آورده وصادقانه دربارهٔ آنها بحث‌کرده است و ما پیشتر از برخی ازآنها مطالبی اقتباس‌کردیم. مورخ بزرگ ابومروان‌بن‌حیان ازمورخان نامدار این عصر است. او درسال ۳۷۷ه/۹۸۷م‌درقرطبه به‌دنیا آمد ودرسال ۴۶۹ه/۱۰۷۶م در آنجاوفات کرد. پدرش خلف‌بن‌حیان‌ازوزرای المنصوربن‌ابی‌عامربود و او خود وزارت‌بنی‌جهور را برعهده داشت وشاهدسقوط دولت ایشان بود و یکی ازکتابهای خود را به‌آن دولت اختصاص داد.ابن‌حیان در دو کتاب‌خویش المتین و المقتبس‌فی‌اخبار‌اهل‌الاندلس ازحوادث عصرملوك‌الطوایف که خود ناظر آنهابوده مطالب مهم وپرارزشی برای ما باقی‌گذاشته است.اومطالب تاریخی را به‌شیوه‌ای نقادانه وبا روحیه‌ای علمی به‌رشتهٔ‌تحریرآورده است.ابن‌بسام کوشش او را در ضبط وقایع تاریخی ستوده و ازآن مطالب بسیار نقل‌کرده‌است؛ ولی‌گاه‌گاه نیز اورا در نقل‌برخی‌حوادث مورد انتقاد قرارمی‌دهدونکوهش‌می‌کند. ما به‌این انتقادات ابن‌بسام در جای خود در اخبار دولت بنی‌جهور اشارت‌کردیم. دیگر ازمورخان این عصر یکی هم‌شاگرد ابن‌حیان ابوعبدالله‌الحمیدی است‌متوفی به‌سال ۴۸۸ه/۱۰۹۵م. نام‌کتاب او جذوة‌المقتبس فی‌ذکر ولاة‌الاندلس است. الحمیدی در کتاب‌خود شرح‌حال بسیاری ازعلما وادبا وفقها ومحدثان در عصرملوك‌الطوایف

راآورده است. مورخ و ادیب بزرگ ابوالحسن‌علی‌بن‌بسام شنترینی معجم‌بزرگ تاریخی و ادبی خود را در قرطبه اندکی پس از سقوط دولت طوایف در سالهای ۵۰۲ و ۵۰۳ ه تألیف کرده‌است. ابن‌بسام‌نخست‌درموطن‌خویش شنترین‌ازشهرهای پرتغال می‌زیست. در سال ۴۸۰ه‌آن شهر را ترک گفت. مهاجرت او اندکی پیش از استیلای مسیحیان برزادگاه اوبود[۲۱]، در اواخر عصر ملوك‌الطوایف و اوایل دولت مرابطون. ابن‌بسام چندی در اشبیلیه زیست؛ سپس ازآنجا به‌قرطبه رفت و درآنجا به‌تألیف‌کتاب خود الذخیره پرداخت. الذخیره کتابی است بزرگ حاوی چهارمجلد که مهمترین و نفیس‌ترین منابع تاریخی اندلس است، چه از جهت تاریخی و چه از جهت اجتماعی یا ادبی. الذخیره باوجود دربرداشتن تراجم احوال‌جمع کثیری‌از اکابر ادبا و نویسندگان و شعرا و نقل بسیاری از آثار منظوم و منثور ایشان ، مبالغ کثیری‌ازحوادث‌ووقایع تاریخی رانیزدربردارد. ابن‌بسام این‌مطالب را از ابن‌حیان و دیگر مورخان عصر خویش نقل‌کرده و بعضی از این وقایع رشحات قلم خود اوست . معاصر با ابن‌بسام،کاتب وادیب و مورخ دیگری است به‌نام فتح‌بن‌خاقان متوفی به‌سال۵۲۹ه/۱۱۳۴م،صاحب‌دو کتاب القلائد و المطمح. فتح‌بن‌خاقان‌درکتاب القلائد تاریخ جمع کثیری ازامرا ووزرا و دبیران وشعرا و قضاةعصرملوك‌الطوایف راآورده است . فتح‌بن‌خاقان‌کتاب خود را به‌شیوه‌ای متکلفانه پیچیده در صنایع، بخصوص سجع، نوشته‌است. همچنین‌در کتاب دیگرخود مطمح‌الانفس و مسرح‌التأنس علاوه‌برشرح‌حال‌آنان‌که در القلائد آورده از جماعتی دیگر باهمان‌اسلوب‌متصنعانه یاد کرده‌است. بالاخره شاعر و نویسندهٔ‌بزرگ ابومحمدبن‌عبدالمجیدبن‌عبدون‌وزیر بنی‌الافطس و رثاگوی دولتشان، دراین عصر می‌زیست . ابومحمدبن‌عبدالمجیدبن عبدون‌درسال ۵۲۰ه/۱۱۲۶م جهان‌را بدرود گفت. ابن‌عبدون درکتاب خود القضاء والحسبه تصاویر مهمی ازوضع قضاوت وحسبت‌را همراه با مطالب جالبی‌ازاوضاع و احوال مردم در جامعهٔ عصر ملوك‌الطوایف‌آورده است . در نوشته‌های او روح نقد و بدبینی موج می‌زند . در رسالهٔ خود از اوضاع اشبیلیه حکایت می‌کند و از

۲۱. رجوع‌کنید به: الذخیره، قسمت اول ، مجلد اول/ص ۸ . شنترین در سال ۴۸۶ه/۱۰۹۳م بدست‌آلفونسوی ششم افتاد.

فسادی که در آنجا حکمفرما بود و مردم را دعوت می کند که مرتکب برخی کارهایی که در آن عصر رواج داشته‌اند نشوند. مثلاً زنان مسلمان به کلیسا نروند تامبادا کشیشان فاسق سبب بدنامی آنان گردند و مسیحیان در بلاد اسلامی ناقوس نزنند؛ زیرا بانگ ناقوس از نشانه‌های بلاد نصاری است. همچنین مسیحیان و یهود کتب علوم اسلامی را نخرند؛ زیرا اگر این کتابها به‌دستشان بیفتد آنها را ترجمه می کنند و به‌علمای خود نسبت می‌دهند، و پزشکان مسیحی و یهودی معالجهٔ مسلمانان را به‌عهده نگیرند. واز این‌قبیل امرونهی‌ها که پیش از این‌هم به‌آنها اشارت رفت. ابن‌عبدون درپایان‌رسالهٔ خود گوید: «خلاصه آنکه دینهای مردم فاسد شده است و جز این نیست ... که دنیا فانی است و زمان به‌آخر خود رسیده‌است و پدید آمدن این‌چیزها آغاز هرج ومرج و داعیهٔ فساد و انقضای عالم است و اصلاح این امور را جز پیامبری به‌اذن‌خداوند نتواند. اگر زمان پیامبر نباشد اصلاح امور به‌دست قاضیی است که خودرا مسؤول همهٔ اینها شناسد که هر کس یاور مسلمانان‌باشد خدا یاور اوست. وبر آن قاضی است که حق را آشکارا بگوید و دست به‌اصلاح امور زند و عدالت را مجری داد وخود از قید هوی برهد تا خداوند به‌عزت خویش یاری‌اش کند و دراعمال خیر پیروزش گرداند.»[۲۲]

۵

همچنانکه در عصر ملوك‌الطوایف، علوم و ادبیات شکوفا شد، همچنین‌فنون وصناعات هم ازشکوفایی خاص بهره‌مند بود. قصور ملوك‌الطوایف مرکز هنرهای زیبا بود و نمونهٔ زنده‌ای از ذوق و سلیقهٔ مردم آن‌زمان در انتخاب زیورهاوزینتهای

۲۲. رسالهٔ فی‌القضاء والحسبة ابن‌عبدون در مجموعه‌ای از سه‌رسالهٔ دیگر در حسبت به‌همت استاد لوی‌پروونسال چاپ شده و ضمن مطبوعات المعهدالفرنسی‌والاثار در قاهره به‌چاپ رسیده است.

زندگی ، بویژه موسیقی و هرچه بدان تعلق دارد رونق بسیار داشت . بیشتر امرای طوایف ازعشاق موسیقی بودند وهمواره شماری از کنیزان خوبروی خوش‌آواز و مطربان چربدست را در اختیار داشتند و در این راه اموال بسیار صرف می کردند؛ چنانکه یکی ازایشان به‌نام هذیل‌بن‌رزین‌صاحب شنتمریهٔ شرقی سه‌هزاردینار زر در بهای یکی از این‌گونه‌کنیزان پرداخت. در قصرهای اندلس گروه‌گروه از این زنان وجود داشتند ، مخصوصاً قصرهای بنی‌عباد در اشبیلیه و بنی‌ذوالنون در طلیطله . المعتمدبن بن‌عباد خود شیفتهٔ موسیقی‌بود. حتی‌به‌هنگام سفرهای جنگی‌نوازندگان وخوانندگان را با خود همراه می‌ساخت.

در اندلس درعصر طوایف زراعت نیز رونق‌یافت . می‌دانیم که اندلسیان از فنون کشاورزی‌نیک آگاه بودندودیدیم که چه‌سان‌دره‌های‌اندلس رابه‌صورت‌باغهای دلکش درآوردند و چگونه زراعت در دست ایشان جنبهٔ علمی یافت . شکوفایی کشاورزی در عصر ملوك‌الطوایف به‌سبب شوق امرای طوایف بود به‌احداث‌باغها و بستانهای باطراوت و سرسبز و تربیت نهالها وگلهای کمیاب . در این عصرچندتن از علمای علم نبات و فلاحت مخصوصاً در طلیطله و اشبیلیه ظهور کردند . باغها و سرابستانهای بنی‌ذوالنون در درجهٔ اول و باغها و بستانسراهای بنی‌عباد پس ازآنها اراضی گسترده‌ای را دربرداشتندوموردتوجه وسرپرستی‌آگاهان ممتاز به‌این‌صناعت بودند . یکی از علمای فلاحت در طلیطله ابن‌وافد طبیب مشهور بود . او برباغهای بنی‌ذوالنون‌نظارت‌داشت. دیگری ابوعبدالله‌بن بصال‌ازعلمای مشهور کشاورزی‌بود. ابن‌بصال به‌تجارب خود در تولید نهال و مبارزه با آفات نباتی اشتهار داشت. کتاب او به‌نام الفلاحه که به‌دست ما رسیده‌است؛ گواه مهارت و استادی اودر این صناعت است. چون طلیطله به‌دست مسیحیان افتاد، ابن‌بصال ازآنجا به‌اشبیله‌رفت ودرآنجا نظارت بر باغهای بنی‌عباد را برعهده‌گرفت . دیگر ازاین دانشمندان ابوعمر احمد ابن‌محمدبن‌حجاج است‌که در اشبیلیه می‌زیست وکتابی در زراعت به‌نام المقنع تألیف کرده ، ولی به‌دست ما نرسیده است . و ابوعبدالله‌محمدبن‌مالك الطغنری که ازمردم غرناطه بود و در اواخر قرن یازدهم می‌زیست. شاگرد ابن‌بصال بود. کتابی درفلاحت به‌نام زهر البستان و نزهة‌الاذهان تألیف کرد. یکی دیگر از علمای کشاورزی ابن‌لونکو متوفی به‌سال ۴۹۸ه/۱۱۰۴م است.

اما آنچه مربوط به‌صنعت است. صنعت در عصر امرای طوایف رواج بسیار داشت چون آهنگری و مسگری و شیشه‌گری و بافندگی. بخصوص صنعت پارچه‌بافی مهمترین صنعت اندلس در عصر ملوك‌الطوایف بوده‌است. تنها در شهر المریه پنج‌هزار بافنده بوده‌اند که بهترین و زیباترین و فاخرترین پارچه‌ها را می‌بافته‌اند. کشتیها از بنادر مشرق و ایتالیا با انواع مال‌التجاره به‌المریه و دیگر شهرهای مرزی می‌آمدند و با انواع کالاهای اندلسی بازمی‌گشتند. در عصر ملوك‌الطوایف شهرهای مرزی اشبیلیه و المریه و بلنسیه و دانیه و سرقسطه از تجارت خارجی سودهای کلان حاصل می‌کردند.

خلاصهٔ کلام آنکه دولتهای طوایف آمیزه‌ای ازضعف وقوت بوده‌اند: ضعف بنای سیاسی ونظامی وقوت میراث مادی ومدنی؛ انحلال عمومی اجتماعی وپیشرفت درخشان فکری. و آنچه در این آمیزهٔ متناقض بیش‌ازهرچیز جلب‌نظر می‌کند ضعف روحیهٔ دینی و میهنی بود، به‌صورتی که در میان امت اندلس و در تاریخ آن حتی در بدترین دورانهای فتنه‌و آشوب سابقه نداشته‌است. سالهای پیش دراین‌سو گسستگی سیاسی و نظامی بود ودرآنسو درممالك مسیحی قوت‌وتفوق؛ ولی هرگز روزگار اندلس به‌آن‌درجه ازضعف‌وتسلیم‌دربرابردول‌مسیحی نرسید که درایام‌ملوك‌الطوایف. تنها در عصرملوك‌الطوایف بود که اندلس به‌این وضع دلخراش گرفتار شد؛ وضعی که با طبیعت امت اندلسی که در طول تاریخ خود به‌شجاعت و شهامت‌وسرافرازی و فداکاری در راه دین و وطن شهرت فراوان داشت، هیچ سازگار نبود.

اکنون می‌توانیم به‌تاریخ امارات وجمهوریهای ایتالیایی در دوقرن‌چهاردهم و پانزدهم ـ یعنی دورهٔ تجدید حیات ـ نظرافگنیم. بسیاری از خصوصیاتی‌راکه‌ملت اندلس درعصر ملوك‌الطوایف با آن دست‌به‌گریبان‌بود درآنجا نیزمشاهده می‌کنیم. درآنجا نیز امرای ستمگر بودند و جنگهای داخلی که سبب برهم‌خوردن روحیهٔ وحدت و ایجاد تفرق کلمه می‌شد. درآنجا نیز جمهوریها برضد یکدیگر از دشمن خارجی مدد می‌گرفتند و بدین‌سبب قدرت دفاعی خویش را از دست می‌دادند. در آنجا نیز دینداری و اخلاق روی درسراشیب سقوط نهاده بود، ولی درهمان‌هنگام آن نهضت عظیم علمی و ادبی به‌وجود آمد؛ نهضتی که ایتالیا در تمام طول حیات خود همانندآن را ندیده بود. همان امرای ستمکار از حامیان آن بودند و با بذل‌مال

آن را مدد می‌رسانیدند. درآنجا نیز بازرگانی رونق بسیار یافت و آسودگی و رفاه همه‌گیرشد و مردم به‌تمتع از مواهب حیات سرگرم‌گردیدند. مسلم است این شباهت میان این‌دو دوره تاحد زیادی به‌سبب شباهت در شرایط سیاسی و اجتماعی آنهاست.

جدول تاریخی دولتهای طوایف

دولت بنی‌جهور در قرطبه

ابوالحزم‌بن جهور: ۴۲۲-۴۳۵ه/۱۰۳۱-۱۰۴۴م
ابوالولیدمحمدبن‌جهور: ۴۳۵-۴۵۷ه/۱۰۴۴-۱۰۶۴م
عبدالملک‌بن‌محمدبن جهور: ۴۵۷-۴۶۳ه/۱۰۶۴-۱۰۷۰

المعتمدبن‌عباد درسال ۴۶۳ه بر قرطبه غلبه یافت.

دولت بنی‌عباد در اشبیلیه

ابوالقاسم محمد [اول]بن‌اسماعیل‌بن‌قریش‌بن‌عباد : ۴۱۴-۴۳۳ه/ ۱۰۲۳-۱۰۴۲م
ابوعمرو عبادبن‌محمد، المعتضد: ۴۳۳-۴۶۱ه/۱۰۴۲-۱۰۶۹م
ابوالقاسم‌محمد[ثانی]بن‌عباد، المعتمد: ۴۶۱-۴۸۴ه/۱۰۶۹-۱۰۹۱م

اشبیلیه به‌دست مرابطون سقوط کرد.

دولت بنی‌الافطس در بطلیوس

عبدالله‌بن‌محمدبن‌مسلمة‌المنصور: ۴۱۳-۴۳۷ه/۱۰۲۲-۱۰۴۵م

محمدبن عبدالله المظفر: ۴۳۷-۴۶۱ه‍/۱۰۴۵-۱۰۶۸م
یحیی بن محمد المنصور: ۴۶۱-۴۶۴ه‍/۱۰۶۸-۱۰۷۲م
عمربن محمد المتوکل: ۴۶۴-۴۸۸ه‍/۱۰۷۲-۱۰۹۴م

بطلیوس بدست مرابطون افتاد.

دولت بنی یحیی در لبله

ابوالعباس احمدبن یحیی: ۴۱۲-۴۳۴ه‍/۱۰۲۳-۱۰۴۲م
محمدبن یحیی، عزالدوله: ۴۳۴-۴۴۳ه‍/۱۰۴۲-۱۰۵۱م
فتح بن خلف، ناصرالدوله: ۴۴۳-۴۴۵ه‍/۱۰۵۱-۱۰۵۳م

لبله بدست المعتضدبن عباد افتاد.

دولت بنی مزین در باجه و شلب

الحاجب عیسی بن محمد: ۰۰۰-۴۴۲ه‍/۰۰۰۰-۱۰۴۱م
محمدبن عیسی، عمیدالدوله: ۴۳۲-۴۴۰ه‍/۱۰۴۱-۱۰۴۸م
عیسی بن مزین المظفر: ۴۴۰-۴۴۵ه‍/۱۰۴۸-۱۰۵۳م
محمدبن عیسی الناصر: ۴۴۵-۴۵۰ه‍/۱۰۵۳-۱۰۵۸م
عیسی بن محمد المظفر: ۴۵۰-۴۵۵ه‍/۱۰۵۸-۱۰۶۳م

شلب بدست المعتضدبن عباد افتاد.

دولت بنی البکری در وليه و جزیرهٔ شلطیش

عبدالعزیز البکری، عزالدوله: ۴۰۳-۴۴۳ه‍/۱۰۱۲-۱۰۵۱م

وليه و شلطیش بدست المعتضدبن عباد افتاد.

دولت بنی هارون در شنتمریهٔ غربی

سعیدبن هارون: ۴۱۷-۴۳۳ه‍/۱۰۲۶-۱۰۴۱م
محمدبن سعید المعتصم: ۴۳۳-۴۴۳ه‍/۱۰۴۱-۱۰۵۱م

شنتمریهٔ غربی بدست المعتضدبن عباد افتاد.

دولت بنی ذوالنون در طلیطله

اسماعیل بن ذوالنون الظافر: ۴۲۷-۴۳۵ه‍/۱۰۳۶-۱۰۴۳م

یحیی بن اسماعیل المأمون: ۴۳۵-۴۶۷ھ/۱۰۴۳-۱۰۷۵م
یحیی بن اسماعیل بن یحیی القادر: ۴۶۷-۴۷۸ھ/۱۰۷۵-۱۰۸۵م

طلیطله به‌دست آلفونسوی ششم افتاد.

دولت بنی‌مناد در غرناطه

زاوی بن زیری: ۴۰۳-۴۱۰ھ/۱۰۱۳-۱۰۱۹م
حبوس بن ماکسن: ۴۱۱-۴۲۸ھ/۱۰۲۰-۱۰۳۷م
بادیس بن حبوس المظفر: ۴۲۸-۴۶۵ھ/۱۰۳۷-۱۰۷۳م
عبدالله بن بلقین ۴۶۵-۴۸۳ھ/۱۰۷۳-۱۰۹۰م

مرابطون بر غرناطه استیلا یافتند.

دولت بنی برزال در قرمونه

محمد بن عبدالله بن برزال: ۴۰۴-۴۳۴ھ/۱۰۱۳-۱۰۴۲م
عزیز بن محمد المستظهر: ۴۳۴-۴۵۹ھ/۱۰۴۲-۱۰۶۷م

قرمونه به‌دست ابن‌عباد افتاد.

دولت بنی‌دمر در مورور

نوح بن ابی تزیری الدمری: ۴۰۳-۴۳۳ھ/۱۰۱۳-۱۰۴۱م
محمد بن نوح، عزالدوله: ۴۳۳-۴۴۵ھ/۱۰۴۱-۱۰۵۳م
مناد بن محمد، عمادالدوله: ۴۴۵-۴۵۸ھ/۱۰۵۳-۱۰۶۶م

مورور به‌دست ابن‌عباد افتاد.

دولت بنی‌خزرون در ارکش

محمد بن خزرون، عمادالدوله: ۴۰۲-۴۲۰ھ/۱۰۱۱-۱۰۲۹م
عبدون بن محمد بن خزرون: ۴۲۰-۴۴۵ھ/۱۰۲۹-۱۰۵۳م
محمد بن محمد بن خزرون القائم: ۴۴۵-۴۶۱ھ/۱۰۵۳-۱۰۶۸م

ارکش به‌دست ابن‌عباد افتاد.

دولت بنی‌یفرن در رنده

هلال بن ابی قرة الیفرنی: ۴۰۶-۴۴۵ھ/۱۰۵۱-۱۰۵۳م

بادیس بن هلال: ۴۴۵-۴۴۹ھ/۱۰۵۳-۱۰۵۷م
ابو نصر فتوح بن هلال: ۴۴۹-۴۵۷ھ/۱۰۵۷-۱۰۶۵م

رنده به‌دست ابن‌عباد افتاد.

مملکت المریه

۱. خیران العامری: ۴۰۵-۴۱۹ھ/۱۰۱۴-۱۰۲۸م
زهیر العامری: ۴۱۹-۴۲۹ھ/۱۰۲۸-۱۰۳۸م
عبدالعزیز المنصور: ۴۲۹-۴۳۳ھ/۱۰۳۸-۱۰۴۱م
۲. معن بن صمادح: ۴۳۳-۴۴۳ھ/۱۰۴۱-۱۰۵۱م
محمد بن معن المعتصم: ۴۴۳-۴۸۴ھ/۱۰۵۱م/۱۰۹۱م
احمد بن محمد معزالدوله: ۴۸۴ھ/۱۰۹۱م

مرابطون بر المریه مسلط شدند.

مملکت مرسیه

۱. خیران العامری: ۴۰۳-۴۱۹ھ/۱۰۱۲-۱۰۲۸م
زهیر العامری: ۴۱۹-۴۲۹ھ/۱۰۲۸-۱۰۳۸م
ابوبکر بن طاهر: ۴۲۹-۴۵۵ھ/۱۰۳۸-۱۰۶۳م
ابوعبدالرحمان بن طاهر: ۴۵۵-۴۷۱ھ/۱۰۶۳-۱۰۷۸م

(بنی‌طاهر به نام عبدالعزیز المنصور صاحب بلنسیه و پسرش عبدالملک حکومت می‌کردند.) المعتمد بن عباد بر بلنسیه مستولی گردید.

۲. ابن عمار: ۴۷۱-۴۷۳ھ/۱۰۷۸-۱۰۸۱م
ابن رشیق: ۴۷۳-۴۸۴ھ/۱۰۸۱-۱۰۹۱م

مرابطون بر مرسیه غلبه یافتند.

مملکت دانیه و جزایر

۱. مجاهد العامری الموفق: ۴۰۰-۴۳۶ھ/۱۰۰۹-۱۰۴۴م
علی بن مجاهد، اقبال‌الدوله: ۴۳۶-۴۶۸ھ/۱۰۴۴-۱۰۷۶م
۲. المقتدر بن هود صاحب سرقسطه: ۴۶۸-۴۷۴ھ/۱۰۷۶-۱۰۸۱م

المنذربن‌هود: ۴۷۴-۴۸۴ه‍/۱۰۸۱-۱۰۹۱م

مرابطون بر دانیه مستولی شدند.

مملکت بلنسیه

دو مملوك مظفر و مبارك: ۴۰۰-۴۰۸ه‍/۱۰۰۹-۱۰۱۷م
لبیب‌العامری: ۴۰۸-۴۱۱ه‍/۱۰۱۷-۱۰۲۱م
عبدالعزیزالمنصور: ۴۱۱-۴۵۲ه‍/۱۰۲۱-۱۰۶۱م
عبدالملك‌بن‌عبدالعزیز: ۴۵۲-۴۵۷ه‍/۱۰۶۱-۱۰۶۵م

المامون‌بن‌ذوالنون بر بلنسیه مستولی شد.

نایب او ابوبکربن‌عبدالعزیز: ۴۵۷-۴۷۸ه‍/۱۰۶۵-۱۰۸۵م
عثمان‌بن‌ابوبکر: ۴۷۸-۰۰۰ه‍/۱۰۸۵-۰۰۰۰م
القادربن‌ذوالنون: ۴۷۸-۴۸۵ه‍/۱۰۸۵-۱۰۹۲م
قاضی‌ابن‌جحاف: ۴۸۵-۴۸۷ه‍/۱۰۹۲-۱۰۹۴م
السید الکمپیادور وقشتالیان: ۴۸۷-۴۹۵ه‍/۱۰۹۴-۱۱۰۲م

مرابطون بر بلنسیه مستولی شدند.

امارت شنتمریهٔ شرقی

هذیل‌بن‌عبدالملك‌بن‌رزین: ۴۰۳-۴۳۶ه‍/۱۰۱۲-۱۰۴۵م
عبدالملك‌بن‌هذیل: ۴۳۶-۴۹۶ه‍/۱۰۴۵-۱۱۰۳م
یحیی‌حسام‌الدوله: ۴۹۶-۴۹۷ه‍/۱۱۰۳-۱۱۰۴م

مرابطون بر شنتمریهٔ شرقی مستولی‌شد.

امارت البونت

عبدالله‌بن‌قاسم: ۴۰۰-۴۳۱ه‍/۱۰۰۹-۱۰۳۹م
محمدبن‌عبدالله، یمن‌الدوله: ۴۳۱-۴۳۴ه‍/۱۰۳۹-۱۰۴۲م
احمدبن‌محمد، عزالدوله: ۴۳۴-۴۴۰ه‍/۱۰۴۲-۱۰۴۸م
عبدالله‌بن‌محمد، جناح‌الدوله: ۴۴۰-۴۹۵ه‍/۱۰۴۸-۱۱۰۲م

مرابطون بر البونت مستولی شدند.

مملکت سرقسطه

۱. منذر بن یحیی التجیبی: ۴۰۸-۴۱۴ه‍/۱۰۱۷-۱۰۲۴م

یحیی بن المنذر المظفر: ۴۱۴-۴۲۰ه‍/۱۰۲۳-۱۰۲۹م

المنذر بن یحیی، معزالدوله: ۴۲۰-۴۳۰ه‍/۱۰۲۹-۱۰۳۹م

۲. سلیمان بن هود المستعین: ۴۳۱-۴۳۸ه‍/۱۰۳۹-۱۰۴۶م

احمد بن سلیمان المقتدر: ۴۳۸-۴۷۴ه‍/۱۰۴۶-۱۰۸۱م

یوسف بن احمد المؤتمن: ۴۷۴-۴۷۸ه‍/۱۰۸۱-۱۰۸۵م

احمد بن یوسف المستعین: ۴۷۸-۵۰۳ه‍/۱۰۸۵-۱۱۱۰م

عبدالملک بن احمد، عمادالدوله: ۵۰۳-۰۰۰ه‍/۱۱۱۰-۰۰۰۰م

مرابطون بر سرقسطه مستولی شدند.

منابع و مآخذ

● منابع اسلامی و اندلسی :

- ابن خلدون، العبر، (بولاق).
- ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، (الطبعة الاهلیه ۱۳۰۳ھ).
- ابن خلکان، وفیات الاعیان. (بولاق).
- النویری، نهایة الارب، (القسم التاریخی).
- المقری ، نفح الطیب من غصن الاندلس الرطیب ، (الطبعة الاهلیه ۱۳۰۲ھ).
- ابن عذاری المراکشی ، البیان المغرب فی اخبار ملوك الاندلس و المغرب، الجزء الثانی المنشور بعنایة العلامة دوزی (۱۸۴۹) و الجزء الثالث المنشور بعنایة الاستاذ لیوی بروفنسال (باریس ۱۹۳۰).
- السلاوی، الاستقصاء لاخبار دول المغرب الاقصی، (القاهره).
- ابن بسام الشنترینی ، الذخیره فی محاسن اهل الجزیره ؛ المجلدات الثلاثة المنشورة بعنایة کلیة الاداب بجامعة القاهره. وما نشر منه فی موسوعة دوزی عن بنی عباد Hist. Abbad و القسم المخطوط المنوه عنه فیما بعد.
- ابن بشکوال، کتاب الصله، (ضمن المکتبة الاندلسیة و القاهرة سنة ۱۹۵۵).
- ابن الابار القضاعی، التکملة لکتاب الصله، (ضمن المکتبة الاندلسیه).

- الضبی ، بغیة الملتمس فی تاریخ رجال الاندلس ، (ضمن المکتبة الاندلسیة والقاهرة سنة ۱۹۵۵).
- ابن الابار القضاعی، الحلة السیراء، (القسم المنشور بعنایة العلامة دوزی ، لیدن ۱۸۴۷) والاصل الکامل المخطوط المنوه عنه فیما بعد.
- ابوعبدالله الحمیدی، الجذوة المقتبس، (القاهره).
- عبدالواحد المراکشی ، المعجب فی تلخیص اخبار المغرب، (القاهره ۱۳۳۲هـ).
- ابن ابی زرع الفاسی ، الانیس المطرب بروض القرطاس فی اخبار ملوك المغرب و تاریخ مدینة فاس . (المنشور بعنایة المستشرق کارل تورنبرك، ابسال ۱۸۴۳).
- الحلل الموشیة فی ذکر الاخبار المراکشیه، (طبع تونس).
- ابن الخطیب، اعمال الاعلام، (طبع بیروت ۱۹۵۶).
- ابن الخطیب، الاحاطة فی اخبار غرناطه، (القاهره ۱۹۰۴ و ۱۹۵۶).
- ابن سعید الاندلسی، المغرب فی حلی المغرب، المنشور بعنایة الدکتور شوقی ضیف (القاهره ۱۹۵۳ و ۱۹۵۵).
- الامیر عبدالله بن بلقین ، کتاب التبیان او مذکرات لامیر عبدالله، المنشور بعنایة الاستاذ لیفی بروفنسال (القاهره ۱۹۵۵).
- الفتح بن خاقان، قلائد العقیان، (القاهره ۱۲۸۳هـ).
- نبذ تاریخیة فی اخبار البربر فی القرون الوسطی، (الرباط ۱۹۳۴).
- اشباخ ، تاریخ الاندلس فی عهد المرابطین والموحدین ، ترجمة محمد عبدالله عنان، (الطبعة الثانیه ۱۹۵۸).
- ابن حزم، جمهرة انساب العرب، (القاهره ۱۹۴۸).
- ابن حزم، طوق الحمامه، (طبع دمشق ۱۳۴۹هـ).
- ابن حزم، رسالة نقط العروس، (المنشورة بمجلة کلیة الاداب بجامعة القاهره فی عدد دیسمبر ۱۹۵۱).
- ابوعبدالله محمد بن عبدالمنعم الحمیری، الروض المعطار (صفة جزیرة الاندلس)، (القاهره ۱۹۴۸).
- ابوبکر الطرطوشی، سراج الملوك ، (القاهره ۱۹۳۵).
- یاقوت الحموی، معجم البلدان، (القاهره ۱۹۰۶).
- ابوالعباس احمد بن یحیی الونشریشی، کتاب المعیار المعرب والجامع المغرب عن فتاوی علماء افریقیة والاندلس والمغرب، (طبع فاس سنة ۱۳۱۴هـ).
- ابن عبدون ، رسالة فی الحسبه، (المنشور بعنایة الاستاذ لیفی

بروفنسال طبع معهد الاثار الفرنسي بالقاهره).
ـ ابن بصال، كتاب الفلاحة، المنشور بعناية المستشرق میاس بیکروسا والاستاذ محمد عزیمان، (تطوان سنة ۱۹۵۵).

□ مصادر مخطوطه

ـ ابن حيان، السفر الثاني من كتاب «المقتبس في تاريخ اهل الاندلس»، قطعة مخطوطة محفوظه، بمكتبة جامع القروين بفاس.
ـ ابن بسام، الذخيره في محاسن اهل الجزيره، القسم الثالث ، النسخة المخطوطة المحفوظة بمكتبة اكاديمية التاريخ بمدريد (مجموعة جاينجوس).
ـ ابن الخطيب، الاحاطة في اخبار غرناطه، الجزء الكبير المخطوطة المحفوظة بمكتبة الاسكوريال، برقم ۱۶۷۴ الغزيرى.
ـ ابن الابار، الحلة السيراء، النسخة المخطوطة المحفوظة بمكتبة الاسكوريال، برقم ۱۶۵۴ الغزيرى.
ـ ابن الابار ، اعتاب الكتاب، النسخة المخطوطة المحفوظة بمكتبة الاسكوريال، برقم ۱۷۳۱ الغزيرى.
ـ المجموعة المخطوطة بمكتبة الاسكوريال، برقم ۴۸۸ الغزيرى و بها عدة رسائل مرابطية هامة.
ـ المجموعة المخطوطة المسماة «رسائل تاريخية وادبية»، المحفوظة بمكتبة الاسكوريال، برقم ۵۳۸ الغزيرى.
ـ ابوعبدالله التجاني الاندلسي المالكي ، تحفة العروس ، نسخة مخطوطة محفوظة بمكتبة الاسكوريال برقم ۵۹۹ الغزيرى.

● منابع اروپایی :

R. Dozy: *Scriptorum Arabum loci de Abbaditis* (Historia Abbadidarum) (Leiden 1848—1852 3. vol.).

R. Dozy: *Recherches sur l'Histoire et Littérature de l'Espagne pendant le moyen age* (Loiden 3 ème Ed.).

R. Dozy: *Le Cid d'apres de nouveaux documents.*

R. Dozy: *Histoire des Musulmans d'Espagne jusqu'a le Conquète des Almoravides* (Leiden 1932).

R.A. Nykl: *Hispano—Arabic poetry and its relations with the old Provencal Troubadours* (Baltimor 1946).

Padre Mariana: *Historia General de Espana* (Madrid 1855).

Padre Enrique Florez: *Espana Sagrada* (Madrid 1797-1886).
Modesto Lafuente: *Historia General de Espana* (Madrid 1861).
Estudios de Erudicion Oriental. Homenaje a F. Codera.
F. Codera: *Decadencia y Disparicion de los Almoravides en Espana* (Zaragoza 1899).
Prieto y Vives: *Los Reyes de Taifas* (Madrid 1926).
R. Menendez Pidal: *La Espana del Cid* (Madrid 1947).
R. Menendez Pidal: *Origenes del Espanol*.
M. Gaspar Rimero: *Historia de Murcia Musulmana* (Zaragoza 1905).
A. Piles Ibars: *Valencia Arabe* (Valencia 1901).
Is. de las Cagigas: *Los Mozarabes* (Madrid 1949).
J. Ribera y Tarrago: *Disertaciones y Opusculos* (Madrid 1928).
A. Asin Palacios: *Abenhazm de Cordoba y su historia de las ideas religiosas.*
A. Campaner y Fuentes: *Bosquejo Historico de la Dominacion Islamita en las Islas Baleares* (Palma 1888).
A. Gonzalez Palencia: *Historia de la Espana Musulmana* (Cuarta Ed.).
Gonzalez Palencia: *Influencia de la Civilisacion Arabe* (Madrid 1931).
M. Amari: *Storia dei Musulmani di Sicilia* (Fierenze 1868).
Al-Andalus: *Revista de las Escuelas de Estudios Arabes de Madrid y Granada.*
J. Aschbach: *Geschichte Spaniens zur Zeit der Herrschaft der Almoravides und Almohaden* Frankfurt am Main 1833) (وترجمة العربية لمحمد عبدالله عنان)
Casiri: *Bibliotheca Arabico-Hispana Escurialensis.*

- اشخاص
- جایها
- کتابها

نام اشخاص

ابراهیم بن اسحاق امتونی ۳۶۰.
ابراهیم بن السقا ۲۲، ۱۰۵.
ابراهیم الشیخ ۱۳۴.
ابراهیم بن یحیی الکدالی ۳۰۹.
ابن ابی حصاد ۴۷.
ابن ابی زرع ۷۴، ۱۷۸، ۱۹۱، ۲۹۳، ۲۹۹، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۴۲، ۲۴۳، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۷۷، ۴۰۷، ۴۰۹.
ابن ابی جوش ۱۴۶.
ابن ارفع راس ۱۰۴.
ابن الابار القضاعی ۲۱، ۲۴، ۴۱، ۶۷، ۸۵، ۸۸، ۱۵۱، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۹۲، ۲۰۳، ۲۴۷، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۷۸، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۷۳، ۴۲۰، ۴۳۶.
ابن الاثیر ۱۸۲، ۱۹۹، ۲۰۶، ۳۰۰، ۳۲۳، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۵.
ابن الافطس، المظفر، محمد بن عبدالله ۱۹، ۳۱، ۳۲، ۳۷، ۸۱، ۱۷۶.
ابن باجه، ابوبکر محمد بن الصائغ ۳۰۰.
ابن بدرون ۱۰۲.
ابن بسام الشنترینی ۱۰، ۱۹، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۳۶، ۳۹، ۴۸، ۵۱، ۵۵، ۹۳، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۲، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۶، ۲۹۳، ۳۶۰، ۳۹۰، ۴۰۵، ۴۲۱، ۴۳۰، ۴۴۳.
ابن بشکوال ۹۳.
ابن بصال ۲۰۳.
ابن بطوطه ۳۱۰.
ابن تاترنی ۲۲۲، ۲۲۴.
ابن تفرتاس ۲۱۵.
ابن التیانی، ابوغالب ۲۰۵.
ابن جابر ۱۰۲.
ابن حیان ۱۹۱، ۱۹۲.
ابن الحاج، ابوعبدالله ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۷۴.
ابن الحداد وادی آشی ۱۷۳، ۱۶۴.
ابن حزم، ابومحمد (فیلسوف) ۳۱، ۳۴، ۱۷۰، ۳۰۱، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۷ـ۴۴۰، ۴۴۲.
ابن حزم (وزیر) ۱۲۹، ۴۳۷.
ابن الحضرمی ۸۸.
ابن حمدیس ۴۳۵.

ابن‌حیان، ابومروان ۸، ۲۰، ۲۵، ۲۹، ۳۶، ۴۰،
۴۷ـ۵۰، ۹۲، ۹۳، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۴۲،
۱۵۲، ۱۵۳، ۲۰۴، ۲۲۹، ۲۸۱، ۲۸۴،
۴۲۹، ۴۴۲.
ابن‌خزرون ← محمدبن‌خزرون
ابن‌الخزرجی ۱۰۵، ۱۱۲.
ابن‌الخطیب، لسان‌الدین ۸، ۱۰، ۱۵، ۲۴، ۳۱، ۳۴،
۵۰، ۶۳، ۶۶، ۷۰، ۷۸، ۷۹، ۸۵ـ۸۸،
۹۳، ۹۷، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۲۵، ۱۲۹،
۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۸،
۱۵۲، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۸۳،
۱۸۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱،
۲۰۵، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۵۹، ۲۷۷،
۲۹۷، ۲۹۹، ۳۴۷، ۳۵۳، ۳۷۰، ۳۷۲،
۳۹۱، ۳۹۷، ۴۰۲، ۴۰۷.
ابن‌خلدون ۲۴، ۷۳، ۹۳، ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۲۹،
۱۳۰، ۱۴۰، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۸،
۱۸۴، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۱،
۲۱۲، ۲۵۲، ۲۷۷، ۲۹۳، ۲۹۶، ۳۰۰،
۳۰۲، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۱،
۳۴۶، ۳۵۲، ۴۰۲.
ابن‌خلکان ۳۳۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۶۰، ۳۶۹، ۳۷۷.
ابن‌رزین ۲۴۰، ۲۵۷، ۲۵۹.
ابن‌رشیق ۱۸۹ـ ۱۹۱، ۳۴۲ـ۳۴۴، ۴۰۷.
ابن‌زیدون، ابوبکر ۲۱، ۵۲، ۵۴، ۶۵، ۶۹،
۷۰، ۷۳، ۷۵، ۳۲۶، ۴۲۰، ۴۳۳، ۴۳۵.
ابن‌سعید ۹۴، ۱۰۲.
ابن‌سماحه ۱۴۶.
ابن‌شالیب ۷۲، ۷۳، ۳۲۵.
ابن‌شبیب ۱۷۲، ۱۸۳، ۱۸۵.
ابن‌الشهید ۱۷۴.
ابن‌طالوت ۲۲۲، ۲۲۴.
ابن‌طیفور ۳۲، ۴۰.
ابن‌عایشه، داود ۱۹۱، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۱،
۳۲۸، ۳۴۵، ۳۷۲، ۴۰۷.
ابن‌عبدالبر، ابومحمد عبدالله بن یوسف ۵۴، ۲۰۵.
ابن‌عبدون، عبدالمجید ۷۰، ۸۷، ۲۲۴، ۴۲۳،
۴۳۶، ۴۴۳، ۴۴۴.
ابن‌عذاری ۱۹، ۲۰، ۲۴، ۳۴، ۳۹، ۴۰، ۴۱،
۴۳ـ۴۵، ۴۷، ۴۹ـ۵۳، ۶۰، ۸۲، ۸۴،
۸۵، ۹۵ـ۹۷، ۱۰۰، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۰ـ
۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۷،
۱۵۹، ۱۷۸، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۷،
۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۴۵،
۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۳، ۲۷۴،
۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۵۷، ۳۹۱،
۴۰۵، ۴۳۰.
ابن‌عکاشه، حکم ۵۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۴۰۲.
ابن‌علقمه ← محمدبن‌خلف
ابن‌عمار، ابوبکر ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۰،
۷۲، ۱۰۶، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۸۵، ۱۸۷،
۱۸۹، ۲۳۴، ۳۵۳، ۳۵۴، ۴۳۵.
ابن‌الفرج ۱۰۳، ۲۴۵.
ابن‌القزاز ۴۳۶.
ابن‌القطان ۳۴، ۵۲.
ابن‌الکردبوس ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۴۹،
۳۳۹.
ابن‌اللبانه ۲۵، ۵۷، ۷۰، ۲۱۳، ۳۶۵.
ابن‌لبون ۹۴، ۲۶۱.
ابن‌المرجری‌الاشبیلی ۴۲۱.
ابن‌مروس، ابوالعباس ۲۷۵.
ابن‌مسره ۹۳.
ابن‌مهلب ۲۲۲.
ابن‌واجب ۲۷۵، ۲۹۷.
ابن‌یحیی ۸۳.
ابن‌یعقوب ۱۵۶.
ابواسحاق‌البیری ۱۳۶.
ابواسحاق‌بن‌خفاجه ۳۲۶.
ابواسحاق‌بن‌مقانا ۳۲۶.
ابوبکربن‌ابراهیم‌لمتونی ۳۰۱، ۳۱۶، ۳۷۸.
ابوبکربن‌الحدیدی ۹۴، ۱۰۳، ۱۰۴.
ابوبکرالرمیمی ۱۶۹.
ابوبکربن‌طاهر ۶۳، ۲۰۳.
ابوبکرالطرطوشی ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۴۶، ۴۴۱.
ابوبکربن‌عبدالله‌بن‌ادهم ۳۲۶.
ابوبکربن‌عبدالعزیز ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۲۴، ۲۳۴،
۲۹۳.
ابوبکربن‌عمرلمتونی ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۲۰،
۳۲۲.
ابوبکربن‌القصور ۷۵.

ابوبکر بن یوسف بن تاشفین ۳۳۷.
ابوتزیری الدمری ۱۵۷.
ابوجعفر البتی ۲۴۹.
ابوجعفر القلمی ۳۲۶.
ابوحرب ۱۹۶.
ابوالحزم جهور بن محمد بن جهور ۱۵، ۲۰، ۳۴.
ابوالحسن بن الیسع ۱۹۰.
ابوالربیع بن سلیمان ۲۱۵
ابوزکریا بن واسنو ۳۵۲، ۳۷۳.
ابوطالب بن غانم ۷۷.
ابوعامر بن ازرق ۲۷۵
ابوعامر بن خطاب ۱۸۱.
ابوعامر بن عبدوس ۴۳۴.
ابوعبدالله الزبیدی ۳۰، ۳۷.
ابوعبدالله بن عبیدالله المعیطی ۱۹۵، ۲۰۰.
ابوعبدالله الکنانی، الطبیب ۲۸۵.
ابوعبدالله محمد القرطبی، ابن رویش ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۱.
ابوعبدالرحمان بن الطاهر ۶۳، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۹۲.
ابوعبید عبدالله البکری ۱۷۵.
ابوعتبة بن ابی یحیی بن صمادح ۱۷۱.
ابوعمران الفاسی ۳۰۹.
ابوعمر احمد بن خطاب ۱۸۱، ۲۵۳.
ابوعمر بن دراج القسطلی ۲۲۲، ۲۷۵.
ابوعمر والباجی ۱۲۹.
ابوعمرو بن سعید الدانی ۲۰۵.
ابوالفضل بن حسدای ۲۸۹، ۳۵۲.
ابومحمد عبدالله بن مریم ۳، ۳۷.
ابومحمد المزدلی ۲۵۱.
ابومحمد هذیل ۲۵۸، ۲۵۹.
ابوالمطرف التجیبی ۲۷۷.
ابوالمطرف بن الدباغ ۲۸۹، ۳۰۲.
ابوالمغیرة بن الحزم ۲۷۷.
ابوناصر المرابطی ۲۴۵.
ابونصر فتوح بن ابی نور ۴۴، ۱۴۲، ۱۵۶.
ابونور بن ابی قره ۴۲، ۱۵۸.
ابونور هلال بن ابی قره ۴۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۴۴۳.
ابوالولید الباجی ۸۹، ۹۰، ۱۰۸.
ابوالولید محمد بن جهور ۱۶، ۲۰ ـ ۲۴.
ابویحیی محمد بن احمد بن صمادح ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۷.
آثر بن بطین بن ثیولوثان ۳۰۸.
احمد بن اسحاق بن طاهر، ابوبکر ۱۸، ۱۸۲، ۱۸۳.
احمد بن دراج القسطلی ۱۶۷.
احمد بن سلیمان بن هود ۴۶، ۹۵، ۲۱۰، ۲۳۶، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۸.
احمد بن عباس ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۶۷ـ۱۶۹، ۲۲۵، ۴۴۵.
احمد بن عبدالملک، سیف الدوله، ابوجعفر ۳۰۰.
احمد بن محمد بن الحاج، ابوعمر ۴۴۵.
احمد بن محمد بن عبدالله، عز الدوله ۲۶۶.
احمد المستعین ۲۹۳، ۲۹۸.
احمد بن یحیی الیحصبی، لبلی، ابوالعباس ۳۷.
ادریس المتأید ۸۱، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۵۳.
ادریس بن یحیی، السامی ۱۳۱.
ادریس بن یحیی العالی ۱۳۱.
ادریس بن یحیی بن حمود ۲۴، ۳۵، ۱۴۲، ۱۵۵.
ادریس، الشریف ۱۲۲.
ارمزنده ۴۱۳.
اسحاق بن عبدالله البرزالی ۸۳.
اسحاق النفزاوی ۳۱۴.
اسماعیل بن الذنون، ناصر الدوله، الظافر ۹۲، ۹۵، ۲۷۶، ۲۸۵.
اسماعیل بن عباد ۲۸ـ۳۶، ۴۹، ۸۰، ۱۵۳، ۲۲۴، ۲۲۷.
اسماعیل بن نغراله ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۳.
اسماعیل بن المعتضد ۴۶.
آسین پلاسیوس ۴۲۹، ۴۳۱.
اشباغ ۹۹، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۶۹، ۳۹۲، ۴۰۹، ۴۱۲.
اعتماد الرمیکیه ۶۲، ۶۵، ۶۶، ۱۸۸، ۳۶۷، ۳۷۱، ۳۷۲.
افلح صقلابی ۱۴۶.
اقلیدس ۲۹۳.
آلاریک ۴۱۱.
البیره ۳۸۲.
البرهنی ۱۱۲، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۵۱، ۳۳۵.

۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۹، ۳۶۰، ۴۰۸.
آلفونسوی اول (آراگون) ۴۱۲.
آلفونسوی جنگجو یا محارب ۴۱۴، ۴۲۴.
آلفونسوی دانا ۲۵۵، ۴۳۸، ۴۴۰.
آلفونسوی پنجم ۲۷۴، ۲۸۲، ۲۸۸، ۳۹۲.
آلفونسو پسر فرناندو ۳۹۵، ۳۹۷.
آلفونسو (لیون) ۹۹، ۲۳۶.
آلفونسوی ششم (قشتاله) ۶۱، ۶۴، ۷۰، ۷۲–
۷۶، ۸۶، ۸۹، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹،
۱۱۱، ۱۱۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۷۶، ۱۷۷،
۱۸۹، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۰،
۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۶۰،
۲۶۳، ۲۶۴، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۲، ۲۹۴،
۲۹۶، ۲۹۸، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۳۳،
۳۳۶، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۴،
۳۵۷، ۳۶۰، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۸۷، ۳۹۸،
۴۰۱، ۴۱۲، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۲۳.
السید (السید) ۷۲، ۱۹۱، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷،
۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۵،
۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۱،
۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۴۱، ۳۴۶،
۳۷۴، ۳۹۶، ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۱۴، ۴۱۶،
۴۲۲.
الکساندر دوم ۲۸۲.
الویتو، اسقف ۳۸۹.
اماری ۱۹۴، ۱۹۹.
انفانت رامیرو ۲۹۲.
انفانت سانچو ۲۹۸.
انور بن ابی بکر لمتونی ۲۱۵.
اودو، دوك ۳۳۸
اوراکا ۴۰۱، ۴۱۲، ۴۱۴.
اوربانوس ۴۱۰.
ایسابل، ایزابل ۳۵۶.
بادیس بن حبوس، المظفر بالله ۸، ۳۵، ۴۱، ۵۸،
۶۰، ۶۱، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۱،
۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۸۱، ۱۸۲،
۲۲۵.
بادیس بن المنصور ۱۲۱، ۱۲۴.
بادیس بن هلال الیفرنی، ابونور ۴۳، ۱۵۵.
بثینه دخت المعتمد ۳۷۱.
بحتری ۴۳۳.
برنولا ۳۹۸.
برمودوی دوم ۳۸۱.
برمودوی سوم ۳۸۲، ۳۸۳.
برنار ۴۰۰، ۴۱۰.
برنگر، کنت ۲۴، ۲۴۰، ۲۴۱، ۴۱۷.
بطی بن اسماعیل ۳۵۹.
بلج بن بشر ۱۶، ۲۹.
بلقین بن بادیس سیف الدوله ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۶۹.
بلقین بن حبوس ۱۲۶.
بلقین بن زیری ۳۱۵.
بلقین بن ماکسن ۱۲۸.
بندیکتوس، قدیس ۳۹۲.
بنی الافطس ۷۹، ۱۵۲، ۳۷۵، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۱.
بنی امیه ۸، ۱۵، ۱۲۳، ۳۱۵.
بنی برزال ۴۴، ۱۴۰، ۱۵۰، ۱۵۴.
بنی بیطر ۲۹۶.
بنی تجیب ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۸.
بنی جهور ۲۳، ۱۱۹، ۴۲۰، ۴۴۲.
بنی حمود ۸، ۱۵، ۱۹، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۷،
۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۶۹، ۱۷۲،
۲۳۱.
بنی خزرون ۱۵۵، ۱۵۸، ۳۱۲.
بنی خطاب ۲۰۳.
بنی دمر ۴۱، ۱۵۶.
بنی ذوالنون ۱۴۲، ۲۳۲، ۳۲۴، ۳۵۶، ۴۳۶،
۴۴۱.
بنی رزین ۲۵۸، ۲۶۴.
بنی زیری ۱۲۷، ۱۴۹، ۱۵۱.
بنی صمادح ۴۳۴.
بنی طاهر ۲۰۳.
بنی عباد ۲۸، ۳۹، ۶۷، ۸۲، ۱۳۰، ۱۴۹،
۱۵۰، ۱۵۵، ۱۷۶، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۹۰،
۴۲۰، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۱.
بنی القاسم ۲۶۵.
بنی القبطرنه ۷۰، ۸۸، ۴۳۶.
بنی مزین ۴۱.
بنی مناد ۱۱، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۴۹، ۱۵۰.
بنی وانودین ۳۱۳.
بنی هود ۲۳۸، ۲۵۲، ۲۷۸، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۹،

۳۰۱–۳۰۳، ۳۷۴، ۴۱۶.
بنی‌یرلیان یا بنی‌ارنیان ۱۳۲، ۱۵۵.
بنی‌یفرن ۴۱، ۱۵۰، ۱۵۹، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۰.
پدرو (آراگون) ۲۵۱، ۲۶۲، ۲۹۵، ۲۹۷، ۴۱۴.
پیدال‌منندث ۲۵۶، ۳۹۷، ۴۳۸.
التجانی ۳۶۷، ۳۷۱.
تمیم‌بن‌بلقین ۶۱، ۷۵، ۱۴۶، ۳۳۰، ۳۴۳، ۳۵۰، ۳۶۵، ۳۶۶، ۴۰۶، ۴۰۸.
تمیم‌بن‌تیولوثان ۳۰۸.
تمیم‌بن‌یوسف‌بن‌تاشفین ۲۹۸.
تیپولوس ۴۳۳.
تیولوثان‌بن‌تیکلا ۳۰۸.
ثابت‌بن‌محمدالجرجانی، ابوالفتوح ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰.
جابربن‌المعتضد ۱۳۲.
جرورالحبشی ۳۵۲.
جعفربن‌شرف، ابوالفضل ۴۳۶.
جعفربن عبدالله‌بن جحاف المعافری ابواحمد ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۵ و نیز ← ابن‌جحاف
جلالی‌بن‌زاوی ۱۲۵.
جوهرالصقلبی ۱۲۰.
الحاج‌بن‌محقور ۹۴.
حباسة‌بن‌ماکسن ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۶.
حبوس‌بن‌ماکسن ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷.
الحجاری ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۸۹، ۲۹۰.
حزیربن‌عکاشه ۱۵۱.
حسن‌بن‌مجاهد، سعدالدوله ۲۰۶، ۲۰۷.
الحصری، شاعر ۳۶۶.
الحکم‌المستنصر ۵، ۷۹، ۱۲۰، ۱۵۱.
الحکم‌بن‌هشام ۲۰، ۴۲۸.
الحمیدی، ابوعبدالله ۵۳، ۴۴۲.
الحمیری ۱۷۹، ۲۰۳، ۲۱۵، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۲۵، ۳۶۶.
خلف‌الحصری ۳۴.
خلف‌بن‌عباس‌القرطبی، ابوالقاسم ۴۴۱.
خلف‌بن‌فرج، المیسر ۱۷۳.
خلف‌بن‌نجاح ۲۳، ۱۰۰.
خوستا، قدیسه ۴۶، ۳۸۹.
خیران‌العامری ۱۲۳، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۰، ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۶۶.
دقلدیانوس ۳۸۹.
دوزی ۳۳، ۳۹، ۴۰، ۴۷، ۵۴، ۵۷، ۶۳، ۶۵، ۶۷، ۷۴، ۷۸، ۱۰۱، ۱۳۸، ۱۸۶.
دوسن‌ژیل، کنت ۳۳۹.
دونیاسانچا ۳۹۰.
الرازی، عیسی‌بن‌احمد ۹۲.
الرازی‌بن‌المعتمدبن‌عباد ۲۶۲.
رامون‌برنگر ۶۳، ۱۸۵، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۹۱، ۴۱۶، ۴۱۷.
رامون‌بورل ۲۷۴.
رامیرزی، اول (آراگون) ۲۳۶، ۲۸۷، ۳۸۴، ۴۱۳.
رائده ۸۵، ۳۹۰.
ردریک‌طلیطلی ۳۵۵.
رزین‌البرنسی ۲۵۷.
الرشیدبن‌المعتمدبن‌عباد ۶۳، ۶۸، ۶۹، ۷۶، ۷۸.
روجر ۴۱۵.
ریمون یا ریموندبورگنی ۳۷۵، ۴۱۲.
زائده ۷۲، ۱۰۷، ۲۹۸، ۳۵۴، ۳۵۷.
ریموند، برادرسانچو ۴۱۳.
زاوی‌بن‌زیری ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۵، ۲۰۲، ۲۷۳.
زرقال‌قرطبی ۴۳۹.
زنون=ذوالنون ۹۲.
زهیرالعامری ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۲۵، ۴۴۰، ۴۴۱.
زیری‌بن‌عطیة‌الزناتی ۳۱۲.
زیری‌بن‌مناد ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۵۱.
سانچو (ناوار) ۲۷۴.
سانچوی‌بزرگ ۳۸۱–۳۸۴، ۳۹۵.
سانچوگارسیا ۳۸۲، ۳۸۷.
سانچو پسرفرناندو ۴۶، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۹۵.
سانچو پسرآلفونسو ۲۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۱.
سانچو، برادرآلفونسو ۲۸۷، ۴۰۱.
سانچو رامیرز ۱۰۴، ۲۳۷، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴،

۲۹۵، ۲۹۷، ۳۴۸، ۴۱۳، ۴۱۴.
سانچوی‌قوی ۲۹۹.
سانچو(قشتاله) ۹۹.
سراج‌الدوله بن المعتمد بن عباد ۲۵، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۱.
سسنندو داویدس(ششنند)۵۵،۸۵،۱۰۹–۱۱۱، ۱۴۵، ۲۳۰، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۰۴، ۴۲۱.
سعید بن احمد الطلیطلی، ابوالقاسم ۴۴۵.
سکوت البرغواطی ۳۲۱.
السلاوی ۳۰۸، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۲۱، ۳۲۲.
سلیمان سعدالدوله ۲۹۶.
سلیمان بن الحکم، المستعین ۳۳، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۶۴، ۱۶۵.
سلیمان الظافر ۹۲، ۱۷۱.
سلیمان بن هود، المستعین ۹۴،۹۶، ۱۰۴،۱۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۳۵، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۹۹.
سماجه ۱۴۴.
سیر بن ابی‌بکر لمتونی ۳۱۷، ۳۳۳، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۹–۳۶۲، ۳۷۴.
سیر بن یوسف بن تاشفین ۳۶۰، ۳۶۱.
سیف‌الملک ۲۸۱.
شاپاش ۲۰۱، ۲۱۰.
شاپور الفارسی ۷۹، ۸۰.
شارل کن (امپراتور مقدس) ۲۵۳.
شارل مارتل ۳۳۸.
شارلمان (کارل کبیر) ۴۱۵.
ششلاند ← سسنندو.
شقندی ۴۴۵.
شلبی ۱۸۶.
شیخه ۱۲۴.
صاحب بن عباد ۱۸۴.
صالح بن طریف البرباطی ۳۱۴، ۳۱۵.
صمادح، ابوعتیبه ۱۷۱.
صمادح بن عبدالرحمان ۱۷۰
طارق بن زیاد ۲۵۷.
طرطوشی ۱۵۲، ۳۰۲.
الطغنری، محمد بن مالک، ابوعبدالله ۴۴۵.
عباد بن المعتمد بن عباد ۳۷.
عبدالله (حاکم اذکون) ۲۶۲.
عبدالله المرتضی ۲۱۲.
عبدالله بن ابراهیم الشیخ ۱۳۴.
عبدالله بن بلقین، امیر ۶۱،۷۰،۷۵، ۷۷، ۱۰۸، ۱۲۲–۱۲۴، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲–۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۶، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۸، ۳۴۸–۳۵۰، ۳۵۳، ۳۶۱، ۳۶۶، ۳۶۷، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۲۱.
عبدالله بن حکیم ۲۷۶.
عبدالله بن شاپور ۱۹، ۸۰.
عبدالله الشیعی ۳۱۳.
عبدالله بن عبدالرحمان التجیبی ۲۷۲.
عبدالله بن قاسم الفهری ۲۴۲، ۲۶۵، ۲۶۶.
عبدالله بن محمد ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۲.
عبدالله بن محمد بن عبدالرحمان ۶.
عبدالله بن محمد بن مسلمة المنصور ۸۰، ۸۲، ۸۸.
عبدالله بن المعتمد بن عباد ۳۲۹.
عبدالله بن یاسین ۳۰۹–۳۱۵، ۳۲۲.
عبدالجبار بن ابی بکر بن محمد الازدی ۴۳۵.
عبدالجبار بن المعتمد ۳۶۹.
عبدالجبار بن یوسف ۳۶۹.
عبدالجلیل بن وهبون ۳۷۵.
عبدالرحمان بن اسبط ۷۷، ۳۲۷.
عبدالرحمان بن اسماعیل بن ذوالنون ۷۹، ۹۲.
عبدالرحمان بن جهور ۲۲، ۲۴.
عبدالرحمان الداخل ۶، ۸، ۳۰۸.
عبدالرحمان بن عبدالله بن المهاجر ۱۷۰.
عبدالرحمان الغافقی ۲۶۵.
عبدالرحمان بن هتیوه ۹۳.
عبدالرحمان بن محمد، المرتضی ۱۲۳، ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۱۲.
عبدالرحمان بن محمد بن عبدالرحمان الناصر ۲۶۵، ۲۷۳.
عبدالرحمان بن مطرف التجیبی ۲۷۲.
عبدالرحمان بن المنصور بن ابی عامر ۱۶، ۱۲۱، ۱۶۳–۱۶۶.
عبدالرحمان الناصر ۵، ۶، ۱۷۹.
عبدالعزیز بن ابی عامر ۱۹، ۱۶۹–۱۷۲.
عبدالعزیز بن ارقم، ابوالاصبغ ۱۷۳، ۲۰۹.

عبدالعزیز بن افلح ۲۲۵.
عبدالعزیز البطلیوسی ۴۳۶.
عبدالعزیز بن شاپور ۸۵.
عبدالعزیز بن عبدالرحمان بن المنصور ۱۸۲ ، ۱۶۵، ۱۶۶، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۲۳، ۲۲۴ ، ۲۲۶، ۲۷۴.
عبدالمجید بن عبدون، ابومحمد ← ابن عبدون.
عبدالمحمد بن الافطس ۳۷۵.
عبدالملک بن احمد المستعین، عمادالدوله ۲۹۵، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰.
عبدالملک بن رزین ۲۶۵.
عبدالملک بن شاپور ۸۱، ۸۲.
عبدالملک بن عبدالعزیز بن ابی عامر، المظفر ، نظام الدوله ۹۸، ۹۹، ۱۷۲، ۲۲۶–۲۲۸.
عبدالملک بن قطن الفهری ۲۶۵.
عبدالملک بن محمد بن ابی عامر ۱۲۱.
عبدالملک بن محمد بن جهور ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۵۹، ۱۰۰.
عبدالملک بن مروان ۱۶.
عبدالملک بن هذیل ، ابومروان ۲۵۹–۲۶۴ ، ۲۶۷.
عبدالواحد المراکشی ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۸۶، ۸۸، ۱۳۰، ۱۷۶، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۴، ۲۱۱، ۳۳۱، ۳۴۷، ۳۵۳، ۳۶۱، ۳۶۲ ، ۳۷۵.
عبدون بن خزرون ۴۲، ۱۵۷.
عثمان بن ابی بکر بن درویش ۲۳۱، ۲۳۲.
عزیز بن ابی عبدالله البرزالی ، المستظهر ۴۴، ۱۵۳.
عطاف بن نعیم ۲۹.
علی بن ابراهیم، الشیخ ۱۳۴.
علی بن تاشفین ۲۹۸، ۳۵۶، ۴۲۴.
علی بن حمود ۲۸، ۳۴، ۴۹، ۱۲۳، ۱۵۱، ۱۶۵، ۲۰۲، ۲۷۳.
علی بن سیده ۴۳۸.
علی بن عبدالله البجلی ۳۱۳.
علی بن مجاهد العامری، اقبال الدوله ۱۷۳، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۰ ، ۴۲۱.
علی بن یوسف بن تاشفین ۲۱۴ ، ۲۱۵، ۲۷۷، ۴۵۷.
عمر بن محمد بن الافطس، المتوکل ۷۷–۷۹ ، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸.
عمر بن سلیمان المسوفی ۳۱۸.
عمر بن عبدالعزیز ۱۵.
عنبر العامری ۱۶۴.
عیسی بن ابی الانصاری ۳۱۵.
عیسی بن ابی بکر بن مزین ۴۰.
عیسی بن محمد، الحاجب ۴۱.
الفریزی ۲۸۸، ۳۶۷.
فائق الخادم ۷۹–۹۷.
فاطمه، دخت سیر بن یحیی ۳۲۲.
فتح بن خاقان ۲۱ ، ۵۳ ، ۵۴، ۶۳، ۸۷، ۸۸، ۱۰۱، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۸۹، ۱۹۲، ۲۶۰، ۳۶۳، ۳۶۶، ۳۷۰، ۴۴۱، ۴۴۳.
فتح بن المعتمد بن عباد ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۶۵.
فتح بن موسی ۹۲.
فتوح بن ابی نور هلال، ابونصر ۱۵۶.
فرناندوی اول (فشتاله) ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۲۲۶ ، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۷۹، ۲۸۶، ۲۸۷ ، ۳۸۲، ۳۸۷–۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۰۱، ۴۱۳.
فرناندو (ناوار) ۴۱۲.
فرناندو پسر سانچوی سوم ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۴ ، ۳۸۶.
فردزلند ← فرناندوی اول.
فرویلای دوم ۲۳۶.
فلورس ۳۵۵.
القادر بن یحیی بن ذوالنون ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۲، ۳۴۱.
القادر هشام بن المأمون بن ذوالنون ۴۰۲ ، ۴۰۳، ۴۲۳.
قاسم بن محمد بن حمود، المستعلی ۱۹ ، ۲۸، ۳۰، ۴۴، ۴۵، ۶۰، ۱۳۱، ۱۹۴، ۲۲۳، ۲۲۴.
کونستانس ۳۳۹، ۴۰۴، ۴۱۲.
کیاب بن تمیت ۱۴۷.
گارسیا (جلیقیه) ۹۹.
گارسیا اردونس ۲۹۵.
گارسیا (ناوار) ۹۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۸۴، ۴۱۲.
گارسیا خیمنس ۳۴۲.

گارسیاسانشز ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۱۴.
گارسیافرناندز ۳۸۲، ۳۹۵.
گونزالو ۳۸۳.
گیوم‌دومونتژه ۲۸۲.
لافونته ۳۵۵، ۴۰۰.
لایان‌کالوو ۲۳۶.
لب‌بن‌سلیمان ۲۷۹، ۲۹۰.
لبیب‌عامری ۱۶۳، ۲۰۲، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۷۳،
۲۷۴، ۲۸۰.
لدلیا ۴۳۳.
لقوط‌بن‌یوسف‌بن‌علی‌المغراوی ۳۱۴.
لوقای‌طلیطلی ۳۵۵.
لوی‌پرووونسال ۷۰، ۳۵۷، ۴۰۵، ۴۴۴.
ماکسن‌بن‌بادیس ۱۴۰، ۱۴۴.
ماکسن‌بن‌زیری ۱۲۱.
ماکسن‌بن‌ماکسن ۱۲۱.
مالک‌بن‌جابربن‌لبید ۱۷۹.
مالوتو ۱۹۷.
المأمون‌بن‌ذوالنون، یحیی ۲۳، ۲۴، ۴۵، ۵۹،
۶۱، ۸۳، ۸۷، ۸۹، ۹۴ـ۱۰۳، ۱۰۹،
۱۴۰، ۱۵۳، ۱۸۳، ۲۲۶ـ۲۲۹، ۲۴۱،
۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۹۷، ۳۹۹، ۴۰۰،
۴۰۱.
مبارک‌العامری ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۲۰، ۲۲۲.
مبشربن‌سلیمان، ناصرالدوله ۲۰۹، ۲۱۲،
۲۱۵.
متنبی ۴۳۲.
المتوکل‌عمربن‌الافطس ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۰،
۳۳۱، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۷۵، ۴۳۶.
مجاهدالعامری ۱۹، ۵۲، ۱۴۱، ۱۶۳، ۱۷۰،
۱۸۱، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵،
۲۰۶، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۹.
محمدبن‌ابی‌عامر، المنصور ۵، ۶، ۷، ۱۶، ۴۱،
۸۵، ۹۲، ۹۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۵۴،
۱۶۵، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۵، ۳۱۲، ۳۱۵،
۳۳۸، ۳۸۱، ۳۸۷، ۳۹۲، ۴۳۷، ۴۴۲.
محمدبن‌احمدالبزلیانی، ابوعبدالله ۴۶، ۵۵.
محمدبن‌ادریس المستعلی ۱۳۱.
محمدبن‌ادریس‌المهدی ۱۳۱.
محمدبن‌اسماعیل‌بن‌عباد، قاضی ۳۶، ۲۷۶.
محمدبن‌تاشفین ۲۵۰، ۲۷۳.
محمدبن‌تمیم‌الکدالی ۳۱۷.
محمدبن‌تیفاوت‌لمتونی، تارسنا ۳۰۸، ۳۰۹.
محمدبن‌الحاج ۲۹۸، ۲۹۹.
محمدبن‌خزرون ۴۲، ۵۱، ۱۲۲، ۱۵۸، ۱۵۹.
محمدبن‌خلف‌الصدفی، ابن‌علقمه ۲۴۰، ۲۴۸،
۲۵۵، ۲۵۶.
محمدبن‌سعیدبن‌هارون، ابوعبدالله ۴۰.
محمدبن‌سلیمان ۳۳، ۴۹، ۲۷۹، ۲۸۰.
محمدبن‌عبادة‌القزاز، ابوعبدالله ۱۷۳.
محمدبن‌عبدالله، یمین‌الدوله ۲۶۶.
محمدبن‌عبدالله‌بن‌الافطس، المظفر ۸۲، ۸۳، ۸۴،
۸۸.
محمدبن‌عبدالله‌برزالی، ابومحمد ۳۱، ۳۲، ۳۵،
۴۴، ۵۱، ۸۱، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۵۰، ۱۵۱،
۱۵۳.
محمدعبدالله‌عنان ۷۷، ۹۹، ۲۹۲، ۲۹۶، ۲۹۸.
محمدبن‌عبدالجبار، المهدی ۲۱۹.
محمدبن‌عبدالرحمان، امیر ۹۲.
محمدعبدالرحمان‌التجیبی، الانقر ۲۷۲.
محمدبن‌عبدالملک‌بن‌المنصور، المؤتمن ۱۶۶،
۱۸۰، ۲۲۳.
محمدبن‌عماربن‌حسین‌بن‌عمارالمهری ۶۲.
محمدبن‌عیسی ۴۰، ۴۱، ۴۳۵.
محمدغزالی، امام ۳۴۶.
محمدبن‌الفقیه، ابن‌الاحمر ۷۷.
محمدبن‌مرتین ۲۳، ۵۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۴۱۲.
محمدبن‌معاذبن‌الیسع‌بن‌صالح، ابوغفیر ۳۱۵.
محمدالمعتصم ۲۲۳، ۲۲۴.
محمدبن نوح‌الدمری، عمادالدوله ۴۲، ۴۳،
۱۵۵، ۱۵۸.
محمدبن‌هشام‌المهدی ۴۹، ۱۲۲، ۱۶۳، ۱۶۴،
۱۶۶، ۱۹۴، ۳۸۷، ۴۱۵.
محمدیوسف‌التمیمی ۷۰.
محمدبن‌یحیی‌الیحصبی، عزالدوله ۳۷.
مخلوف‌بن‌ملول ۱۳۷.
مدرک‌التلکاتی ۳۱۸.
المستظهربالله‌عباسی ۳۲۳.
المعتصم‌بن‌صمادح، رفیع‌الدوله ۷۵.
المعتضدبالله‌عباسی ۵۵.

المعتضد بن عباد، عباد بن محمد ۲۱–۲۳، ۲۸، ۲۹، ۳۲، ۳۵، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۷، ۵۸، ۶۲، ۸۱، ۸۳، ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۳۰، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۸، ۲۰۷، ۲۰۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۸، ۴۴۰.

المعتمد بن عباد، محمد بن عباد ۲۳، ۲۵، ۳۰، ۳۱، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۴، ۶۷، ۷۰، ۷۸، ۷۹، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۳۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۸۷، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۵–۳۳۷، ۳۴۲–۳۵۷، ۳۵۹–۳۶۷، ۳۶۹–۳۷۲، ۳۷۴، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۵.

المعز بن یوسف بن تاشفین ۳۲۴، ۳۲۵.

المعنصر المغراوی ۳۱۹.

المقتدر بن هود ۲۸۸، ۴۲۲.

المقری ۶۶، ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۲۰۵، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۵، ۳۲۱، ۳۳۲، ۳۴۷، ۳۶۹، ۳۷۱، ۴۲۶، ۴۳۹.

منذر بن سلیمان ۲۷۹، ۲۸۰.

منذر بن هود ۲۸۹.

منذر بن یحیی التجیبی ۱۷۱، ۲۵۸، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۱.

منندث گونثالث ۳۸۲.

المؤتمن بن هود ۶۴، ۲۲۵.

موسی بن نصیر ۱۹۶.

موژتوس ← مجاهد العامری ۲۰۰.

مهلب ۲۵۳.

النایه ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۱.

الناصر لدین الله ۴۸، ۱۲۰، ۳۳۸.

نبیل العامری ۲۸۱.

نعمان بن منذر بن ماء السماء ۲۹.

نکل ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۸.

نوح بن ابی تزیری البصری، عزت الدوله ۱۵۶، ۱۵۷.

النویری ۷۵، ۷۶.

واجاج بن زلوای لمطی، ابومحمد ۳۰۹.

واضح العامری ۹۲، ۹۳، ۱۶۴، ۱۹۴.

وایاقطین ۳۱۶.

ولاده ۷۵، ۴۳۴.

الونشریشی ۳۵۷.

هذیل الصقلی ۱۲۹.

هذیل بن عبدالملک، ابومحمد الحاجب ۲۵۷–۲۵۹.

هشام بن المأمون ۱۰۳، ۴۰۲.

هشام المعتمد ۸، ۱۵، ۲۶۵.

هشام المؤید ۱۹، ۳۳، ۳۴، ۴۸، ۹۴، ۹۶، ۱۲۲، ۱۵۰، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۷۳، ۲۷۶.

یاقب. قدیس ۳۸۹.

یاقوت حموی ۱۷۹، ۳۱۹.

یحیی بن ابراهیم الکدالی یا الجدالی ۳۰۹، ۳۱۲.

یحیی بن اسماعیل بن یحیی القادر ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۲.

یحیی ذوالنون ← المأمون.

یحیی بن سکوت البرغواطی ۷۶، ۳۲۴.

یحیی بن عبدالرحمان ۲۷۲، ۲۷۳.

یحیی بن عبدالملک بن رزین، حسام الدوله ۲۶۳، ۲۶۴.

یحیی بن علی بن حمود، المعتلی ۱۹، ۳۰، ۳۳–۳۵، ۴۲، ۴۴، ۵۱، ۸۱، ۱۲۵، ۱۵۱، ۱۵۲.

یحیی بن عمر بن تلاکاکین ۳۱۰، ۱۱۳.

یحیی بن محمد بن الافطس المنصور ۸۶، ۸۷.

یحیی بن المعتصم بن صمادح ۴۳۶.

یحیی بن منذر ۲۷۵، ۲۷۶.

یدیر بن حباسة بن ماکسن ۱۲۶، ۱۲۷.

یزید الراضی ۷۸، ۳۲۷، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۶۲، ۳۶۵.

یمیش بن محمد بن یمیش الاسدی ۹۳.

یوسف بن اسماعیل بن نغزاله ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹.

یوسف بن بخت بن عبده ۱۶.

یوسف بن تاشفین ۷۴–۷۸، ۹۰، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۷۷، ۱۹۰، ۲۳۲، ۲۵۰، ۲۶۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴–۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۰–۳۵۳، ۳۶۰، ۳۶۵، ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۷۷، ۴۰۸.

یوسف بن زیری، معروف به بلکین ۱۲۰.

یوسف بن عبدالله النمری ۴۳۹.

یوسف المؤتمن ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۰۰.

یوسف المظفر ۲۸۷، ۲۹۲.

نـام جایهـا

ابده Ubeda ۱۷.
ابرو، رود Ebro یا ابره ۲۷۵، ۲۸۲، ۴۱۴.
آبله Avila ۳۹.
اتابورکا ۳۹۶.
اذکون ۱۶۲.
آراگون ۱۰۴ ، ۱۰۸ ، ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۹۶،
۲۹۷، ۳۰۳، ۳۹۲، ۳۹۶، ۴۱۲، ۴۱۳ ،
۴۱۴، ۴۲۲، ۴۲۴.
ارجونه ۱۷.
ارشدونه Archidona ۱۴۷.
ارقله Urgel ۴۱۵.
ارکش ۸، ۴۲، ۴۳، ۶۰، ۱۳۲، ۱۵۵، ۱۵۸،
۱۵۹.
ازمور ۳۱۵.
اسپانیا ۱۰، ۱۱۳، ۱۲۰، ۳۰۷، ۳۲۳، ۳۲۸،
۴۰۰، ۴۰۴، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۱۹، ۴۲۴ ،
۴۲۵.
استجه Ecija ۸، ۱۶، ۴۳، ۴۴، ۱۳۰، ۱۴۳،
۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷.
آسفی ۳۱۵.
اشبونه یا لشبونه Lisbon ۳۲، ۷۹، ۸۱، ۳۷۴،
۳۸۸.
اشبیلیه Sevilla یا Seville ۸ـ۱۱، ۱۹، ۲۳،
۲۷، ۲۸، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۴۰، ۴۲، ۴۵، ۴۷،
۵۱ ، ۵۲، ۵۵، ۵۷ـ۶۲، ۶۵، ۶۷، ۷۲،
۷۳ ، ۷۹ ، ۸۳ ، ۸۷، ۹۹، ۱۰۶، ۱۰۹،
۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۴۴ ،
۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۷۷ ،
۱۸۸، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۲۴، ۳۲۹ ،
۳۳۰، ۳۴۳، ۳۵۳، ۳۵۹، ۳۷۰، ۴۳۸ ،
۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۶.
استوریش Asturias ۳۹۵ـ۴۰۰، ۴۱۰.
اشونه ۱۵۲.
اطلس، جبال ۳۱۸، ۳۶۶، ۳۷۱.
اغمات ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۶۶، ۳۶۷،
۳۶۸، ۳۷۰ـ۳۷۲، ۴۲۵.
افراغه ۲۷۵.
افریقیه ۱۲۴، ۳۳۶.
اقلیش Uclés ۹۱، ۹۲، ۲۲۷، ۲۹۸، ۳۵۶ ،
۳۵۷، ۳۷۴، ۴۰۹.
البونت Alpuente ۱۵، ۲۰۲، ۲۴۲، ۲۵۰ ،
۲۶۶، ۲۶۷، ۳۷۴.
البیره Alvira ۱۲۲، ۱۷۳.
الش ۱۸۳.
الفنت Daifontes ۱۲۸، ۱۶۹.
المریه Almeria ۹، ۴۵، ۷۷، ۱۲۵، ۱۲۷ ،

۱۲۸، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰–۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۳، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۲۵، ۲۹۶، ۳۳۶، ۳۴۵، ۳۵۲، ۴۳۶، ۴۴۱، ۴۴۶.
الیدو Aledo و نیز ← لیط ۱۴۲، ۲۴۳، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۹.
انبار ۳۹۵.
انتفره ۱۴۷.
اندلس ۵–۹، ۱۱، ۱۹، ۲۷–۲۹، ۳۳، ۳۶، ۴۷، ۵۳، ۵۷، ۷۵، ۷۷، ۸۹، ۹۱–۹۹، ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۹۴، ۲۱۹، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۸۵، ۲۹۶، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۹، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۶، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۳، ۳۶۲، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۶، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۶۶.
اندوجر ۱۷.
اودیل، رود ۳۹، ۴۰.
اوریوله Orihuela ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۲۰۳.
اوکانیا ۳۵۶.
ایتالیا ۱۸، ۱۹۵، ۱۹۸–۲۰۰، ۲۸۲، ۳۰۳، ۴۴۶.
باجه Beja ۳۳، ۳۸۸.
بازو Viseu ۵۹، ۵۸۹.
بالکان ۱۹۴.
ببشتر Bobastro ۳۴.
بجایه Pechina ۱۷۸.
بربشتر Berbatro ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۵.
برگونی ۴۰۹، ۴۱۲.
برشلونه Barcelona ۶۳، ۱۰۸، ۱۸۵، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۷۳، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۹، ۳۰۱، ۳۰۳.
برغش Burgos ۲۳۶، ۲۵۳، ۲۸۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۱.
بسطه Baza ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۶۷، ۳۴۳.
بطرنه ۹۹.
بطلیوس Badajoz ۱۹، ۳۱، ۳۷، ۳۸، ۴۴، ۷۹–۸۱، ۸۵، ۹۰، ۹۱، ۹۸، ۱۰۷، ۱۱۹، ۲۹۶، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۶، ۳۵۷، ۳۸۸، ۳۹۵، ۴۰۳، ۴۲۸، ۴۳۵، ۴۴۱.
بلاط الشهداء ۲۶۵، ۳۳۸.
بلانتادا ۳۹۶.
بلج، دژ Velez Rubia ۶۳.
بلتیره Valtierra ۲۹۸.
بلنسیه Valencia ۹، ۱۱، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۸۰، ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۶۰، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۶–۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۲۳، ۳۳۰، ۳۷۴، ۳۹۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۴۰، ۴۴۶.
البلوط ۸۰.
بله‌نویه Villanuevia ۲۴۶.
بنبلونه Pamplona ۴۱۴.
بولاق ۳۰۲.
بیاسه Baeza ۱۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۶۸، ۱۷۳، ۳۵۹.
بیزانطیه ۱۹۷.
پرتغال ۴۰، ۵۸، ۷۹، ۸۴، ۸۵، ۳۲۳، ۳۶۲، ۳۹۱، ۳۹۵.
پرووانس ۲۰۰، ۲۰۹، ۲۱۳.
پیرنه، جبال ۳۲۸، ۳۵۰، ۳۵۲.
پیزا ۱۹۸، ۱۹۹، ۴۰۸.
تاجه، رود Tajo یا Tagus ۸۴، ۸۹، ۳۸۸.
تادلا ۳۱۷.
تارودنت ۳۱۳.
تاکرونا ۱۵۴.
تامسنا ۳۱۵.
تدمیر Todmir ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۷۹، ۱۸۱، ۲۷۵.
ترجاله ۹۱، ۹۵، ۱۱۰.
تطیله Tudela ۲۶۰، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۷۰، ۲۹۲.

تلمسان ۳۲۱.
تنبکتوت ۳۱۵.
تورس ۳۸۸.
توریه ۱۵۵، ۲۶۵.
تولوشه Toulouse ۳۳۹.
تونس ۳۲۱، ۳۲۲.
ثغراعلی ۱۲، ۹۴، ۲۲۹، ۲۴۳، ۲۵۷، ۲۵۸،
۲۴۷، ۳۴۱، ۳۴۳، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸،
۴۳۹.
ثغراوسط ۱۱، ۲۵۷.
جابر،قلعه Alcala de Guadeira ۳۵.
جبال‌ابن‌رزین ۲۵۷.
جباله یا کبولا ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۷.
جبل‌طارق ۷۴، ۷۸.
جبل‌العیون Gibraleon ۳۷.
جرادوس یا جریدوس ۲۳۶، ۲۸۷، ۴۱۳.
جریرو، رود ۳۳۰.
جزایرشرقی یا جزایر بلیار ۱۹، ۱۶۴، ۱۷۵،
۱۹۵، ۲۱۲.
جزیرةالخضراء Algeciras ۸، ۱۱، ۴۴، ۴۵،
۴۷، ۶۰، ۷۸، ۱۳۱، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۴۳،
۳۴۵، ۳۵۰.
الجعفریه،قصر ۲۸۹.
جلیقیه Galicia ۴۶، ۱۴۶، ۱۹۴، ۳۸۳،
۳۸۷، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۱۰، ۴۱۲.
جنووا ۱۹۸، ۱۹۹، ۴۰۸.
جولنجار یا جلبیارس ۳۹۶.
جوان ۱۷، ۶۰، ۱۲۵، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴،
۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۸۵، ۲۰۲، ۳۴۲،
۳۵۳.
حدیقةالرؤس ۵۰.
حدیقةالملك ۱۱۰.
الحمراء ۶۱، ۱۴۱.
حمیر،قلعه ۲۱۲.
خالون، رود ۲۵۷.
دارالسرور ۲۸۹.
دانیه ۵۲، ۶۴، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۸۹،
۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۲۳،
۲۳۷، ۲۷۳، ۲۸۹، ۴۲۱، ۴۳۹، ۴۴۶.
درعه ۳۱۲، ۳۱۳.
دروقه Daroca ۲۷۲.
دویره، رود Duero ۸۴، ۸۵، ۳۸۸، ۳۹۱،
۳۹۵.
رباجورسا ۳۸۱، ۳۸۳، ۴۰۰.
رصافه ۲۴۶.
رمله ۱۲۷.
رنده Ronda ۸، ۴۱–۴۴، ۵۳، ۶۰، ۱۱۹،
۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۹،
۳۵۲، ۳۵۹، ۳۶۲.
ریوسا ۲۴۶.
روطه Rueda ۲۷۶، ۲۸۸، ۲۹۲، ۲۹۹.
ریه Rejia ۴۴، ۱۵۵.
زاب‌اسفل ۱۵۱.
الزاهی،قصر ۵۱، ۵۲، ۳۶۸.
زلاقه Segrajas ۷۸، ۱۹۰، ۲۱۳، ۲۵۹،
۲۶۰، ۲۹۴، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۴۱،
۳۴۶، ۴۰۶.
الزهراء، حصن ۴۷، ۳۶۸.
سان‌پدرو دکاردینا، دیر ۲۵۴.
سان‌سرواندو، دز ۱۰۹.
ساهاجون یا ساهاگون ۳۹۷، ۴۰۴، ۴۰۹.
سبته Ceuta ۷۶، ۳۲۵، ۳۵۰، ۳۵۲.
سجری، رود ۲۷۵.
سجلماسه ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۷.
السجونه ۳۱۸.
سردانیه Sardegna ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰،
۴۲۱.
سرقسطه Zaragoza یا Saragossa ۹، ۱۱، ۱۲،
۶۴، ۹۴، ۱۰۲، ۱۸۹، ۲۰۲، ۲۱۴، ۲۲۸–
۲۳۰، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۵۲،
۲۷۰، ۲۷۹، ۲۸۰–۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۶–
۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۲،
۳۲۳، ۳۷۴، ۳۹۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۳،
۴۱۶، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۳۶، ۴۴۰، ۴۴۶.
سرقوسه
سریه ۱۰۵.
سلا ۳۱۲.
سموره Zamora ۹۹، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۱.
سوبرابی ۴۰۰.
سودان ۲۵۷.

سورالحجر ۳۱۸.
سوس‌الاقصی ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۵۰.
سیرا مورنا ۱۶، ۷۴.
سیرا نوادا ۱۲۳.
صمادحیه، قصر ۱۷۴.
الشارات، جبل ۱۶، ۷۲، ۷۹.
شاطبه Jativa یا Xativa ۹۸، ۱۲۷، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۹۲، ۲۰۳، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۵۰، ۲۵۱، ۳۰۱، ۴۳۷.
شانجش، دژ ۳۷۵.
شذونه Medina Sidonia ۴۲، ۴۳، ۱۱۹، ۱۳۳، ۱۵۵.
شرطانیه Cordana یا Cardegna
شریش Jerez یا Xeres ۱۵۸.
شفشاون ۳۱۴.
شقوره ۶۲، ۶۴، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۹، ۳۴۳، ۳۵۹.
شلب Silves ۴۰، ۴۱، ۵۸.
شلطیش ۱۹، ۳۹.
شلیر ۱۲۳.
شنبوس Estombar ۶۲.
شنت‌بریه Santaver ۹۲، ۹۳، ۱۱۱.
شنتره ۷۹، ۳۷۴.
شنترین ۷۹، ۳۷۴، ۳۸۸، ۴۰۸.
شنتمریهٔ شرق Albarracin ۹۱، ۱۱۱، ۲۴۲، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۶۷، ۳۷۴.
شنت‌یاقب ۳۸۹.
شنیل Genil یا Xenil ۱۲۳.
شوذر ۲۰۴، ۲۲۵.
صقلیه، سیسیل ۱۹۹.
طرطوشه Tortosa ۱۶۳، ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۲۳، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۴، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۹، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۳۰.
طرکونه Tarragona ۲۱۹، ۲۷۰، ۳۰۳.
طریف ۳۵۳.
طشانه Tocina ۲۹.
طلبیره Talavera ۹۱، ۹۵، ۱۱۱، ۴۰۳
طلیطله [illegible] ۱۱، [illegible] ۷۱، [illegible]
۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۶۸، ۲۱۹، ۲۳۱، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۸۷، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۲۶، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۷۶، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۲، ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۵.
طنجه Tangier یا Tonger ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۶۶، ۴۳۵.
غرناطه ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۶، ۴۱، ۵۹، ۶۰، ۶۹، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴–۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۳، ۲۵۰، ۲۹۶، ۳۳۰، ۳۳۶، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۱، ۴۰۶، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۴۵.
فارو ۲۵۷.
فاس ۷۶، ۳۱۹، ۳۲۵، ۳۷۸.
فرانسه (ارض کبیر) ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۸۲، ۳۰۳، ۴۱۵.
الفرج، دروازه ۳۶۱.
فرمنشه ۲۱۳.
فرنتره ۱۱، ۴۵، ۷۱، ۱۴۹، ۱۶۰، ۳۴۸.
فلورانس ۱۸.
قبره ۱۲۵.
القلعه، بلاد ۳۱۷.
قرطبه Cordoba یا Cordova ۵، ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۵، ۲۰، ۲۳، ۲۴، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۴۶، ۴۹، ۵۹، ۶۴، ۷۳، ۷۵، ۸۰، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۹، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۸۶، ۲۱۹، ۲۵۸، ۲۶۶، ۲۷۴، ۲۸۲، ۳۲۶، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۸۵، ۴۰۲، ۴۱۹–۴۲۱، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۴۳.
قرمونه Carmona ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۴۲، ۴۴، ۵۹، ۶۰، ۸۱، ۱۳۰، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۹.
قسطلونه Castellon ۹۸، ۲۶۵.
[illegible]

۲۵۳، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۸۲، ۲۹۲، ۲۹۴ ، ۲۹۶، ۳۲۶، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۵۲، ۳۵۶ ، ۳۷۶، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۹۲، ۳۹۳ ، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۵ ، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۴۰.

قصرالمبارك ۵۱، ۶۹.

قطلونیه Cataluna ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۲۸، ۲۹۱، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۷۰، ۳۰۳.

قلشانه ۱۵۸.

قلعةایوب Calatayob ۹۱، ۹۴، ۲۷۹.

قلعةالنهر Alcala de Henares ۹۶، ۲۷۹ ، ۳۸۸.

قلمریه Cimbra Cintra ۷۹ ، ۸۵ ، ۳۸۹ ، ۳۹۰.

قلهره Calahorra ۹۶، ۲۴۴، ۲۷۰.

قنالش ۱۰۵.

قوریه Coria ۹۰، ۳۳۰.

قونقه Cuenca ۷۱، ۹۱، ۹۲، ۹۹.

قیروان ۳۰۹، ۴۳۵.

کالاموشا ۲۶۰.

کالیاری ۱۷۹، ۱۹۸.

کانتابریا ۳۸۱.

کتابخانهٔ اسکوریال ۷۶ ، ۲۸۸، ۳۶۷، ۳۷۱، ۴۲۰.

کتابخانهٔ قرویین ۹۲، ۲۵۷، ۳۵۷.

کتابخانهٔ واتیکان ۲۱۰.

کتنده ۱۸۳.

کرازه ۴۱۴.

کریفله ۳۱۵.

کریون ۳۹۶.

کوارت ۲۵۰.

کولیرا ۲۵۱.

کونسویجرا ۲۵۱، ۳۵۶، ۳۷۶.

کونکه ← قونقه.

گالیسیا ← جلیقیه.

لارده ۲۱۰، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۵۰، ۲۷۰، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱.

لانگدوك ۳۱۵، ۴۲۷.

لامیقه Lamgo ۸۴، ۳۸۸.

لاوگا ۶۲.

لبله Niebla ۳۸.

لقنت Alicante ۱۹۳.

لنبارد ۱۹۷.

لوجرنیو ۲۴۴.

لورقه Lorca ۶۲، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۰۳، ۲۱۹، ۲۲۵، ۳۴۱، ۳۴۲ ، ۳۴۳، ۳۴۵، ۴۰۶.

لورران، دیر ۳۹۰، ۴۲۳.

لوزیتانیا ۳۸۸.

لونا ۴۰۱.

لونی ۱۹۸.

لوهران ۳۲۵.

لیبی ۳۰۷.

لیکوریا ۲۱۳.

لیون Lyon ۷۲، ۸۴، ۸۶، ۱۰۶، ۲۳۶، ۳۱۸، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۹۲، ۳۹۵، ۳۹۶ ، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۴.

لیط Aledo ۱۴۲، ۲۴۳، ۲۹۶، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۹، ۴۰۶.

مارده Merida ۷۹.

مالقه Malaga ۱۵، ۳۵، ۶۰، ۶۱، ۷۵، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۷ ، ۳۳۰، ۳۴۳، ۳۴۹.

مجلس‌الذهب ۲۸۹.

المدور ۱۷ ، ۷۳، ۹۱، ۱۵۰، ۱۵۲، ۳۵۴ ، ۳۵۶.

مدیترانه ۱۳۳ ، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۷۹، ۲۰۰ ، ۳۲۲، ۳۶۰.

مدینةالزهراء ۴۶.

مدینهٔ سالم Medinaceli ۹۱، ۹۷، ۲۵۳.

مراکش ۳۱۹ ، ۳۲۱ ، ۳۲۵، ۳۳۶، ۳۴۱ ، ۳۵۱، ۳۶۶، ۳۷۲، ۳۷۷.

مربیطر ۹۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۱، ۲۶۱.

مرسیه Murcia ۹ ، ۱۱ ، ۶۵، ۱۶۴، ۱۶۷ ، ۱۶۸، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶ ، ۱۸۸، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷ ، ۳۴۱–۳۴۳، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۳۹.

مرشانه ۴۴.

مسلاته ۲۵۰.

مسیله ۲۵۰.

مصر ۲۰۹، ۳۰۱، ۳۴۶.
معدن،جبال Sirra de Almaden ۹۱.
مغرب ۷، ۷۷، ۸۰، ۱۱۱، ۱۶۰، ۳۱۹،
۳۴۵، ۳۷۰، ۳۷۶.
مکناسه ۳۵۰.
المنار ۲۹۱.
مندیر ۲۵۱.
منتشون ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۲، ۴۱۴.
منديكو ۸۵.
المنكب ۱۲۴، ۱۴۶.
منورقه ۱۵۹.
منية المسوره ۱۰۹، ۱۱۱.
منيو يا منهو ۸۵، ۳۹۱.
موره ۹۱.
مورور Moron ۸، ۴۱، ۴۳، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۵۵،
۱۵۹.
موريتانيا ۳۰۸.
موله Mula ۱۸۳، ۱۸۶.
میرتله Mertola ۳۲، ۳۶۲.
میورقه Mayorca ۱۹۵، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷،
۲۱۲، ۲۱۴، ۴۳۸.
ناوار Navarra ، یا نبره ۲۳۴، ۲۷۰، ۲۸۰،
۲۸۷، ۲۸۲، ۲۸۳، ۳۸۱، ۴۱۳.
نفیس ۳۱۴.
نیجر، رود ۳۱۴.
نیل ۳۱۰.
واتیکان ۲۱۰.
وادی آش Guadix ۱۴۶، ۱۶۶، ۱۷۳.
وادی‌الحجاره ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۱۱۱، ۲۷۸،
۲۷۹، ۳۸۸.
وادی الکبیر Guadalquivir ۱۰، ۱۱، ۱۶، ۲۹،
۴۱، ۴۵، ۵۲، ۶۳، ۶۵، ۱۴۹، ۱۵۰،
۳۵۴، ۳۵۹، ۳۶۱.
وادی لکه ۱۵۵، ۱۵۶.
وادی یانه Guadiana ۷۹، ۳۳۰.
ویته Huete ۹۱، ۳۵۶، ۳۵۹.
وجده ۳۰۱، ۳۲۱.
ورده ۳۱۴.
وشقه Huesca ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۹، ۲۸۰،
۲۹۵، ۲۹۷، ۴۱۲.
ولبه ۱۹، ۳۷، ۳۹.
وهران ۳۲۱.
ويين ۴۱۲.
یابره ۷۹.
یابسه ۲۱۳.
یومین ۶۷.

کتابها

الاحاطه فی اخبار غرناطه ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۶۸، ۲۵۵، ۴۵۱.

الاستقصاء لاخبار دول المغرب الاقصی ۷۶، ۲۳۸، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲.

الاستکمال، رساله ۲۹۳، ۴۴۰.

الاکتفاء فی اخبار الخلفاء ۷۴، ۱۰۵، ۱۱۲، ۲۴۷.

اعتاب الکتاب ۲۱.

اعمال الاعلام ۱۰، ۲۴، ۳۱، ۳۴، ۵۵، ۶۳، ۶۵، ۷۸، ۷۹، ۸۵، ۸۷، ۸۹، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۱۰۱، ۲۱۲، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۵۹، ۲۶۷، ۲۷۷، ۲۸۶، ۲۹۳، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۶۰، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۹، ۳۹۱، ۳۹۷، ۴۰۲.

البطشة الکبری ۲۴.

البلاد والمواضع ۴۳۸.

بهجة المجالس وانس المجالس ۴۳۹.

البیان المغرب ۱۹، ۲۰، ۲۴، ۳۴، ۳۹–۴۵، ۴۷، ۴۹، ۵۳، ۶۵، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۹۵–۹۷، ۱۰۵، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۷۸، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۴۵، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۵۷، ۳۹۱، ۴۰۵، ۴۳۰.

البیان الواضح فی الملم الفادح ۲۵۵.

تاریخ الاندلس فی عهد المرابطین والموحدین ۹۹، ۳۶۹، ۳۹۲، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۲۵.

تاریخ بلنسیه ۲۴۰.

تاریخ سیلوس ۳۹۷، ۳۹۸.

تاریخ ملوک الطوایف ۱۵۴.

التبیان، مذکرات امیر عبدالله ۷۰، ۷۵–۷۷، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۶، ۳۲۷، ۳۳۷، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۶۰، ۳۶۶، ۴۰۷.

تحفة العروس ۳۶۷، ۳۷۱.

جذوة المقتبس ۵۲، ۴۴۲.

جمهرة انساب العرب ۳۱، ۱۷۵.

الحلة السیراء ۲۴، ۳۱، ۴۱، ۶۷، ۶۹، ۸۵، ۹۰، ۱۰۱، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۹۳، ۲۴۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۸، ۲۷۹، ۳۰۰، ۳۷۲، ۴۳۶.
الحلل الموشیه ۷۳، ۷۵ـ۷۸، ۸۹، ۲۸۲، ۲۹۹، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۳۰ـ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۵۳، ۳۷۶ـ۳۷۸، ۴۰۷.
الذخیره فی محاسن اهل الجزیره ۱۰، ۱۹، ۲۴، ۲۵، ۳۳، ۳۹، ۴۸، ۵۱، ۵۵، ۷۷، ۸۲، ۹۳، ۹۴، ۱۰۰، ۱۱۱، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۸، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۴۵، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۷۵، ۳۹۰، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۷، ۴۴۳.
ذیل البیان المغرب ۱۵۳؛ ۱۵۴؛ ۱۵۵؛ ۱۵۶، ۴۴۸.
رحلة ابن بطوطه ۴۱۸.
روض القرطاس ۷۴؛ ۷۸؛ ۱۷۸؛ ۱۹۱؛ ۲۱۵؛ ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۹۳، ۲۹۹، ۳۰۷، ۳۱۲؛ ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۵ـ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۶۰ـ۳۶۴، ۳۷۷.
الروض المعطار ۱۷۹، ۲۱۵، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۲۶، ۳۲۰، ۳۳۶، ۳۴۰.
زهر البستان ۴۴۵.
السجیج فی علوم الاوایل الریاضیه ۱۳۴.
سراج الملوك ۱۰۲، ۳۵۲.
السمار ۴۳۸.
الصله ۹۳.
طبقات الامم ۴۴۰.
العبر ۲۴، ۷۳، ۷۶، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۴، ۲۵۲، ۲۷۷، ۲۹۳، ۳۰۰ـ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۰، ۴۰۲.
الفصل فی الملل والاهواء والنحل ۴۳۸، ۴۳۹.
الفلاحه ۴۴۵.
فی ذکر علماء الاندلس ۴۳۹.
قلائد العقیان ۲۱، ۵۲، ۵۴، ۶۳، ۶۵، ۸۷، ۱۴۳، ۱۷۴، ۱۸۹، ۱۹۲، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۸، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۷۰، ۴۳۴، ۴۴۳.
القضاء والحسبه ۴۴۳، ۴۴۴.
الکامل فی التاریخ ۱۸۲، ۱۹۹، ۲۰۶، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۶۴.
المتین ۴۴۲.
المحکم ۴۳۸، ۴۳۹.
المسهب ۲۸۹، ۲۹۰.
المطمح ۴۴۳.
المظفری ۸۶
المنتخب ۶۵؛ ۶۶؛ ۶۹؛ ۸۸؛ ۱۳۰؛ ۱۷۶؛ ۱۸۶؛ ۱۸۹؛ ۱۹۴؛ ۴۱۱؛ ۴۴۱؛ ۴۴۸، ۴۴۶؛ ۴۴۷؛ ۴۵۴؛ ۴۶۶؛ ۴۷۵.
معجم الادباء ۴۵۶؛ ۴۸۵.
معجم البلدان ۱۷۹، ۳۱۹.
معجم ما استعجم من اسماء البلاد والمواضع ۴۳۸.
المعیار المغرب والجامع المعرب عن فتاوی علماء افریقیه والاندلس والمغرب ۳۵۷.
المغرب فی حلی المغرب ۱۷۵، ۱۹۰، ۱۹۲.
المقتبس فی اخبار اهل الاندلس ۴۴۲.
المقنع ۴۴۵.
نبذ تاریخیه فی اخبار البربر ۱۵۱، ۱۵۴.
نظم السلوك فی مواضع الملوك ۳۶۳، ۳۶۹.
نفح الطیب عن غصن الاندلس الرطیب ۶۶، ۶۷، ۱۰۱، ۱۱۳، ۱۱۵، ۲۰۵، ۲۵۶، ۲۶۵، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۴۷، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۲، ۴۳۶، ۴۳۹، ۴۴۰.
نقط العروس ۳۴، ۴۳۱، ۴۴۲.
وفیات الاعیان ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۶۰، ۳۶۴، ۳۶۹، ۳۷۷.